



جمهوری اسلامی افغانستان

دیوبندی وزارت

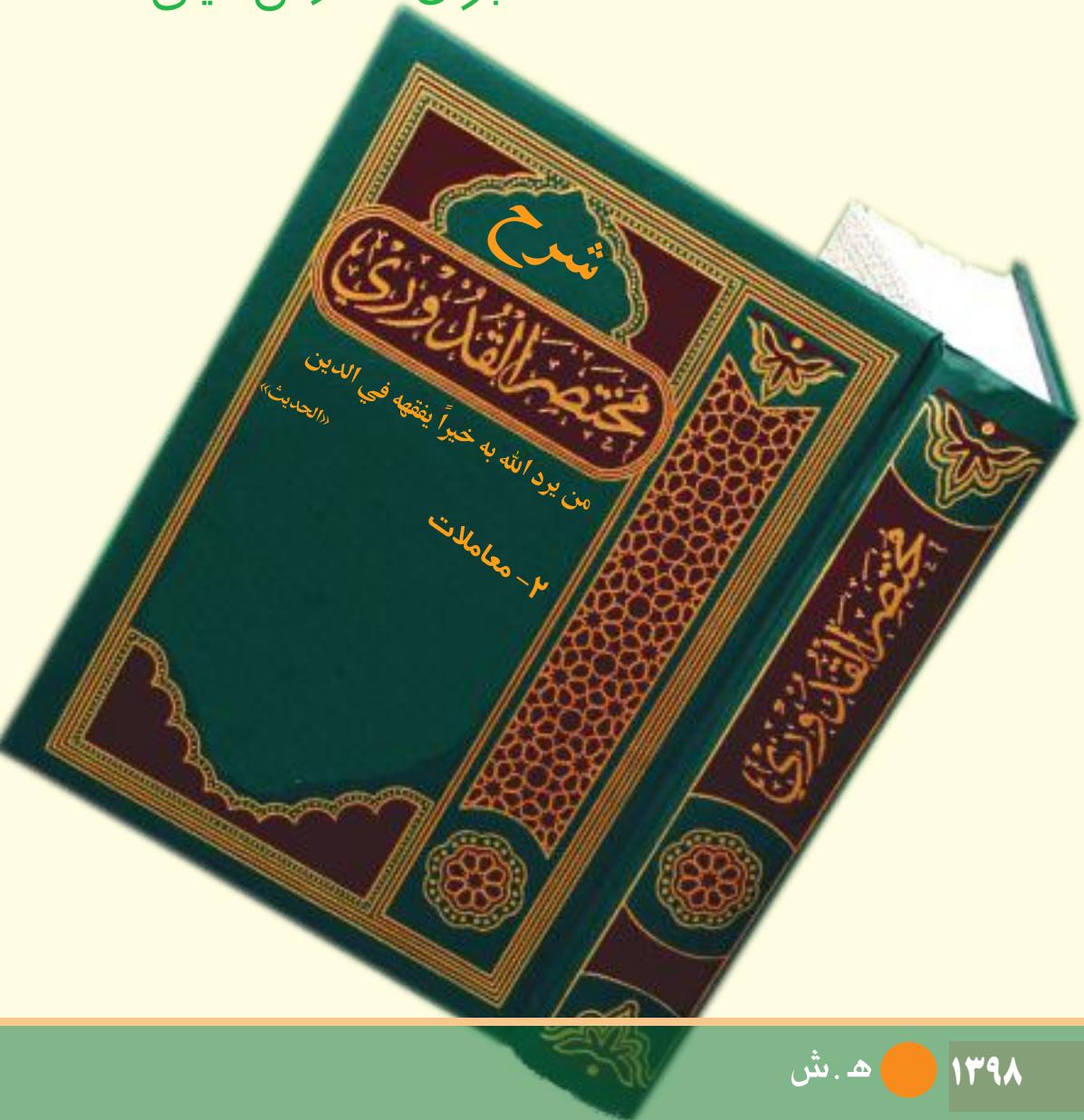
وزارت معارف

ریاست عمومی انکشاف نصاب تعلیمی

فقه

صنف ۸

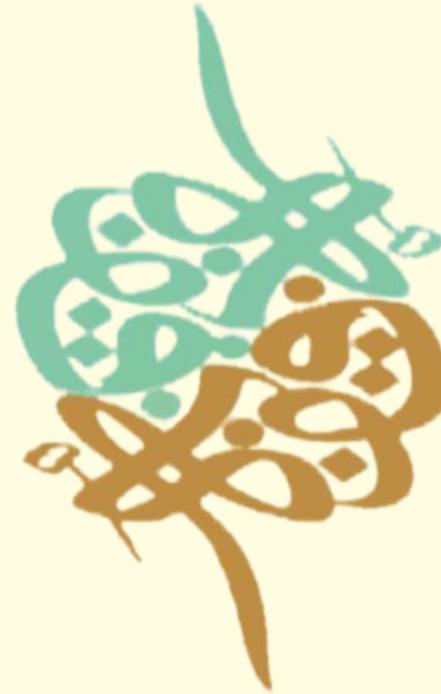
برای مدارس دینی



۱- فقه الفدق و زری



۱۳۹۸ ه.ش



کتب درسی مربوط وزارت معارف بوده، خرید و فروش آن
ممکن است.

curriculum@moe.gov.af



جمهوری اسلامی افغانستان
وزارت معارف
ریاست عمومی اکشاف نصاب تعلیمی

فقه

(قدوری - بخش معاملات)
صنف هشتم
(برای مدارس دینی)

سال چاپ: ۱۳۹۸ هـ. ش.

مؤلفان

- محمد عارف لودین
- سید فاضل شاه

ایدیت مسلکی

- دکتور شیر علی طریفی
- حبیب الله فوزی

ایدیت زبان

- دکتور فضل الہادی وزین
- مریم منزه کوهستانی

کمیتهٗ دینی، سیاسی و فرهنگی

- مولوی عین النعیم فیضی
- پوهندوی عبدالله حاتم

اشراف

- دکتور شیر علی طریفی رئیس پروژہ انکشاف نصاب تعلیمی.

بسم الله الرحمن الرحيم



دا عزت د هر افغان دی
 هر بچی یې قهرمان دی
 د بلوخو د ازبکو
 د ترکمنو د تاجکو
 پامیریان، نورستانیان
 هم ايماق، هم پشه ٻان
 لکه لمړ پر شنه اسمان
 لکه زړه وي جاویدان
 وايو الله اکبر وايو الله اکبر

دا وطن افغانستان دی
 کور د سولې کور د توري
 دا وطن د ټولو کور دی
 د پښتون او هزاره وو
 ورسه عرب، گوجردی
 براھوی دی، قزلباش دی
 دا هیواد به تل خلیبی
 په سینه کې د اسیا به
 نوم د حق مو دی رهبر

پیام وزیر معارف

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وعلى آله وأصحابه أجمعين،
أما بعد:

نصاب تعليمی معارف اساس نظام تعلیم و تربیه را تشکیل داده و در رشد و توسعه علمی، فکری و سلوکی نسلهای امروز و فردای کشور نقش بنیادی و سرنوشت ساز دارد.

نصاب تعليمی با گذشت زمان و تحول و پیشرفت در عرصه های مختلف زندگی، مطابق با نیازهای جامعه، باید هم از نظر مضمون و محتوا و هم از نظر شیوه و روش عرضه معلومات، تطور و انکشاف نماید.

یکی از عرصه های نصاب تعليمی که مورد توجه جدی برای تجدید نظر و بهبود می باشد، نصاب تعلیمات اسلامی است؛ زیرا از یک جانب، فارغان مدارس دینی به حیث پیشوایان معنوی جامعه، باید محور تلاشهای معارف قرار گیرند و از سوی دیگر نصاب تعلیمات اسلامی شامل عقاید، احکام و هدایات دین مبین اسلام است که به حیث نظام و قانون مکمل، تمام ابعاد زندگی انسان ها را در بر گرفته و به عنوان آخرین پیام خالق و پروردگار جهان تا روز قیامت، رسالت رهنمای و هدایت بشریت را انجام می دهد. علمای امت اسلامی در طول تاریخ نقش مهمی را در ایجاد، توسعه و غنامندی سیستم تعلیمات و معارف اسلامی مخصوصاً انکشاف تدریجی نصاب تعليمی مراکز و مؤسسات علمی جهان اسلام، ایفاء کرده اند.

مطالعه دقیق در سیر تطور تاریخی علوم و معارف اسلامی در جهان نشان می دهد که نصاب تعليمی مدارس و مراکز علمی ما، همواره بنا بر ضرورت های جامعه و در تطابق با احکام ثابت و پا بر جای دین اسلام، که برای همه انسانها در همه زمانها و مکانها می باشد، توسعه یافته است.

کشور عزیز ما افغانستان با سابقه درخشنان علمی، روز گاری مهد علم و دانش و جایگاه بزرگترین مراکز علمی عصر بوده و در شکل گیری تمدن بزرگ اسلامی نقش عظیمی داشته است، وجود هزاران دانشمند و عالم در عرصه های مختلف علم و فرهنگ مخصوصاً در علوم شرعی مانند عقاید، تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه و غیره، گواه واضح آنچه گفته شد می باشد.

همزمان با رشد بیداری اسلامی در عصر حاضر، تعلیمات اسلامی در کشور ما شاهد

تحول کمی و کیفی بوده و اطفال و جوانان کشور ما با شوق و رغبت فراوان به طرف مدارس و مراکز تعلیمات اسلامی رو می آورند.

وزارت معارف جمهوری اسلامی افغانستان بر اساس مسؤولیت ورسالت خویش، در مطابقت با احکام قانون اساسی کشور، به منظور رشد و توسعه کمی و کیفی تعلیمات اسلامی و از جمله نصاب آن، اقدامات قابل توجه نموده است.

درین راستا وزارت معارف با دعوت از علماء، استادان و متخصصین با تجربه و قابل اعتماد کشور، به بهبود و انکشاف نصاب تعلیمی پرداخته و کتابهای رایج مدارس تعلیمات اسلامی، را با شرح و توضیح متن، جابجا ساختن فعالیتها، ارزیابی و تمرینها با معیارهای کتب درسی عیار ساخت.

امیدوارم این تلاشهای قابل تمجید علماء و متخصصان وزارت معارف، در بهبود و انکشاف هر چه بیشتر تعلیمات اسلامی در افغانستان عزیز مفید واقع شده و سبب کسب رضای خداوند متعال قرار گیرد.

وبالله التوفيق

دکتور محمد میرویس بلخی
وزیر معارف

مقدمه

معلمین گرامی و دانش آموزان ارجمند!

بادر نظرداشت اوضاع کنونی کشور و نیازهای مبرم مدارس دینی، ریاست انکشاپ نصاب تعلیمی وزارت معارف جمهوری اسلامی افغانستان برآن شد که کتاب قدوری را در مضمون فقه، اساس قرار دهد، متن آن را به زبان‌های ملی ترجمه نماید، محتوای آن را بر دروس تقسیم نموده شرح مختصری را با از دیاد عناوین مناسب بغلی، بر آن علاوه سازد؛ تا هموطنان ما اطمینان حاصل کنند که اولاد ایشان، کتاب معتبر و مروج فقه حنفی را بنوآوری‌های عصری فرامی‌گیرند؛ بناءً می‌توان گفت که در تأليف نصاب فقه این دوره، اصالت و نوگرایی هر دو در نظر گرفته شده است.

هدف عمده تدریس و خواندن فقه در دوره متوسطه آن است تا شاگردان عزیز ما از یک سو با اصطلاحات فقه و مسائل مهم آن آشنایی پیدا کنند، و از سوی دیگر برای ایشان ساختار عمومی فقه معرفی گردد، تا شاگردان مدارس شرعی بتوانند بر تمام ابواب فقه: از طهارت گرفته تا عبادات، معاملات، احوال شخصی، جنایات، مرافعات و غیره مروری سریع داشته باشند و با ترسیخ مبادی مضمون فقه در اذهان شاگردان برای مطالعه گستره تری پیرامون آن مسائل، آماده گردند.

بدین منظور، در جریان شرح متن قدوری سعی شده است تا به متن کتاب خدمت شود و در صورت نیاز، دلایل مسائل نیز بیان گردد. در این کتاب، از درج آراء و نظریات مذاهب دیگر و دلایل آنها و مقایسه آن با مذهب حنفی، خود داری شده است؛ زیرا دانستن تفاصیل مسائل با این عمق در اهداف این دوره گنجانیده نشده است تا از یک لحاظ از طولانی شدن درسها جلوگیری شود و از لحاظ دیگر، مطالب در خور فهم و سطح در ک شاگردان باشد.

در اثنای تأليف این کتاب سعی شده است تا نسخه‌های مختلف قدوری را مورد استفاده قرار دهیم، در بعضی از جاهای که در میان نسخه‌های مختلف تفاوت به چشم رسیده تلاش صورت گرفته تا به کمک شرح‌های قدوری مانند «الجوهرة» و «اللباب» اشکال مرفوع شود و عبارت درست در متن کتاب داخل گردد.

این کتاب نه تنها که برای تدریس در مدارس دینی از بهترین گزینه‌ها خواهد بود بلکه مطمئن هستیم به یاری خدای متعال در خانه‌ها، نهادها و مراکز فرهنگی، به طور یکسان، به عنوان یکی از مفیدترین کتب در فقه حنفی، شناخته شده و مورد استفاده همگان قرار گیرد؛ زیرا تأليف کتابی در فقه به این روش تا کنون در کشور مابی سابقه است.

بخاطر جلوگیری از زیاد شدن حجم کتاب، احکام مربوط به (رق) یعنی (غلام و کنیز) که حالا عملاً وجود ندارد از مفردات کتاب درسی حذف شده و بجای آن بر مطالب ضروری تر کیز شده است.

اگر علمای گرامی و خواننده‌گان عزیز در این کتاب با اشتباهات علمی یا فنی ای بر می‌خورند، لطفاً پیشنهادات و انتقادات خیرخواهانه و سازنده‌شان را برای ما بفرستند و در این کار خیر و خدمتگزاری به هموطنان گرامی، شریک شوند.

طریقهٔ تدریس کتاب: چون حجم کتاب نسبت به ساعت‌های درسی زیاد است؛ پس مدرسین گرامی بعد از آماده‌گی تام، متن قدوری را به کمک ترجمه دری برای شاگردان ترجمه می‌کنند. بعد از آن که شاگردان ترجمه را یاد گرفته‌اند، استاد عنایون جانبی درس را بر تخته می‌نویسد و آن را طبق شرح کتاب بیان می‌دارد.
مطلوب دری کتاب فقط به طور مأخذ استفاده می‌شود، درس تدریس، زمان جداگانه برای آن وجود ندارد.

از خداوند یکتا می‌خواهم به مؤلفین، مدرسین و خواننده‌گان این کتاب اجر عظیم و توفیق عمل نصیب فرماید.

وبالله التوفيق

فهرست

صفحه	عنوان	شماره درس
۱	شناخت بیع	درس اول
۵	احکام بیع (۱)	درس دوم
۱۱	احکام بیع (۲)	درس سوم
۱۵	خیار شرط	درس چهارم
۱۹	خیار رؤیت (دیدن)	درس پنجم
۲۳	خیار عیب	درس ششم
۲۷	بیع فاسد	درس هفتم
۳۱	حکم بیع فاسد و مکروه	درس هشتم
۳۵	اقاله	درس نهم
۳۷	مرابحه و تولیه	درس دهم
۴۱	احکام سود	درس یازدهم
۴۵	احکام سلم	درس دوازدهم
۵۱	بیع صرف	درس سیزدهم
۵۷	گروی (۱)	درس چهاردهم
۶۱	گروی (۲)	درس پانزدهم
۶۵	گروی (۳)	درس شانزدهم
۶۹	حجر (۱)	درس هفدهم
۷۳	حجر (۲) احکام سفیه	درس هجدهم
۷۷	حجر (۳) حجر مغلس و قرضدار	درس نوزدهم
۸۱	اقرار (۱)	درس بیستم
۸۵	اقرار (۲) کلمات اقرار	درس بیست و یکم
۸۹	اقرار (۳) جملات اقرار	درس بیست و دوم

۹۳	اقرار(۴) اقرار برای محل و اقرار در حالت مرضی	درس بیست و سوم
۹۷	اقرار(۵) اقرار به نسب	درس بیست و چهارم
۱۰۱	اجاره (۱) تعریف اجاره	درس بیست و پنجم
۱۰۷	اجاره (۲) اجاره گرفتن سواری	درس بیست و ششم
۱۱۱	اجاره (۳) اقسام مزدوران	درس بیست و هفتم
۱۱۵	اجاره (۴) احکام اجوره	درس بیست و هشتم
۱۱۹	اجاره (۵) احکام اجوره	درس بیست و نهم
۱۲۳	اجاره (۶) فسخ کردن اجاره	درس سی ام
۱۲۷	شفعه (۱)	درس سی و یکم
۱۳۳	شفعه (۲) احکام مطالبه شفعه	درس سی و دوم
۱۳۷	شفعه (۳) پرداخت قیمت شفعه	درس سی و سوم
۱۴۳	شفعه (۴) احکام مابعد برندۀ شدن شفعه	درس سی و چهار
۱۴۷	شرکت (۱) شرکت مفاوضه	درس سی و پنجم
۱۵۳	شرکت (۲) شرکت عنان	درس سی و ششم
۱۶۱	مضارب (۱)	درس سی و هفتم
۱۶۷	مضارب (۲)	درس سی و هشتم
۱۷۱	وکالت (۱)	درس سی و نهم
۱۷۹	وکالت (۲)	درس چهلم
۱۸۵	کفالت	درس چهل و یکم
۱۹۳	حواله	درس چهل و دوم
۱۹۷	صلح (۱)	درس چهل و سوم
۲۰۳	صلح (۲)	درس چهل و چهارم
۲۰۷	هبه (بخشنی)	درس چهل و پنجم
۲۱۳	وقف	درس چهل و ششم
۲۱۹	غصب	درس چهل و هفتم
۲۲۷	ودیعت	درس چهل و هشتم
۲۳۳	عاریت	درس چهل و نهم
۲۳۷	لقيط	درس پنجاه ام
۲۳۹	لقطه	درس پنجاه و یکم
۲۴۳	حکم شخص ختی	درس پنجاه و دوم
۲۴۷	احکام مفقود (گم شده)	درس پنجاه و سوم

۲۴۹	آباد ساختن زمین های لا مزروع	درس پنجاه و چهارم
۲۵۳	دهقانی و باگبانی	درس پنجاه و پنجم
۲۵۹	نكاح	درس پنجاه و ششم
۲۶۳	محرمات نکاح	درس پنجاه و هفتم
۲۶۷	نكاح با زنان اهل کتاب و عدم جواز اجبار زنان بر نکاح	درس پنجاه و هشتم
۲۷۱	ولایت	درس پنجاه و نهم
۲۷۳	کفاءت	درس شصتم
۲۷۷	(۱) مهر	درس شصت و یکم
۲۸۱	(۲) مهر	درس شصت و دوم
۲۸۷	تعدد زوجات	درس شصت و سوم
۲۹۱	اثر ارتداد بر نکاح و حکم قسم	درس شصت و چهارم
۲۹۵	(۱) رضاع	درس شصت و پنجم
۲۹۷	(۲) رضاع	درس شصت و ششم
۳۰۱	(۱) طلاق	درس شصت و هفتم
۳۰۵	(۲) طلاق	درس شصت و هشتم
۳۱۱	(۳) طلاق	درس شصت و نهم
۳۱۵	(۴) طلاق	درس هفتادم
۳۱۹	(۱) رجعت	درس هفتادو یکم
۳۲۳	احکام مربوط به طلاق رجعی	درس هفتادو دوم
۳۲۷	ایلاء	درس هفتادو سوم
۳۳۱	خلع	درس هفتادو چهارم
۳۳۵	ظهور	درس هفتادو پنجم
۳۴۱	لعان	درس هفتادو ششم
۳۴۷	(۱) عدت	درس هفتادو هفتم
۳۵۱	احکام احداد و احکام متباقی عدت	درس هفتادو هشتم
۳۵۹	(۱) نفقه	درس هفتادو نهم
۳۶۳	(۲) نفقه	درس هشتادم
۳۶۷	حضانت	درس هشتادو یکم

درس اول

شناخت بیع

انسان در زندگی نیازمندی‌های زیادی دارد که به تنها‌یی نمی‌تواند همه آنها را برآورده سازد، بناءً جهت رفع ضروریات خویش به خرید اشیای مورد ضرورت، نیاز دارد.

دین مقدس اسلام با درنظر داشت نیازمندی‌های انسان، خرید و فروش را جایز گردانیده است درین بخش احکام خرید و فروش و مسایل مربوط به آن را می‌خوانیم و از (عقد بیع) آغاز می‌کنیم.

- (۱) الْبَيْعُ يَنْعَقِدُ بِالْإِيْجَابِ وَالْقَبُولِ إِذَا كَانَا بِلَفْظِي الْمَاضِي.
- (۲) وَإِذَا أَوْجَبَ أَحَدُ الْمُتَعَاوِدَيْنِ الْبَيْعَ فَالْأَخْرُ بِالْخِتَارِ: إِنْ شَاءَ قَبِيلَهُ فِي الْجُلْسِ وَإِنْ شَاءَ رَدَهُ وَأَيْهُمَا قَامَ مِنْ الْجُلْسِ قَبْلَ الْقَبُولِ بَطَلَ الْإِيْجَابُ.
- (۳) وَإِذَا حَصَلَ الْإِيْجَابُ وَالْقَبُولُ لِنِمَّةِ الْبَيْعِ وَلَا خِيَارٌ لِوَاحِدٍ مِنْهُمَا إِلَّا مِنْ عَيْبٍ أَوْ عَلَمٌ رُؤْيَةً.
- (۴) وَالْأَعْوَاضُ الْمُشَارُ إِلَيْهَا لَا يَخْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مِقْدَارِهَا فِي جَوَازِ الْبَيْعِ.
- (۵) وَالْأَمْانُ الْمُطْلَقَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا أَنْ تَكُونَ مَعْرُوفَةَ الْقَدْرِ وَالصَّفَةِ.

ترجمه:

- (۱) بیع با ایجاب و قبول به صیغه‌های ماضی، منعقد می‌گردد.
- (۲) هرگاه یکی از جانین عقد پیشنهاد (ایجاب) خرید و یا فروش را کند جانب مقابل اختیار دارد آن را در همان مجلس قبول و یا رد کند.
- واگر یکی از جانین قبل از قبول و یا رد از مجلس خارج شود، ایجاب از بین می‌رود.
- (۳) هرگاه ایجاب و قبول صورت گرفت و بیع منعقد شد، هیچ یک از جانین اختیار فسخ آن

را ندارند؛ مگر اینکه مبیعه را ندیده باشد و یا عیبی در آن دیده شود.

(۴) ثمن و مبیعه که (هنگام خریدن) به آن اشاره شود، بدون تعیین اندازه، خرید و فروش آن جایز است.

(۵) بیع به مطلق پول، صحیح نمی‌شود؛ مگر اینکه مقدار و نوعیت آن معلوم باشد.

شرح

تعريف بیع: بیع در لغت خرید و فروش و مبادله را گویند و در اصطلاح تبدیل نمودن یک مال به مال دیگر را در صورت رضایت طرفین بیع گویند.

مشروعت بیع: الله ﷺ ارشاد می‌فرماید: {وَأَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَمَ الرِّبَا} (۱).

ترجمه: الله ﷺ بیع را جایز و سود را حرام گردانیده است.

رکن بیع: ایجاب و قبول رکن بیع است.

ایجاب: پیشنهاد خرید و فروش توسط هر یک از طرفین که صورت گیرد ایجاب گفته می‌شود؛ طور مثال: خریدار بگوید: این کتابچه را به ۲۰ افغانی خریدم، و یا فروشنده بگوید: این کتابچه را به ۳۰ افغانی برای تو فروختم.

قبول: توافق جانب مقابل را قبول یا موافقه می‌نامند، طور مثال: در مثال اول (این کتابچه را به ۲۰ افغانی خریدم) جانب مقابل بگوید: قبول کردم.

شروط ایجاب و قبول این است که به صیغه ماضی باشد؛ اگر به صیغه امر یا مستقبل ایجاب و قبول صورت گیرد صحیح نمی‌باشد مثلاً: بگوید این جنس را بالای تو به فروش خواهم رسانید. یا امر کرده بگوید: این قلم را به ۲۰ افغانی بخر.

خیار قبول: هرگاه یکی از جانبین ایجاب (پیشنهاد) بیع کند؛ مثلاً بگوید: این قلم را به ۵۰ افغانی بالای تو فروختم، خریدار اختیار دارد که بیع را قبول و یا رد کند؛ اگر یکی از جانبین عقد، قبل از قبول از مجلس خارج شود، یا به کار دیگری شروع نماید، ایجاب از بین می‌رود؛ زیرا شرط ایجاب و قبول اینست که در یک مجلس صورت گیرد.

تعريف عیب: هر نقصانی که عادتاً نزد تجار، سبب کاهش قیمت مال شود عیب پنداشته می‌شود.

خیار عیب: هرگاه یکی از متعاقدين در مبیعه و یا ثمن عیبی را پیدا کرد که در هنگام عقد، از آن آگاه نبود، هر یک آنها اختیار دارد که به ثمن تعیین شده، قبول و یا رد نماید.

مثال: فروشنده بگوید: این کتاب را مبلغ ۵۰۰ افغانی برای شما فروختم و خریدار آن را قبول کند، بعداً معلوم شود که یک قسمت کم و یا زیادی از کتاب قابل استفاده نمی‌باشد، در این صورت خریدار حق دارد که کتاب را به همان ثمن تعیین شده بخرد یا رد کند.

خیار رویت (دیدن): آنست که شخصی مال را قبل از دیدن آن بخرد، هرگاه مال مذکور را دید، حق قبول و یا رد آن را دارد.

شناختن ثمن و قیمت: آنچه در وقت بیع در بدل مبیعه تعیین می‌شود ثمن نامیده می‌شود، برابر است که از ارزش حقیقی مبیعه کم باشد یا زیاد. قیمت: ارزش واقعی اشیا را بدون زیادت و کمی قیمت می‌گویند که برای آن جنس معیار می‌گردد و در آن تغییر نمی‌آید، و قیمت از طرف اشخاص کارشناس برای اشیا تعیین می‌گردد. فرق بین قیمت و ثمن این است که ثمن از طرف بایع و مشتری تعیین می‌گردد و امکان دارد که از ارزش واقعی شی زیاد یا کم باشد، مگر قیمت از ارزش واقعی جنس کم یا زیاد نمی‌شود.

اکثراً لفظ «ثمن» برای نقره، طلا و آنده از اشیا به کار برده می‌شود که به جای آنها استعمال می‌شود، مانند: نوتهاي کاغذی و پیسه فلزی.

الأعراض المشار إليها: مقصد از (**الأعراض المشار إليها**) ثمن و مبیعه است که حاضر باشد و بایع و مشتری آن را ببینند و هنگام بیع به آن اشاره صورت گیرد.

خرید و فروش این گونه اموال بدون تعیین نمودن مقدار و نوعیت آن نیز جواز دارد؛ زیرا با اشاره کردن به آن طرف، معلوم می‌گردد، و به نزاع نمی‌انجامد، این نوع بیع را بیع تخمینی هم یاد می‌کنند؛ طور مثال: اگر کسی به یک مقدار گندم اشاره نموده به خریدار بگوید: این مقدار گندم را به هزار افغانی برای شما فروختم و خریدار آن را قبول کند، بیع صحیح است. همچنان اگر مشتری به مبلغی که در دست دارد اشاره کند و به بایع بگوید: در مقابل این مبلغ، از شما ده سیر گندم خریدم و بایع قبول کن، بیع صحیح است.

ثمن مطلق: اگر به پول حاضر اشاره شود، بدون تعیین وصف و مقدار، بیع آن صحیح است، هرگاه در وقت عقد به پول اشاره نشود و به طور مطلق پول ذکر شود بیع صحیح نیست؛ مثلاً مشتری بگوید: گندم را به پولی از شما خریدم. در حالت ذکر شده تعیین گردن وصف و مقدار پول ضروری است تا در ثمن جهالت نه آید مثلاً چنین بگوید: یک سیر گندم را از شما به صد افغانی خریدم. در این مثال «صد» مقدار و «افغانی» وصف است.

فعالیت

شاگردان مثال‌هایی از عیب را که می‌بینیم به سبب آن رد شده می‌تواند با هم شناسایی کنند.

ارزیابی



- ۱- بیع را تعریف کنید.
- ۲- رکن بیع را بیان کنید.
- ۳- ایجاب و قبول را ضمن مثال بیان دارید.
- ۴- بیع تخمینی را با مثال آن واضح سازید.
- ۵- در متن مقصد از **(الأثمان المطلقة)** چیست؟ با یک مثال واضح سازید.

أحكام بيع (١)

معلوم نمودن ثمن و مبیعه در بیع بسیار ضروری می باشد، در این درس پیرامون آن معلومات ارایه می گردد.

- (١) وَيَحُوزُ الْبَيْعُ بِشَمِّ حَالٌ أَوْ مُؤَجَّلٌ إِذَا كَانَ الْأَجْلُ مَعْلُومًا.
- (٢) وَمَنْ أَطْلَقَ الشَّمْنَ فِي الْبَيْعِ كَانَ عَلَى غَالِبٍ نَفْدِ الْبَلَدِ فَإِنْ كَانَتِ النُّفُودُ مُخْتَلَفَةً فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ إِلَّا أَنْ يُبَيِّنَ أَحَدُهَا.
- (٣) وَيَحُوزُ بَيْعُ الطَّعَامِ وَالْمُبُوبِ مُكَایِلَةً وَمُجَارَفَةً وَإِنَّمَا بِعْيَنِهِ لَا يُعْرَفُ مِقْدَارُهُ وَبَوْزُنُ حَبَّرٍ بِعْيَنِهِ لَا يُعْرَفُ مِقْدَارُهُ.
- (٤) وَمَنْ بَاعَ صُبْرَةَ طَعَامٍ كُلَّ قَبْيَزٍ بِدِرْهَمٍ جَازَ الْبَيْعُ فِي قَبْيَزٍ وَاحِدٍ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةِ إِلَّا أَنْ يُسَمِّي جُمْلَةً قُفْرَانَهَا، وَقَالَا: يَحُوزُ فِي الْوَجْهَيْنِ.
- (٥) وَمَنْ بَاعَ قَطِيعَ غَنَمَ كُلَّ شَاهٍ بِدِرْهَمٍ فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ فِي جَمِيعِهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةِ وَكَذَلِكَ مَنْ بَاعَ شَوَّبًا مُذَارَعَةً كُلَّ ذِرَاعٍ بِدِرْهَمٍ، وَلَمْ يُسَمِّ جُمْلَةَ الذِرْعَانِ.
- (٦) وَمَنْ ابْتَاعَ صُبْرَةَ طَعَامٍ عَلَى أَنَّهَا مِائَةٌ قَبْيَزٍ بِمِائَةِ دِرْهَمٍ، فَوَجَدَهَا أَقْلَى، فَلَمْشَتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاهَ أَخَذَ الْمُوْجُودَ بِحِصْتِهِ مِنَ الشَّمْنِ، وَإِنْ شَاهَ فَسَخَ الْبَيْعَ، وَإِنْ وَجَدَهَا أَكْثَرَ فَالرِّيَادَةُ لِلْبَيْعِ.
- (٧) وَمَنْ اشْتَرَى شَوَّبًا عَلَى أَنَّهُ عَشَرَةُ أَذْرُعٍ بِعَشَرَةِ دَرَاهِمٍ، أَوْ أَرْضًا عَلَى أَنَّهَا مِائَةُ ذِرَاعٍ بِمِائَةِ دِرْهَمٍ، فَوَجَدَهُمَا أَقْلَى فَلَمْشَتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاهَ أَخَذَهَا بِجُمْلَةِ الشَّمْنِ وَإِنْ شَاهَ تَرَكَهَا، وَإِنْ وَجَدَهَا أَكْثَرَ مِنَ الذِرَاعِ الَّذِي سَمَّاهُ فَهِيَ لِلْمُشْتَرِي وَلَا خِيَارٌ لِلْبَيْعِ.
- (٨) وَإِنْ قَالَ: بِعْتُكُهَا عَلَى أَنَّهَا مِائَةُ ذِرَاعٍ بِمِائَةِ دِرْهَمٍ، كُلَّ ذِرَاعٍ بِدِرْهَمٍ فَوَجَدَهَا نَاقِصَةً

فَالْمُشْتَرِي بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخْذَهَا بِحِصْنَتِهَا مِنْ الشَّمْنِ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهَا، وَإِنْ وَجَدَهَا رَائِدَةً فَهُوَ بِالْخِيَارِ؛ إِنْ شَاءَ أَخْذَ الْجَمِيعَ كُلَّ ذَرَاعٍ بِدِرْهَمٍ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ الْبَيْعَ.

ترجمه:

- (۱) خريد و فروش با پول نقد، و اگر موعد معلوم باشد به نسيه هم جايز است.
- (۲) اگر در بيع مطلق پول را ذکر کند (نوع آن را معلوم نکند) مقصد از آن همان نوع پولی است که در شهر در داد و ستد مروج می باشد.
- اگر در شهر پول های مختلف مورد استفاده باشد، بيع به پول مطلق فاسد است، مگر اينکه نوع آن معين گردد.
- (۳) فروختن مواد غذائي، و غله جات به پيمانه، تخمين و ظرف معيني که اندازه آن معلوم نباشد، جايز است؛ همچنان فروش به سنگ معيني که وزن آن معلوم نباشد، جايز می باشد.
- (۴) اگر کسی يك مقدار گندم را في پيمانه به يك درهم بفروشد، اين بيع نزد امام ابو حنيفة جهنم تنها در يك پيمانه آن صحيح است، مگر اينکه تمامی پيمانه های آن را معلوم کند.
- صاحبین می گويند: در هر دو حالت فروختن جايز است.
- (۵) اگر کسی يك رمه گوسفتان را في رأس گوسفتان به يك درهم بفروشد، (تعداد گوسفتان را معين نکند)، نزد امام ابو حنيفة جهنم بيع همه آنها فاسد است.
- همچنان اگر کسی پارچه لباسی را في گز به يك درهم بفروشد (و تعداد گز های آن را معين نکند نزد امام ابو حنيفة جهنم بيع فاسد می باشد).
- (۶) اگر کسی يك مقدار گندم را به صد درهم به شرطی بخرد که (واقعاً) صد پيمانه است، بعداً معلوم گردد که از صد پيمانه کمتر است، خريدار اختيار دارد به قيمت پيمانه های موجود بخرد یا بيع را فسخ نماید؛ اما اگر معلوم شود که مقدار گندم از صد پيمانه بيشتر است، در اين صورت، اضافه آن از بيع می باشد.
- (۷) اگر کسی پارچه يي را به ده درهم به شرطی بخرد که ده گز است، يا زميني را به صد درهم به شرطی بخرد که صد متر مربع است، بعداً معلوم شود که لباس و زمين از آن اندازه کمتر است، خريدار اختيار دارد که به تمام قيمت (قيمت تعين شده) آن را بخرد و يا بيع را

فسخ نماید، اما اگر معلوم شد که از مقدار ذکر شده زیادتر است، اضافه آن از مشتری بوده و بایع را در آن اختیاری ندارد.

(۸) اگر فروشنده بگوید: این لباس را که صد گز است، به صد درهم، یعنی هر گز، به یک درهم، برای شما فروختم، بعداً معلوم شد که لباس از مقدار ذکر شده کمتر است، در این صورت مشتری اختیار دارد که اندازه کاسته شده را به پول کمتر بخرد و یا رد کند. همچنان اگر لباس از اندازه ذکر شده زیادتر ثابت شود، مشتری اختیار دارد که همه لباس را از قرار (یک گز به یک درهم) بخرد یا بیع را فسخ نماید.

شرح

قبل از آغاز شرح دانستن معنی اصطلاحات زیر ضروری است:
بیبعه: عین و یا متعاقی را گویند که در مقابل پول معین فروخته شود. در (عقد) میبعه اصل است.

ثمن حال: پول نقد را گویند.

ثمن مؤجل: پولی است که در بیع، بعد از مدت معین به فروشنده پرداخته می‌شود.
نقد: طلا، نقره و سایر پول‌هایی را گویند که در یکی منطقه مروج باشد، نوت‌های کاغذی و پیسنهای فلزی در بیع حکم طلا و نقره را دارند.
مکایله: فروختن جنس به پیمانه را مکایله گویند؛ مثلاً: صد پیمانه گندم، که هر پیمانه را به ده افغانی بفروشد.

مجازفه: فروش به تخمین را مجازفه گویند؛ طور مثال بگوید: این مقدار گندم را به صد افغانی بالای شما فروختم.

تعیین نوع پول

اگر در وقت بیع به طور مطلق پول ذکر شود و نوع آن معلوم نگردد، و مشتری بگوید: این کتاب را به صد روپیه بالای شما فروختم، و بالفظ روپیه صفت افغانی، کلدار و یا ریال ذکر نشود، در این صورت لفظ (پیسه) بر آن پول حمل می‌شود که در منطقه زیاد است؛ اگر پول‌های مروج در منطقه در رواج و ارزش با هم برابر بودند، بیع تا وقتی صحیح نیست که صفت پول معلوم نشود، زیرا بدون تعیین وصف، ثمن مجھول می‌ماند.

اگر بایع و مشتری در بین خود برای بیع، سنگ یا پیمانه بی تعبیں نمایند که به حساب کیلو و چار ک مقدار آن معلوم نباشد، بیع بر آن صحیح است.

هر پیمانه به یک افغانی

اگر شخصی یک مقدار غله را فی پیمانه به یک افغانی بفروشد و تعداد همه آنرا معلوم نکند، نزد امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ بیع در یک پیمانه صحیح است؛ زیرا تعداد همه پیمانه‌ها معلوم نیست، به این اساس مقدار ثمن مجهول است، اما از اینکه اندازه یک پیمانه و ثمن آن معلوم است، بیع یک پیمانه هم صحیح است؛ البته اگر تعداد همه پیمانه‌ها را معلوم کنند، جهل در میبعه و ثمن از بین می‌رود و بیع در همه آن‌ها صحیح می‌باشد.

نزد یاران (امام ابویوسف و امام محمد) در صورت نامعلوم بودن تعداد همه پیمانه‌ها به این دلیل بیع صحیح است که به دیدن مقدار، اندازه تقریبی مقدار معلوم می‌شود. دوم این که این جهالت به پیمانه نمودن از بین می‌رود و باعث نزاع نمی‌شود.

رمه، هر گوسفند به یک درهم

اگر کسی یک رمه گوسفند را فی گوسفند به یک درهم به فروش رساند، نزد امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ برخلاف مقدار گندم، بیع همه گوسفندان فاسد است؛ زیرا اندازه ثمن و میبعه معلوم نیست. از طرف دیگر گوسفندان هر رمه در کوچکی و بزرگی با هم تفاوت دارند، به این اساس بیع یکی آن هم صحیح نیست، چون پیمانه‌های گندم همه یک برابر بودند و با هم تفاوت نداشتند، بیع یک پیمانه در آن قسمت صحیح بود.

به همین ترتیب اگر کسی پارچه لباسی را، هر گز به قیمت یک درهم بفروشد، بیع یک گز هم صحیح نیست، زیرا تعداد همه گزها معلوم نیست و به قطع کردن یک گز، لباس متضرر می‌شود.



صد کیلو گرام غله به دو هزار افغانی

اگر کسی مقداری گندم را به این شرط به قیمت دو هزار افغانی بخرد که وزن آن صد کیلو است، بعدها معلوم شود که نود کیلو است، مشتری اختیار دارد که آن مقدار گندم را به ۱۸۰۰ افغانی بخرد؛ زیرا در اشیای وزنی ثمن بالای مبیعه تقسیم می‌شود و ثمن نود کیلو، هجدۀ صد می‌شود؛ همچنان اختیار دارد که بیع را فسخ نماید؛ زیرا مبیعه از آن اندازه که به وی گفته شده بود کم برآمد و حاجت او را کفایت نمی‌کند.

اگر مقدار از صد کیلو زیاد آید، مقدار زیادشده از بایع است؛ زیرا اندازه مبیعه معلوم است که صد کیلو است و مبیعه از صد کیلو زیاد نمی‌شود.

۵۵ متر لباس به ده هزار افغانی

اگر کسی ده متر لباس را به یک هزار افغانی یا ده متر مربع زمین را به صد هزار افغانی بخرد، بعد ایّلابس و یا زمین از ده متر کم برآید، مشتری اختیار دارد که لباس را به یک هزار و زمین را که به صد هزار افغانی می‌خرد یا رد می‌کند، مانند مسئله سابق مبیعه را به پول کم خریده نمی‌تواند؛ زیرا در این صورت متر در لباس و زمین وصف است و در مقابل وصف ثمن نمی‌آید؛ البته از اینکه مبیعه کم برآمده، مشتری اختیار دارد که بیع را رد نماید. اگر در همین صورت لباس و زمین از ده متر زیاد برآید، زیادت از مشتری می‌باشد و بالای او ثمن هم زیاد نمی‌شود؛ زیرا متر وصف است و در مقابل وصف ثمن نمی‌آید.



فعالیت

شاگردان طرق مختلف تعیین اندازه مبیعه را با مثال نام ببرند.

ارزیابی



- ۱- ثمن مؤجل را با مثال واضح سازید.
- ۲- مفهوم نقود را بیان کنید.
- ۳- مکایله را با مثال واضح سازید.
- ۴- اگر کسی یک لباس را فی متر به پنجاه افغانی، به این شرط بخرد که ده متر است، و بعداً پارچه مذکور از ده متر کم برآید، چه حکم دارد؟

احکام بیع (۲)

(۱) وَمَنْ بَاعَ دَارًا دَخَلَ بِنَاؤُهَا فِي الْبَيْعِ وَإِنْ لَمْ يُسَمِّيهِ، وَمَنْ بَاعَ أَرْضًا دَخَلَ مَا فِيهَا وَإِنْ لَمْ يُسَمِّهِ.

(۲) وَلَا يَدْخُلُ الرِّزْغُ فِي بَيْعِ الْأَرْضِ إِلَّا بِالشُّسْمِيَّةِ، وَمَنْ بَاعَ نَخْلًا أَوْ شَجَرًا فِيهِ ثَمَرَةً فَشَمَرَتُهُ لِلْبَائِعِ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَهَا الْمُبَتَاعُ، وَيُقَالُ لَهُ: اقْطُعْهَا وَسَلِّمْ الْمِبَعَ.

(۳) وَمَنْ بَاعَ ثَمَرَةً لَمْ يَبْدُ صَالِحُهَا أَوْ قَدْ بَدَأَ، جَازَ الْبَيْعُ وَوَجَبَ عَلَى الْمُشْتَرِي قَطْعُهَا فِي الْحَالِ إِنْ شَرَطَ تَرْكَهَا عَلَى النَّخْلِ فَسَدَ الْبَيْعُ.

(۴) وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَبِيعَ الشَّمَرَةَ وَيَسْتَثْنِي مِنْهَا أَرْطَالًا مَعْلُومَةً. وَيَجُوزُ بَيْعُ الْحِنْطَةِ فِي سُنْبَلِهَا وَالْبِلَاقِلَاءِ فِي قِشْرَهَا، وَمَنْ بَاعَ الدَّارَ دَخَلَ فِي الْبَيْعِ مَفَاتِيحُ أَعْلَاقِهَا.

(۵) وَأَجْرَةُ الْكَيَالِ وَنَاقِدِ الثَّمَنِ عَلَى الْبَائِعِ، وَأَجْرَةُ وَزَانِ الثَّمَنِ عَلَى الْمُشْتَرِي.

(۶) وَمَنْ بَاعَ سِلْعَةً بِشَمَنٍ قِيلَ لِلْمُشْتَرِي: سَلَّمْ الثَّمَنَ أَوْ لَا، فَإِذَا دَفَعَ الثَّمَنَ قِيلَ لِلْبَائِعِ: سَلَّمْ الْمِبَعَ.

(۷) وَمَنْ بَاعَ سِلْعَةً بِسِلْعَةٍ أَوْ ثَمَنًا بِشَمَنٍ: قِيلَ لَهُمَا: سَلَّمَا مَعًا.

ترجمه

(۱) اگر شخصی خانه یی را فروخت، در این بیع آبادی موجود در آن بدون یاد آوری شامل می شود و به همین ترتیب اگر کسی زمینی را فروخت تمام آنچه را که در آن است شامل می شود.

(۲) زراعت بدون ذکر کردن در فروش زمین داخل نمی شود. کسیکه درخت خرما و یا درخت میوه دار دیگری را در حالیکه میوه داشته باشد، بفروشد، میوه از فروشنده است، مگر اینکه خریدار آن را برای خود شرط گذاشته باشد، (در صورت

اول) به فروشنده گفته می‌شود: میوه را قطع کن و مبیعه را تسليم نما.
(۳) فروش میوه خام و پخته در درخت، جایز است، و بر خریدار لازم است که بلا فاصله آن میوه را قطع کند؛ اما اگر باقی گذاشتن میوه بالای درخت شرط گذاشته شود، بیع فاسد می‌گردد.

(۴) فروش میوه بالای درخت و استثنا کردن چند پیمانه معلوم جایز نمی‌باشد.
فروختن گندم در خوش و باقلی در پوست آن جایز است.
کسیکه خانه یی را به فروش رساند، کلیدهای قفل‌ها در بیع داخل است.
(۵) اجوره پیمانه کننده و سره کننده ثمن، بالای فروشنده و اجوره وزن کننده ثمن بالای خریدار است.

(۶) کسیکه متعاعی را به پول بفروشد، برای خریدار گفته می‌شود: اول پول را پرداز، بعد از پرداخت پول، برای فروشنده گفته می‌شود: مبیعه را بسپار.

(۷) کسیکه یک متعاع را به متعاع دیگری بفروشد، یا پول را به پول بفروشد برای هر دو (جانب عقد) گفته می‌شود: مال و پول را (برای یکدیگر) بسپارید.

شرح فروش زمین و خانه

اگر کسی خانه یی را بدون ذکر آبادی آن به فروش رسانده، چنین بگوید: این خانه را بالای شما به فروش رسانیدم، آبادی در بیع داخل می‌شود؛ زیرا در عرف لفظ (دار) شامل حویلی و آبادی می‌باشد، همچنان آبادی به طور دوامدار به زمین خانه متصل می‌باشد که فقهها از آن به لفظ (اتصال قرار) تعبیر می‌کنند، به همین دلیل (اتصال قرار) درخت‌های خانه بدون نام بردن در بیع خانه داخل می‌شوند؛ البته اگر زمینی را به فروش برساند که کشت در آن می‌باشد، کشت در بیع داخل نمی‌شود؛ زیرا کشت به طور دائمی به زمین پیوست نیست، بلکه برای وقت کم و موقت در زمین می‌باشد.

اگر کسی خانه یی را به فروش برساند، کلیدهای قفل‌ها به این دلیل در بیع داخل می‌شوند که قفلها به طور دائمی با آبادی پیوست می‌باشند و کلید جزء قفل است که بدون کلید استفاده از قفل ممکن نیست.

فروش درخت میوه دار

وجود میوه در درخت مانند وجود کشت در زمین است؛ یعنی اگر کسی درخت پر از میوه‌یی را فروخت، میوه در بیع داخل نمی‌شود و حق فروشنده است؛ در این صورت به فروشنده گفته می‌شود: میوه را قطع نما و مبیعه را تسليم کن.

فروش میوه بالای درخت

فروش میوه خام و یا پخته در بالای درخت، جایز است؛ زیرا میوه خام هم قابل استفاده و مال متقوم است. اگر بایع خواست قصد چیدن میوه کند یا در بیع چیدن میوه شرط شده باشد، مشتری باید میوه را بچیند تا ملکیت غیر (درخت) را به ملکیت خود (میوه) مشغول نکند. اگر باقی گذاشتن میوه بالای درخت شرط گذاشته شود، بیع فاسد است؛ زیرا مشتری ملکیت غیر را به ملکیت خود مشغول ساخته است؛ البته اگر بدون شرط، صاحب درخت، میوه را در درخت باقی بگذارد تا پخته شود، باکی ندارد.

این گونه بیع هم فاسد است که میوه در بالای درخت فروخته شود و چند پیمانه معلوم از آن استشنا شود؛ زیرا بعد از استشنا، اندازه مبیعه معجهول می‌ماند.

فروش حبوبات در خوش

فروش غله جات به جنس مخالف آن، مثل: فروش گندم به جو، جایز است. و آن یکی از جمله اندیشه بیع تخمینی می‌باشد. برای جواز این نوع بیع اختلاف اجناس شرط است؛ اگر کسی غله را در خوش بخواهد بعنوان گندم بفروشد مثلاً گندم را به گندم، یا جواری را به جواری این نوع فروش جایز نیست، زیرا احتمال سود در آن موجود است.

مزد وزن کننده و مزد شمار کننده پول بالای کیست؟

اگر مالی فروخته شود که به وزن کننده، پیمانه کننده و شمار کننده ضرورت داشته باشد، اجره آن بالای فروشنده است؛ زیرا پیش از وزن کردن، پیمانه کردن و شمار کردن، بایع نمی‌تواند مبیعه را به مشتری تسليم کند، به همین دلیل اجره شمارش پول نیز بالای مشتری است.

اجره ناقد پول (شخصیکه سره را از ناسره جدا می‌کند) بالای بایع است؛ زیرا مشتری به گمان خود پول سره داده، اگر بایع می‌خواهد اطمینان حاصل کند باید مزد ناقد را بدهد. کدام جانب، نخست پول یا مال را تسليم می‌کند؟ در این مسأله تفصیل وجود دارد:

اگر مال حاضر در مقابل پول فروخته شود، نخست خریدار ثمن را می‌پردازد؛ زیرا در مبيعه حق مشتری تعیین شده است، پس برای تعیین کردن حق بایع در ثمن و آوردن مساوات باید مشتری اول پول را تسلیم کند، در صورت فوق قبل از قرض کردن، حق بایع در ثمن تعیین نمی‌شود.

اگر در معامله، بیع جنس در مقابل جنس، و یا پول در مقابل پول بود، برای هر دو جانب گفته می‌شود، مال‌ها را به یک دیگر بسپارید؛ زیرا در دلایل فوق هر دو برابرند.

ارزیابی



- ۱- کدام چیزها در بیع خانه داخل می‌شود؟
- ۲- میوه چه وقت قابل فروش می‌گردد؟
- ۳- اجوره وزن کننده و شمار کننده پول بالای کی است؟

خیار شرط

برای اینکه مردم در خرید و فروش فریب نخورند و از صحت و سلامتی مال مطمئن شوند، جایز است که خیار بگذارند، این درس در مورد احکام خیار می‌باشد.

(۱) **خِيَارُ الشَّرْطِ جَائِزٌ فِي الْبَيْعِ لِلْبَائِعِ وَالْمُشْتَريِ، وَهُمَا الْخِيَارُ ثَلَاثَةُ أَيَامٍ فَمَا دُونَهَا، وَلَا يَجُوزُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ عِنْدَ أَبِي حَنيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَجُوزُ إِذَا سَيِّئَ مُدَّةً مَعْلُومَةً.**

(۲) **وَخِيَارُ الْبَائِعِ يَمْنَعُ خُرُوجَ الْمُبَيِّعِ مِنْ مِلْكِهِ، فَإِنْ قَبَضَهُ الْمُشْتَري وَهَلَكَ فِي يَدِهِ فِي مُدَّةِ الْخِيَارِ صَمِّنَهُ بِالْقِيمَةِ.**

(۳) **وَخِيَارُ الْمُشْتَري لَا يَمْنَعُ خُرُوجَ الْمُبَيِّعِ مِنْ مِلْكِ الْبَائِعِ إِلَّا أَنَّ الْمُشْتَري لَا يَمْلِكُهُ عِنْدَ أَبِي حَنيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ يَمْلِكُهُ فَإِنْ هَلَكَ فِي يَدِهِ هَلَكَ بِالثَّمَنِ وَكَذَلِكَ إِنْ دَخَلَهُ عَيْبٌ.**

(۴) **(وَمَنْ شُرِطَ لَهُ الْخِيَارُ فَلَهُ أَنْ يَفْسَخَ فِي مُدَّةِ الْخِيَارِ وَلَهُ أَنْ يُبَيِّزَ، فَإِنْ أَجَازَهُ بِغَيْرِ حَضْرَةِ صَاحِبِهِ جَازَ وَإِنْ فَسَخَ لَمْ يَجُزْ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْآخِرُ حَاضِرًا).**

(۵) **وَإِذَا مَاتَ مَنْ لَهُ الْخِيَارُ بَطَلَ خِيَارُهُ وَلَمْ يَنْتَقلْ إِلَى وَرَثَتِهِ، وَمَنْ بَاعَ عَبْدًا عَلَى أَنَّهُ خَبَازٌ أَوْ كَاتِبٌ فَكَانَ بِحِلَافِ ذَلِكَ، فَالْمُشْتَري بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخْذَهُ بِجَمِيعِ الثَّمَنِ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُ.**

ترجمه:

(۱) خیار شرط در بیع برای بایع و مشتری جایز است. برای بایع و مشتری، مدت سه روز و یا کم تراز آن خیار جایز می‌باشد، نزد امام ابو حنیفه چنین بیشتر از سه روز (خیار شرط) جایز نمی‌باشد. امام ابویوسف و امام محمد رحمهما الله گفته

اند: (خیار شرط) بیشتر از سه روز نیز جایز است در صورتی که مدت آن را معلوم کنند.

(۲) خیار فروشنده از خروج مبیعه از ملکیت بایع جلوگیری می‌کند، اگر مشتری مبیعه را قبض کرد و در دست او در مدت خیار از بین رفت، ضامن پرداخت قیمت آن می‌باشد.

(۳) خیار مشتری، مانع خروج مبیعه از ملکیت بایع نمی‌شود؛ مگر نزد امام ابو حنیفه علیه السلام در ملکیت مشتری هم داخل نمی‌شود، و امام ابویوسف و امام محمد رحمهما الله درین رابطه گفته اند: (مبیعه) در ملکیت مشتری داخل می‌شود، اگر در دست مشتری هلاک گردید، و یا عیبی برآن وارد شد، ثمن آن را می‌پردازد.

(۴) صاحب خیار در مدت خیار حق قبول و یا رد (فسخ) بیع را دارد؛ اگر در غیاب جانب مقابل، اجازه بیع را بدهد صحیح است، اما در غیاب (جانب مقابل) رد کرده نمی‌تواند.

(۵) اگر صاحب خیار فوت کند، خیار از بین رفته و به وارثین انتقال نمی‌کند.

اگر کسی غلام را به این عنوان که نانوا و یا نویسنده است، فروخت بعداً معلوم شد که صفات متذکره در او موجود نیست، مشتری خیار دارد که به تمام ثمن می‌خرد و یا رد می‌کند.

شرح

خیار: به معنای اختیار است.

خیار شرط: آنست که مشتری یا بایع جهت لزوم بیع مدتی را تعیین کنند.

حکم خیار شرط

خیار شرط برای بایع و مشتری هر دو جایز است. به اساس روایت دارقطنی، رسول الله علیه السلام به صحابی یی که در بیع فریب می‌خورد، اجازه سه روز خیار داده بود.

فایده خیار

فایده خیار این است که برای بایع و مشتری فرصت فکر و مشوره کردن به دست می‌آید تا فریب نخورند.

مدت خیار شرط

به اساس حدیث فوق نزد امام ابو حنیفه علیه السلام حد اکثر مدت آن سه روز است؛ نزد امام ابویوسف و امام محمد - رحمهما الله - اگر متعاقدين راضی باشند، خیار برای مدت بیشتر از سه روز هم جواز دارد.

خیار شرط بایع

اگر بایع خیار داشت، مبیعه از ملکیت وی بیرون نمی‌شود. چون این بیع موقوف است، اگر مال فروخته شده نزد مشتری در مدت خیار هلاک شود، محل بیع (مبیعه) از بین می‌رود، بیع فسخ می‌شود و بالای مشتری قیمت لازم می‌شود، اگر مال از اشیای مثلی بود، مثل آن را می‌پردازد و اگر مال قیمتی بود، قیمت آن را می‌پردازد.

خیار شرط مشتری

اگر مشتری خیار داشت، در مورد حالت مبیعه بین امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ و صاحبین اختلاف نظر موجود است:

الف: امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ به این نظر است که: مبیعه از ملکیت بایع خارج اما در ملکیت مشتری داخل نمی‌شود؛ زیرا اگر در ملکیت مشتری داخل شود، مبیعه و ثمن هر دو در ملکیت مشتری جمع می‌شوند که چنین حال در شریعت جواز ندارد.

ب: نظر یاران: مبیعه از ملکیت بایع خارج و در ملکیت مشتری داخل می‌شود؛ زیرا اگر مبیعه از ملکیت بایع خارج شود و در ملکیت مشتری داخل نشود، مبیعه بدون صاحب باقی می‌ماند که این هم در شریعت جواز ندارد.

اگر مال در دست مشتری در مدت خیار وی معیوب یا هلاک شود، ثمن آن را می‌پردازد؛ زیرا اعاده مبیعه ممکن نیست و ثمن لازم می‌شود؛ البته همان ثمنی که بایع و مشتری هر دو تعیین کرده اند.

قبول و یا فسخ بیع در مدت خیار

صاحب خیار می‌تواند در موجودیت جانب مقابل بیع را قبول یا رد نماید، در غیاب او هم میتواند که بیع را قبول کند؛ زیرا خیار به خاطر همین اهداف گذاشته شده است؛ البته در غیاب جانب مقابل نمی‌تواند بیع را رد نماید؛ زیرا این کار تصرف در بارهٔ غیر است بدون اطلاع او، و با انجام چنین عمل به جانب مقابل ضرر می‌رسد.

مرگ صاحب خیار

اگر صاحب خیار قبل از تغییز بیع و فرا رسیدن مدت خیار فوت کند، خیار وی باطل شده و به وارثان انتقال نمی‌یابد؛ زیرا تنها چیزهایی به میراث برده می‌شود که قابل انتقال باشند؛ چون خیار عبارت از اراده است و اراده قابل انتقال نیست به میراث برده نمی‌شود.

اگر در مبیعه صفات ذکر شده موجود نباشد

اگر کسی غلام را به این عنوان فروخت که مثلاً نانوا و یا نویسنده است، بعداً معلوم شد که صفت مذکوره در آن غلام موجود نیست، مشتری اختیار دارد که مبیعه را به ثمن معین شده می‌خرد یا ترک می‌کند؛ چون در بیع، در مقابل اوصاف عوض نمی‌آید، بناءً با از بین رفتن وصف، عوض (ثمن) کم نمی‌شود و ثمن کامل لازم می‌شود، ولی چون در مبیعه وصف مطلوب مشتری موجود نیست اختیار رد آن را دارد.

ارزیابی



- ۱- خیار را تعریف کنید.
- ۲- مدت خیار شرط چقدر است؟
- ۳- فایده خیار چیست؟
- ۴- آیا بعد از وفات صاحب خیار، خیار از بین می‌رود؟
- ۵- اگر در مبیعه صفت ذکر شده موجود نباشد چرا در مقابل آن ثمن کم نمی‌شود، و به کدام دلیل خیار ثابت می‌گردد؟

خیار رویت (دیدن)

در بیع جند نوع خیار موجود است، یکی از آنها خیار رویت یعنی دیدن مبیعه است که در درس کنونی آن را می‌خوانیم.

(۱) وَمَنْ اشْتَرَى مَا لَمْ يَرَهُ فَالْبَيْعُ جَائِزٌ وَلَهُ الْخِيَارُ إِذَا رَأَاهُ: إِنْ شَاءَ أَخْنَهُ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُ.
وَمَنْ بَاعَ مَا لَمْ يَرَهُ فَلَا خِيَارٌ لَهُ.

(۲) وَمَنْ نَظَرَ إِلَى وَجْهِ الصُّبْرَةِ أَوْ إِلَى ظَاهِرِ الشُّوْبِ مَطْوِيًّا أَوْ إِلَى وَجْهِ الدَّابَّةِ وَكَفْلِهَا
فَلَا خِيَارٌ لَهُ، وَإِنْ رَأَى صَحْنَ الدَّارِ فَلَا خِيَارٌ لَهُ وَإِنْ لَمْ يُشَاهِدْ بُيوْتَهَا.

(۳) وَبَيْعُ الْأَعْمَى وَشَرَاؤُهُ جَائِزٌ وَلَهُ الْخِيَارُ إِذَا اشْتَرَى، وَيَسْقُطُ خِيَارُهُ بِجَسْسِ الْبَيْعِ إِذَا
كَانَ يُعْرَفُ بِالْجَسْسِ، وَبِشَمْهِ إِذَا كَانَ يُعْرَفُ بِالشَّمْ، وَبِذَوْقِهِ إِذَا كَانَ يُعْرَفُ بِالذَّوْقِ. وَلَا
يَسْقُطُ خِيَارُهُ فِي الْعَقَارِ حَتَّى يُوصَفَ لَهُ.

(۴) وَمَنْ بَاعَ مِلْكَ غَيْرِهِ بِغَيْرِ أَمْرِهِ فَالْمَالِكُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَجَازَ الْبَيْعَ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ
وَلَهُ الْإِجَازَةُ إِذَا كَانَ المُخْقُودُ عَلَيْهِ بِاقِيًا وَالْمُتَعَاقِدَانِ بِحَالِهِمَا.

(۵) وَمَنْ رَأَى أَحَدَ الشُّوَبَيْنِ فَاشْتَرَاهُمَا مَعًا ثُمَّ رَأَى الْآخَرَ جَازَ لَهُ أَنْ يَرْدَهُمَا.

(۶) وَمَنْ مَاتَ وَلَهُ خِيَارُ الرُّؤْيَا بَطَلَ خِيَارُهُ.

(۷) وَمَنْ رَأَى شَيْئًا ثُمَّ اشْتَرَاهُ بَعْدَ مُلْدَةٍ فَإِنْ كَانَ عَلَى الصَّفَةِ الَّتِي رَأَاهُ فَلَا خِيَارٌ لَهُ، وَإِنْ
وَجَدَهُ مُتَغَيِّرًا فَلَهُ الْخِيَارُ.

ترجمه:

(۱) اگر کسی چیزی را نادیده بخرد، بیع صحیح است مگر مشتری خیار رویت دارد، و هرگاه آن چیز را دید، می‌تواند آنرا بگیرد و یا رد کند، اگر کسی چیز نادیده را به فروش رساند،

خیار ندارد.

(۲) اگر کسی روی انبار غله را دید و یا ظاهر جامه (لباس) درهم پیچیده را مشاهده کند و یا روی حیوان و پشت آن را دید، خیار وی از بین می‌رود.

اگر کسی صحن حویلی را ببیند خیار او از بین می‌رود اگر چه اتفاقها را ندیده باشد.

(۳) خرید و فروش نایينا صحیح است، و در وقت خریداری خیار دارد.

خیار رویت نایينا در اشیایی که بالمس کردن معلوم می‌شود؛ بالمس کردن، در اشیایی که با بوی کردن معلوم می‌شود، با بوی کردن، در اشیایی که با چشیدن معلوم می‌شود، با چشیدن از بین می‌رود. در عقار (زمین) خیار (رؤیت) او تا هنگامی ساقط نمی‌شود که صفت (زمین) به او بیان نشده باشد.

(۴) اگر کسی مال شخص اجنبی را بدون اجازه وی به فروش رساند، مالک مال اختیار دارد که بیع را قبول و یا فسخ کند. صاحب مال تا هنگامی که متعاقدين و مال (فروخته شده) به حال خود باقی باشد، اجازه فروش را داده می‌تواند.

(۵) اگر کسی از جمله دو جوره لباس، یک جوره آن را ببیند، و هر دوی آن را یکجا بخرد، بعداز دیدن (لباس) دومی، می‌تواند هر دوی آن را رد کند.

(۶) اگر صاحب خیار رؤیت فوت کند، خیار از بین می‌رود.

(۷) اگر کسی مالی را ببیند و بعد از مدتی آن را بخرد، اگر مال به حالت اولی خود باقی مانده بود، خیار رؤیت ندارد، و هرگاه تغیراتی در مال ایجاد شده باشد، خیار وی باقی است.

شرح خیار رؤیت

آنست که کسی مالی را که ندیده است، بخرد، قبول و یا رد آن تا هنگام دیدن (آن مال) معطل شود.

خریدن مال قبل از دیدن:

خریدن مال قبل از دیدن آن صحیح است، هرگاه مشتری مال را دید، خیار گرفتن و یا رد کردن آن را دارد. در سنن دارقطنی از رسول الله ﷺ روایت شده:

«مَنِ اشْتَرَى شَيْئًا لَمْ يَرَهُ فَهُوَ بِالْخَيَارِ إِذَا رَأَاهُ».

ترجمه: کسیکه چیزی را نادیده خرید، او خیار دارد وقتیکه آن را ببیند.

بایع خیار رؤیت ندارد؛ زیرا در حدیث خیار تنها برای مشتری ثابت است نه بایع، بناءً اگر کسی مال نادیده خود را فروخت بیع در حق او لازم می‌باشد.

دیدن یک جهت مال

در خیار رؤیت دیدن تمام مال شرط نیست، بلکه دیدن آن قدر مال معتبر است که مشتری به میعه علم حاصل کند و جهالت در میعه را از بین ببرد. بدین اساس، اگر مشتری روی یک انبار گندم، یک قسمت آشکار از لباس درهم پیچیده و یا روی یا پشت حیوان (چهارپا) و یا حویلی (صحن) منزل را ببیند، خیار رویت از بین می‌رود.

با دیدن حویلی در آن زمان خیار از بین می‌رود که اتفاقها باهم زیاد تفاوت نداشته باشند، در عصر حاضر که اتفاقهای خانه‌ها در بین خود زیاد تفاوت دارند، بناءً با دیدن حویلی، خیار رویت از بین نمی‌رود.

خرید و فروش شخص نایينا

خرید و فروش شخص نایينا صحیح است، چشیدن، بو کردن و لمس کردن مال به منزله دیدن آن است و همچنان بیان کردن مواصفات زمین؛ مانند دیدن آن است؛ زیرا به این امور بر میعه علم حاصل می‌شود و جهالت از بین می‌رود؛ همچنان بیان کردن مواصفات زمین جای دیدن آن را می‌گیرد و خیار از بین می‌رود.

مال کسی را بدون اجازه وی به فروش رساندن: اگر کسی (فضولی) مال شخص اجنبی را بدون اجازه صاحب آن بفروشد، این بیع منعقد می‌شود و تا اجازه صاحب‌ش موقوف است، عقد بیع به این دلیل منعقد می‌شود که برای بایع و مشتری در این عقد فایده است، و اجازه صاحب مال به این دلیل شرط است که به او ضرر نرسد؛ همچنان اجازه در آن وقت صحیح است که میعه، صاحب مال، مشتری و شخص فضولی به حال خود باقی باشند.

یک یا چند قسمت از مال را دیدن: اگر شخصی در یک بیع دو جوره لباس را خرید که یکی از آن دو را دیده باشد و جوره دومی را بعد از خریداری دید، اگر در بین لباس‌ها فرق بود، به اساس خیار رؤیت، اختیار رد نمودن هر دو جوره را دارد. تنها یکی آنها را به این دلیل رد کرده نمی‌تواند که جدایی در معامله واحد و به اصطلاح فقهی (تفريق صفة) واضح می‌شود. اگر لباس یا دیگر اشیا از جمله مثیلات بود پس به دیدن بعضی از آن، خیار او در بقیه ساقط می‌شود.

حکم خیار رؤیت بعد از مرگ

با مرگ صاحب خیار رؤیت، بیع منقعد گردیده و مثل خیار شرط، خیار رؤیت نیز به میراث برده نمی‌شود.

فعالیت

احمد می‌خواهد موتر بخرد. آیا با مشاهده کردن موتر، خیار وی از بین می‌رود یا خیر؟
شاگردان با همکاری استاد محترم این موضوع را مورد بحث قرار دهند.

ارزیابی



- ۱- خیار رؤیت چیست؟
- ۲- خریدن مال قبل از دیدن آن چه حکم دارد بیان کنید.
- ۳- کدام چیزها در حق شخص نایينا حکم دیدن را دارد؟
- ۴- فروختن مال شخص اجنبی بدون اجازه وی چه حکم دارد؟

خیار عیب

خیار عیب نوع مهمی از خیارات است که دانستن آن بسیار ضروری می‌باشد و در این درس احکام این خیار را می‌خوانیم:

- (۱) إِذَا أَطْلَعَ الْمُشْتَرِي عَلَى عَيْبٍ فِي الْمُبَيعِ فَهُوَ بِالْحِلَّيَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَهُ بِجَمِيعِ الشَّمْنِ، وَإِنْ شَاءَ رَدَهُ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يُمْسِكَهُ وَيَأْخُذَ النَّقْصَانَ.
- (۲) وَكُلُّ مَا أُوْجَبَ نُقْصَانَ الشَّمْنِ فِي عَادَةِ التُّجَارِ فَهُوَ عَيْبٌ.
- (۳) وَإِذَا حَدَثَ عِنْدَ الْمُشْتَرِي عَيْبٌ، ثُمَّ أَطْلَعَ عَلَى عَيْبٍ كَانَ عِنْدَ الْبَائِعِ فَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ بِالنَّقْصَانِ وَلَا يَرُدُّ الْمُبَيعَ إِلَّا أَنْ يَرْضَى الْبَائِعُ أَنْ يَأْخُذَهُ بِعَيْبِهِ.
- (۴) وَإِنْ قَطَعَ الْمُشْتَرِي الثُّوْبَ وَخَاطَهُ أَوْ صَبَغَهُ، أَوْ لَتَّ السَّوِيقَ بِسَمْنٍ، ثُمَّ أَطْلَعَ عَلَى عَيْبٍ رَجَعَ بِنُقْصَانِهِ وَلَيْسَ لِلْبَائِعِ أَنْ يَأْخُذَهُ.
- (۵) وَمَنْ بَاعَ عَبْدًا فَبَاعَهُ الْمُشْتَرِي، ثُمَّ رُدَّ عَلَيْهِ بِعَيْبٍ، فَإِنْ قِيلَهُ بِقَضَاءِ الْقَاضِي فَلَهُ أَنْ يَرُدَّهُ عَلَى الْبَائِعِ الْأَوَّلِ وَإِنْ قِيلَهُ بِغَيْرِ قَضَاءِ الْقَاضِي فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَرُدَّهُ عَلَى الْبَائِعِ الْأَوَّلِ.
- (۶) وَمَنْ اشْتَرَى عَبْدًا وَشَرَطَ الْبَرَاءَةَ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَرُدَّهُ بِعَيْبٍ، وَإِنْ لَمْ يُسْمِمْ جُمْلَةَ الْعِيُوبِ وَلَمْ يَعْدِهَا.

ترجمه

- (۱) اگر مشتری در میبیعه عیبی را پیدا کرد، اختیار دارد که به ثمن کامل آن را بخرد و یا رد کند، برای مشتری جواز ندارد که میبیعه را نزد خود نگهداشته و توانان عیب را از باعث بگیرد.
- (۲) هر آنچه در عرف تجار در قیمت میبیعه نقص شمرده شود، عیب پنداشته می‌شود.

(۳) اگر مبیعه نزد مشتری عیبی شود، سپس از عیبی که مبیعه در نزد بایع داشت آگاه شود، می‌تواند توان این عیب را از بایع بگیرد، مبیعه را به بایع رد نمی‌کند؛ مگر اینکه بایع با وجود عیب به گرفتن (مبیعه) موافقه کند.

(۴) اگر مشتری پارچه را قطع کند و آنرا بدوزد و یا رنگ کند، یا تلخان را با روغن خلط کند، و بعد از آن از عیب مبیعه آگاه شود، می‌تواند توان این عیب را بگیرد، مگر بایع حق دوباره گرفتن آن را ندارد.

(۵) اگر کسی غلامی را بفروشد و مشتری هم آن را بفروشد، سپس به اثر موجودیت عیب آن غلام به وی برگردانده شود، اگر به اساس حکم قاضی او را قبول کرده بود، می‌تواند آن (غلام) را به بایع اول مسترد کند؛ اما اگر آن را بدون حکم قاضی قبول کرده بود، غلام را به بایع اول مسترد کرده نمی‌تواند.

(۶) اگر شخصی غلامی را خرید و بایع بیزاری (عدم مسئولیت) را از هر عیبی اعلان نمود، در این صورت، مشتری در صورت بروز هر نوع عیب بالای بایع آن را توان کرده نمی‌تواند؛ اگر چه بایع همه عیب را مشخص نکرده باشد و نامی از آن نبرده باشد.

شرح خیار عیب

اختیاری را گویند که به سبب آن مال عیبی دوباره به صاحبیش مسترد شده می‌تواند.
پیدا شدن عیب در مبیعه

اگر مشتری در مبیعه عیبی را دریافت که نزد بایع در مبیعه موجود بود و مشتری آن را در وقت عقد و قبض ندیده بود، می‌تواند مال را به بایع مسترد نماید؛ زیرا تقاضای عقد مطلق این است که مبیعه از عیب خالی باشد، بناءً در صورت عیب، مشتری حق دارد مبیعه را به بایع مسترد نماید تا به گرفتن مال معیوب متضرر نشود.

اگر مشتری مبیعه را با وجود عیب قبول کرد ثمن را مکمل می‌دهد؛ چون اوصاف در مقابل ثمن نمی‌آید، مشتری هم نمی‌تواند در مقابل عیب چیزی را از ثمن کم کند، از طرف دیگر در مجبور کردن بایع به ثمن ناقص، به او ضرر می‌رسد.

پدیدار شدن عیب جدید با عیب قدیم

هرگاه نزد مشتری در مبیعه عیبی آشکار شود و مبیعه وقتی که نزد بایع بود نیز عیب داشت، در این صورت مشتری نمی‌تواند مبیعه را به اساس عیبی که نزد بایع داشت، به بایع مسترد نماید، زیرا در مبیعه عیب جدید پیدا شده و در مسترد کردن آن با وجود عیب جدید، به بایع ضرر می‌رسد، در این صورت تنها یک راه حل می‌ماند که مشتری از بایع توانان عیب را بگیرد.

اگر بایع از حق خود بگذرد و مبیعه را باوجود عیب آن قبول کند، صحیح است.

مسترد نمودن مشتری مبیعه را به مشتری (بایع دوم) به سبب عیب

شخصی غلامی را خرید و بالای کسی آنرا فروخت، بعداً به سبب موجودیت عیب بالای وی توان شد، اگر این توان به اساس حکم قاضی بر وی ثابت شده باشد می‌تواند آن را به بایع اول مسترد کند؛ زیرا حکم قاضی فسخ بیع است و چنان پنداشته می‌شود که هیچ بیع بمیان نیامده باشد؛ اما اگر بغیر از حکم محکمه توان را قبول نموده بود، مبیعه را به مالک اولی آن مسترد کرده نمی‌تواند؛ زیرا این عقد در حق شخص سوم یک بیع جدید است.

عدم قبول مسؤولیت از عیوب: اگر شخصی موتری را بخرد و به بایع بگوید: من هیچگونه عیب آن را متقبل نمی‌شوم، بعداً در مبیعه عیب آشکار شود، مشتری به سبب عیب، بالای بایع توان کرده نمی‌تواند اگر چه بایع هنگام اظهار برائت از عیب، همه عیب‌ها را مشخص نکرده باشد و تک تک آن را نام نگرفته باشد؛ زیرا اعلان کردن عدم مسؤولیت از عیوب مجهول صحیح است.

فعالیت

اگر کسی گاوی را خرید و بعد از رسیدن به خانه، معلوم شد که دو لاخ (پستان) آن خشک است، چه باید کرد؟ احتمالات مختلف را در این صورت بیان کنید.

ارزیابی



- ۱- خیار عیب را تعریف کنید.
- ۲- عیب را در عرف تجار تعریف کنید.
- ۳- آیا مشتری می‌تواند به سبب عیبی که آنرا هنگام عقد بیع ندیده بود، مبیعه را مسترد کند؟
- ۴- هر گاه مشتری بعد از خوردن طعام از عیب آن آگاه شود چه حکم دارد؟
- ۵- هر گاه بایع از همه عیوب اعلان برائت نماید، آیا مشتری به سبب عیبی، حق مسترد کردن مبیعه را دارد؟

بیع فاسد

معاملات در شریعت اسلامی بر اساس حفظ منافع و دفع ضررها و رفع منازعات، تنظیم شده است؛ بنا بر آن هر گاه در (عقد) بیع اموری که سبب ضرر و یا منازعه می‌شود موجود باشد، بیع ناروا بوده، فاسد شمرده می‌شود و باید فسخ شود. در این درس احکام بیع فاسد را می‌خوانیم:

(۱) إِذَا كَانَ أَحَدُ الْوَاضِيْنِ أَوْ كِلَاهُمَا حُرْمَةً فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ، كَالْبَيْعُ بِالْمُتَّيْتَةِ، أَوْ بِاللَّدَمِ، أَوْ بِالْحَمْرِ، أَوْ بِالْخِزْرِيْرِ، وَكَذِلِكَ إِذَا كَانَ غَيْرَ مُلْوِكٍ كَالْحُرْ، وَبَيْعُ أُمُّ الْوَالِدِ، وَالْمُدْبِرِ، وَالْمَكَاتِبِ فَاسِدٌ.

(۲) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ السَّمَكِ فِي الْمُلْءِ قَبْلَ أَنْ يَصْطَادَهُ، وَلَا بَيْعُ الطَّيْرِ فِي الْهَوَاءِ، وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْحَمْلِ وَلَا التَّنَاجِ وَلَا بَيْعُ اللَّبَنِ فِي الضَّرْعِ وَلَا الصُّوفِ عَلَى ظَهَرِ الْغَنَمِ.

(۳) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ ذِرَاعٍ مِنْ ثَوْبٍ وَجَذْعٍ فِي سَقْفٍ وَضَرْبَةِ الْقَانِصِ، وَلَا بَيْعُ الْمُزَابِنَةِ - وَهُوَ بَيْعُ التَّمَرِ عَلَى النَّخْلِ بِتَمَرٍ مَجْدُوذٍ مِثْلَ كَيْلِهِ خَرْصًا -، وَلَا يَجُوزُ الْبَيْعُ بِإِلْقَاءِ الْحَجَرِ وَالْمَلَامِسَةِ وَالْمَنَابِذَةِ، وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ ثَوْبٍ مِنْ ثَوَبَيْنِ.

(۴) وَكَذِلِكَ لَوْ بَاعَ عَبْدًا عَلَى أَنْ يَسْتَخْدِمَهُ الْبَائِعُ شَهْرًا، أَوْ دَارًا عَلَى أَنْ يَسْكُنَهَا مُدَّةً مَعْلُومَةً، أَوْ عَلَى أَنْ يُقْرِضَهُ الْمُشْتَرِي دَارِهِمًا، أَوْ عَلَى أَنْ يُهْدِيَ لَهُ هَدِيَّةً.

(۵) وَمَنْ بَاعَ عَيْنًا عَلَى أَنْ لَا يُسْلِمَهَا إِلَى رَأْسِ الشَّهْرِ، فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ.

(۶) وَمَنْ بَاعَ ذَابِةً إِلَّا حَمَلَهَا فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ.

(۷) وَمَنْ اشْتَرَى ثَوْبًا عَلَى أَنْ يَقْطَعَهُ الْبَائِعُ وَيَنْحِيَهُ قَمِصًا، أَوْ قَبَّةً، أَوْ نَعْلًا عَلَى أَنْ يَحْذُوَهَا، أَوْ يُشْرِكَهَا فَالْبَيْعُ فَاسِدٌ.

(۸) وَالْبَيْعُ إِلَى النَّيْرُوزِ وَالْمِهْرَاجَانِ وَصَوْمِ النَّصَارَى وَفِطْرِ الْيَهُودِ - إِذَا لَمْ يَعْرِفْ الْمُتَبَايِعَانِ ذَلِكَ - فَاسِدٌ.

(۹) وَلَا يَجُوزُ الْبَيْعُ إِلَى الْحَصَادِ وَالدِّيَاسِ وَالْقِطَافِ وَقُدُومِ الْحَاجِ فَإِنْ تَرَاضَيَا بِإِسْقاطِ الْأَجْلِ قَبْلَ أَنْ يَأْخُذَ النَّاسُ فِي الْحَصَادِ وَالدِّيَاسِ، وَالْقِطَافِ وَقُدُومِ الْحَاجِ جَازَ الْبَيْعُ.

ترجمه:

(۱) هرگاه يكى از دو عوض يا هر دوى آن (مبيعه و قيمت) حرام بود، بيع باطل است، مانند: فروش خود مرده، خون، شراب و گوشت خوک. همچنان اگر مبيعه مملوک نباشد (بيع باطل است) مانند: انسان آزاد و فروختن ام الولد، مدبر و مکاتب، بيع باطل است.

(۲) فروختن ماهی در آب و فروختن پرنده در هوا قبل از شکار جواز ندارد؛ همچنان فروختن حمل، نتاج، شیر در پستان و پشم در پشت گوسفند جایز نیست.

(۳) فروختن يك گز از لباس، تير از چت (سقف خانه) و ضربه القانص (شکار نمودن با يك بار به دام انداختن شکاري) روانیست، و نه بيع مزابنه (فروختن خرماهای بالای درخت در مقابل خرماهای چیده شده به صورت تخمينی). فروختن با پرتاپ سنگ، ملامسه، منابذه و خريدين يك جوره لباس از بين دو جوره به صورت نامشخص، جایز نمي باشد.

(۴) همچنان اگر غلامي را فروخت به اين شرط که مدت يكماه خدمت بایع را كند يا خانه را فروخت به اين شرط که بایع الى مدت ناملوم در آن سکونت کند يا به اين شرط که مشتری برای بایع يك درهم قرض دهد يا برايش هبه کند، بيع فاسد است.

(۵) کسی که مال را به اين شرط فروخت که تا ماه نو او را به مشتری تسليم نمی کند، بيع فاسد است.

(۶) کسی که حیوان حامله (باردار) را بدون حمل فروخت، بيع فاسد است.

(۷) کسی که پارچه لباس را به اين شرط خريد که بایع از آن پارچه برای مشتری لباس و يا چن می دوزد و يا چپلی را به اين شرط خريد که بایع او را بدوزد يا برای او بند می اندازد، بيع فاسد است.

(۸) تعین نمودن مدت الى روز نوروز، مهرجان، روزه نصارى و عيد یهودیان در صورتی بيع را فاسد می سازد که برای عاقدين این روزها معلوم نباشد.

(۹) بيع الى زمان درو، پاكوب (جغل)، چيدن میوه و آمدن حجاج جایز نیست. اگر هر دو جانب (عقد) قبل از مشغول شدن مردم به درو، چيدن میوه و آمدن حاجیان، به لغو کردن زمان بندی راضی شدند، بيع جایز است.

شرح

اقسام بیع: بیع به چهار قسم است: صحیح، فاسد، باطل و موقوف.

بیع صحیح بلا فاصله ملکیت را انتقال می‌دهد، در صورتی که خیار در آن نباشد.

بیع فاسد در صورت قبض میع از طرف مشتری، ملکیت میع را به مشتری انتقال می‌دهد.

بیع باطل هرگز ملکیت را به مشتری منتقل نمی‌سازد.

بیع موقوف (مانند فروختن مال اجنبی) به اجازه مالک موقوف بوده و قبل از اجازه مالک،

کدام تاثیری ندارد، اما وقتی مالک اجازه داد، بیع صحیح میگردد.

تعريف بیع فاسد و باطل: بیع فاسد آنست که به اعتبار اصل جایز و به اعتبار وصف ناجایز باشد، یعنی عقد از شخص اهل (انسان عاقل و بالغ) صادر و برای محل آن (مال) مضاف شده است اما با یک وصف نادرست یکجا شده باشد مانند: شرط فاسد.

بیع باطل: آنست که عاقد اهليت نداشته باشد مانند: بیع دیوانه، یا میعه (محل بیع) مال نباشد، مانند: فروختن میته (حیوان مرده).

حکم بیع باطل و فاسد: در بیع فاسد در صورت قبض، مشتری مالک میعه می‌گردد، اما در بیع باطل، در هیچ صورت مشتری مالک مال شده نمی‌تواند.

ام الولد: هر کنیزی که نسب اولاد وی از بادرش ثابت شود ام الولد گفته می‌شود.

مدبو: غلامی را گویند که بادرش به او بگوید: تو بعد از مرگ من آزاد هستی.

مکاتب: غلامی را گویند که با بادرش چنین عقد نموده باشد که وی بعد از پرداخت مقدار معین پول آزاد می‌شود. فروش ام الولد، مدبر و مکاتب ناجایز و بیع آن باطل است.

فروختن چیز نامعلوم: مقصداز آن فروش اشیای معدوم و یا نامعلوم می‌باشد، مانند: فروختن ماهی، ماهی ییکه تا هنوز شکار نشده است، پرنده‌ها در هوای شیر در پستان، پشم در پشت گوسفند و حمل در بطن حیوان. در همه این صورت‌ها بیع فاسد است.

ضربة القانص: کسیکه برای شکار دام و یا جال هموار کند و برای شخص دیگری بگوید: هر مقدار شکاری که در این دام یا جال گیر ماند، به صد افغانی به تو فروختم، این را ضربه القانص گویند و این بیع فاسد است؛ زیرا میعه در آن نامعلوم می‌باشد.

مزابنه: فروختن خرمای موجود در درخت در مقابل خرمای چیده شده به شکل تخمینی را گویند. چون در این بیع احتمال سود است، بناء فاسد است.

البيع بالقاء الحجر: آنست که در یک محل چند جوره لباس موجود باشد، مشتری سنگ به طرف آنها پرتاب نموده به هر یک از آنها اصابت کرد بیع آن بالای مشتری بدون داشتن

خیار رویت لازم می‌شود و قیمت لباس قبلًا تعیین شده می‌باشد.

الملامسه: آنست که یک جانب عقد(بیع) با لمس کردن لباس جانب مقابل بدون فکر کردن، بیع لازمی گردیده و خیار رویت از بین می‌رود.

المنابذه: آنست که دو طرف عقد (بیع) لباس را بدون دیدن و فکر کردن به یک دیگر پرتاب نمایند و به این ترتیب بیع لازم گردد.

شرطهایی که بیع را فاسد می‌کند:

- فروختن غلام و یا کنیز به این شرط که مشتری او را آزاد، مدببر، ام الولد و یا مکاتب می‌سازد و یا مدت زمانی خدمت بایع را می‌کند.

- فروختن خانه به این شرط که در آن بایع سکونت می‌کند و یا به وی پول قرض و یا هبه می‌دهد. این همه شرطهای هستند که بیع را فاسد می‌کند.

معطل قرار دادن عوض الی وقت نامعلوم: هرگاه دو نفر بین خود داد و ستد نمایند، مشتری پرداخت قیمت را به نوروز، مهرجان (روز اول موسوم خزان) وقت درو، وقت جمع آوری حاصلات زراعی، موکول کند، اگر متعاقدين این اوقات را می‌دانستند، بیع صحیح و اگر در مورد این اوقات آگاهی نداشتند، بیع فاسد می‌باشد.

تعیین نمودن وقت درو، خرمن، چیدن میوه و آمدن حاجیان برای تادیه عوض، بیع را فاسد می‌سازد؛ زیرا این مواعید ثابت نمی‌باشد و تغییر می‌یابد که به منازعه مفضی می‌شود. اگر قبل از رسیدن این مواعید و این تاریخها از طرف متعاقدين لغو گردد بیع صحیح است.

فعالیت

شاگردان چند شرطی را بیان کنند که بیع را فاسد می‌سازد.

ارزیابی



۱- بیع فاسد را تعریف کنید.

۲- حکم بیع فاسد چیست؟

۳- چند مثال بیع فاسد را بیان کنید.

۴- بایع منزلش را به این شرط فروخت که مشتری به او تحفه بدهد و یا برای مدت یک ماه بود و باش در آن منزل را به او بسپارد، حکم این بیع چیست؟

حکم بیع فاسد و مکروه

در این درس حکم بیع فاسد بیان می‌شود:

(۱) **وَإِذَا قَبضَ الْمُشْتَرِي الْمُبِيعَ فِي الْبَيْعِ الْفَاسِدِ يَإِذْنِ الْبَائِعِ - وَفِي الْعَقْدِ عِوَضًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَالٌ - مَلْكَ الْمُبِيعَ وَلَزِمَتْهُ قِيمَتُهُ، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ الْمُتَعَاوِدِينَ فَسُخُّهُ، فَإِنْ بَاعَهُ الْمُشْتَرِي نَفَدَ بَيْعُهُ.**

(۲) **وَمَنْ جَمَعَ بَيْنَ حُرًّ وَعَبْدٍ، أَوْ بَيْنَ شَاءٍ دَكَّةً وَمَيْتَةً بَطَلَ الْبَيْعُ فِيهِمَا، وَمَنْ جَمَعَ بَيْنَ عَبْدٍ وَمُدَبِّرٍ، أَوْ بَيْنَ عَبْدِهِ وَعَبْدِ غَيْرِهِ صَحُّ الْعَقْدُ فِي الْعَبْدِ بِحَصَّتِهِ مِنْ الشَّمْنِ.**

(۳) **وَنَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ النَّجْشِ وَعَنِ السَّوْمِ عَلَى سَوْمِ غَيْرِهِ وَعَنْ تَلْقَيِ الْجَلْبِ وَعَنْ بَيْعِ الْحَاضِرِ لِلْتَّابِدِيِّ، وَعَنْ الْبَيْعِ عِنْدَ أَذَانِ الْجُمُعَةِ، وَكُلُّ ذَلِكَ يُكْرَهُ وَلَا يَقْسُدُ بِهِ الْبَيْعُ.**

ترجمه:

(۱) هرگاه مشتری در بیع فاسد به اجازه بایع، میبیعه را قبض کند و عوض هر دو جانب مال باشد، مشتری مالک مال می‌گردد، پرداخت قیمت بر وی لازم می‌شود، هر یکی از عاقدين این بیع را فسخ کرده می‌تواند. اگر مشتری مال متذکره را بفروشد، بیع وی نافذ است.

(۲) کسیکه انسان آزاد و غلام، یا گوسفند ذبح شده و گوسفند خود مرده، هر دو را در یک عقد بفروشد، بیع هر دو باطل است.

اگر غلام و مدبیر، یا غلام خود و غلام اجنبی را به یک عقد فروخت، بیع تنها در حق غلام بایع به اندازه ثمن آن صحیح است.

(۳) رسول الله ﷺ از نجش، بیع بر بالای بیع شخص دیگر، تلقی الجلب، بیع شخص شهربنشین برای شخص دهاتی و خرید و فروش هنگام اذان جمعه منع نموده اند و همه این بیوع مکروه است و فاسد نمی‌باشد.

شرح:

خریدن مال به بیع فاسد: اگر مشتری مالی را به بیع فاسد خرید مثلاً رخت را به دو صد افغانی به این شرط خرید که خیاط از آن چادر می‌دوزد، که در اینجا هر دو بدل مال است در این صورت مشتری بعد از قبض نمودن مبیعه مالک آن می‌گردد، و لغو کردن شرط (دوختن چادر) بالای وی لازم است، تا فساد از بین برود، زیرا این شرط ناجایز و از بین بردن آن واجب است.

جایز و حرام را با هم یکجا نمودن:

اگر شخصی غلام خود و انسان آزاد دیگری را یکجا نموده و به یک عقد بیع آنان را بفروشد، بیع در حق غلام و شخص آزاد هر دو باطل است به این دلیل که یک بخش از مبیعه (انسان آزاد) قابل فروش نبوده و بیع آن از اساس باطل می‌باشد.
اما اگر با غلام مطلق، مدبر را یکجا نموده و در یک عقد بیع به فروش رساند، غلام به سهم ثمن خود به فروش می‌رسد.

تعریف بیع مکروه:

مکروه در لغت ناپسند را گویند، و در اصطلاح بیع مکروه آن بیع را گویند که غیر از بدلين به دلیل خارجی از آن منع شده باشد، مانند: خرید و فروش هنگام اذان جمعه، خرید و فروش در روز جمعه عمل حرام نیست، مگر خرید و فروش بعد از اذان به دلیل اینکه انسان از ادائی نماز باز می‌ماند، مکروه است.

بیع نجش:

نجش در لغت به فتحه نون و جیم تشویق کردن پرندگان به طرف جال را گویند و در اصطلاح عبارت از قیمت کردن مال به مبلغ بلند غرض تشویق دیگران به خریداری است. یا بازاریابی نمودن برای مال از طریق صفت کردن مال برخلاف واقع.

بیع السوم

بیع بر بالای بیع شخص دیگر را گویند و این عمل در حدیث شریف منع گردیده است. رسول الله ﷺ می‌فرمایند: «لا یستام الرجل على سوم أخيه و لا يخطب على خطبة أخيه».

ترجمه: یک مسلمان بالای بیع مسلمان دیگر بیع نکند و بر خواستگاری یک مسلمان خواستگاری نکند.

زیرا در این عمل مسلمانان متضرر می‌شوند، البته این در صورتی است که دو طرف عقد به یکدیگر جواب منفی را نگفته باشند. اما اگر هر دو جانب به عقد رغبت نداشت، در آن صورت بیع نمودن جائز می‌باشد.

تلقی الجلب

در صحیحین از ابن عباس رض روایت است که: «نهی رسول الله ﷺ أن تلقي الركبان و أن يبيع حاضر لباد». مفهوم حدیث: پیامبر ﷺ خریداری مال التجاره قافله قبل از رسیدن به بازار و دانستن نرخ متاع قافله و همچنان از فروش مال شخص دهاتی و بدوى توسط شخص ساکن در شهر را منع نموده است.

منع از این دو نوع به سبب آن صورت گرفته که در هر دو صورت امکان غبن وجود دارد. معنای (تلقی الرکبان) که در حدیث آمده است، چنین می‌باشد که شخص شهربنشین به استقبال قافله که از اطراف و دهات به شهر سرازیر می‌شود، رفته تا مواد خوراکه را که در شهر به آن ضرورت زیاد است، به قیمت نازل خریداری نموده و هنگامی که ضرورت مواد متذکره به شهربنشینان بیشتر شد، آن را به قیمت بالا به شهر نشینان به فروش برساند.

بیع حاضر لبادی

مقصد از آن اینست که شخص دهاتی مال را به شهر می‌برد و شخص شهربنشین با دلالی نمودن، زمام امور بیع را به دست گرفته می‌خواهد تا مال را به قیمت بلند به فروش برساند و منفعت بیشتر به دست آرد.

این نوع بیع مکروه می‌باشد زیرا این فروشنده شهربنشین کوشش می‌کند مال را به قیمت بلند بالای شهر نشینان بفروشد.

فعالیت

(بیع تلقی الجلب) و (بیع الحاضر البادی) در کدام حالت صحیح است؟
شاگردان در این موضوع در پرتو دلایل مباحثه نمایند.

ارزیابی



- ۱: بیع مکروه را تعریف کنید.
- ۲: دو مثال از بیع مکروه را ذکر کنید.
- ۳: حدیث منع بیع بر بالای بیع شخص دیگر را بیان کنید.
- ۴: صورت بیع «تلقی الجلب» را بیان کنید.

اقاله

گاهی بایع و مشتری به این امر راضی می‌شوند که عقد بیع را از بین برند. در فقه این را اقاله گویند و احکام مربوط به آن را در این درس می‌خوانیم.

(۱) الْإِقَالَةُ جَائِرَةٌ فِي الْبَيْعِ بِمِثْلِ الشَّمْنِ الْأَوَّلِ، فَإِنْ شَرَطَ أَقْلَ مِنْهُ، أَوْ أَكْثَرَ مِنْهُ، فَالشَّرْطُ باطِلٌ، وَرُيُودٌ مِثْلُ الشَّمْنِ الْأَوَّلِ.

(۲) وَهِيَ فَسْخٌ فِي حَقِّ الْمُتَعَاوِدِينِ، بَيْعٌ جَدِيدٌ فِي حَقِّ غَيْرِهِمَا فِي قَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۳) وَهَلَاكُ الشَّمْنِ لَا يَمْنَعُ صِحَّةَ الْإِقَالَةِ وَهَلَاكُ الْمِبِيعِ يَمْنَعُهَا، وَإِنْ هَلَكَ بَعْضُ الْمِبِيعِ جَازَتِ الْإِقَالَةُ فِي بَاقِيهِ.

ترجمه:

(۱) اقاله در بیع با مثل ثمن اولی جایز است، اگر مشتری یا بایع از قیمت اولی کم و یا زیاد کردن را شرط گذارد، شرط باطل بوده مثل قیمت اولی را باید پردازد.

(۲) اقاله در حق متعاقدين فسخ و در حق دیگران به نظر امام ابو حنیفه رض بیع جدید است.

(۳) از بین رفتن ثمن مانع اقاله نمی‌شود، اما از بین رفتن مبیعه مانع اقاله می‌گردد، اگر یک بخشی از مبیعه از بین برود، اقاله در باقی آن صحیح است.

شرح:

تعريف اقاله: اقاله عبارت از بین بردن عقدی است که بایع و مشتری در بین هم عقد نموده بودند.

حكم اقاله: اقاله در صورت رضایت متعاقدين به قیمت اولی جایز است.

اقاله بیع جدید است یا فسخ؟ اقاله در حق متعاقدين فسخ و در حق دیگران به نزد امام اعظم رض بیع جدید است.

مثال: بایع زمین خود را فروخت و شفیع از حق شفع خود گذشت، بعد از آن متعاقدين اقاله نمودند و زمین دوباره به مالک (بایع) سپاریده شد، در این صورت شفیع می تواند دعوای حق شفع را نماید؛ زیرا اقاله در حق غیر متعاقدين بیع جدید است.

اشیایی که اقاله را باطل می کند: هر گاه میعه بعد از اقاله و قبل از تسليم دھی از بین رفت اقاله باطل می شود؛ زیرا اقاله از بین بردن عقد را گویند که محل آن میعه است؛ اما اگر ثمن از بین برود اقاله باطل نمی شود.

شرطهای باطل در اقاله: اگر بایع یا مشتری در اقاله شرط بگذارند که از ثمن اولی کم یا زیاد می دهند؛ این شرط باطل است و همان ثمن اولی لازم می شود.

فعالیت

شاگردان صورت مسأله اقاله را بیان کنند.

ارزیابی



۱: اقاله را تعریف کنید.

۲: حکم اقاله چیست؟

۳: اقاله در حق متعاقدين بیع است یا در حق دیگران؟

۴: اگر ثمن از بین برود، اقاله چه حکم دارد؟

مُرَابِحَه و تَوْلِيه

بیع انواع زیاد دارد که مُرَابِحَه و تَوْلِيه هم از جمله انواع بیع است و درس کنونی در مورد حکم همین نوع بیع می باشد.

(۱) المُرَابَحَه نَقْلٌ مَا مَلَكَه بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ بِالشَّمِنِ الْأَوَّلِ مَعَ زِيَادَه رِبْحٍ . وَالتَّوْلِيه نَقْلٌ مَا مَلَكَه بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ بِالشَّمِنِ الْأَوَّلِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَه رِبْحٍ .

(۲) وَلَا تَصِحُّ المُرَابَحَه وَلَا التَّوْلِيه حَتَّى يَكُونُ الْمَوْضُعُ مِمَّا لَه مِثْلٌ كَالْكِيلَ وَالْمُوزُونَ .

(۳) وَيَجُوزُ أَنْ يُضَيِّفَ إِلَى رَأْسِ الْمَالِ أُجْرَهُ الْقَصَارِ وَالصَّبَاغِ وَالطَّرَازِ وَالْفَنَالِ وَأُجْرَهُ حَمْلِ الطَّعَامِ، وَيَقُولُ: قَامَ عَلَيَّ بِكَذَا، وَلَا يَقُولُ: اشْتَرَيْتُه بِكَذَا .

(۴) وَإِذَا اطَّلَعَ الْمُشْتَري عَلَى خِيَانَه فِي المُرَابَحَه فَهُوَ بِالْخِيَارِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَه إِنْ شَاءَ أَخَذَه بِجَمِيعِ الشَّمِنِ، وَإِنْ شَاءَ رَدَه .

(۵) وَإِنْ اطَّلَعَ عَلَى خِيَانَه فِي التَّوْلِيه أَسْقَطَهَا مِنْ الشَّمِنِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَحْطُّ فِيهِمَا، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَحْطُ فِيهِمَا وَلَهُ الْخِيَارُ .

(۶) وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا مَا يُنْقَلُ، لَمْ يَجُزْ لَه بَيْعُه حَتَّى يَقْبِضَهُ، وَيَجُوزُ بَيْعُ الْعَقَارِ قَبْلَ الْقَبْضِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَه وَأَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَجُوزُ

(۷) وَمَنْ اشْتَرَى مَكِيلًا مُكَایلَه، أَوْ مَوْزُونًا مُوازِنَه فَاكْتَالَه، أَوْ اتَّرَنَه، ثُمَّ بَاعَه مُكَایلَه، أَوْ مُوازِنَه لَمْ يَجُزْ لِلْمُشْتَري مِنْهُ أَنْ يَبِيعَه وَلَا يَأْكُله حَتَّى يُعِيدَ الْكِيلَ وَالْوَزْنَ .

(۸) وَالتَّصْرُفُ فِي الشَّمِنِ قَبْلَ الْقَبْضِ جَائزٌ وَيَجُوزُ لِلْمُشْتَري أَنْ يَزِيدَ الْبَائِعَ فِي الشَّمِنِ، وَيَجُوزُ لِلْبَائِعِ أَنْ يَزِيدَ فِي الْمَبْيَعِ، وَيَجُوزُ أَنْ يَحْطُّ مِنْ الشَّمِنِ، وَيَتَعَلَّقُ الْإِسْتِحْقَاقُ بِجَمِيعِ ذَلِكَ .

(۹) وَمَنْ بَاعَ بِشَمِنِ حَالٌ ثُمَّ أَجْلَه أَجَلًا مَعْلُومًا صَارَ مُؤَجَّلًا وَكُلُّ دِينٍ حَالٌ إِذَا أَجْلَه صَاحِبُه صَارَ مُؤَجَّلًا إِلَّا الْقَرْضَ فَإِنْ تَأْجِيلَه لَا يَصِحُّ .

توضیحه:

- (۱) فروختن مال در عقد دوم به ثمن اول همراه با فایده مرابحه، و فروختن آن در عقد دوم به ثمن اول بدون فایده تولیه می‌باشد.
- (۲) مرابحه و تولیه تنها زمانی صحیح است که عوض آن از اشیای مثلی باشد مثل مکیلات و موزوونات.
- (۳) یکجا نمودن (خلط کردن) اجوره دویی، رنگریز، طراز، (خامک کننده)، فتال (تافتنه) و حمل کننده (مواد غذایی) با رأس المال (ثمن) جایز است، اما باید چنین بگویید: به اینقدر قیمت برای من تمام شده است، و نگویید: به اینقدر قیمت خریده ام.
- (۴) هنگامی که مشتری در بیع مرابحه به فرب کاری بایع مطلع شد، به نزد امام ابو حنیفه علیه السلام اختیار دارد که به تمام ثمن مبیعه را می‌خرد یا رد می‌کند.
- (۵) اگر مشتری در بیع تولیه به فرب کاری بایع مطلع شد، به اندازه فرب کاری (خیانت) از ثمن کم می‌کند، امام ابو یوسف علیه السلام می‌گویید: در هر دو بیع (تولیه و مرابحه) کم کرده می‌تواند و امام محمد علیه السلام می‌گویید: در هر دو بیع کم کرده نمی‌تواند و اختیار دارد آنرا میگیرد و یا رد می‌کند.
- (۶) کسیکه (مال) منقول را خرید، فروش آن قبل از قبض روا نیست، به نظر امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله فروش زمین قبل از قبض جایز است. امام محمد علیه السلام می‌گویید: جواز ندارد.
- (۷) اگر کسی اشیای کیلی (آنچه با پیمانه مقدار آن معلوم می‌شود) را به پیمانه خرید یا اشیای وزنی را به وزن خرید و آن را پیمانه و وزن کرد، بعداً آن را به پیمانه و یا وزن فروخت، برای مشتری دوم جواز ندارد که قبل از وزن و پیمانه نمودن بخورد و یا به فروش برساند.
- (۸) تصرف نمودن در ثمن قبل از قبض جایز است، برای مشتری جایز است که برای بایع در ثمن زیادت آورد، برای بایع هم جایز است که در مبیعه زیادت آورد، و جایز است که از ثمن کم کند. استحقاق به همه آن تعلق دارد.
- (۹) کسیکه مال را به پول نقد فروخت، بعداً برای پرداخت پول زمان را مشخص کرد، بیع موجل می‌گردد.
- به تأخیر انداختن اخذ هر نوع حق مالی غیر از قرض جایز می‌باشد، و تنها تاجیل (تاخیر) قرض جایز نمی‌باشد.

شرح

موابحه: فروختن مال خریداری شده را با فایده آشکار، مرابحه گویند.

تولیه: فروش مال به همان ثمن که آن را خریده بود به نام تولیه یاد می‌شود.

حکم موابحه و تولیه: مرابحه و تولیه از دیدگاه شریعت جائز است.

شرط صحت موابحه و تولیه: مرابحه و تولیه وقتی صحت پیدا می‌کند که عوض مبیعه، پول یا اشیای مثلی باشد؛ مثل: اشیای کیلی، وزنی و اشیای عددی که در اندازه با هم نزدیک باشد.

فریب کاری در تولیه و موابحه: اگر به اقرار بایع و یا کدام دلیل دیگر برای مشتری واضح شود که بایع در بیع فریب کاری و خیانت نموده است، به نظر امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ در مرابحه مشتری اختیار دارد که آن را به ثمن پوره می‌گیرد و یا رد می‌کند. اختیار رد کردن را به این دلیل دارد که در صورت خیانت رضای مشتری موجود نیست، و رضای مشتری در بیع شرط است.

اگر مشتری در بیع تولیه به خیانت آگاه شود، به اندازه خیانت از ثمن کم می‌کند؛ زیرا اگر به اندازه خیانت از ثمن کم نکند، تولیه حقیقی نمی‌ماند.

امام ابویوسف می‌گوید: در هر دو بیع اختیار ندارد؛ اما به اندازه خیانت از ثمن کم می‌کند؛ زیرا اصل در این عقد مرابحه بودن و تولیه بوده است که اساس آن عقد اول است، پس ثمن هم با عقد اول تعلق می‌گیرد و به اساس آن کاهش می‌باید.

به نظر امام محمد هیچ از آن کم نمی‌شود؛ زیرا مرابحه بودن و تولیه بودن در این عقد وصف است که در مقابل آن ثمن نمی‌می‌آید، و به از بین رفتن آن برای مشتری تنها خیار ثابت می‌شود.

فروختن مبیعه قبل از قبض کردن آن: قبل از قبض کردن اشیای منقول، فروختن آن جواز ندارد؛ زیرا به سبب هلاکت مبیعه خطر فسخ شدن عقد موجود است، اما زمین و خانه که قابل هلاکت نمی‌باشند، به نزد امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ و امام ابو یوسف رحمه اللہ علیہ فروختن آنها (خانه و زمین) قبل از قبض کردن جائز است، امام محمد رحمه اللہ علیہ می‌گوید: زمین و خانه هم قبل از قبض کردن فروخته نمی‌شود.

وزن و پیمانه کودن مبیعه

کسیکه اشیای کیلی (آنچه به پیمانه مقدار آن معلوم می‌شود) را به پیمانه خرید یا اشیای وزنی را به وزن خرید و آن را به فروش رساند مشتری دوم را روا نیست که قبل از پیمانه و یا وزن نمودن از آن بخورد و یا بفروشد به دلیل آنکه در حدیث ابن ماجه آمده است: «نهی رسول اللہ ﷺ عن بيع الطعام حتى يجرب فيه الصاعان، صاع البائع و صاع المشترى».

ترجمه: پیامبر ﷺ از فروش اشیای خوراکه منع نموده اند؛ مگر اینکه دو صاع (پیمانه) در آن جاری شود (دوبار وزن شود) پیمانه ای برای بایع و پیمانه ای برای مشتری.

این بدان سبب است که احتمال دارد مال مذکور از اندازه ذکر شده کم و یا زیاد باشد، که در آن صورت، حق اجنبي تلف می‌شود، دیگر اینکه (اگر پیمانه نشود) مردم به پیمانه نکردن عادت می‌گیرند.

تصرفات بایع و مشتری: بعد از انعقاد بیع، تصرف کردن بایع و مشتری در مال و قیمت صحیح است، مشتری می‌تواند برای بایع پول بیشتر بدهد و بایع می‌تواند که برای مشتری مال بیشتر بدهد؛ همچنان بایع می‌تواند به مشتری مال زیاد دهد یا ثمن را کم کند.

زیادت در مال از طرف بایع و زیادت در ثمن از طرف مشتری، به اصل عقد ملحق می‌شود، بالای زیادت کننده طوری لازم می‌شود که گویا در ابتدای عقد آن را پذیرفته باشد.

فعالیت

شاگردان مثالهای مختلف مرابحه و تولیه را به همصنفان خود بیان نمایند.

ارزیابی



- ۱: مرابحه و تولیه را تعریف کنید.
- ۲: آیا برای صحت تولیه و مرابحه کدام شرط وجود دارد؟
- ۳: هرگاه مشتری در تولیه از خیانت بایع مطلع شود چه کرده می‌تواند؟
- ۴: آیا بایع برای مشتری در مبیعه زیادت کرده می‌تواند؟

احکام سود

ربا (سود) یکی از گناهان کبیره است که الله ﷺ مسلمانان را از آن منع کرده است. در قرآن کریم و احادیث رسول الله ﷺ برای افراد سود خوار س Zahahای سخت ذکر گردیده است به همین اساس بر هر مسلمان ضروری است که جهت حفظ خود از ضررها سود در مورد آن معلومات به دست آرد.

- (۱) الرَّبَا مُحَرَّمٌ فِي كُلِّ مَكِيلٍ وَمَوْزُونٍ إِذَا بَيْعَ بِجِنْسِهِ مُتَقَاضِيًّا.
- (۲) فَالْعِلَّةُ فِيهِ الْكَيْلُ مَعَ الْجِنْسِ، أَوْ الْوَزْنُ مَعَ الْجِنْسِ، فَإِذَا بَيْعَ الْمُكِيلُ أَوْ الْمُوْزُونُ بِجِنْسِهِ مِثْلًا يَمْثُلُ جَازِ الْبَيْعِ، وَإِنْ تَفَاضَلَا لَمْ يُحِرِّزْ.
- (۳) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْجَيْدِ بِالرَّبِّيِّءِ إِمَّا فِيهِ الرَّبَا إِلَّا مِثْلًا يَمْثُلُ.
- (۴) فَإِذَا عُدِمَ الْوَصْفَانِ: الْجِنْسُ وَالْمُعْنَى الْمُضْمُومُ إِلَيْهِ، حَلَّ التَّفَاضُلُ وَالنَّسَاءُ، وَإِذَا وُجِدَ حَرَمُ التَّفَاضُلُ وَالنَّسَاءُ، وَإِذَا وُجِدَ أَحَدُهُمَا وَعَدِمَ الْآخَرُ حَلَّ التَّفَاضُلُ وَحَرَمُ النَّسَاءُ.
- (۵) وَكُلُّ شَيْءٍ نَصَّ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) عَلَى تَحْرِيمِ التَّفَاضُلِ فِيهِ كَيْلًا فَهُوَ مَكِيلٌ أَبَدًا، وَإِنْ تَرَكَ النَّاسُ الْكَيْلَ فِيهِ مِثْلُ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالثَّمُرِ وَالْمَلْحِ، وَكُلُّ شَيْءٍ نَصَّ عَلَى تَحْرِيمِ التَّفَاضُلِ فِيهِ وَزَنًا فَهُوَ مَوْزُونٌ أَبَدًا، وَإِنْ تَرَكَ النَّاسُ الْوَزْنَ فِيهِ مِثْلُ الدَّهْبِ وَالْفِضَاةِ، وَمَا لَمْ يَنْصَّ عَلَيْهِ فَهُوَ حَمُولٌ عَلَى عَادَاتِ النَّاسِ.
- (۶) وَعَقْدُ الصَّرْفِ مَا وَقَعَ عَلَى جِنْسِ الْأَنْمَانِ، يُعْتَبَرُ قَبْضُ عِوَاضِيَّهُ فِي الْجَلِسِ، وَمَا سِواهُ إِمَّا فِيهِ الرَّبَا يُعْتَبَرُ فِيهِ التَّعِينُ وَلَا يُعْتَبَرُ فِيهِ التَّقَابُضُ.
- (۷) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْحِنْطَةِ بِالدَّيْقِيقِ وَلَا بِالسَّوْقِ، وَكَذَلِكَ الدَّيْقِيقُ بِالسَّوْقِ.
- (۸) وَيَجُوزُ بَيْعُ الْلَّحْمِ بِالْحَيْوَانِ عِنْدَ أَبِي حَيْنَةَ وَأَبِي يُوسُفَ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَجُوزُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْلَّحْمُ أَكْثَرَ مَا فِي الْحَيْوَانِ فَيَكُونُ الْلَّحْمُ يَمْثُلُهُ وَالرِّبَّا تُهْلِكُهُ بِالسَّقْطِ.

- (٩) وَيَجُوزُ بَيْعُ الرُّطَبِ بِالثَّمَرِ مُثْلًا بِمِثْلٍ وَالْعَنْبُ بِالزَّبِيبِ.
- (١٠) وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الرَّيْتُونِ بِالرَّيْتَيْتِ وَالسَّمْسِمِ بِالشَّيْرَجِ حَتَّى يَكُونَ الرَّيْتُونُ وَالشَّيْرَجُ أَكْثَرًا مِمَّا فِي الرَّيْتُونِ وَالسَّمْسِمِ فَيَكُونُ الدُّهْنُ بِمِثْلِهِ وَالرِّيَادَةُ بِالشَّيْرَجِ.
- (١١) وَيَجُوزُ بَيْعُ الْحَمَانِ الْمُخْتَلِفَةِ بَعْضِهَا بِعَضٍ مُتَفَاضِلًا، وَكَذَلِكَ أَلْبَانُ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَخَلُ الدَّقَلِ بِخَلِ الْعِنَبِ، وَيَجُوزُ بَيْعُ الْحِبْزِ بِالْحِنْطَةِ وَالدَّقِيقِ مُتَفَاضِلًا.
- (١٢) وَلَا رِبَا بَيْنَ الْمُوْلَى وَعَبْدِهِ وَلَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْخَرْبِيِّ فِي دَارِ الْمَرْبَبِ.

ترجمه

- (١) اشیایی که به پیمانه یا به وزن فروخته می‌شوند هنگامی که به زیادت در مقابل هم جنس آن فروخته شود سود پنداشته می‌شود و حرام است.
- (٢) پس علت سود پیمانه با جنس و وزن با جنس است اگر اشیای وزنی وکیلی در مقابل هم جنس آن مساوی به فروش برسد، سود پنداشته نمی‌شود ولی اگر زیادتی در آن وجود داشت جایز نمی‌باشد.
- (٣) فروش اشیای سره در مقابل ناسره که در آن سود باشد جایز نیست، مگر به شکل مساوی.
- (٤) اگر علت‌های سود (اندازه با جنس) در آن نبود، زیادت و نسیه هر دو جواز دارد ولی اگر هر دو علت موجود شود زیادت و نسیه هر دو حرام است و اگر یکی از علت آن موجود و دومی موجود نباشد زیادت روا و نسیه ناروا می‌باشد.
- (٥) هر جنسی که رسول الله ﷺ به اساس کیل زیادت در آن را حرام قرار داده است همیشه کیلی است اگر چه مردم آن را به وزن می‌فروشنند، مانند: گندم، جو، خرما و نمک. هر جنسی که پیامبر ﷺ به اساس وزن زیادت را در آن حرام قرار داده است وزنی می‌باشد اگر چه مردم آن را به کیل بفروشنند، مانند: طلا و نقره. اجناسی را که پیامبر ﷺ (وزنی بودن و کیلی بودن) آن را تعیین نکرده اند عرف و رواج مردم در آن معتبر است.
- (٦) فروختن پول در مقابل پول را صرف می‌گویند در بيع صرف قبض نمودن هر دو عوض در مجلس معتبر است، غیر از بيع صرف در سایر بیوع که ربا در آن می‌آید، تنها مشخص نمودن هر دو عوض معتبر است نه قبض کردن.
- (٧) فروختن گندم به آرد و به تلخان جواز ندارد. فروختن آرد در مقابل تلخان جایز نیست.

(۸) نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله فروختن حیوان در مقابل گوشت جایز است امام محمد ﷺ گفته است: (فروختن حیوان در مقابل گوشت) جواز ندارد، مگر اینکه گوشت از مقدار گوشت موجود در حیوان بیشتر باشد، تا گوشت در مقابل گوشت حیوان و باقی آن در مقابل (سر، پاه، پوست و غیره اعضای بدن حیوان) تبادل شود.

(۹) فروش خرمای تازه در مقابل خرمای خشک در صورتی جایز است که با هم برابر باشند و همچنان فروش انگور در مقابل کشمش.

(۱۰) فروش دانه زیتون در مقابل تیل زیتون، و دانه کنجد در مقابل تیل کنجد جواز ندارد، مگر در صورتی که تیل از دانه زیاد باشد تا تیل در مقابل تیل و زیادت آن در مقابل کاه آن حساب شود.

(۱۱) فروش گوشت‌های مختلف یکی در مقابل دیگری با زیادت جواز دارد چنانچه فروش شیر گاو و شیر گوسفند در مقابل یکدیگر با زیادت جایز می‌باشد و همچنان فروش سرکه خرما در مقابل سرکه انگور و فروش نان به گندم و آرد، همراه با زیادت جواز دارد.

(۱۲) در بین غلام و بادر او سود واقع نمی‌شود و همچنان در بین مسلمان و حریمی در دارالحرب سود نیست.

شرح:

تعريف ربا (سود): ربا در لغت زیادت را گویند و در اصطلاح شرع عبارت از شرط گذاشتن زیادت در مبادله مال به نفع یکی از متعاقدين بدون عوض می‌باشد.

دلیل حرمت سود، فرموده الله ﷺ است: **﴿وَأَخْلَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَمَ الرِّبَا﴾**.

ترجمه: الله ﷺ بیع را حلال و سود را حرام قرار داده است.

در صحیح مسلم از جابر بن عبد الله خلیفه روایت است که پیامبر ﷺ بالای سود خوار، سود دهنده، کاتب عقد سود و شاهد آن لعنت فرستاده اند.

علت‌های سود: سود دو علت دارد: که عبارت از جنس و اندازه (وزن و پیمانه) است. فروش اشیای وزنی و کیلی به جنس خود همراه با زیادت حرام است طور مثال: فروش دو پیمانه گندم به چهار پیمانه گندم سود است.

أنواع سود: سود دو نوع است: ۱- سود تفاضل ۲- سود نسیه (فرض).

سود تفاضل (زیادت): آنست که مال وزنی و یا کیلی در مقابل جنس خود با زیادت فروخته شود چنانچه مثال آن قبلاً ذکر شد.

سود نسیه (فرض): آنست که اشیای همجنسمی در مقابل دیگری به شکل مؤجل

فروخته شود یا اشیای وزنی و کیلی در مقابل جنس مخالف به شکل مؤجل فروخته شود.
مثال: فروختن دو پیمانه جواری به دو پیمانه جواری به شکل مؤجل، یا فروش ده گرام طلا به بیست گرام نقره به شکل مؤجل.

تأثیر علت‌های سود: اگر در هر دو بدل هر دو علت سود (اندازه و جنس) موجود شد هر دو نوع سود (سود تفاضل و نسیه) را حرام می‌سازد و اگر یک علت سود موجود شد نسیه حرام و تفاضل جایز است.

مسایل: گندم و آرد از یک جنس می‌باشند و هردوی آن به پیمانه فروخته می‌شود، از اینکه گندم جای را کم می‌گیرد و اجزای آرد منتشر می‌باشد و جای زیاد را می‌گیرد به این اساس از طریق پیمانه کردن مساوات آن ممکن نمی‌باشد لهذا فروختن آن یکی در مقابل دیگر جایز نیست.

نzd امام ابوحنیفه فروختن حیوان در مقابل گوشت به این دلیل جایز است که یک شرط سود (قدر و اندازه) موجود نیست یعنی یک چیز وزنی به چیز غیر وزنی فروخته شده البته جنس باید تعیین شود و نسیه هم در این روا نیست.

فروختن خرمای تازه به خرمای خشک به طور مساوی به این دلیل روا است که به پیمانه کردن اندازه آنان معلوم می‌شود.

سود در بین غلام و بادر: سود در بین غلام و بادر در تحت حکم حرمت شرعی داخل نمی‌شود، به دلیل اینکه: غلام و مال او همه ملکیت بادر است و نفع آن در نهایت امر باز هم به بادر می‌رسد.

فعالیت

شاگردان مثال‌های سود تفاضل و نسیه بیان دارند.

ازدیابی



- ۱: سود را در لغت و در اصطلاح شرع تعریف کنید.
- ۲: دلایل حرمت سود را بگویید.
- ۳: علت‌های سود را بیان کنید.
- ۴: سود به چند نوع است؟

أحكام سلم

شاگردان عزیز: گاهی به خریدن یا فروختن اشیایی ضرورت می‌افتد که نزد بایع موجود نمی‌باشد، طور مثال: برای بایع دو هزار افغانی را می‌دهیم و از آن وقت به بعد در زمان معین پنجاه کیلو گرام گندم را به دست می‌آوریم این نوع بيع را بیع سلم می‌گویند احکام مربوط به این نوع بيع را در این درس می‌آموزیم.

(۱) السَّلْمُ جَائِزٌ فِي الْمُكِيلَاتِ، وَالْمُؤْزُونَاتِ، وَالْمَعْدُودَاتِ الَّتِي لَا تَتَقَوَّطُ كَالْجُوزِ وَالْبَيْضِ وَفِي الْمُذْرُوعَاتِ.

(۲) وَلَا يَجُوزُ السَّلْمُ فِي الْحَيَوانِ وَلَا فِي أَطْرَافِهِ وَلَا فِي جُلُودِهِ عَدَدًا، وَلَا فِي الْحَطَبِ حُرَمًا، وَلَا فِي الرَّطْبَةِ جُرْزاً.

(۳) وَلَا يَجُوزُ السَّلْمُ حَتَّى يَكُونَ الْمُسْلَمُ فِيهِ مَوْجُودًا مِنْ حِينِ الْعَقْدِ إِلَى حِينِ الْحَلِّ.

(۴) وَلَا يَصِحُّ السَّلْمُ إِلَّا مُؤَجَّلًا، وَلَا يَجُوزُ إِلَّا بِأَجَلٍ مَعْلُومٍ، وَلَا يَصِحُّ السَّلْمُ بِمُكِيالٍ رَجُلٍ بِعِينِهِ، وَلَا بِذِرَاعٍ رَجُلٍ بِعِينِهِ وَلَا فِي طَعَامٍ قَرْبَةٍ بِعِينِهَا، وَلَا فِي ثُمَرٍ نَخْلَةٍ بِعِينِهَا.

(۵) وَلَا يَصِحُّ السَّلْمُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا بِسَبْعِ شَرَائِطٍ تُذَكَّرُ فِي الْعَقْدِ:

ا- جِنْسُ مَعْلُومٍ

ب- وَنَوْعُ مَعْلُومٍ

ج- وَصِفَةٌ مَعْلُومَةٌ

د- وَمِقْدَارٌ مَعْلُومٌ

ه- وَأَجَلٌ مَعْلُومٌ

و- وَمَعْرِفَةٌ مِقْدَارٍ رَأْسِ الْمَالِ إِذَا كَانَ مَا يَتَعَلَّقُ الْعَقْدُ عَلَى قَدْرِهِ كَالْمُكِيلِ، وَالْمُؤْزُونِ،

وَالْمُعْدُود

ز- وَتَسْمِيَةُ الْمَكَانِ الَّذِي يُوفَيْهِ فِيهِ إِذَا كَانَ لَهُ حَمْلٌ وَمُؤْنَةٌ.

(٦) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحْمَدٌ: لَا يُحْتَاجُ إِلَى تَسْمِيَةِ رَأْسِ الْمَالِ إِذَا كَانَ مُعِينًا، وَلَا إِلَى مَكَانِ التَّشْلِيمِ، وَيُسَلِّمُهُ فِي مَكَانِ الْعِقْدِ.

(٧) وَلَا يَصِحُّ السَّلْمُ حَتَّى يَقْبِضَ رَأْسَ الْمَالِ قَبْلَ أَنْ يُغَارِقَهُ، وَلَا يَجُوزُ التَّصَرُّفُ فِي رَأْسِ الْمَالِ وَلَا فِي الْمُسْلَمِ فِيهِ قَبْلَ قَبْضِهِ، وَلَا تَجُوزُ الشَّرِكَةُ وَلَا التَّوْلِيةُ فِي الْمُسْلَمِ فِيهِ قَبْلَ الْقَبْضِ.

(٨) وَيَجُوزُ السَّلْمُ فِي الشَّابِ إِذَا سَمِّيَ طُولاً وَعَرْضاً وَرُقْعَةً، وَلَا يَجُوزُ السَّلْمُ فِي الْجَوَاهِيرِ وَلَا فِي الْخَرِزِ، وَلَا بَأْسَ بِالسَّلْمِ فِي الْلَّبَنِ، وَالْأَجْرُ إِذَا سَمِّيَ مُلِبِّنًا مَعْلُومًا.

(٩) وَكُلُّ مَا أَمْكَنَ ضَبْطُ صِفَتِهِ وَمَعْرِفَةُ مِقْدَارِهِ جَازَ السَّلْمُ فِيهِ، وَمَا لَا يُمْكِنُ ضَبْطُ صِفَتِهِ وَلَا يُعْرَفُ مِقْدَارُهُ لَا يَجُوزُ السَّلْمُ فِيهِ.

(١٠) وَيَجُوزُ بَيْعُ الْكَلْبِ وَالْفَهْدِ وَالسَّبَاعِ، وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ الْخَمْرِ وَالْخَنْزِيرِ، وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ دُودِ الْقَزِّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَعَ الْقَزِّ وَلَا النَّحْلَ إِلَّا مَعَ الْكُوَارَاتِ.

(١١) وَأَهْلُ الذَّمَّةِ فِي الْبَيَاعَاتِ كَالْمُسْلِمِينَ إِلَّا فِي الْخَمْرِ وَالْخَنْزِيرِ خَاصَّةً، فَإِنْ عَقْدَهُمْ عَلَى الْخَنْزِيرِ كَعَقْدِ الْمُسْلِمِ عَلَى الشَّاةِ، وَعَقْدَهُمْ عَلَى الْخَمْرِ كَعَقْدِ الْمُسْلِمِ عَلَى الْعَصِيرِ.

ترجمه

(١) سلم در اشیای وزنی، کیلی و در اشیای عددی که با هم تفاوت ندارند جایز میباشد مانند: چهارمغز و تخم و همچنان در اشیایی که با (گز) قابل اندازه گیری میباشد.

(٢) در حیوان، اعضای بدن حیوان و پوست آن با تعیین تعداد آن سلم جواز ندارد و همچنان در پشتاره هیزم و علف سلم جواز ندارد.

(٣) (عقد) سلم در صورتی جواز دارد که مسلم فيه از وقت انعقاد سلم الى تسليم دادن آن موجود باشد.

(٤) سلم بدون تأجیل صحیح نیست، بدون تعیین زمان معین آن نیز صحت ندارد.

سلم با پیمانه شخص معین و یا گز شخص معین یا طعام مخصوص مانند گندم یک قریه معین و میوه درخت معین هم جواز ندارد.

(۵) نزد امام ابو حنیفه رحمه‌الله عقد سلم بدون ذکر شرط‌های هفتگانه ذیل صحبت ندارد:

۱- معلوم بودن جنس مسلم فیه.

۲- معلوم بودن نوع.

۳- معلوم بودن صفت.

۴- معلوم بودن اندازه.

۵- معلوم بودن زمان تسلیم دهی.

۶- هر گاه بیع در اشیای وزنی، عددی و کیلی بود اندازه رأس المال یعنی سرمایه باید معلوم باشد.

۷- معین ساختن مکانی که مال را در آن به مشتری تسلیم می‌دهد وقتیکه نقل دادن مال به مزدور ضرورت باشد.

(۶) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می‌گویند: اگر رأس المال معین بود و به اشاره تعیین گردیده بود به معرفت بیشتر ضرورت نیست. و نیز به تعیین محل تسلیم دهی ضرورت نیست و در محل انعقاد بیع مال به مشتری تسلیم داده می‌شود.

(۷) بیع سلم تا هنگامی صحت پیدا نمی‌کند که بایع قبل از ترک مجلس رأس المال (ثمن) را قبض نکرده است.

در مسلم فیه و رأس المال آن تصرف کردن قبل از قبض جواز ندارد. همچنان، شرکت و بیع تولیه در مسلم فیه قبل از قبض ناروا است.

(۸) سلم در لباس (پارچه) هنگامی جواز دارد که طول، عرض و نوع آن تعیین گردد، در زیورات و سنگ‌های قیمتی سلم جایز نیست.

در خشت خام و پخته سلم هنگامی جایز است که قالب خشت معلوم باشد.

(۹) (خلاصه اینکه): هر آن چیزی که نوعیت و اندازه آن تعیین شده می‌تواند سلم در آن جایز و آنچه نوعیت و اندازه آن قابل تعیین شدن نباشد سلم در آن جواز ندارد.

(۱۰) فروش سگ، پلنگ و غیره حیوانات درنده جواز دارد. فروختن شراب و خنزیر جواز ندارد. فروش کرم ابریشم بدون ابریشم و فروش زنبور عسل بدون صندوق جایز نیست.

(۱۱) ذمی‌ها در داد و ستد (بیع) جز در شراب و خوک همانند مسلمانان اند فروختن خوک توسط ذمی‌ها همانند فروختن گوسفند توسط مسلمانان است، و فروش شراب توسط آنها مانند فروش آب میوه توسط مسلمانان می‌باشد.

شرح

تعريف سلم: سلم در لغت به معنای ترک کردن و قرض است و در اصطلاح فقه عبارت از خریدن مال به ثمن نقد و با اجل معین.

مسلم فیه: مبیعه سلم.

مسلم الیه: فروشنده.

مسلم یا رب السلم: مشتری.

رأس مال سلم: ثمن.

مثال سلم: احمد به توریالی پنجصد افغانی داد تا توریالی بعد از گذشت سه ماه، چهار سیر گندم للمی اعلی را در کابل به احمد بدهد و توریالی آن را پذیرفت.

سلم در کدام اشیاء جواز دارد؟

سلم در اشیایی جایز است که تعیین صفت و معرفت اندازه آن ممکن باشد. بدین اساس در اشیای وزنی، عددی و (پیمایش به گز) سلم جایز می‌باشد مانند: گندم، نمک، پارچه و غیره. همچنان در اشیای عددی که با هم تفاوت نداشته باشند نیز جواز دارد مانند: تخم و چهار مغز. اشیایی که تعیین صفت و اندازه آن ممکن نباشد سلم در آن جواز ندارد مانند: حیوان، پوست حیوان و غیره.

از یک طرف تعیین نوعیت پوست ناممکن است و از جانب دیگر، اندازه پوست حیوانات با هم تفاوت دارد، که در آن جهالت در مبیعه می‌آید، و خریدن شی مجھول جایز نیست. مسایل: به اساس تفاوت زیاد در اندازه پشتاره هیزم و علف سلم روا نیست.

سلم بدون تأجیل روانیست؛ زیرا سلم به خاطر ضرورت افراد ندار جایز شده همچنان تاریخ باید معلوم باشد تا بین عاقدین منازعه به میان نیاید.

به پیمانه و گز شخص معین سلم از این خاطر صحیح نیست که این دو چیزها از بین رفتنی هستند و در نتیجه باعث نزاع می‌شوند. در میوه درخت معین و خوراک قریه معین به این

دلیل سلم روا نیست که احتمال از بین رفتن آن زیاد است و تسلیم نمودن آن در توان مسلم
الیه نیست.

شرطهای سلم

به نظر امام ابو حنیفه رحمه‌للهم برای جواز سلم هفت شرط ضروری است:

- ۱- جنس مسلم فیه باید معلوم باشد مانند: گندم یا جواری.
- ۲- معلوم بودن نوع مسلم فیه مثل آبی یا للمی.
- ۳- معلوم بودن صفت ادنی و اعلی.
- ۴- معلوم بودن اندازه یعنی چند سیر، پیمانه و غیره.
- ۵- معلوم بودن تاریخ تسلیم دهی.
- ۶- تعیین اندازه رأس المال (ثمن).
- ۷- معلوم بودن محل تسلیم دهی.

تصرف در مسلم فیه قبل از قبض: طوریکه مسلم فیه مثل میعه است قبل از قبض در آن تصرف روا نیست. عقد شرکت و تولیه هم یک نوع تصرف است لذا در مسلم فیه قبل از قبض این عقود روا نیست.

سلم در جواهر: در زیورات و جواهر سلم روا نیست؛ زیرا افراد این عناصر در بین خود تفاوت زیات دارند و باعث نزاع می‌شوند.

اشیای قابل فروش: هر آن چیزی که مال باشد و نفع مشروع از آن گرفته شود فروش آن جایز است از سگ در حراست استفاده می‌شود و از حیوانات درنده پوست آن قابل استفاده می‌باشد اما زنبور عسل و کرم ابریشم ذاتاً قابل استفاده نمی‌باشند، بناءً (زنبور عسل و کرم ابریشم) به تبعیت صندوق وابریشم به فروش رسانیده می‌شود.

فعالیت

برای سلم چرا شرطهای زیادی تعیین گردیده است؟ شاگردان پیرامون این موضوع باهم مباحثه کنند.

ارزیابی



- ۱- سلم را تعریف کنید.
- ۲- مسلم فیه، مسلم الیه و رب السلم برای کی گفته می شود؟
- ۳- سلم در کدام اشیاء جواز دارد؟ مختصرآ بیان کنید.
- ۴- شرط‌های سلم را از نظر امام ابو حنیفه رحمه‌للہ بیان کنید.
- ۵- آیا در سنگ‌های قیمتی سلم جایز است؟

بیع صرف

در داد و ستد به تبدیل نمودن پول ضرورت پیدا می شود مثلاً اگر بخواهیم در شهر کابل اشیایی را خریداری کنیم و پول های غیر افغانی نزد ما باشد ضرور است تا نخست آن را به افغانی تبادله نموده سپس اشیای مورد نیاز را بخریم.
تبادله نمودن پول را بیع صرف می گویند که در درس کنونی احکام آن را می خوانیم.

- (۱) الصَّرْفُ هُوَ الْبَيْعُ إِذَا كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ عِوَضِيهِ مِنْ جِنْسِ الْأَمْثَانِ فَإِنْ بَاعَ فِضَّةً بِفِضَّةٍ، أَوْ ذَهَبًا بِذَهَبٍ لَمْ يَجُزْ إِلَّا مِثْلًا بِمِثْلٍ وَإِنْ اخْتَلَفَ فِي الْجُودَةِ وَالصِّيَاغَةِ.
- (۲) وَلَا بُدُّ مِنْ قَبْضِ الْعِوَضَيْنِ قَبْلَ الْإِفْرَاقِ.
- (۳) وَإِذَا بَاعَ النَّذَبَ بِالْفِضَّةِ جَازَ التَّفَاصُلُ وَوَجَبَ التَّقَابُضُ وَحَرُمَ النِّسَاءُ، وَإِنْ افْتَرَقَ فِي الصَّرْفِ قَبْلَ قَبْضِ الْعِوَضَيْنِ أَوْ أَحَدِهِمَا بَطَلَ الْعَقْدُ.
- (۴) وَلَا يَجُوزُ التَّصَرُّفُ فِي ثَمَنِ الصَّرْفِ قَبْلَ قَبْضِهِ.
- (۵) وَيَجُوزُ بَيْعُ النَّذَبِ بِالْفِضَّةِ مُحَارَفَةً.
- (۶) وَمَنْ بَاعَ سَيْفًا مُحَلِّي بِمَا تَهْوِي دِرْهَمَ وَحِلْيَتُهُ حَمْسُونَ دِرْهَمًا فَدَفَعَ مِنْ ثَمَنِهِ حَمْسِينَ دِرْهَمًا جَازَ الْبَيْعُ وَكَانَ المُقْبُوضُ حِصَةً الْفِضَّةِ وَإِنْ لَمْ يُبَيِّنْ ذَلِكَ، وَكَذَلِكَ إِنْ قَالَ: حُذْ هَذِهِ الْحَمْسِينَ مِنْ ثَمَنِهِمَا، فَإِنْ لَمْ يَتَشَابَضَا حَتَّى افْتَرَقَا بَطَلَ الْعَقْدُ فِي الْحِلْيَةِ وَالسَّيْفِ إِنْ كَانَ لَا يَتَخَلَّصُ إِلَّا بِضَرِّرِهِ، وَإِنْ كَانَ يَتَخَلَّصُ بِغَيْرِ ضَرِّرِهِ جَازَ الْبَيْعُ فِي السَّيْفِ وَبَطَلَ فِي الْحِلْيَةِ.
- (۷) وَمَنْ بَاعَ إِنَاءَ فِضَّةً، ثُمَّ افْتَرَقَ وَقَدْ قَبَضَ بَعْضَ ثَمَنِهِ بَطَلَ الْعَقْدُ فِيمَا لَمْ يَقْبِضْ وَصَحَّ فِيمَا قَبَضَ وَكَانَ الْإِنَاءُ شَرْكَةً بَيْنَهُمَا، وَإِنْ أَسْتُحْقَقَ بَعْضُ الْإِنَاءِ كَانَ الْمُشْتَري بِالْخِيلَارِ: إِنْ شَاءَ أَخَذَ الْبَاقِي بِمِحْصَتِهِ مِنَ الثَّمَنِ، وَإِنْ شَاءَ رَدَهُ. وَمَنْ بَاعَ قِطْعَةً فِضَّةً فَاسْتُحْقَقَ بَعْضُهَا

أَخْذَ مَا بَقِيَ بِحِصْتِهِ وَلَا خَيَارَ لَهُ.

(٨) وَمَنْ بَاعَ دِرْهَمِينِ وَدِينَارًا بِدِينَارَيْنِ وَدِرْهَمَ جَازَ الْبَيْعَ وَجُعِلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ الْجِنْسَيْنِ بَدَلًا مِنَ الْجِنْسِ الْأَخْرَى. وَمَنْ بَاعَ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا بِعَشَرَةِ دَرَاهِمَ وَدِينَارٍ جَازَ الْبَيْعُ وَكَانَتْ الْعَشَرَةُ بِمِثْلِهَا وَالدِّينَارُ بِالدِّرْهَمِ.

(٩) وَيَجُوزُ بَيْعُ دِرْهَمِينِ صَحِيحَيْنِ وَدِرْهَمُ غَلَّةٍ بِدِرْهَمِ صَحِيحٍ وَدِرْهَمِينِ غَلَّةٍ.

(١٠) وَإِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى الدَّرَاهِمِ الْفُضَّةَ فَهِيَ فِضَّةٌ، وَإِنْ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى الدَّنَانِيرِ الْذَّهَبُ فَهِيَ فِي حُكْمِ الْذَّهَبِ، وَيُعْتَبَرُ فِيهِمَا مِنْ تَحْرِيمِ التَّفَاضُلِ مَا يُعْتَبَرُ فِي الْجِنَادِ، وَإِنْ كَانَ الْغَالِبُ عَلَيْهِمَا الْفَلَسُ فَلَيْسَا فِي حُكْمِ الدَّرَاهِمِ وَالدَّنَانِيرِ وَكَانَا فِي حُكْمِ الْعُرُوضِ، فَإِذَا بَيَعَتْ بِجِنْسِهَا مُتَفَاضِلًا جَازَ.

(١١) وَإِذَا اشْتَرَى بِهَا سِلْعَةً ثُمَّ كَسَدَتْ وَتَرَكَ النَّاسُ الْمُعَامَلَةَ بِهَا قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَهَا إِلَى الْبَاعِيْنَ بَطَلَ الْبَيْعُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: عَلَيْهِ قِيمَتُهَا يَوْمَ الْبَيْعِ. وَقَالَ مُحَمَّدُ: عَلَيْهِ قِيمَتُهَا آخْرُ مَا تَعَامَلَ النَّاسُ بِهَا.

(١٢) وَيَجُوزُ الْبَيْعُ بِالْفُلُوسِ النَّافِقَةِ وَإِنْ لَمْ تُعِينَ وَإِنْ كَانَتْ كَاسِدَةً لَمْ يَجُزُ الْبَيْعُ بِهَا حَتَّى يُعِينَهَا، وَإِذَا بَاعَ بِالْفُلُوسِ النَّافِقَةِ ثُمَّ كَسَدَتْ قَبْلَ الْقَبْضِ بَطَلَ الْبَيْعُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(١٣) وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا بِنِصْفِ دِرْهَمٍ فُلُوسًا جَازَ الْبَيْعُ وَعَلَيْهِ مَا يُبَايِعُ بِنِصْفِ دِرْهَمٍ مِنَ الْفُلُوسِ.

(١٤) وَمَنْ أَعْطَى الصَّيْرِفَيِّ دِرْهَمًا فَقَالَ أَعْطَيْتِي بِنِصْفِهِ فُلُوسًا وَبِنِصْفِهِ نِصْفًا إِلَّا حَبَّةً، فَسَدَ الْبَيْعُ فِي الْجَمِيعِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفُ وَمُحَمَّدٌ: جَازَ الْبَيْعُ فِي الْفُلُوسِ وَبَطَلَ فِيمَا بَقِيَ، وَلَوْ قَالَ: أَعْطَيْتِي نِصْفَ دِرْهَمٍ فُلُوسًا وَنِصْفًا إِلَّا حَبَّةً جَازَ الْبَيْعُ، وَلَوْ قَالَ: أَعْطَيْتِي دِرْهَمًا صَغِيرًا وَزُنْتُهُ نِصْفُ دِرْهَمٍ إِلَّا حَبَّةً وَالْبَاقِي فُلُوسًا، جَازَ الْبَيْعُ وَكَانَ النِّصْفُ إِلَّا حَبَّةً بِإِيَازِ الدَّرْهَمِ الصَّغِيرِ وَالْبَاقِي بِإِيَازِ الْفُلُوسِ.

ترجمه:

(۱) صرف آن بیع را گویند که هر دو عوض آن از جنس ثمن باشد اگر طلا در عوض طلا و یا نقره در عوض نقره به فروش برسد، این بیع در صورتی صحیح می شود که دست به دست و مساوی باشد و لو که در خوبی و خرابی (کیفیت) با هم تفاوت داشته باشد.

(۲) (دراین بیع) باید هر دو عوض قبل از ترک مجلس (جدا شدن) از یکدیگر قبض گردد.

(۳) اگر طلا در عوض نقره به فروش برسد، زیادت آن جایز، قبض واجب و نسیه (تعیین مدت) ناجایز می باشد.

اگر متعاقدين در بیع صرف قبل از قبض هر دو عوض یا یکی از عوضين از یکدیگر جدا شوند، بیع باطل می باشد.

(۴) تصرف کردن در ثمن صرف قبل از قبض جایز نمی باشد.

(۵) فروختن طلا به نقره به صورت تخمینی جایز است.

(۶) اگر شخصی شمشیری را که به اندازه پنجاه درهم نقره دارد به صد درهم بفروشد، و مشتری از جمله تمام قیمت پنجاه درهم را پردازد و باقی آن را قرض بگذارد، بیع صحیح است و قیمت قبض شده در مقابل نقره قرار می گیرد اگر چه او (مشتری) این مطلب را ذکر نکرده باشد و یا چنین گفته باشد: از قیمت هر دو این پنجاه درهم را بگیر.

اگر مشتری و بایع ثمن و شمشیر را به یکدیگر تسلیم نکرده و از همدیگر جدا شدند در این صورت اگر نقره از شمشیر بدون زیان قابل جدا شدن نبود بیع در شمشیر و در نقره در هر دو باطل می شود. و اگر جدا کردن شمشیر بدون کدام نقصانی از نقره ممکن بود، بیع در شمشیر صحیح و در نقره باطل است.

(۷) کسیکه ظرف نقری را فروخت و یک قسمت از ثمن را قبل از جدا شدن قبض نمود بیع در آن اندازه باطل است که ثمن آن قبض نه شده و در (اندازه) قبض نشده صحیح است و ظرف در بین هر دو شریک بوده. اگر قسمتی از این ظرف به حق کسی دیگری تعلق گرفت مشتری اختیار دارد که حصه باقیمانده را در مقابل ثمن آن بخرد و یا بیع را رد کند.

اگر شخصی قطعه از نقره را خرید و در بعضی از آن کسی دیگری حقدار پیدا شد حصه باقیمانده آن را می گیرد و اختیار رد کردن را ندارد.

(۸) اگر شخصی دو درهم و یک دینار را به دو دینار و یک درهم فروخت بیع جایز است و هر جنس در مقابل جنس مخالف خود قرار می گیرد.

کسیکه یا زده درهم را به ده درهم و یک دینار فروخت بیع صحیح صورت گرفته است چون
ده درهم در مقابل ده درهم و یک درهم در مقابل دینار واقع می شود.

(۹) فروش دو درهم سره و یک درهم ردی به یک درهم سره و دو درهم ردی جایز است.

(۱۰) اگر در درهم نقره بیشتر بود حکم زر سفید (نقره) را می گیرد، همچنان اگر در دینار طلا
بیشتر بود حکم طلا را می گیرد و مانند طلای خالص زیادت در آن جایز نمی باشد.

اگر در درهم و دینار غش (طلای ناخالص) زیاد بود، حکم درهم و دینار را نداشته بلکه در
حکم اموال تجاری بوده و در مقابل جنس خودش با زیادت فروش آن جایز است.

(۱۱) اگر به پول های ذکر شده مال را (به نسیه) بخرد و قبل از تسليم نمودن آن به بایع آن
پول ها از چلندر بیفتند و داد و ستد با آن صورت نگیرد به نزد امام ابو حنیفه رحمه اللہ بیع باطل گردید
و به نظر امام ابو یوسف رحمه اللہ قیمت آن در روز خریدن لازم است.

و امام محمد رحمه اللہ می گوید: قیمت مال طبق ارزش آن پول ها در آخرین روز تعامل مردم با
آن پول لازم می گردد.

(۱۲) بیع با پول قابل اعتبار جایز است اگر چه پول خاص معین نشود اگر پول از اعتبار افتیده
باشد، تعامل با آن تا هنگامی درست نیست که پول خاص تعیین نگردد.

اگر کسی با پول قابل اعتبار بیع کند و قبل از تسليم دهی آن پول از اعتبار بیفتند، به نظر امام
ابو حنیفه رحمه اللہ بیع باطل است.

(۱۳) اگر شخصی مال را به پولی خرید که ارزش آن به اندازه نیم درهم بود بیع صحیح است
و به اندازه نیم درهم مال را باید بدهد.

(۱۴) اگر شخصی برای صراف یک درهم داد و گفت: نیم درهم آن را پول و نیم درهم آن را
یک حبه کم نیم درهم برایم بدھید بیع در تمامی آن فاسد است.

امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گویند: بیع در پول صحیح و در باقی آن باطل است
اگر چنین بگوید: نیم درهم پول و حبه کم نیم درهم برایم بدھ بیع جایز است و اگر بگوید:
چنان درهمی صغیر را بدھ که وزن آن حبه کم نیم درهم باشد و از باقی پول بدھ این بیع هم
صحیح است؛ زیرا پول و حبه کم درهم در مقابل یک درهم صغیر واقع می شود و باقی در
مقابل پول.

شرح

تعريف بیع صرف: همان طوری که در متن تعریف شد بیع صرف آنست که هر دو عوض بیع ثمن باشد جهت توضیح بیشتر باید گفت خرید و فروش پول نقد به پول نقد مانند طلا به طلا، نقره به نقره و یا فروش یکی در مقابل دیگر و به همین ترتیب فروش بانکنوت‌ها پیسه‌های فلزی مانند: افغانی یا افغانی به کلدار را بیع صرف گویند.

شرط بیع صرف: شرط بیع صرف اینست که هر دو عوض پول باشد و پول عبارت از طلا، نقره و سایر اشیایی است که به جای آنها مورد استفاده قرار می‌گیرد مانند: نوت‌های کاغذی و سکه‌های فلزی.

زیادت و نسیه در بیع صرف: اگر در بیع صرف پول هر دو جانب از یک جنس باشد، یعنی هر دو عوض طلا و یا نقره بود زیادت و نسیه هر دو حرام است اگر هر دو عوض از یک جنس نبود زیادت جایز و نسیه ناجایز است طور مثال: بایع طلا و مشتری نقره و یا پول کاغذی را بدهد.

قبض نمودن ثمن: بیع صرف در هر حالت دست به دست می‌باشد اگر ثمن و مبیعه در مجلس بیع قبض نشود ملکیت ثابت نمی‌شود از همین سبب تصرف در ثمن قبل از قبض جایز نمی‌باشد.

مسئله: اگر شخصی ظرف نقره‌ای را به فروش رساند و برخی از ثمن را قبض نماید بعد هر دوی آنان جدا شوند ظرف در بین آنان شریک است اما اگر بایع این ظرف را بفروشد و بعده به استحقاق برده شود مشتری اختیار رد کردن را دارد؛ زیرا شرکت در مال عیب است. در صورت اول مشتری به این دلیل اختیار نداشت که سبب عیب شرکت خود مشتری بود اما در صورت استحقاق سبب عیب مشتری نیست بناءً اختیار رد کردن را دارد.

اگر شخصی قطعه‌های نقره را بخرد سپس بعضی از قطعه‌ها به استحقاق برده شود از این که قطعه‌ها به جدا کردن متضرر نمی‌شود مشتری اختیار ندارد حصه باقی را رد کند.

اشیای مخلوط در زر: اگر در زر اشیای دیگر مخلوط شده باشد و اندازه زر غالباً بود در حکم زر داخل می‌شود اما اگر اندازه زر کمتر و اشیای خلط شده بیشتر باشد این اشیا در حکم زر داخل نمی‌شود و فروش آن بیع صرف شمرده نمی‌شود.

اگر بیع طوری باشد که از یک جانب صحیح و از جانب دیگر آن فاسد باشد جانب صحبت آن مورد اعتبار قرارداده می‌شود.

به همین اساس اگر کسی دو درهم و یک دینار را به دو دینار و یک درهم فروخت بیع جایز بوده و هر جنس در مقابل جنس مخالف آن واقع می‌شود.

تعیین نمودن عین پول: در پول مروج تعیین نمودن پول معین جهت داد و سند ضروری نمی‌باشد، بلکه اندازه پول و جنس آن ضروری است اگر پول از اعتبار یافتد و به مال تجارت بدل شود، در این صورت تعیین نمودن پول معین، در هنگام بيع ضروری است.

ارزیابی



- ۱: بیع صرف را تعریف کنید.
- ۲: در بیع صرف زیادت چه وقت جایز می‌باشد؟
- ۳: حکم اشیای مخلوط در زر را بیان دارید؟
- ۴: در بیع تعیین نمودن پول معین، ضروری است یا خیر؟

گروی (۱)

جهت حفظ دین می توانیم که از شخص مديون جزی را به شکل گرو بگیریم این نوع داد و ستد را (رهن) گویند در این درس در مورد احکام رهن صحبت می نماییم.

(۱) الرَّهْنُ يَعْقِدُ بِالْإِجَابَ وَالْقُبُولِ وَيَتَمُّ بِالْقَبْضِ، فَإِذَا قَبَضَ الْمُرْتَهِنُ الرَّهْنَ حُحْواً مُفْرَغًا مُعِيَّرًا تَمَّ الْعَقْدُ فِيهِ، وَمَا لَمْ يَقْبِضْهُ فَالرَّاهِنُ بِالْكِتَارِ: إِنْ شَاءَ سَلَّمَهُ، وَإِنْ شَاءَ رَجَعَ عَنِ الرَّهْنِ، فَإِذَا سَلَّمَهُ إِلَيْهِ وَقَبَضَهُ دَخَلَ فِي ضَمَانِهِ.

(۲) وَلَا يَصُحُّ الرَّهْنُ إِلَّا بِدِينٍ مَضْمُونٍ، وَهُوَ مَضْمُونٌ بِالْأَقْلَى مِنْ قِيمَتِهِ وَمِنْ الدِّينِ، فَإِذَا هَلَكَ فِي يَدِ الْمُرْتَهِنِ وَقِيمَتِهِ وَالدِّينِ سَوَاءٌ صَارَ الْمُرْتَهِنُ مُسْتَوْفِيًّا لِدِينِهِ حُكْمًا، وَإِنْ كَانَتْ قِيمَةُ الرَّهْنِ أَكْثَرُ مِنَ الدِّينِ فَالْفَاضِلُ أَمَانَةُ فِي يَدِهِ، وَإِنْ كَانَتْ أَقْلَى سَقَطَ مِنْ الدِّينِ بِقَدْرِهَا وَرَجَعَ الْمُرْتَهِنُ بِالْفَضْلِ.

(۳) وَلَا يَجُوزُ رَهْنُ الْمُشَاعِ وَلَا رَهْنُ ثَمَرَةٍ عَلَى رُؤُوسِ التَّحْلِ دونَ النَّخْلِ، وَلَا زَرْعٍ فِي الْأَرْضِ دونَ الْأَرْضِ وَلَا يَجُوزُ رَهْنُ الْأَرْضِ دونَهُمَا.

(۴) وَلَا يَصُحُّ الرَّهْنُ بِالْأَمَانَاتِ كَالْوَدَائِعِ وَالْمُضَارِبَاتِ وَمَالِ الشَّرِكَةِ.

(۵) وَيَصُحُّ الرَّهْنُ بِرَأْسِ مَالِ السَّلَمِ وَثَنَنِ الصَّرْفِ وَالْمُسْلَمِ فِيهِ، فَإِنْ هَلَكَ فِي مَجْلِسِ الْعَقْدِ تَمَّ الصَّرْفُ وَالسَّلَمُ وَصَارَ الْمُرْتَهِنُ مُسْتَوْفِيًّا لِدِينِهِ.

(۶) وَإِذَا اتَّفَقَا عَلَى وَضْعِ الرَّهْنِ عَلَى يَدِيْ عَدْلٍ جَازَ وَلَيْسَ لِلْمُرْتَهِنِ وَلَا لِلرَّاهِنِ أَخْذُهُ مِنْ يَدِهِ، فَإِنْ هَلَكَ فِي يَدِهِ، هَلَكَ مِنْ ضَمَانِ الْمُرْتَهِنِ.

(۷) وَيَجُوزُ رَهْنُ الدِّرَاهِمِ وَالدَّنَانِيرِ، وَالْمَكِيلِ وَالْمُورُونِ، فَإِنْ رُهِنَتْ بِجِنْسِهَا وَهَلَكَتْ، هَلَكَتْ بِمِثْلِهَا مِنَ الدِّينِ وَإِنْ اخْتَلَفَا فِي الْجَوْدَةِ وَالصِّياغَةِ.

(۸) وَمَنْ كَانَ لَهُ دِينٌ عَلَى غَيْرِهِ فَأَخْذَ مِنْهُ مِثْلَ دِينِهِ فَإِنْفَقَهُ، ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهُ كَانَ زُبُوفًا فَلَا

شَيْءَ لَهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحَمَّادُ: يَرُدُّ مُثْلَ الْزُّبُوفَ وَيُرْجِعُ بِالْجِنَادِ
 (۹) وَمَنْ رَهْنَ عَبْدَيْنِ بِأَلْفِ دِرْهَمٍ فَقَضَى حِصَّةَ أَحَدِهِمَا لَمْ يَكُنْ لَهُ أَنْ يَقْبِضَهُ حَتَّى
 يُؤَدِّيَ بِأَقِيمَ الدِّينِ.

ترجمه:

- (۱) گروی با ایجاب و قبول به میان می آید و با قبض نمودن شی گرو شده به اتمام می رسد.
 هر گاه شخص گرو گیرنده مال مفرغ (در حق راهن مشغول نباشد) محوز (وجود جداگانه داشته باشد) ممیز (در مال دیگری مخلوط نباشد) را قبض کرد گروی به اتمام رسید. تا هنگامی که (گرو گیرنده گروی را) قبض نکرده باشد گروی دهنده اختیار دارد به میل خود گروی را تسليم می کند و اگر خواسته باشد از عقد صرف نظر می کند هنگامیکه گروی را به او تسليم نمود و او (گروی) را قبض کرد (مال گرو شده) در ضمانت او داخل می شود.
- (۲) گروی تنها در آن قرض‌ها صحیح است که به طور ضمانت ادا کردن آن لازم باشد. مال گرو شده در مقابل قیمت خود و یا در اندازه قرض هر یک آن که کم باشد مضمون می باشد.
 اگر مال گرو شده توسط گرو گیرنده استهلاک شود و قیمت مال گرو شده و قرض برابر باشد قرض گرو گیرنده حکماً ادا شده به حساب می آید.
- اما اگر قیمت مال گرو شده از اندازه قرض زیاد باشد، زیادت آن در دست گرو گیرنده حکم امانت را دارد. اگر قیمت مال گرو شده از اندازه قرض کمتر بود قرض گرو گیرنده به اندازه قیمت آن کاسته می شود و باقی قرض را از گرو دهنده می گیرد.
- (۳) گرو کردن مال مشاع (مال پرآگنده و خلط شده در اموال دیگر) جایز نیست. همچنان گرو کردن میوه بالای درخت بدون درخت آن و کشت بدون زمین جواز ندارد. همچنان گرو کردن زمین و درخت بدون کشت و میوه جواز ندارد.
- (۴) گرو نمودن مال امانت صحیح نمی باشد مانند مالی که جهت حفاظت نزد کسی گذاشته شده باشد و مال شرکت و مضارب است.
- (۵) گروی در رأس المال سلم، ثمن صرف و مسلم فيه صحیح است اگر اشیای ذکر شده در مجلس عقد هلاک گردد عقد صرف و سلم به اتمام رسیده و مرتهن به حق خویش رسیده پنداشته می شود.
- (۶) در صورت رضایت گروی گیرنده و گروی دهنده جایز است که گروی به نزد شخص ثالث عادل گذاشته شود اما هیچکدام از آنها حق گرفتن آن را از نزد آن ثالث بدون اجازه

جانب دیگر ندارد. اگر مال مرهون گروی در دست شخص ثالث هلاک شد مال شخص گرو گیرنده هلاک شده است.

(۷) گرو کردن درهم، دینار و اشیای وزنی و کیلی جایز است اگر در مقابل جنس خود گرو بود و هلاک شد به مقدار مال هلاک شده قرض از بین می‌رود اگر چه هر دو جنس در بهتر بودن جنسیت و ساخت با هم تفاوت داشته باشند.

(۸) اگر شخصی بالای کسی قرض داشت و به اندازه قرض از وی پول گرفت و آن را به مصرف رساند بعداً برایش معلوم شد که پول مصرف شده غیر معتر بود به نزد امام ابو حنیفه علیه السلام حق درخواست هیچ چیزی را ندارد و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما اللہ می‌گویند: پول ناچل را تسلیم دهد و پول صحیح را از نزد وی بگیرد.

(۹) کسیکه دو غلام را به هزار درهم گرو کرد بعداً به اندازه یک غلام پول قرض را داد تا که قرض باقی را نه دهد غلام را گرفته نمی‌تواند.

شرح

تعريف رهن: رهن در لغت بند کردن را گویند، و در اصطلاح فقه محصور نمودن اشیایی در مقابل قرض که قرض با آن پوره شده می‌تواند رهن گفته می‌شود.

مشروعیت رهن

۱: این آیه مبارکه دلیل مشروعیت رهن است که می‌فرماید: (وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُواْ كَاتِبًا فَرَهَانًا مَّقْبُوضَةً) (البقره: ۲۸۳)

ترجمه: اگر در حال سفر بودید و کاتب (نویسنده سنده) را پیدا نکردید، پس با گرو گرفتن اشیا معامله گروی نمایید.

۲: به روایت بخاری در حدیث عایشه رضی الله عنها چنین آمده است: اشتَرَى رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ يَهُودِي طَعَامًا وَرَهَنَهُ دِرْعَةً. ترجمه: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مواد خوراکه را از یک یهودی به قرض گرفت و زره خود را نزد وی به گرو گذاشت.

راهن: گروی دهنده و مرتنهن گروی گیرنده را گویند.
مال گرو شده به نام رهن و مرهونه یاد می‌شود.

اوصاف مال مرهونه؟ مال‌های راهن که به گروی داده می‌شود باید شرط‌های ذیل را دارا باشد:

۱- در قدم اول مفرغ باشد و مال گروی شونده در حق راهن مشغول نباشد، مانند به گروی

دادن خانه که در آن سامان راهن باشد.

۲- محوز باشد یعنی مال جدا باشد که وجود جدا داشته باشد بدین اساس گرو کردن مال مشاع جایز نیست چرا که مال مشاع وجود جداگانه ندارد.

۳- ممیز باشد مال گروی خلقتاً به کدام چیزی دیگر متصل نباشد مانند گرو کردن میوه بالای درخت بدون درخت این هم به منزله شایع میباشد و گرو کردن آن جایز نیست.

در مال گروی شرط‌های فوق ضروری است؛ زیرا بدون موجودیت این شرط‌ها مرتهن نمی‌تواند مال گرو شده را قبض نماید.

قبل از قبض نمودن مال گروی عقد گروی تکمیل نمی‌شود و هر دو جانب می‌توانند که از عقد گروی صرف نظر کنند هرگاه مرتهن مال گروی را قبض کرد ضامن مال قبض شده می‌گردد.

اندازهٔ ضمانت گروی: اگر خالد برای فرید صد افغانی قرض بدهد و فرید در مقابل قرض یک قاب ساعت را نزد خالد به شکل گرو بگذارد بعداً ساعت مذکور در نزد خالد از بین رفت در این صورت اگر قیمت ساعت صد افغانی بود پس قرض خالد ادا شده به حساب می‌آید اگر قیمت ساعت هشتاد افغانی بود هشتاد افغانی از قرض خالد ادا گردیده و بیست افغانی قرض بالای فرید باقی است.

اما اگر قیمت ساعت یک صد و بیست افغانی بوده باشد، قرض خالد اداء شده به حساب آمده و بیست افغانی نزد خالد به شکل امانت است اگر امانت هلاک شود ضمان ندارد.

فعالیت

شاگردان در مورد منافع موجود در عقد گروی برای راهن و مرتهن با هم گفتگو نمایند.

ارزیابی



۱: رهن را تعریف کنید.

۲: شرط‌های مرهونه را واضح سازید.

۳: اگر مرهونه در دست مرتهن هلاک شد، چه حکم دارد؟ به تفصیل جواب دهید.

۴: مال مشاع را ضمن یک مثال واضح سازید.

گروی (۲)

در درس گذشته احکامی را در مورد گروی خواندیم این درس مانیز در مورد گروی است و در این باره تعدادی از مسائل دیگر را می‌خوانیم.

(۱) **وَإِذَا وَكَلَ الرَّاهِنُ الْمُرْتَهِنَ أَوْ الْعَدْلَ أَوْ غَيْرُهُمَا بَيْعَ الرَّهْنِ عِنْدَ حُلُولِ الْأَجَلِ فَالْوَكَالَةُ جَائِزَةٌ، فَإِنْ شَرَطَ الْوَكَالَةَ فِي عَقْدِ الرَّهْنِ فَلَيْسَ لِلرَّاهِنِ عَرْلُهُ عَنْهَا فَإِنْ عَرَلَهُ لَمْ يَنْعَزِلْ وَإِنْ مَاتَ الرَّاهِنُ لَمْ يَنْعَزِلْ أَيْضًا.**

(۲) **وَلِلْمُرْتَهِنِ أَنْ يُطَالِبَ الرَّاهِنَ بِدِينِهِ وَيَحْبِسَهُ بِهِ، وَإِنْ كَانَ الرَّهْنُ فِي يَدِهِ فَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ يُمْكِنَهُ مِنْ بَيْعِهِ حَتَّى يَقْضِيهُ الدَّيْنُ مِنْ ثَمَنِهِ فَإِذَا قَضَاهُ الدَّيْنَ قِيلَ لَهُ سَلْمُ الرَّهْنِ إِلَيْهِ.**

(۳) **وَإِذَا بَاعَ الرَّاهِنُ الرَّهْنَ بِغَيْرِ إِذْنِ الْمُرْتَهِنِ فَالْبَيْعُ مَوْقُوفٌ، فَإِنْ أَجَازَهُ الْمُرْتَهِنُ جَازَ وَإِنْ قَضَاهُ الرَّاهِنُ دِينَهُ جَازَ الْبَيْعُ.**

(۴) **وَإِنْ أَعْتَقَ الرَّاهِنُ عَبْدَ الرَّهْنِ بِغَيْرِ إِذْنِ الْمُرْتَهِنِ نَفَدَ عِنْقُهُ، فَإِنْ كَانَ الدَّيْنُ حَالًا طُولِبَ بِأَدَاءِ الدَّيْنِ وَإِنْ كَانَ مُؤَجَّلًا أُخِذَ مِنْهُ قِيمَةُ الْعَبْدِ فَجُعِلَتْ رَهْنًا مَكَانَهُ حَتَّى يَحِلَّ الدَّيْنُ، وَإِنْ كَانَ الرَّاهِنُ مُعْسِرًا سَعَى الْعَبْدُ فِي قِيمَتِهِ فَقَضَى بِهَا دِينَهُ، وَكَذَلِكَ إِذَا اسْتَهْلَكَ الرَّاهِنُ الرَّهْنَ، وَإِنْ اسْتَهْلَكَهُ أَجْنَبِيًّا فَالْمُرْتَهِنُ هُوَ الْخُصُمُ فِي تَضْمِينِهِ وَيَاخُذُ الْقِيمَةَ فَتَكُونُ رَهْنًا فِي يَدِهِ.**

(۵) **وَجِنَاحِيَّةُ الرَّاهِنِ عَلَى الرَّهْنِ مَضْمُونَةٌ وَجِنَاحِيَّةُ الْمُرْتَهِنِ عَلَيْهِ تُسْقِطُ مِنْ دِينِهِ بِقَدْرِهَا وَجِنَاحِيَّةُ الرَّهْنِ عَلَى الرَّاهِنِ، وَالْمُرْتَهِنُ وَعَلَى أَمْوَالِهِمَا هَدَرُ.**

(۶) **وَأُجْرَةُ الْبَيْتِ الَّذِي يُحْفَظُ فِيهِ الرَّهْنُ عَلَى الْمُرْتَهِنِ، وَأُجْرَةُ الرَّاعِي وَنَفَقَةُ الرَّهْنِ عَلَى الرَّاهِنِ، وَغَاءُهُ لِلرَّاهِنِ فَيَكُونُ رَهْنًا مَعَ الْأَصْلِ، فَإِنْ هَلَكَ هَلَكَ بِغَيْرِ شَيْءٍ، وَإِنْ هَلَكَ الْأَصْلُ وَبَقَى النَّمَاءُ افْتَكَهُ الرَّاهِنُ بِحُصُصِهِ وَيُقْسِمُ الدَّيْنُ عَلَى قِيمَةِ الرَّهْنِ يَوْمَ**

الْقِضَى وَقِيمَة النَّمَاء يَوْمَ الْفَكَاكِ، فَمَا أَصَابَ الْأَصْلَ سَقَطَ مِنْ الدِّينِ وَمَا أَصَابَ النَّمَاء افْتَكَهُ الرَّاهِنُ بِهِ.

ترجمه:

(۱) هرگاه در وقت پوره شدن موعد دین راهن مرتهن یا شخص ثالث را به فروختن رهن وکیل گیرد و کالت این شخص صحیح است اگر هنگام انعقاد عقد و کالت را شرط گذاشت راهن حق عزل او را از وکالت ندارد اگر او را عزل هم کند معزول نمی شود همچنان با وفات راهن نیز معزول نمی گردد.

(۲) مرتهن حق دارد که از راهن قرض خود را طلب کند و در صورت ندادن قرض، قاضی او را محبوس کند. اگر مرهونه در دست مرتهن باشد بر مرتهن لازم نیست که صلاحیت فروختن گروی را به راهن بدهد تا به او از ثمن رهن قرض وی را دهد هرگاه راهن قرض را ادا کرد برای مرتهن گفته می شود: گروی را تسليم کن!

(۳) اگر راهن بدون اجازه مرتهن مرهونه را بفروشد بیع موقوف به اجازه مرتهن است اگر مرتهن اجازه داد جایز است اگر راهن قرض او را تسليم کرد باز هم بیع جایز می باشد.

(۴) اگر راهن بدون اجازه مرتهن غلام گرو شده را آزاد کرد آزادی وی نافذ است اگر وقت دین پوره بود از راهن دین خود را طلب کند اگر وقت مانده بود قیمت غلام فروخته شده را از راهن به شکل رهن الى موعد پوره شدن قرض بگیرد. اما اگر راهن تنگdest بود غلام جهت پوره کردن قیمت اش به کار گماشته شود تا قرض مرتهن را ادا کند.

اگر راهن گروی را قصدآ هلاک نمود حکم فوق را دارد اما اگر گروی را کسی دیگری از بین برد مرتهن در ضامن ساختن او خصم می باشد قیمت آن را از هلاک کننده می گیرد و به شکل گروی نزد وی می باشد.

(۵) اگر راهن به مال گروی ضرر برساند ضامن می باشد اگر مرتهن به مال گروی ضرر برساند ضرر از قرض وی کاسته می شود.

اگر مال گروی، راهن، مرتهن و یا مال آنها را متضرر ساخت توان آن بالای هیچکس نمی باشد.

(۶) کرایه خانه ای که مال گروی در آن حفاظت می شود به دوش مرتهن می باشد اما اجره چوبان و نفقة مرهونه بالای راهن است زیادت در مال گروی از آن راهن است و منحیث رهن با اصل یکجا می شود. اگر زیادت از بین برد شود توان ندارد اگر اصل از بین رفت و نماء

(فائده) آن باقی ماند راهن نماء را به همان اندازه پول خلاص می کند که به او می رسد باید طوری کند که دین به قیمت رهن و نماء تقسیم شود برای اصل آن قیمت داده شود که در روز قرض نمودن آن قیمت را داشته و نماء به قیمت روز خلاص کردن محاسبه شود هر قدری که به اصل رسید از حق مرت亨 کم کرده شود و هر قدری که به نماء می رسد آن را راهن به مرت亨 بسپارد و نماء را از آن خلاص کند.

شرح

فروش مال گروی: گروی دهنده می تواند گرو گیرنده و یا شخص ثالث را جهت فروش مال گروی وکیل انتخاب کند اگر گرو گیرنده هنگام عقد برای خود و کالت را شرط گذاشت راهن حق ندارد او را عزل کند و نه به وفات راهن عزل می شود.

گروی گیرنده در صورت نسباریدن قرض حق نگهداری و حبس مال گروی را دارد به دلیل اینکه قرض وی برایش تسليم نشده است مگر راهن را به فروختن مال مجبور ساخته نمی تواند. همچنان بدون اجازه گروی گیرنده مال را فروخته نمی تواند؛ زیرا بدون اجازه گروی گیرنده برای مشتری تسليم دادن ممکن نمی باشد.

آزاد کردن غلام گروی: برخلاف مسئله فوق راهن می تواند بدون اجازه مرت亨 غلام گروی را آزاد کند اینکه در این صورت مرت亨 قرض خود را چگونه به دست می آورد دو طریقه وجود دارد.

۱- اگر گروی دهنده تنگdest نبود و سرمایه دار بود قیمت غلام آزاد شده را الی موعد تسليم دهی قرض نزد مرت亨 گرو کند.

۲- اگر گروی دهنده تنگdest بود و چیزی در اختیار نداشت که نزد مرت亨 آن را به گرو دهد غلام را جهت کسب قیمت اش به کار گمارد تا اینکه قرض مرت亨 را ادا کند و حق او ضایع نشود.

این حالت را (سعایه) گویند که غلام از غلامی خارج و انسان آزاد شمرده می شود.

هلاکت مال گروی: اگر راهن مرهونه را هلاک سازد نزد مرت亨 ضامن می باشد و مرت亨 حق خواستن گروی جدید را دارد. اگر مرت亨 مال گروی را هلاک سازد ضامن است؛ زیرا مال غیر را هلاک کرده است.

اگر مال گروی بالای مال راهن و یا مرت亨 جنایتی کرد که مال را لازم می کرد به طور مثال شتر گرو شده بالای راهن و یا مرت亨 و یا مال آنان تجاوز کرد و او را آن قدر متضرر ساخت

که در مقابل آن دادن مال لازم بود در این صورت‌ها این جنایت ضمان ندارد.

حفظت مال گروی: حفاظت مال گروی و آماده نمودن جای مناسب برای آن به دوش گروی گیرنده می‌باشد؛ زیرا این از ضروریات شخص گرو گیرنده می‌باشد اما خوراک مال گروی و تغذیه آن به دوش گروی دهنده است؛ زیرا مال از وی بوده و کدام زیادتی که در آن می‌آید نیز از راهن است.

زیادت در مال گروی: اگر شخصی گاوی را به کسی دیگر به گرو دهد و گاو چوچه دهد چوچه گاو حق راهن است؛ زیرا از ملکیت او تولد یافته اگر چوچه مذکور هلاک گردد ضمنات ندارد؛ زیرا رهن در مقابل اصل است و چوچه تابع و در عقد مقصود نیست. اگر گاو هلاک شد و چوچه زنده ماند به جدا شدن در عقد مقصود میگردد و به تسليم نمودن قرض حصه خود از مرتهن خلاص می‌گردد.

به طور مثال اگر گاو شش هزار افغانی در مقابل دوازده هزار افغانی قرض گرو شود سپس گاو چوچه دهد و گاو بمیرد و چوچه زنده ماند که قیمت آن سه هزار افغانی می‌باشد در این صورت قرض (دوازده هزار افغانی) به شش هزار افغانی گاو و سه هزار افغانی چوچه تقسیم می‌شود در دوازده هزار افغانی حصه شش هزار افغانی گاو هشت هزار افغانی می‌شود و از بین می‌رود در دوازده هزار افغانی حصه چوچه سه هزار افغانی چهار هزار افغانی می‌شود راهن به مرتهن چهار هزار افغانی می‌دهد و چوچه را خلاص می‌کند.

فعالیت

مصارف بردن مال گروی به دوش کیست؟ شاگردان در این رابطه نظر خود را به اساس دلایل ارایه نمایند.

ازدیابی



- ۱- چرا راهن نمی‌تواند بدون اجازه مرتهن مال را بفروشد؟
- ۲- نگهداری مال گروی و تغذیه آن به دوش کیست؟
- ۳- درآزاد کردن غلام بدون اجازه مرتهن به کدام صورت‌ها مواجه می‌شوید؟ بیان دارید.
- ۴- سعایه را تعریف نمایید.

گروی (۳)

در درس‌های گذشته در مورد احکام مختلف گروی روشی انداخته شد در این درس در باره احکام باقیمانده گروی معلومات داده می‌شود.

(۱) وَتَجْوُزُ الرِّيَادَةُ فِي الرَّهْنِ وَلَا تَجْوُزُ فِي الدِّينِ عِنْدَ أَبِي حَيْنَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَلَا يَصِيرُ الرَّهْنُ رَهْنًا بِهِمَا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفُ: تَجْوُزُ الرِّيَادَةُ فِي الدِّينِ أَيْضًا.

(۲) وَإِذَا رَهَنَ عَيْنًا وَاحِدَةً عِنْدَ رَجُلٍ بِدِينٍ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا جَازَ وَجِيمِعُهَا رَهْنٌ عِنْدَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، وَالْمُضْمُونُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حِصْنَةُ دِينِهِ مِنْهَا، فَإِنْ قَضَى أَحَدُهُمَا دِينَهُ كَانَتْ كُلُّهَا رَهْنًا فِي يَدِ الْآخِرِ حَتَّى يَسْتَوِيَ دِينُهُ.

(۳) وَمَنْ بَاعَ عَبْدًا عَلَى أَنْ يَرْهَنَهُ الْمُشْتَرِي بِالثَّمَنِ شَيْئًا بِعَيْنِهِ، فَامْتَنَعَ الْمُشْتَرِي مِنْ تَسْلِيمِ الرَّهْنِ لَمْ يُجِزْ عَلَيْهِ وَكَانَ الْبَائِعُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ رَضِيَ بِتَرْكِ الرَّهْنِ، وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ الْبَيْعَ إِلَّا أَنْ يَدْفَعَ الْمُشْتَرِي الثَّمَنَ حَالًا، أَوْ يَدْفَعَ قِيمَةَ الرَّهْنِ رَهْنًا مَكَانَهُ.

(۴) وَلِلْمُرْتَهِنِ أَنْ يَحْفَظَ الرَّهْنَ بِنَفْسِهِ وَزَوْجِهِ وَوَلَدِهِ وَخَادِمِهِ الَّذِي فِي عِيَالِهِ، وَإِنْ حَفِظَهُ بِغَيْرِ مَنْ فِي عِيَالِهِ أَوْ أَوْدَعَهُ ضَمِّنَ.

(۵) وَإِذَا تَعَدَّى الْمُرْتَهِنُ فِي الرَّهْنِ ضَمِّنَهُ ضَمَانَ الْغَصْبِ بِجَمِيعِ قِيمَتِهِ.

(۶) وَإِذَا أَعَارَ الْمُرْتَهِنُ الرَّهْنَ لِرَاهِنٍ فَقَبْضُهُ خَرَجَ مِنْ ضَمَانِهِ، فَإِنْ هَلَكَ فِي يَدِ الرَّاهِنِ هَلَكَ بِغَيْرِ شَيْءٍ وَلِلْمُرْتَهِنِ أَنْ يَسْتَرْجِعَهُ إِلَى يَدِهِ فَإِذَا أَخْنَهُ عَادَ الضَّمَانُ.

(۷) وَإِذَا مَاتَ الرَّاهِنُ بَاعَ وَصِيهُ الرَّهْنَ وَقَضَى الدِّينَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَصِيهُ نَصَبَ الْقَاضِي لَهُ وَصِيهًا وَأَمْرَهُ بِبيَعِهِ.

ترجمه:

- (۱) به نزد امام ابو حنیفه و امام محمد رحمه‌الله در رهن زیادت جایز و در قرض ناجایز است. اگر در قرض زیادت باید رهن در مقابل (قرض سابقه و جدید) نمی‌آید امام ابو یوسف رحمه‌الله می‌گوید: زیادت در قرض نیز جایز است.
- (۲) اگر شخصی گروی را در مقابل قرض دو نفر برای هر دوی آنها گرو کند جایز بوده و همه مال نزد هر یک آنها گرو به حساب می‌آید هر یک از گروی گیرندگان به اندازه قرض خویش ضامن می‌باشد.
- اگر برای یک مرت亨 قرض را تسلیم داده شود همه مال نزد مرت亨 دیگر گرو می‌باشد تا آن هنگامی که قرض خود را قبض کند.
- (۳) اگر شخصی غلام را به این شرط بفروشد که مشتری در ثمن غلام یک شیء معین را نزد بایع به گرو میدهد و مشتری از تسلیم رهن انکار کرد به گرو کردن مجبور کرده نمی‌شود و بایع اختیار دارد که شرط گروی را قبول کند و یا بیع را فسخ نماید، البته اگر مشتری ثمن را ادا کرد و یا قیمت مرهونه را گرو گذاشت بیع تمام شده است.
- (۴) مرت亨 می‌تواند مال گروی را خودش نگهداری کند و یا آنرا نزد خانم، پسر و یا هم نزد خادمی و اگذار کند که در سرپرستی او باشد اگر غیر از این اشخاص نزد شخص دیگری آنها را نگهداری کرد و یا آنرا به ودیعت گذاشت ضامن پنداشته می‌شود.
- (۵) اگر مرت亨 بالای مال گروی تجاوز کند مثل غصب تمام قیمت را توان میدهد.
- (۶) اگر مرت亨 مرهونه را دوباره به راهن به شکل استعاره داد و آنرا قبض کرد مال مرهون از ضامن مرت亨 خارج می‌شود در این صورت اگر در دست راهن هلاک گردید مرت亨 ضامن نمی‌باشد مرت亨 می‌تواند تا مرهون را دوباره بگیرد وقتیکه آن را گرفت ضامن به او بر می‌گردد.
- (۷) اگر راهن وفات کرد وصی وی رهن را فروخته، قرض را با آن ادا کند اگر وصی نداشت قاضی برای وی وصی مقرر کند و به فروختن آن او را امر کند.

شرح

زیادت در رهن: زیادت در رهن از طرف راهن جایز است و مرت亨 ضامن آن می‌باشد. صورت این مسئله طوری است که: احمد از توریالی مبلغ بیست هزار افغانی قرض گرفت

و در مقابل آن موتر سایکل خود را نزد وی گرو گذاشت پس در مقابل همین قرض گروی را زیاد کرد و بایسکیل خود را نیز نزد وی به گرو گذاشت این زیادت جایز و مرتهن ضامن آن پنداشته می شود.

زیادت در قرض: طور مثال احمد از توریالی مبلغ یک هزار افغانی قرض کرد و در مقابل آن تلفون همراه (موبایل) خود را که دو هزار افغانی قیمت داشت نزد توریالی گرو گذاشت سپس از توریالی هزار افغانی دیگر نیز قرض گرفت و برایش گفت: تلفون (موبایل) من در مقابل دو هزار افغانی نزد شما گرو باشد.

به نظر امام ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله در مثال ذکر شده موبایل در مقابل دو هزار افغانی گرو نبود بلکه تنها در مقابل یک هزار افغانی گرو می باشد در این صورت اگر موبایل از بین برود صرف در مقابل هزار افغانی اولی از بین می روید و هزار افغانی باقی بالای احمد قرض باقی می ماند اما نزد ابو یوسف رحمه‌الله در دین نیز زیادت جایز است موبایل در مقابل دوهزار افغانی گرو محسوب می شود.

مال را نزد دو نفر گرو گذاشتن: اگر شخصی از دو نفر قرض بگیرد و برای هر دوی آنها یک مال را گرو نماید جایز است؛ زیرا هدف و مقصد از گرو دادن حفاظت قرض و جلوگیری از ضایع شدن آن است و این مقصد با دادن یک مال به دو نفر به شکل گروی، هم به دست آمده می تواند.

شرط گذاشتن گروی در بیع: اگر سعید کمپیوتر خود را بالای منصور به این شرط بفروشد که منصور به عوض قیمت کمپیوتر موتر سایکل خود را نزد سعید به شکل گرو می گذارد این گونه شرط گذاشتن جایز است ولی اگر منصور بعد از قبول کردن این شرط از تسليم کردن موتر سایکل امتناع ورزید به انجام آن مجبور ساخته نمی شود؛ زیرا گروی در حق راهن یک عقد تبرعی است و در تبرعات اجبار نیست اما فروشنده (سعید) اختیار فسخ را دارد مگر این که مشتری (منصور) پول را فوراً به او بدهد و یا قیمت موترسایکل را به او پردازد.

مسئله: اگر مرتهن در نگهداری گروی تقصیر کرد همانند غصب ضامن تمام قیمت می باشد
طور مثال:

حامد در مقابل چهار هزار قرض محمود موتر سایکل خود را که پنج هزار افغانی قیمت دارد به گرو داد سپس محمود با وجود توجه و اهتمام زیاد نتوانست موتر سایکل را از آفت نجات

دهد و نزد وی از بین رفت در این صورت در مقابل موتر سایکل چهار هزار افغانی قرض محمود از بین رفت و باقی هزار افغانی قیمت موتر سایکل که نزد محمود امانت پنداشته می شود تاوان ندارد.

ولی اگر موتر سایکل گرو شده در اثر عدم توجه محمود از بین رفته باشد چهار هزار افغانی پول محمود از بین می رود و همچنان لازم است که باقی قیمت موتر سایکل (هزار افغانی) را نیز به حامد تسلیم دهد به دلیل اینکه مرت亨ن در صورت تجاوز ضامن تمام قیمت می باشد. تجاوز بالای مال گروی به اشکال مختلف صورت گرفته می تواند؛ طور مثال: اگر شخصی گروی را بدون اجازه راهن عاریت، کرایه و یا مضاربیت داد مرت亨ن تجاوز کننده به حساب می آید به همین طور اگر مرت亨ن در نگهداری حیوان اهلی سستی کند و برای حیوان علف ندهد و در اثر گرسنگی هلاک شود این (عمل وی) تجاوز بالای مال گروی به حساب آمده و مرت亨ن ضامن آن است.

وصی: کسی را گویند که شخصی در حیات خود دیگری را بعد از مرگش جهت تدبیر امور خویش تعیین نماید.

فعالیت

شاگردان گروی مروج و معمول را با گروی شرعی با هم مقایسه کنند.

ارزیابی

- ۱- آیا در رهن و قرض زیادت جایز است؟
- ۲- یک مال را نزد دو نفر گرو نمودن چه حکم دارد؟
- ۳- ودیعت چی را گویند؟
- ۴- وصی را تعریف کنید.

حجر (۱)

بعضی انسان‌ها به علت فقدان و یا ضعف عقل نمی‌توانند داد و ستد نمایند چنان داد و ستدی که به نفع آنها باشد، بلکه در خرید و فروش فریب خورده خساره می‌بینند شریعت اسلامی جهت حفاظت مال این گونه اشخاص بالای آنها در مورد تصرف در اموال شان ممنوعیت وضع می‌کند که در فقه اسلامی به نام (حجر) یاد می‌شود.

(۱) **الْأَسْبَابُ الْمُوجِبةُ لِلْحَجْرِ ثَلَاثَةٌ: الصُّغُرُ وَالرُّقُّ وَالْجُنُونُ، وَلَا يَجُوزُ تَصْرُفُ الصَّبِيِّ إِلَّا بِإِذْنِ وَلِيِّهِ، وَلَا تَصْرُفُ الْعَبْدِ إِلَّا بِإِذْنِ سَيِّدِهِ، وَلَا يَجُوزُ تَصْرُفُ الْجُنُونِ الْمُغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ بِحَالٍ.**

(۲) **وَمَنْ بَاعَ مِنْ هَوْلَاءِ شَيْئًا أَوْ اشْتَرَاهُ وَهُوَ يَعْقِلُ الْعَقْدَ وَيَقْصِدُهُ فَالْوَلِيُّ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَجَارَهُ إِذَا كَانَ فِيهِ مَصْلَحةٌ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَّهُ.**

(۳) **وَهَذِهِ الْمَعَانِي الْثَلَاثَةُ تُوجِبُ الْحَجْرَ فِي الْأَقْوَالِ دُونَ الْأَفْعَالِ، فَالصَّبِيُّ وَالْجُنُونُ لَا تَصِحُّ عُقُودُهُمَا وَلَا إِقْرَارُهُمَا وَلَا يَقْعُ طَلاقُهُمَا وَلَا اعْتَاقُهُمَا، وَإِنْ أَتَلَفَا شَيْئًا لَزِمَّهُمَا ضَمَانًا.**

(۴) **وَقَالَ أَبُو حَيْفَةَ: لَا أَحْجُرُ عَلَى السَّفِيهِ إِذَا كَانَ حُرًّا بِالْغَائْلَ، وَتَصْرُفُهُ فِي مَالِهِ جَائزٌ وَإِنْ كَانَ مُبَنِّرًا مُفْسِدًا يُتَلِّفُ مَالَهُ فِيمَا لَا غَرَضَ لَهُ فِيهِ وَلَا مَصْلَحةٌ مِثْلُ أَنْ يُتَلِّفَ فِي الْبَحْرِ أَوْ يَحْرِقَهُ فِي النَّارِ، إِلَّا أَنَّهُ إِذَا بَلَغَ الْعُلُمُ غَيْرَ رَشِيدٍ لَمْ يُسْلِمْ إِلَيْهِ مَالُهُ حَتَّى يَبْلُغَ حَسَّا وَعِشْرِينَ سَنَةً، فَإِنْ تَصَرَّفَ قَبْلَ ذَلِكَ نَفْذَ تَصْرُفُهُ، فَإِذَا بَلَغَ حَسَّا وَعِشْرِينَ سَنَةً سُلِّمَ إِلَيْهِ مَالُهُ وَإِنْ لَمْ يُؤْتَنْسْ مِنْهُ الرُّسْدُ.**

(۵) **وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يُحْجَرُ عَلَى السَّفِيهِ وَيُمْنَعُ مِنَ التَّصْرُفِ فِي مَالِهِ، فَإِنْ بَاعَ لَمْ يَنْفُذْ بَيْعُهُ، فَإِنْ كَانَ فِيهِ مَصْلَحةٌ أَجَازَهُ الْحَاكِمُ، وَإِنْ تَرَوَّجَ امْرَأَهُ جَازَ نِكَاحُهُ، فَإِنْ سَمِّيَ**

لَهَا مَهْرًا جَازَ مِنْهُ مِقْدَارٌ مَهْرٍ مِثْلُهَا وَبَطَلَ الْفَاضِلُ.

ترجمه:

(۱) عوامل حجر سه اند: صغارت، بردگی و دیوانگی.

تصرف اطفال صغیر بدون اجازه ولی صحیح نمی باشد، همچنان تصرف غلام بدون اجازه بادر درست نیست و تصرف دیوانه ای که همیشه سرحال نمی باشد در هیچ وقت صحیح نیست.

(۲) اگر کسی از اینها چیزی را بفروشد و یا بخرد در حالیکه به مسایل بيع آگاهی داشته باشد و نیت بيع را هم کرده باشد ولی اختیار دارد که اگر بيع به نفع او بود اجازه دهد و در غیر این صورت حق دارد که بيع را فسخ کند.

(۳) این عوامل سه گانه (صغرارت، بردگی و دیوانگی) بالای اقوال (گفتار) حجر وضع می کند نه بالای افعال بناءً عقود و اقرار افراد دیوانه و صغیر صحیح نمی باشد و طلاق و عتاق (آزاد کردن غلام) آنان واقع نمی شود. اگر اینها چیزی را هلاک کنند توان بالای آنها لازم است.

(۴) امام ابو حنیفه رحمه الله گفته است: بالای انسان سفیه (کم عقل) حجر لازم نمی کنم در صورتی که عاقل، بالغ و آزاد بوده باشد تصرف وی در مالش جایز است اگر چه بی جا و بی فایده و بی مقصد مصرف کننده باشد طور مثال: مال خود را در بحر می اندازد و یا در آتش می سوزاند.

اما اگر پسر بچه به سن بلوغ برسد و نادان باشد الى مدت بیست و پنج سالگی مال به وی سپرده نمی شود بعد از آن مال به وی سپرده می شود اگر چه از سادگی خود رهایی نیافته باشد (یعنی در تصرفات خود رشید نباشد).

(۵) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: بالای شخص سفیه ممنوعیت وضع می شود و از تصرف نمودن در مال خود منع کرده می شود اگر مال خود را به فروش رساند بیع او نافذ نیست اگر نفع در آن بود، حاکم او را اجازه میدهد. اگر زنی را به نکاح گرفت، جایز است اما اگر مهر را بیشتر از مهر مثل تعیین کرده بود زیادت باطل است.

شرح

تعريف حجر: حجر در لغت منع را گویند در اصطلاح علم فقه منع نمودن اشخاص معین از تصرفات مالی را حجر گویند.

عوامل حجر: سه چیز عوامل حجر بوده که عبارت اند از: صغارت، دیوانگی و بردگی. بدین اساس صغیر و برد نمی توانند در مالی بدون اجازه ولی خویش تصرف نمایند. دیوانه به هیچ وجه اهلیت تصرف در مالش را ندارد.

تعريف ولی: ولی کسی را گویند که به حکم شریعت تدبیر امور شخص دیگری را به عهده دارد؛ مانند: پدر که در امور فرزندان خود تصرف می کند.

دیوانه ای که همیشه در بی حالی (دیوانگی) بسر می برد هیچگونه تصرف مالی کرده نمی تواند اما صغیر و یا برد ای که به امور خرید و فروش آگاهی دارد و طرز معامله کردن را می داند تکمیل شدن معامله عقد او به اجازه ولی موقوف است ولی باید نفع کسی را که در زیر ولایت او قرار دارد در نظر داشته باشد.

أنواع حجر: حجر به دو نوع است ۱- حجر بر گفتار (اقوال) ۲- حجر بر کردار (افعال). در این بحث مقصد از حجر، حجر در گفتار است نه در افعال، بناءً اگر از اشخاص سه گانه ذکر شده در بالا عملی سرزند که مضر باشد توان آن را می پردازد؛ مثلاً در صورت هلاک گردانیدن مال توان از وی گرفته می شود.

همانطوری که حجر در گفتار وضع می شود طلاق صغیر و دیوانه، آزاد کردن غلام، اقرار نمودن مالی بر خود و به نفع دیگران صحیح نمی باشد؛ اما اگر اینها به فعل خود مال کسی را هلاک نمودند ضامن می باشند.

أحكام سفیه: سفاهت در لغت ضعف عقلی را گویند و در اصطلاح علم فقه سفیه کسی را گویند که به سبب ضعف عقلی مال خود را بیهوده خلاف شرع و عقل به مصرف می رساند و اسراف می کند.

نظر امام ابو حنیفه رحمه الله در مورد سفیه: بالای سفیه حجر وضع نمی شود و تمام داد و ستد وی نافذ است؛ زیرا وی انسان، عاقل، بالغ و مکلف و مخاطب به احکام شرعی می باشد. اگر بخاطر حفاظت مال تصرفات مالی وی را صحیح نشماریم توهین به شخصیت وی می باشد.

اگر پسری در حالی به سن بلوغ رسید که سفیه بود ولی اش مال را به وی نسپارد؛ اما اگر معامله را انجام داد نافذ و صحیح است.

به نظر امام ابو حنیفه رحمه‌للہ بعد از سن بیست و پنج سالگی مال وی برایش سپرده می‌شود و با آزادی کامل معاملات خود را انجام داده می‌تواند.

به نظر امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما اللہ حجر بالای سفیه تا وقتی می‌باشد که عقل و هوش وی درست شود برای رفع حجر عمر شرط نمی‌باشد، بلکه هوشیاری شرط است. در دوران سفاهت نه به سفیه مال سپرده می‌شود و نه معامله وی نافذ می‌باشد بلکه به اجازه ولی موقوف می‌شود.

فعالیت

شاگردان در مورد عوامل حجر مالی و منافع آن بین هم گفتگو کنند.

ارزیابی



- ۱- حجر را تعریف کنید.
- ۲- عوامل حجر را بیان کنید.
- ۳- بین صغیر و دیوانه در حجر چه تفاوت وجود دارد؟
- ۴- نظر امام ابو حنیفه رحمه‌للہ در مورد حجر بالای سفیه چیست؟
- ۵- نظر یاران (امام ابو یوسف، امام محمد رحمهما اللہ) را در مورد سفیه بیان کنید.

حجر (۲) أحكام سفية

در درس گذشته در مورد عوامل حجر بحث نمودیم و دانستیم که به نظر امام ابو حنیفه رض کسیکه به سن بلوغ برسد و با وجود آن هم عقل وی ناقص باشد تصرف وی در مال خودش صحیح است؛ اما یاران می گویند که تصرف وی در مال صحیح نبوده و مال برایش سپرده نمی شود.

در درس کنونی احکام باقیمانده این موضوع را می خوانیم.

(۱) وَقَالَ فِيمَنْ بَلَغَ غَيْرَ رَشِيدٍ: لَمْ يُدْفَعْ إِلَيْهِ مَالُهُ أَبَدًا حَتَّىٰ يُؤْنَسْ مِنْهُ الرُّشْدُ وَلَا يَجُوزُ تَصْرُفُهُ فِيهِ.

(۲) وَتَخْرُجُ الزَّكَةُ مِنْ مَالِ السَّفِيفِيِّ، وَيُنْفَقُ عَلَىٰ أَوْلَادِهِ وَزَوْجِهِ وَمَنْ تَجُبُ عَلَيْهِ نَفَقَتُهُ مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ، فَإِنْ أَرَادَ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ لَمْ يُمْنَعْ مِنْهَا، وَلَا يُسْلِمُ الْقَاضِي النَّفَقَةَ إِلَيْهِ وَيُسْلِمُهَا إِلَى ثِقَةٍ مِنْ الْحَاجِ يُنْفِقُهَا عَلَيْهِ فِي طَرِيقِ الْحَجَّ، فَإِنْ مَرَضَ وَأَوْصَى بِوَصَائِيَا مِنْ الْقُرْبَ وَأَبْوَابِ الْخَيْرِ جَازَ ذَلِكَ فِي ثُلُثِ مَالِهِ.

(۳) وَبُلُوغُ الْغَلَامِ بِالْاحْتِلَامِ، وَالْإِحْبَالِ وَالْإِنْزَالِ إِذَا وَطَئَ فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ ذَلِكَ فَحَتَّىٰ يَتَمَّ لَهُ ثَانِيَ عَشْرَةَ سَنَةً عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ.

(۴) وَبُلُوغُ الْجَارِيَّةِ بِالْحَيْضِ وَالْاحْتِلَامِ وَالْحَبْلِ فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ ذَلِكَ فَحَتَّىٰ يَتَمَّ لَهَا سَعْيَ عَشْرَةَ سَنَةً.

(۵) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحُمَّادٌ: إِذَا تَمَّ لِلْغَلَامِ وَالْجَارِيَّةِ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً فَقَدْ بَلَغا. وَإِذَا رَاهَقَ الْغَلَامُ وَالْجَارِيَّةُ وَأَشْكَلَ أَمْرُهُمَا فِي الْبَلُوغِ فَقَالَا: قَدْ بَلَغْنَا، فَالْقُولُ قَوْلُهُمَا وَأَحْكَامُهُمَا أَحْكَامُ الْبَالِغِينَ.

ترجمه:

(۱) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله در باره کسیکه به سن بلوغ برسد و در عقل وی نقصان باشد می گویند: تا هنگامی که به هوشیاری و تعقل نرسیده است نه مال به وی سپرده می شود و نه تصرف وی صحیح است.

(۲) از مال سفیه زکات داده می شود، نفقة اولاد، خانم و سایر اقاربی که نفقة آنان بالای سفیه واجب است از مال او داده می شود.

اگر اراده حج فرضی را داشت از رفتن منع نمی شود اما قاضی نفقة را به دست وی نمی سپارد، بلکه برای یکی از همراهان سفر حج وی می سپارد که شخصی اطمینانی باشد تا بالای وی مصرف کند اگر سفیه مريض شد و جهت قربت به الله ﷺ به انفاق مال در راههای خير و صيت کرد وصیت وی در سوم حصه مال وی صحیح است.

(۳) به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله پسر با احتلام، حامله کردن زن و خروج منی در وقت وطئ بالغ می گردد اگر این علامات در وی دیده نشود با تکمیل کردن سن هجدہ سالگی بالغ پنداشته می شود.

(۴) همچنان دختر با جاری شدن حیض، احتلام و حمل گرفتن بالغ می گردد اگر این علامی در وی دیده نشود با تکمیل نمودن سن هفده سالگی بالغ می گردد.

(۵) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفتہ اند: اگر پسر و دختر پانزده سال را پوره کنند بالغ هستند. اگر پسر و دختر مراهق شوند و شناختن بلوغ آنان مشکل باشد و خود آنها بگویند: ما بالغ شده ایم، سخن ایشان پذیرفته می شود و احکام بالغان بر آنها جاری می شود.

شرح:

گرچه برای سفیه به قول امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی مال او سپرده نمی شود و ولی وی امور او را تنظیم می کند. اما این امر سبب نمی شود تا وی از بعضی احکام فرضی معاف گردد.

در اینجا بعضی از این احکام را طور نمونه ذیلاً بیان می کنیم.

۱- در مال سفیه زکات فرض است؛ زیرا زکات یک حق مالی است و با ثروت مند بودن ارتباط دارد بدین اساس از مال وی زکات داده می شود.

۲- از مال سفیه نفقة اولادها، خانم و سایر اقارب وی که بر وی لازم است پرداخته می شود؛

زیرا این امور حقوق اشخاص است که بر وی لازم می‌باشد.

حج و وصیت سفیه: اگر سفیه قصد حج فرضی را نماید کسی نباید ممانعت کند؛ زیرا سفاهت مانع ادا کردن فرضیه حج نمی‌شود و نه وجوب آن را از بین می‌برد البته مصارف حج وی برای یکی از همراهان حج وی که قابل اعتماد و اطمنان باشد داده می‌شود تا آن را بی جا و بی مورد به مصرف نرساند به همین ترتیب اگر سفیه وصیت کند که مال وی در راههای خیر به مصرف رسانده شود وصیت وی در سوم حصه مالش نافذ است که تنفیذ این گونه وصیت به نفع آخرت سفیه بوده و سبب قربت به الله ﷺ می‌گردد.

علامات بلوغ: گفته شد که صغر یکی از عوامل حجر است اکنون باید بدانیم که بلوغ پسران به چهار چیز شناخته می‌شود.

- ۱- احتمام شدن.
- ۲- حامله گردانیدن زن.
- ۳- خروج منی.
- ۴- اگر این علامات سه گانه در پسر دیده نشد با تکمیل نمودن سن هجده سالگی بالغ به حساب می‌آید.

علامات بلوغ در دختران:

- ۱- احتمام.
- ۲- حامله شدن.
- ۳- جاری شدن حیض.
- ۴- اگر علامات فوق در دختری موجود نشد با تکمیل نمودن سن هفده سالگی بالغ شمرده می‌شود.

فعالیت

شاگردان از حقوق مالیی نام ببرند که ادا کردن آن از مال سفیه ضروری است و در متن موجود نیست.

ارزیابی



- ۱: کدام حقوق مالی است که از مال سفیه ادا می شود؟
- ۲: آیا حج سفیه صحیح است؟
- ۳: آیا وصیت سفیه نافذ است؟
- ۴: علامات بلوغ پسران را بیان کنید.
- ۵: اگر علامات بلوغ در دختران آشکار نشود، چه وقت بالغ شمرده می شوند؟

حجر (٣) حجر مفلس و قرضدار

شاگردان عزیز! در درس گذشته در مورد حجر سفیه معلومات حاصل نمودید در این درس می خواهیم در مورد حجر مفلس و قرضدار معلومات خود را تکمیل نمایید.

(۱) وَقَالَ أَبُو حَيْفَةَ لَا أَحْجُرُ فِي الدِّينِ عَلَى الْمُفْلِسِ. وَإِذَا وَجَبَتِ الدُّيُونُ عَلَى رَجُلٍ وَطَلَبَ غُرَمَاؤهُ حَبْسَهُ وَالْحَجْرَ عَلَيْهِ لَمْ أَحْجُرْ عَلَيْهِ.

(۲) وَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ لَمْ يَتَصَرَّفْ فِيهِ الْحَاكِمُ وَلَكِنْ يَحْسِسُهُ أَبْدًا حَتَّى يَبِعَهُ فِي دِينِهِ، فَإِنْ كَانَ لَهُ دَرَاهِمٌ وَدَيْنُهُ دَرَاهِمٌ قَضَاهَا الْقَاضِي بِغَيْرِ أَمْرِهِ. وَإِنْ كَانَ دَيْنُهُ دَرَاهِمٌ وَلَهُ دَنَائِيرٌ بَاعَهَا الْقَاضِي فِي دِينِهِ.

(۳) وَقَالَ أَبُو يُوسُفُ وَمُحَمَّدٌ: إِذَا طَلَبَ غُرَمَاءُ الْمُفْلِسِ الْحَجْرَ عَلَيْهِ، حَجْرُ الْقَاضِي عَلَيْهِ وَمَنْعَهُ مِنَ التَّصْرِيفِ، وَالْأَبْلِيعِ، وَالْإِفْرَارِ حَتَّى لَا يَضُرُّ بِالْغُرَمَاءِ وَبَاعَ مَالَهُ إِنْ امْتَنَعَ مِنْ بَيْعِهِ وَقَسَمَهُ بَيْنَ غُرَمَائِهِ بِالْخِصْصِ، فَإِنْ أَفَرَّ فِي حَالِ الْحَجْرِ يَأْتِرُ لِرَمَهُ ذَلِكَ بَعْدَ قَضَاءِ الدِّينِ.

(۴) وَيُنْفَقُ عَلَى الْمُفْلِسِ مِنْ مَالِهِ وَعَلَى زَوْجِهِ وَأَوْلَادِهِ الصَّغَارِ وَذَوِي أَرْحَامِهِ.

(۵) فَإِنْ لَمْ يُعْرَفْ لِلْمُفْلِسِ مَالٌ وَطَلَبَ غُرَمَاؤهُ حَبْسَهُ وَهُوَ يَقُولُ: لَا مَالَ لِي، حَبْسَهُ الْحَاكِمُ فِي كُلِّ دَيْنِ الْتَّرَمَهُ بَدَلًا عَنْ مَالٍ حَصَلَ فِي يَيْهِ كَتَمِنِ الْمَبِيعِ وَبَدَلِ الْقَرْضِ، وَفِي كُلِّ دَيْنِ الْتَّرَمَهُ بِعَقْدِ الْكَاهِرِ وَالْكَفَالَهِ وَلَمْ يَحْسِسُهُ فِيمَا سَوَى ذَلِكَ، كَعَوْضِ الْمُغْصُوبِ وَأَرْشِ الْجِنَائِياتِ إِلَّا أَنْ تَقُومَ الْبَيْنَهُ أَنَّ لَهُ مَالًا.

(۶) فَإِذَا حَبَسَهُ الْقَاضِي شَهْرَيْنِ أَوْ ثَلَاثَهُ سَأَلَ عَنْ حَالِهِ، فَإِنْ لَمْ يَنْكِشِفْ لَهُ مَالٌ خَلَى سَبِيلِهِ وَكَذَلِكَ إِذَا أَقَامَ الْبَيْنَهُ أَنَّهُ لَا مَالَ لَهُ. وَلَا يَحُولُ بَيْهُ وَبَيْنَ غُرَمَائِهِ بَعْدَ خُرُوجِهِ مِنْ السِّجْنِ وَيُلَازِمُونَهُ وَلَا يَمْنَعُونَهُ مِنَ التَّصْرِيفِ وَالسَّفَرِ، وَيَأْخُذُونَ فَضْلَ كَسْبِهِ فَيُقْسِمُ بَيْنَهُمْ بِالْخِصْصِ.

(٧) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: إِذَا فَلَسْهُ الْحَاكِمُ حَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ غُرَمَائِهِ إِلَّا أَنْ يُقْيِمُوا الْبَيْنَةَ أَنَّهُ قَدْ حَصَلَ لَهُ مَالٌ.

(٨) وَلَا يُحْجَرُ عَلَى الْفَاسِقِ إِذَا كَانَ مُصْلِحًا لِمَالِهِ وَالْفِسْقُ الْأَصْلِيُّ وَالظَّارِئُ سَوَاءٌ.

(٩) وَمَنْ أَفْلَسَ وَعِنْدَهُ مَتَاعٌ لِرَجُلٍ بِعِينِهِ ابْتَاعَهُ مِنْهُ، فَصَاحِبُ الْمَتَاعِ أُسْوَةُ الْغُرَمَاءِ فِيهِ.

ترجمه

(١) امام ابو حنيفه رحمه الله گفته است: من در قرض بر مفلس حجر وضع نمی کنم. اگر بالای کسی قرض ها لازم شود، و قرض دهنده گان مطالبه حبس یا حجر بالای او را کردند، من بر او حجر وضع نمی کنم.

(٢) اگر مال داشت حاکم در آن تصرف کرده نمی تواند؛ اما او را حبس می کند تا مال خود را بخاطر ادائی قرض بفروشد اگر دراهم داشت و قرض او نیز از (جنس) دراهم بود قاضی آن را بدون اجازه او به قرض دهنده بدهد و اگر قرض وی دراهم بود و او پول دینار داشت قاضی دینار وی را در (ادای قرضش) بفروشد.

(٣) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می گویند: اگر قرض دهنده گان خواستار حجر وی شوند قاضی بالایش حجر وضع کند و او را از بيع، تصرف و اقرار نمودن منع نماید تا برای قرض دهنده گان ضرر نرسد. اگر از فروختن مال انکار کرد قاضی آن را بفروشد و آن را بالای قرض دهنده گان به اندازه قرض آنها تقسیم نماید. اگر مفلس در حالت حجر برای کسی اقرار به مال نمود بعد از ادائی قرض موجود ادا کردن آن بالای او لازم است.

(٤) از مال مفلس نفقة زن، اطفال صغیر و اقارب نزدیک پرداخته می شود.

(٥) اگر در نزد شخص مفلس مالی دانسته نشد و قرض دهنده گان تقاضای حبس وی را نمودند در حالیکه مفلس می گوید: من مال ندارم قاضی او را در مقابل دینی محبوس می کند که در بدل حصول مال بر او لازم شده باشد مانند ثمن مبعیه و بدل قرض و در مقابل هر دینی که به سبب عقد آن را برخود لازم کرده مانند مهر و کفالت اما غیر از این در سایر چیزها مانند: ضمانت مال غصبی و تاوان جناحت او را محبوس نمی کند مگر اینکه در اثر گواهی مال مفلس ثابت شود.

(٦) اگر مفلس دو یا سه ماه را در حبس سپری کرد قاضی در مورد حال وی بپرسد، اگر مالش معلوم نه شد او را رها گرداند همچنان اگر شاهدان شهادت دادند که او مال ندارد. بعد از آزادی وی از حبس بین او و قرض دهنده گانش حاصل واقع نمی شود؛ اما از سفر کردن و

تصرف کردن او را منع نمی‌کنند پول اضافه شده از کسبش را می‌گیرند و به اندازه قرض آنان بالای آنها تقسیم می‌شود.

(۷) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله می‌گویند: اگر حاکم بالای کسی حکم مفلسی را نماید بین او و قرض دهنده‌گان حاصل واقع می‌شود مگر اینکه با آوردن شاهد ثابت کنند که مال را به دست آورده است.

(۸) اگر شخص فاسقی در مال خویش تصرف درست می‌کرد حجر بالایش وضع نمی‌شود، فسق اصلی و عارضی با هم یکسان است.

(۹) کسیکه مفلس شد و نزد او مال شخص معینی که از او خریداری نموده بود وجود داشت صاحب مال با سایر قرض دهنده‌گان در حق برابر می‌باشد.

شرح

حجر قرضدار: به نظر امام ابو حنیفه رحمه الله بالای شخص مدیون مفلس در صورت ادا نکردن قرض حجر وضع نمی‌گردد، بلکه تمام تصرفات و داد و ستد وی درست و نافذ است؛ زیرا در وضع نمودن حجر اهلیت انسان از بین می‌رود و برای گرفتن قرض قرضدار که یک مصلحت کوچک است از بین بردن اهلیت انسان جواز ندارد همچنان قاضی نمی‌تواند بدون اجازه شخص قرضدار مال او را به فروش رساند و برای قرضداران دهد؛ زیرا بدون رضایت صاحب مال معامله کردن بالای مال وی جایز نیست. البته اگر کسی از درک دراهم و دنایر قرضدار بود و پول نقد دراهم و یا دینار داشت قاضی بدون اجازه وی آن را برای قرضدارانش داده می‌تواند؛ زیرا اگر دائم با مدیون مال خود را ببیند بدون اجازه وی آنرا گرفته می‌تواند. قاضی می‌تواند قرضداری را که قرض‌های خود را ادانمی‌کند محبوس نماید تا این طریق بر وی فشار وارد نماید تا مال‌های خود را بفروشد و قرض‌های مردم را ادا کند.

نظر یاران: در مسأله قرض امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله به این نظر اند که: اگر قرضدار از پرداخت قرض انکار کند قاضی می‌تواند به اساس خواست قرض دهنده‌گان، بالای او حجر را جاری سازد و او را از خریدن، فروختن، اقرار نمودن و حتی تصرف نمودن در مال خودش منع کند تا قرض دهنده‌گان متضرر نشوند. اگر قرضدار از پرداختن قرض خود انکار کرد قاضی می‌تواند طبق درخواست قرض دهنده‌گان مال و سامان و اسباب او را به فروش رسانده و قرض‌هایی را که به ذمه اوست بپردازد در فروختن مال وی در قدم اول سامان و اسباب او را بفروشد بعد از آن زمین را بفروشد. به استثنای اشیای ضروری تمام اموال وی می‌تواند بفروش رسد و در بین قرض دهنده‌گان متناسب با قرض‌های شان تقسیم گردد. اگر شخص قرضدار در حالت حجر به نفع شخصی اقرار به مال نماید قبل از پرداختن قرض‌های

قبلی اش آنرا نمی‌پردازد، بلکه بعد از ادا نمودن قرضه‌های موجوده قرضی را که بر آن اقرار نموده است می‌پردازد.

نفقة مفلس: از مال مفلس نفقة مفلس، همسر مفلس اولادهای صغیر و اقاربی که نفقة آنان بالای مفلس واجب است داده می‌شود؛ زیرا این حوایج اصلی مفلس است و بر حقوق دیگر مقدم می‌باشد.

کدام قرض‌ها سبب حبس شدن(مقروض) می‌شود؟ مقروض تنها در قرض‌هایی محبوس می‌شود که در نتیجه عقد به میان آمده باشد؛ مانند: عقد بیع، نکاح، کفالت و غیره اما آنده از دین‌هایی که در نتیجه عقد به میان نیامده باشد مانند: دیون غصب و جنایت در چنین موارد مقروض حبس شده نمی‌تواند مگر اینکه مدعی به مالدار بودن مدعی علیه شاهدان را بیاورد. اگر کسی مال خود را بعینه نزد مفلس پیدا کرد نمی‌تواند به تنها بی و بدون سایر قرض دهنده‌گان آنرا به خود اختصاص دهد، بلکه در این مال همانند سایر قرض دهنده‌گان حق یکسان دارد؛ زیرا بر ذمه مقروض حق وی با حق دیگران یکسان است و اولویت ندارد.

حجر فاسق: فسوق به دو قسم است.

۱- آنکه انسان در حالت فسوق بالغ گردد و به آن حالت ادامه دهد و این نوع فسوق را فسوق اصلی گویند.

۲- آنست که بعد از بلوغ به شکل عارضی پیدا شود.

فسق اصلی و عارضی هر دو در تصرفات فاسق موجب حجر نمی‌گردد.

فعالیت

محبوس شدن شخص مقروض در مقابل قرض به چه چیز دلالت می‌کند؟ شاگردان در مورد ارزش مال از دیدگاه شریعت اسلامی بحث کنند.

ارزیابی



۱- آیا جاری ساختن حجر بالای شخص مقروض در مقابل قرض به نظر امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ جواز دارد؟

۲- نظر امام محمد و امام ابو یوسف رحمهما اللہ را در مورد حجر مقروض بیان کنید.

۳- مفلس را تعریف کنید.

۴- از شخص مفلس چگونه می‌توان قرض‌های خود را به دست آورد؟

۵- آیا فسوق در تصرفات سبب حجر شده می‌تواند؟

اقرار (۱)

شريعات اسلامی و عقل بشری هر دو به اقرار و گفته‌های انسان ارزش قابل است و هر انسان در برابر اقرار خودش مسؤول می‌باشد.

احکام موجود در مورد اقرار ابعاد متفاوت و جداگانه دارد در این درس در مورد شرط‌های اقرار کننده و جمله‌های اقرار بحث به عمل می‌آوریم.

(۱) إِذَا أَقْرَرَ الْخُرُّ الْبَالِغُ الْعَاقِلُ عَلَى نَفْسِهِ بِحَقٍّ لِرِزْمَهُ إِقْرَارُهُ مَجْهُولًا كَانَ مَا أَقْرَرَ بِهِ أَوْ مَعْلُومًا، وَيُقَالُ لَهُ يَيْنِ الْمُجْهُولَ. فَإِنْ لَمْ يُبَيِّنْ أَجْرَهُ الْحَاكِمُ عَلَى الْبَيَانِ.

(۲) فَإِنْ قَالَ: لِفَلَانِ عَلَيَّ شَيْءٌ. لِرِزْمَهُ أَنْ يُبَيِّنَ مَا لَهُ قِيمَة، وَالْقُولُ فِيهِ قَوْلُهُ مَعَ يَمِينِهِ إِنْ ادَّعَى الْمُقْرُرُ لَهُ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ.

(۳) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مَالٌ. فَالْمُرْجُعُ فِي بَيَانِهِ إِلَيْهِ وَيُقْبَلُ قَوْلُهُ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ، فَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مَالٌ عَظِيمٌ. لَمْ يُصَدِّقْ فِي أَقْلَلِ مِنْ مِائَتِي دِرْهَمٍ، وَإِنْ قَالَ: دَرَاهِمُ كَثِيرٌ. لَمْ يُصَدِّقْ فِي أَقْلَلِ مِنْ عَشَرَةِ دَرَاهِمٍ، وَإِنْ قَالَ: دَرَاهِمُ فَهِيَ ثَلَاثَةُ إِلَّا أَنْ يُبَيِّنَ أَكْثَرَ مِنْهَا.

(۴) وَإِنْ قَالَ كَذَا دِرْهَمًا لَمْ يُصَدِّقْ فِي أَقْلَلِ مِنْ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَإِنْ قَالَ كَذَا وَكَذَا دِرْهَمًا. لَمْ يُصَدِّقْ فِي أَقْلَلِ مِنْ أَحَدِ وَعَشْرِينَ دِرْهَمًا. وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ أَوْ قِبَلِي فَقَدْ أَقْرَرَ بِدِينِ.

(۵) وَإِنْ قَالَ: عِنْدِي أَوْ مَعِي. فَهُوَ إِقْرَارٌ بِأَمَانَةٍ فِي يَدِهِ. وَإِنْ قَالَ لَهُ رَجُلٌ: لِي عَلَيْكَ أَلْفٌ. فَقَالَ: أَتَزِنُهَا أَوْ أَنْتَقِدُهَا أَوْ أَجْلِنُهَا أَوْ قَدْ قَضَيْتُكُها. فَهُوَ إِقْرَارٌ.

(۶) وَمَنْ أَقْرَرَ بِدِينِ مُؤَجَّلٍ فَصَدَقَهُ الْمُقْرُرُ لَهُ فِي الدَّيْنِ وَكَذَبَهُ فِي الْأَجْلِ لِرِزْمَهُ الدَّيْنِ حَالًا وَيُسْتَحْلِفُ الْمُقْرُرُ لَهُ فِي الْأَجْلِ.

ترجمه

(۱) اگر انسان آزاد عاقل و بالغ به حق معلوم یا مجھول اقرار کند ادا کردن آن بالایش لازم است و برایش گفته می شود که مجھول را توضیح نماید اگر توضیح نداد حاکم وی را به توضیح دادن مجبور می سازد.

(۲) اگر گفت فلانی بالای من چیزی دارد بر وی لازم است تا چیز با ارزشی را نشان دهد اگر شخص مقر له از اندازه چیز نشان داده، شده بیشتر دعوی کرد سخن اقرار کننده همراه با قسم معتبر است.

(۳) اگر گفت فلانی بالای من مال دارد جهت وضاحت به او مراجعه می شود و سخن وی در کم و یا زیاد بودن پذیرفته می شود.

اگر گفت فلان بالای من مال زیاد دارد از دو صد درهم کمتر پذیرفته نمی شود و اگر گفت پول زیاد است از ده درهم کمتر سخن وی پذیرفته نیست.

اگر گفت دراهم است (مقصد) سه درهم است مگر اینکه بیشتر از سه را بیان دارد.

(۴) اگر گفت اینقدر؛ اینقدر درهم است در کمتر از یازده درهم سخن او پذیرفته نمی شود. اگر گفت اینقدر و اینقدر درهم است در کمتر از بیست و یک درهم سخن او پذیرفته نمی شود.

اگر گفت از وی بر من یا بالای من است به قرض اقرار نموده است.

(۵) اما اگر گفت پیش من یا همراه من است این اقرار به امانت است.

اگر شخصی به او گفت از تو بر من هزار است و وی (در جواب) گفت وزن کن آن را به سر کن آن را یا تاریخ تادیه تعیین کن یا برایت دادم این همه اقرار شمرده می شود.

(۶) اگر کسی به قرض میعادی اقرار کرد اما مقر له او را در قرض تصدیق و در تعیین وقت تکذیب کرد، دین فوراً بالای او لازم می گردد و در تعیین وقت به مقرله قسم داده می شود.

شرح

تعريف اقرار: اقرار در لغت اثبات را گویند و در اصطلاح خبر دادن از ثبوت حق

دیگران بالای خود را اقرار گویند.

مقر: کسیکه از ثبوت حق دیگران بالای خود خبر میدهد.

مقر له: کسی را گویند که مقر حق وی را بالای خود می پذیرد.

مقر به: حقی را گویند که مقر بدان اقرار می کند.

شرطهای مقر

برای مقر شرط است که:

انسان آزاد باشد. اگر غلام بود در مسایل مالی اقرار او ضرر به بادرش می رسد پس

اقرارش صحیح نیست.

اگر ماذون باشد اقرارش قبول می شود.

اگر صغیر باشد اقرار او صحیح نیست مگر اینکه اجازه به او شده باشد.

عاقل بوده باشد دیوانه نباشد.

مقر باید حقوق مجھول را روشن بسازد و اگر انکار نماید، قاضی او را مجبور می سازد که آنرا واضح سازد در اقرار این هم شرط است که مقر له، اقرار مقر را قبول کند.

برای روشن شدن اقرار مجھول ضروری است تا چیز با ارزشی را نشان دهد.

اگر میان مقر و مقر له در مورد اندازه مقر به اختلاف بود خبر همراه با قسم معتبر است.

الفاظ اقرار

علمای فقه برای این گونه الفاظ حد (اندازه) تعیین کرده اند طور مثال: اگر مقر به (مال بزرگ) اقرار کند مقصود از دو صد درهم کم نمی باشد؛ زیرا دو صد درهم همان اندازه است که شخص به آن غنی می گردد به همین دلیل اگر کسی بگوید بالای من از فلان شخص پول زیادی است به نظر یاران یعنی امام ابو یوسف و امام محمد شیبانی رحمة الله تعالى کم از کم دو صد درهم بالای او لازم می گردد.

امام اعظم علیه السلام می گوید: ده درهم بر وی لازم می شود؛ زیرا کلمه (دراهم) صرف الی ده تمیز عدد واقع می شود.

از (کذا، کذا درهما) کم از کم یازده گرفته می شود؛ زیرا دو عدد مجھول را ذکر کرده که در بین آن حرف عطف نیست و در لغت عربی تمیز چنین عدد کم از کم (احد عشر) یازده می آید.

از کذا و کذا در همَا (اینقدر و اینقدر در هم) کم از کم بیست و یک گرفته می شود؛ زیرا دو عدد مجھول را ذکر کرده که در بین آن حرف عطف موجود است و تمیز چنین عدد کم از کم بیست و یک می آید.

کلمه (علی) که به معنای (بر من) است در لغت عربی به معنای الزام استفاده می شود اگر این کلمه در اقرار مورد استفاده قرار گیرد به معنای قرض می باشد؛ اما اگر در اقرار کلمات (عندي) یا (معي) که به معنای (بامن) است مورد کاربرد قرار گیرد به معنای الزام نیست بلکه معنای امانت را افاده می کند.

فعالیت

شاگردان بعضی از صورت های اقرار را به صورت عملی در بین خود تطبیق نمایند.

ارزیابی



- ۱- اقرار را تعریف کنید.
- ۲- مقر، مقر له و مقر به را تعریف کنید.
- ۳- شرط های مقر را واضح سازید.
- ۴- آیا اقرار به چیز مجھول صحیح است؟ با دلیل بیان دارید.
- ۵- کلمه (بر من) در اقرار چه معنی می دهد؟

اقرار (۲) كلمات اقرار

می دانیم که اقرار به کلمات و جملات گوناگون به میان می آید، کلمات یا جملات در ثبوت اقرار نقش مهم دارد درین درس جملات اقرار را مطالعه می کنیم.

- (۱) وَمَنْ أَقَرَّ وَاسْتَشْنَى مُتَّصِلًا بِإِقْرَارِهِ صَحَّ الْإِسْتِشْنَةُ وَلَزِمَهُ الْبَاقِي سَوَاءً اسْتَشْنَى الْأَقْلَلُ أَوِ الْأَكْثَرُ، فَإِنْ اسْتَشْنَى الْجَمِيعَ لَزِمَهُ الْإِقْرَارُ وَبَطَلَ الْإِسْتِشْنَةُ.
- (۲) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مِائَةُ دِرْهَمٍ إِلَّا دِينَارًا، أَوْ إِلَّا تَقْفِيرَ حِنْطَةٍ. لَزِمَهُ مِائَةُ دِرْهَمٍ إِلَّا قِيمَةُ الدِّينَارِ أَوِ الْقَفِيرِ.
- (۳) وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ مِائَةُ وَدِرْهَمٍ. فَمِائَةُ كُلُّهَا دَرَاهِمٌ، وَإِنْ قَالَ: مِائَةُ وَثُوبٍ. لَزِمَهُ ثُوبٌ وَاحِدٌ وَالْمَرْجُعُ فِي تَفْسِيرِ الْمَائَةِ إِلَيْهِ.
- (۴) وَمَنْ أَقَرَّ بِحَقٍّ وَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ مُتَّصِلًا بِإِقْرَارِهِ لَمْ يَلْزِمْهُ الْإِقْرَارُ.
- (۵) وَمَنْ أَقَرَّ وَشَرَطَ الْخِيَارَ لِنَفْسِهِ لَزِمَهُ الْإِقْرَارُ وَبَطَلَ الْخِيَارُ.
- (۶) وَمَنْ أَقَرَّ بِدَارٍ وَاسْتَشْنَى بِنَاهَا لِنَفْسِهِ فَلِلْمُقْرَرِ لَهُ الدَّارُ وَالْبَنَاءُ، وَإِنْ قَالَ: بِنَاهُ هَذِهِ الدَّارِ لِي وَالْعَرْضَةُ لِفُلَانٍ. فَهُوَ كَمَا قَالَ.
- (۷) وَمَنْ أَقَرَّ بِتَمَرٍ فِي قَوْصَرَةٍ لَزِمَهُ التَّمَرُ وَالْقَوْصَرَةُ. وَمَنْ أَقَرَّ بِدَابَّةٍ فِي إِصْطَبَلٍ لَزِمَهُ الدَّابَّةُ خَاصَّةً.
- (۸) وَإِنْ قَالَ: غَصَبْتُ ثُوبًا فِي مِنْدِيلٍ لَزِمَهُ جَمِيعًا، وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ ثُوبٌ فِي ثُوبٍ لَزِمَهُ.
- وَإِنْ قَالَ: لَهُ عَلَيَّ ثُوبٌ فِي عَشَرَةِ أَثْوَابٍ لَمْ يَلْزِمَهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ إِلَّا ثُوبٌ وَاحِدٌ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَلْزِمُهُ أَحَدُ عَشَرَ ثُوبًا.

(۹) وَمَنْ أَقَرَّ بِعَصْبِ ثَوْبٍ وَجَاءَ بِثَوْبٍ مَعِيبٍ فَالْقُولُ قَوْلُهُ مَعَ يَمِينِهِ، وَكَذَا لَوْ أَقَرَّ
بِدَرَاهِمَ وَقَالَ: هِيَ زُيُوفُ. وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ خَمْسَةٌ فِي خَمْسَةٍ - يُرِيدُ الضَّرْبَ وَالْحِسَابَ
- لِزِمْهُ خَمْسَةٌ، وَإِنْ قَالَ: أَرْدَتْ خَمْسَةً مَعَ خَمْسَةٍ لَزِمْهُ عَشَرَةً.

ترجمه

(۱) اگر کسی اقرار نمود و با استثنای متصل چیزی را از آن استثنا نمود استثنای وی صحیح بوده و متباقی آن را می دهد اندک را استثنا کرده باشد یا زیاد را اما اگر همه را استثنا نمود اقرارش صحیح و استثنا باطل می باشد.

(۲) اگر بگوید: فلانی بر ذمه من صد درهم دارد مگر یک دینار یا یک پیمانه گندم، بر شخص مذکور به اندازه قیمت یک دینار و یک پیمانه گندم کم صد درهم لازم می شود.

(۳) اگر کسی بگوید فلان بر ذمه من صد و یک درهم دارد این صد و یک همه اش درهم است و اگر بگوید: صد و یک لباس بر وی یک لباس لازم است و در واضح ساختن صد به او مراجعه می شود.

(۴) اگر کسی به حق اقرار نماید و متصل با آن (إن شاء الله) گوید اقرار بر وی لازم نمی گردد.

(۵) اگر کسی اقرار نماید و خیار را برای خود ثابت نگهدارد، اقرارش صحیح بوده و خیارش باطل است.

(۶) کسیکه به منزلی اقرار نمود ولی آبادی آن را برای خودش استثنا کرد منزل و آبادی هردو حق مقر له است اگر بگوید: آبادی این منزل از من و حویلی آن از فلانی است این سخن وی درست است.

(۷) و اگر کسی به غصب کردن خرمای موجود در زنبیل آن اقرار نمود خرما و زنبیل هردو بر وی لازم گردد و اگر کسی به غصب حیوانی در طویله خانه بی اقرار نمود تنها حیوان بر وی لازم گردد.

(۸) و اگر بگوید: لباس را در میان دستمالی غصب کرده ام هردو بر وی لازم گردد و اگر بگوید: برای فلانی بر من لباس در لباس است هردو لازم شود. و اگر بگوید: از فلانی یک لباس در ده لباس بر ذمه من است نزد امام ابو حنیفه جللہ و امام ابو یوسف رحمهما اللہ یک

لباس بر وی لازم است؛ اما امام محمد جوه گفته اند: یا زده لباس بر وی لازم است.
(۹) کسیکه به غصب نمودن لباسی اقرار نمود ولی در وقت تسليم دهی لباس عیناً کی را حاضر ساخت، سخن وی با قسم معتبر است. همچنان اگر بر دراهم اقرار کرد و گفت آن ناچل است.

اگر بگوید: بر من پنج در پنج لازم است و مقصداً ضرب و حساب باشد تنها پنج بر وی لازم گردد. و اگر بگوید: مقصود من پنج جمع پنج است در اینصورت ده بر وی لازم می‌شود.

شرح

بیان استثنا در اقرار: استثنا به دو گونه است: اول استثنای تعطیلی (تا خیر کننده) دوم استثنای تحصیلی (حاصل کننده). این دو نوع استثنا زمانی صحیح می‌شود که پیوست با سخن ذکر شود.

استثنای تعطیلی: آن است که کسی به گونه استثنا بگوید: از تو بر ذمہ من صد افغانی است إن شاء الله. در مثال فوق با جمله (إن شاء الله) همه اقرار معطل قرار گرفته است و گویا که اصلاً اقراری نکرده است؛ زیرا هر اقراری که در آن استثنای تعطیلی بکار رفته باشد بر مقر چیزی را لازمی نمی‌گرداند.

استثنای تحصیلی: آن است که از حکم جمله گفته شده با ذکر نمودن یکی از کلمات استثنا مانند: «الا»، غیر و سوی بعضی چیزها را خارج کند؛ مثلاً بگوید: «له عليٰ مائة درهم إلا درهما» او بر ذمہ من صد درهم حق دارد مگر یک درهم حق ندارد. نتیجه این استثنا این است که اگر در تحت این حکم اشیای که باقی می‌ماند زیاد باشد یا کم استثنا صحیح است، اما اگر از جمله گفته شده دوباره تمام اشیا استثنا گردد مثلاً بگوید: او بر ذمہ من صد افغانی حق دارد مگر صد افغانی این استثنا باطل است و بر مقر تمام آن صد افغانی لازم می‌گردد؛ زیرا همچو عملی استثنا نه، بلکه رجوع و برگشت از اقرار گفته می‌شود و رجوع از اقرار شرعاً باطل می‌باشد.

اقرار و خیار: اگر کسی به غصب کردن مالی اقرار کند و همراه با اقرار این سخن را نیز بگوید که من حق خیار را دارم اقرارش صحیح و خیارش باطل است؛ زیرا خیار بخاطر فسخ است و اقرار فسخ را نمی‌پذیرد.

مسئله: اگر کسی اقرار نماید که این منزل حق فلاتی است بنا و آبادی که در آن وجود دارد از آن مستثنا نمی‌شود؛ زیرا بنا و آبادی بگونه طبیعی شامل منزل می‌باشد. البته اگر برای شخصی به آبادی اقرار نماید و حویلی را استثنا کند صحیح است یعنی آبادی و زمین موجود زیر آبادی حق مقرله می‌گردد و حویلی آن در ملکیت مقر می‌ماند.

مسئله: اگر کسی به غصب نمودن یک چیزی که در داخل چیز دیگر باشد اقرار نماید ادای هردو بر وی لازم است؛ اما اگر به سرقت کردن چیز دیگری از یک چیز اقرار نماید در این صورت فقط ادای چیز دوم بر وی لازم می‌شود. هرچند که چیز اول حیثیت ظرف را داشته باشد، زیرا کلمه (من) معنای جدا کردن را می‌دهد، و مسایل مذکور در متن کتاب قدوری به همین اصل استوار است، البته اگر کسی به غصب نمودن حیوان در طویله خانه اقرار کند فقط حیوان بر وی لازم می‌گردد نه طویله خانه؛ زیرا طویله خانه عبارت از زمینی است که غصب آن ممکن نیست.

فعالیت

شاگردان با همکاری استاد محترم برای استثناء جملات متعددی بسازند و حکم آن را روشن نمایند.

ارزیابی



- ۱- استثناء در اقرار به کدام شرط صحیح شمرده می‌شود؟
- ۲- استثنای تعطیلی را تعریف کنید.
- ۳- کلمات استثنا کدامهاند؟
- ۴- در اقرار اثبات حق خیار برای خود چه حکم دارد؟
- ۵- غصب حیوان در تبیله خانه چرا هردو لازم نمی‌شود؟

اقرار (۳) جملات اقرار

شاگردان عزیز! درس گذشته ما در رابطه به کلمات و جملاتی بود که در اقرار کار برداشتند از آنجاییکه این موضوع پایان نیافته، بقیه موضوع را در این درس دنبال می‌کنیم.

(۱) وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ مِنْ دِرْهَمٍ إِلَى عَشَرَةِ لَزِمَهُ تِسْعَةُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، يَلْزَمُهُ الْإِبْتِداءُ وَمَا بَعْدُهُ وَتَسْقُطُ الْغَايَةُ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ يَلْزَمُهُ الْعَشَرَةُ كُلُّهَا.

(۲) وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ أَلْفَ مِنْ ثَمَنِ عَبْدٍ أَشْتَرَّتْهُ مِنْهُ وَلَمْ أَقْبِضْهُ، فَإِنْ ذَكَرَ عَبْدًا بِعَيْنِهِ قَبْلَ الْمُقْرَرِ لَهُ: إِنْ شِئْتَ فَسَلِّمْ الْعَبْدَ وَخُذِ الْأَلْفَ، وَإِلَّا فَلَا شَيْءَ لَكَ.

(۳) وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ أَلْفَ مِنْ ثَمَنِ عَبْدٍ وَلَمْ يُعِينَهُ لَزِمَهُ الْأَلْفُ فِي قَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ، وَلَوْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ أَلْفَ مِنْ ثَمَنِ هَذَا الْعَبْدِ لَمْ يَلْزَمْهُ حَتَّى يُسَلِّمَ الْعَبْدَ، فَإِنْ سَلَّمَ الْعَبْدَ لَزِمَهُ الْأَلْفُ وَإِنْ لَمْ يُسَلِّمْهُ لَمْ تَلْزِمْهُ.

(۴) وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ أَلْفَ دِرْهَمٍ مِنْ ثَمَنِ حَمْرٍ أَوْ خِنْزِيرٍ، لَزِمَهُ الْأَلْفُ وَلَمْ يُقْبَلْ تَفْسِيرُهُ، وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَيَّ أَلْفَ مِنْ ثَمَنِ مَتَاعٍ وَهِيَ زُيُوفٌ، وَقَالَ الْمُقْرَرُ لَهُ: هِيَ جِيَادٌ، لَزِمَهُ الْجِيَادُ فِي قَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۵) وَمَنْ أَقَرَ لِغَيْرِهِ بِخَاتَمِ فَلَهُ الْحَلْقَةُ وَالْفَصُّ، وَإِنْ أَقَرَ لَهُ بِسَيْفٍ فَلَهُ النَّصْلُ وَالْجِنْفُنُ وَالْحَمَائِلُ، وَمَنْ أَقَرَ بِحَجَلٍ فَلَهُ الْعِيدَانُ وَالْكِسْوَةُ.

ترجمه

(۱) اگر مقر بگوید از فلاتی بر ذمه من از یک درهم تا ده درهم حق است، نزد امام ابوحنیفه رحمه اللہ ته درهم بر وی لازم می شود. یعنی از عدد یک تا عدد نه در آن داخل بوده و

عدد ده که غایه است در آن داخل نمی باشد. اما امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما اللہ گفته اند: ده درهم بر وی لازم می گردد.

(۲) اگر مقر بگوید: از فلانی بر ذمہ من از درک غلامی که از وی خریده ام ولی آن را قبض نکردم هزار درهم است. اگر غلام معین را ذکر نموده بود به مقر له گفته می شود اگر خواسته باشی غلام را تسليم بده و هزار درهم را بگیر و اگر غلام را تسليم نمی دهی مستحق چیزی نخواهی بود.

(۳) و اگر مقر بگوید: از فلانی بر ذمہ من از درک غلامی هزار درهم است و غلام را تعیین ننماید به نزد امام ابو حنیفه رحمۃ اللہ علیہ هزار درهم بر وی لازم است، اما اگر بگوید: از فلانی بر ذمہ من از درک قیمت همین غلام هزار درهم است، این هزار درهم تا زمانی بر وی لازم نمی گردد که غلام را تسليم نکرده است هرگاه غلام را تسليم دهد هزار دهم بر وی لازم نمی گردد و اگر غلام را تسليم ندهد چیزی بر وی لازم نمی شود.

(۴) و اگر بگوید: از فلانی بر ذمہ من هزار درهم است از درک شراب یا خوک، با همچو اقراری هزار درهم بر وی لازم گردد و تفسیر شراب و خوک پذیرفته نمی شود. و اگر مقر بگوید: از فلانی بر ذمہ من از درک قیمت سامانی هزار درهم غیر سالم است لیکن مقر له بگوید آن هزار درهم سالم است در این صورت نظر امام ابو حنیفه رحمۃ اللہ علیہ این است که پول سالم بر مقر لازم می گردد.

(۵) و اگر مقر برای شخص دیگری به انگشتی اقرار نماید حلقه و نگین هر دو بر وی لازم می گردد، و اگر برای شخصی در باره شمشیر اقرار نماید تیغ، دسته و تسممه نیز بر وی لازم می گردد و اگر به حجله عروس (جای مخصوص عروس) اقرار نماید چوبها و پارچه آن نیز بر وی لازم گردد.

شرح

مسئله: اگر شخص اقرار کننده بگوید: از فلانی از درک غلامی که از وی خریده ام و تا هنوز قبض نکردم هزار درهم بر ذمہ من است در این مسئله دو صورت وجود دارد:

۱- اگر شخص مقر غلام را مشخص نمود، در این صورت مقر له اختیار دارد که غلام را تسليم دهد و هزار درهم را اخذ نماید و اگر انکار می کند و از تسليم دهی غلام ابا می ورزد

در این صورت بدون از تسلیم دهی غلام بر مقر هزار درهم لازم نمی‌گردد.

۲- اگر شخص مقر غلام را تعیین نکند در این صورت اگر مقر له از تسلیم دهی غلام انکار هم کند هزار درهم بر مقر لازم گردد؛ زیرا هزار درهم نظر به اقرار بروی لازم می‌شود و بعد از اقرار نمودن این سخن وی که می‌گوید من قبض نکرده ام معنای رجوع از اقرار را می‌دهد و رجوع از اقرار شرعاً باطل است، اما به نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما اللہ اگر سخن (قبض نکردم) را متصل و پیوست با اقرار بگوید بدون قبض نمودن غلام، هزار درهم بر آن لازم نمی‌گردد؛ اما اگر سخن قبض نه نمودم را متصل نه گفت هزار درهم بروی لازم است.

مسئله: اگر مقر اقرار نماید که: از فلانی بر ذمه من هزار درهم است از درک قیمت شراب یا خوک، هزار درهم بروی لازم گردد، هرچند که شراب و خوک در شریعت اسلامی هیچگونه ارزش مالی ندارد و از این مدرک بر کسی مال لازم نمی‌گردد لیکن بخاطر اینکه مقر در ابتدا با این اقرار که از فلانی بر ذمه من هزار درهم است، بر ذمه خود هزار درهم را لازم گردانده است بعد از آن سخن شراب و خوک بخاطر این قابل قبول نمی‌باشد که در واقع این سخن به معنای رجوع از اقرار می‌باشد و رجوع از اقرار شرعاً باطل است.

همچنان اگر از درک قیمت مال به هزار درهم اقرار کند بعدتر بگوید که آن هزار درهم ناسره است و مقر له بگوید که آن هزار درهم هزار درهم سالم و سره است در این صورت نیز هزار درهم سالم بر مقر لازم است؛ زیرا داد و ستد بطور عموم به پول سالم صورت می‌گیرد و هرگاه کسی به پولی اقرار نماید سپس بگوید آن پول ناسره است این عمل وی نوعی از رجوع از اقرار پنداشته می‌شود که شرعاً قابل قبول نمی‌باشد.

اقرار به انگشتی: اگر کسی برای کسی در باره انگشتی اقرار نماید، حلقه و نگین هردو بر روی لازم می‌شود؛ زیرا در عرف و رواج انگشتی شامل حلقه و نگین هردو می‌شود همچنان نیام و تسمه در شمشیر است و پایه‌ها و پارچه مربوط به حجله عروس می‌شود.

فعالیت

شاگردان مثال‌های را برای اقرار تقدیم نمایند که زیر هر نامی چند چیز داخل باشد.

ارزیابی



- ۱- (از فلانی بر ذمه من از درک گوسفندی که از وی خریده ام ولی آن را قبض نکردم پنج هزار افغانی است) دو صورتی که در این مسأله وجود دارد آن را بیان کنید؟
- ۲- در مسأله که غلام تعیین نشده است، پس چرا در هر حال هزار درهم لازم می‌گردد؟
- ۳- در صورت ذیل (از فلانی بر ذمه من هزار درهم است از درک قیمت شراب) تفسیر شراب چرا قابل قبول نمی‌باشد؟
- ۴- زیر نام (انگشتی) کدام چیزها داخل می‌شود؟

اقرار (۴) اقرار برای حمل و اقرار در حالت مريضى

اقرار برای حمل یعنی طفلی که هنوز به دنیا نیامده و اقرار برای چیزی از طرف کسی که در حالت مرض مرگ کرده قرار دارد احکام به خصوص و جداگانه خود را دارد، درین درس با احکام این نوع اقرار آشنا می شویم.

- (۱) وَإِنْ قَالَ لِهِمْ فُلَانَةً عَلَيَّ أَلْفُ دِرْهَمٍ، فَإِنْ قَالَ أُوْصَى بِهَا فُلَانٌ أَوْ مَاتَ أَبُوهُ فَوَرِثَهُ فَالْإِقْرَارُ صَحِيفٌ، وَإِنْ أَبْهَمَ الْإِقْرَارَ لَمْ يَصْحَّ عِنْدَ أَبِيهِ يُوسُفَ.
- (۲) وَإِنْ أَقَرَّ بِحَمْلِ شَاءٍ لِرَجُلٍ صَحَّ الْإِقْرَارُ وَلَزَمَهُ.
- (۳) وَإِذَا أَقَرَّ الرَّجُلُ فِي مَرَضٍ مَوْتِهِ بِدُيُونٍ وَعَلَيْهِ دُيُونٌ لَزَمَتُهُ فِي صِحَّتِهِ وَدُيُونٌ لَزَمَتُهُ فِي مَرَضِهِ بِأَسْبَابٍ مَعْلُومَةٍ، فَدَيْنُ الصِّحَّةِ وَالَّذِينُ مُعْرُوفُ بِالْأَسْبَابِ مُقدَّمٌ عَلَى غَيْرِهِ، فَإِذَا قُضِيَتْ وَفَضُلَّ شَيْءٌ كَانَ فِيمَا أَقَرَّ بِهِ فِي حَالِ الْمَرَضِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ دُيُونٌ لَزَمَتُهُ فِي صِحَّتِهِ جَازَ إِقْرَارُهُ وَكَانَ الْمُقْرَرُ لَهُ أَوْلَى مِنَ الْوَرَاثَةِ.
- (۴) وَإِقْرَارُ الْمُرِيضِ لِوَارِثِهِ بَاطِلٌ إِلَّا أَنْ يُصَدِّقَهُ بَقِيَّةُ الْوَرَاثَةِ.
- (۵) وَمَنْ أَقَرَّ لِأَجْنِيَّةٍ فِي مَرَضٍ مَوْتِهِ ثُمَّ قَالَ: هُوَ أَبِي، تَبَتَّ نَسْبَهُ مِنْهُ وَبَطَلَ إِقْرَارُهُ لَهُ.
- (۶) وَمَنْ طَلَقَ زَوْجَتَهُ ثَلَاثًا فِي مَرَضِهِ، ثُمَّ أَقَرَّ لَهَا بِدِينِ فَمَاتَ، فَلَهَا الْأَقْلَى مِنْ الدَّيْنِ وَمِنْ مِيرَاثِهَا مِنْهُ.

ترجمه:

- (۱) اگر (مقر) بگوید: برای حمل فلان زن بر ذمه من هزار درهم است اگر بگوید که فلانی

برایش وصیت نموده یا میراث پدرش است اقرارش صحیح است و اگر اقرارش مبهم باشد به نزد امام ابو یوسف صحیح نیست.

(۲) اگر به حمل گوسفند برای شخصی اقرار نماید اقرارش صحیح است و ادائی آن بر وی لازم است.

(۳) اگر شخصی در حالت ابتلا به مرض وفات به یک مقدار دین اقرار نمود در حالیکه یک مقدار دین در دوران صحتمندی اش نیز بر وی بود و دین‌های دوران بیماری مرگش که سبب آن معلوم بود نیز وجود داشت در چنین حالتی دین‌های دوران صحتمندی و دین‌های که اسباب آن معلوم است بر دین‌های دیگر وی مقدم می‌باشد. هرگاه دین‌های دوران صحتمندی و دین‌های که دارای اسباب معلوم اند اداء گردد و چیزی از مال وی باقی ماند آن را به دین‌هایی که در دوران مرضش به آن اقرار نموده داده می‌شود و اگر از دوران صحتمندی اش دین نبود اقرارش صحیح بوده و حق مقر له بر حق ورثه مقدم است.

(۴) اقرار مریض برای وارثش باطل است مگر اینکه وارثان دیگر تصدیق نمایند.

(۵) کسی که در مرض وفات برای شخص اجنبی اقرار نمود و بعد از آن گفت آن شخص پسرم می‌باشد اقرارش باطل و نسب ثابت است اما اگر برای زن اجنبیه اقرار نمود بعد با آن زن نکاح کرد اقرارش باطل نمی‌گردد.

(۶) اگر کسی خانم خود را در مرض وفات سه طلاق نمود بعد به ثبوت دینی برای آن اقرار کرد و وفات نمود برای این زن دین یا میراث هر کدام که کمتر باشد داده می‌شود.

شرح

اقراد برای حمل: اقرار برای حمل یعنی طفلی که هنوز در بطن مادر بوده و به دنیا نیامده است صحیح است مشروط بر اینکه در هنگام اقرار یک سبب معقول ذکر گردد که توسط آن مال به حمل انتقال یابد، مثلاً شخص مقر بگوید که برای این حمل از مدرک وصیت حامد که به این حمل کرده بود هزار افغانی بر ذمه من لازم است، یا چنین بگوید که برای این حمل از مدرک دین پدر متوفی ایش هزار افغانی بر ذمه من لازم است.

هرگاه سبب اقرار به مال معلوم نباشد مثلاً بگوید که برای این حمل بر ذمه من هزار افغانی است یا یک سبب غیر معقول را ذکر نماید و بگوید: برای این حمل از مدرک دین هزار افغانی بر ذمه من است اقرارش باطل می‌باشد.

اقرار به حمل کنیز، گوسفند، گاو، و غیره برای شخص دیگری هر چند که مجھول بوده صحیح است؛ زیرا ما قبلاً گفته بودیم که اقرار به حق مجھول نیز صحیح است. باید گفت که اقرار به حمل زمانی صحیح است که حمل موجود باشد و اگر در وقت اقرار حمل موجود نباشد اقرار بر آن باطل است.

مرض وفات: مرضی را گویند که خوف مرگ به سبب آن مرض غالب باشد هر چند که شخص مريض در بستر نباشد.

اقرار به دین در مرض وفات: اگر کسی در مرض وفاتش اقرار به دین کند اقرارش صحیح می‌باشد و اداء دین‌های لازمه بر وی واجب است البته اداء دو نوع دین بر این اقرار مقدم است که به شرح ذیل است.

۱- قروضی که در حالت بیماری اخذ نموده است.

۲- قروضی که در دوران بیماری وفات اخذ نموده و سبیش معلوم است مثلاً دین‌هایی که بخاطر علاج و درمان اخذ نموده و بدون اقرار برای مقر له معلوم و ثابت است، می‌باشد. اگر بعد از ادا کردن قروض فوق الذکر چیزی باقی مانده بود تنفیذ اقرار بر حق ورثه مقدم است.

اقرار برای وارث در حالت مرض وفات باطل است و ادائی آن فقط وقتی جایز است که ورثه اجازه بدهدند. به همین اساس اگر شخصی برای شخص اجنبي دیگر اقرار نماید و بعد تر ادعا کند که آن شخص پسر وی است نسب پدری و فرزندی ثابت می‌گردد و به علت وارث گردیدن اقرار باطل است لیکن اگر کسی برای زن اجنبيه اقرار نماید و بعد از آن با وی نکاح کند در این صورت به علت وارث گردیدن اقرار باطل نمی‌شود؛ زیرا این زن در هنگام اقرار اجنبيه بود و فرزندش در وقت اقرار نیز وارث بود اقرار برای اجنبي صحیح و برای وارث باطل می‌باشد.

سبب احکام مذکور این است که اختیارات انسان در حالت مرض وفات کم می‌شود، و اختیاراتی که در حالت صحتمدی در مال خود دارد در حالت بیماری مرگ آن اختیارات را ندارد.

مسئله: اگر شخصی خانم خود را در حالت مرض وفات طلاق مغلظ بدهد، بعد از آن به وجود دینی از زن مطلقه بر بالای خودش اقرار نماید و در وقت عدت خانم مطلقه اش وفات کند. در همچو صورتی بر شخص مذکور گمان بده می‌شود که وی بخاطر افروden

حق خانمی نخست او را طلاق داده بعد برای قرض او اقرار نموده است و به اساس این که اختیارات انسان در حالت مرض وفات کم می‌شود برای خانم از میراث یا قرض همان حقی داده می‌شود که کم باشد تا آنکه باقی ورثه متضرر نشوند.

فعالیت

شاگردان راجع به اسباب و عوامل محدودیت تصرفات شخص در وقت مرض وفات بحث و گفتگو نمایند.

ارزیابی



- ۱- شروط اقرار به حمل را بیان دارید.
- ۲- آیا اقرار به حمل صحیح است؟
- ۳- در دوران مرض وفات ادای کدام قروض بر اقرار مقدم است؟
- ۴- حق خانمی را بیان کنید که شوهرش در دوران مرض وفات به وی سه طلاق داده و به قرض وی اقرار نموده است.

درس بیست و چهارم

اقرار (۵) اقرار به نسب

از جمله اقسام اقرار یکی هم اقرار کردن به نسب است. این نوع اقرار از نظر فقهی به خاطر این مهم است که با ثبوت آن یک شخص مستحق میراث می‌گردد.

- (۱) وَمَنْ أَقَرَّ بِغُلَامٍ - يُولَدُ مِثْلُهِ وَلَا يَسَّرَ لَهُ نَسْبٌ مَعْرُوفٌ - أَنَّهُ ابْنُهُ وَصَدَقَهُ الْفَلَامُ شَتَّتَ نَسْبَهُ وَإِنْ كَانَ مَرِيضًا، وَيُشَارِكُ الْوَرَثَةَ فِي الْمِيرَاثِ.
- (۲) وَيَحْجُرُ إِقْرَارُ الرَّجُلِ بِالْوَالِدَيْنِ وَالْوَلَدِ وَالزَّوْجَةِ وَالْمُولَى، وَيُقْبَلُ إِقْرَارُ الْمَرْأَةِ بِالْوَالِدَيْنِ وَالزَّوْجِ وَالْمُولَى وَلَا يُقْبَلُ إِقْرَارُهَا بِالْوَلَدِ إِلَّا أَنْ يُصَدِّقَهَا الزَّوْجُ أَوْ تَشَهَّدَ بِوْلَادَتِهَا قَابِلَةً.
- (۳) وَمَنْ أَقَرَّ بِنَسْبٍ مِنْ غَيْرِ الْوَالِدَيْنِ وَالْوَلَدِ وَالزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ وَالْمُولَى - مُثْلُ الْأَخْ وَالْعَمِّ - لَمْ يُقْبَلْ إِقْرَارُهُ فِي النَّسْبِ، فَإِنْ كَانَ لَهُ وَارِثٌ مَعْرُوفٌ قَرِيبٌ أَوْ بَعِيدٌ فَهُوَ أَوْلَى بِالْمِيرَاثِ مِنْ الْمُقْرِرِ لَهُ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَارِثٌ اسْتَحْقَقَ الْمُقْرِرُ لَهُ مِيرَاثَهُ.
- (۴) وَمَنْ مَاتَ أَبُوهُ فَأَقْرَرَ بِأَخٍ لَمْ يَتَبَعَّ نَسْبُ أَخِيهِ وَيُشَارِكُهُ فِي الْمِيرَاثِ.

ترجمه

(۱) اگر شخصی به فرزند بودن پسری اقرار نماید که نسبش معلوم نباشد و شخصی مانند آن شخص مذکور از مرد مانند این مرد مقر تولد شده می‌توانست و مقرله نیز ادعای او را تصدیق کند نسب مقرله از وی ثابت گردیده و در جمله ورثه در میراث شریک می‌شود هرچند که مقر این اقرار را در دوران مرض وفات کند.

(۲) اقرار مرد به مادر، پدر، پسر، همسر و آقایش صحیح است. به همین ترتیب اقرار زن نیز به مادر، پدر، شوهر و آقایش درست می‌باشد و اما اقرار زن به پرسش صحیح نمی‌باشد مگر اینکه شوهرش تصدیق کند یا قابله به ولادت طفل از همین زن گواهی دهد.

(۳) اگر شخصی بدون پدر، مادر، پسر، شوهر، همسر و آقا، برای اشخاص دیگری مانند برادر و کاکا اقرار نماید، اقرارش قابل قبول نیست اگر اقارب نزدیک یا دور معلوم داشت ایشان در بر نسب مسئله میراث نسبت به مقر له مقدم اند و اگر وارثی نداشت پس مقر له به میراث حقدار است.

(۴) اگر شخصی بعد از وفات پدرش به برادر بودن کسی اقرار نماید نسبش ثابت نمی شود لیکن در میراث با وی شریک است.

شرح تعريف نسب

قرابتی را گویند که دو شخص در پدر یا پدر کلان نزدیک یا دور یکجا شوند. اقرار به فرزند بودن: اگر شخصی به فرزند بودن کسی اقرار نماید برای ثبوت نسب فرزندی شروط ذیل باید تکمیل شود.

۱- شخص مقر له نسب معلوم نداشته باشد.
۲- مقر له نسبت به مقر از نگاه عمر به اندازه کم باشد که عقلاً فرزند او شده بتواند یعنی اگر مقر مرد باشد مقر له حد اقل باید دوازده و نیم سال از وی کوچکتر باشد و اگر مقر زن باشد مقر له حد اقل باید نه سال از او کوچک باشد؛ زیرا مرد در سن کمتر از دوازده و نیم سال و زن در سن کمتر از نه سال پدر و مادر شده نمی توانند.

۳- مقر له دعوای مقر را تصدیق کند این سخن وقتی شرط شده می تواند که مقر له شخص بالغ باشد اگر مقر له صغیر باشد در این صورت به تصدیق وی نیازی نمی باشد.

هر گاه شروط فوق تکمیل شود نسب ثابت گردیده و در میراث شریک می شود. اگر اقرار به نسب در دوران مرض وفات صورت گیرد نیز صحیح بوده و سبب میراث می گردد؛ زیرا زمان ثبوت نسب به زمانه های بسیار قبلی بر می گردد یعنی به زمانه صحتمندی مقر آنگاه که تصرفات وی بطور کامل نافذ بود.

اقرار نسب به چه کسانی صحیح است؟

از طرف مرد اقرار نسب به اشخاص ذیل صحیح است:

۱- پدر و مادر

۲- اولاد

۳- خانم

۴- آقا

اقرار مرد به نسب اشخاص فوق بخاطر آن صحیح است که در موضوع اقرار به غیر از مقر به شخص دیگری تحمیل نسب نمی‌آید.

همچنان اقرار خانم برای مادر، پدر، شوهر و آقا بخاطر آن صحیح است که در موضوع اقرار به غیر از خودش به شخصی دیگری تحمیل نسب نمی‌باشد. و اقرار به فرزند بودن کسی بخاطر آن صحیح نیست که در آن صورت تحمیل نسب بر شوهر است اگر شوهر تصدیق نماید یا قابله به ولادت شاهدی دهد پس اقرارش صحیح است.

اگر کسی در باره شخصی اقرار به نسب نمود که شرعاً تبسی ثابت نمی‌شد و در هنگام مرگ از خود وارثی به جا نگذاشته بود همین اشخاص مستحق میراث اند؛ زیرا در این صورت‌ها در اقرار مقر دو چیز وجود دارد یکی ثبوت نسب و دیگری انتقال مال. و از اینکه ثبوت نسب به اختیار وی نیست به همین اساس نسب ثابت نمی‌شود اما انتقال مال به اختیار مقر است لهذا مقر له در میراث با وی شریک شمرده می‌شود.

فعالیت

تحمیل نسب به غیر چه معنا دارد؟ این عبارت را تحقیق و اهمیت آن را بیان کنید.

ارزیابی



- ۱- نسب را تعریف کنید.
- ۲- شروط ثبوت نسب برای اقرار فرزندی را بیان کنید.
- ۳- مرد به کدام اشخاص اقرار به نسب کرده می‌تواند؟
- ۴- زن به کدام اشخاص اقرار به نسب کرده می‌تواند؟
- ۵- در صورت عدم ثبوت نسب چرا مقر له مستحق میراث شناخته می‌شود؟

اجاره (۱) تعريف اجاره

تملیک در فقه اسلامی به دو نوع است: تملیک عین و تملیک منافع. تملیک عین اگر در مقابل عوض باشد بیع است و اگر در مقابل عوض نباشد هبه است. همچنان تملیک منافع: اگر بدون عوض باشد عاریه گفته می‌شود، و اگر در مقابل عوض باشد اجاره است. درین درس احکام اجاره را می‌خوانیم.

(۱) الإِجَارَةُ عَقْدٌ عَلَى الْمَنَافِعِ بِعَوْضٍ، وَلَا تَصْحُ حَتَّى تَكُونَ الْمَنَافِعُ مَعْلُومَةً وَالْأُجْرَةُ مَعْلُومَةً.

(۲) وَمَا جَازَ أَنْ يَكُونَ ثُنَانًا فِي الْبَيْعِ، جَازَ أَنْ يَكُونَ أُجْرَةً فِي الْإِجَارَةِ.

(۳) وَالْمَنَافِعُ تَارَةً تَصِيرُ مَعْلُومَةً بِالْمَلَدِ كَاسْتِئْجَارِ الدُّورِ لِلسُّكْنَى وَالْأَرَاضِينَ لِلزَّرَاعَةِ، فَيَصِحُّ الْعَقْدُ عَلَى مُدَّةٍ مَعْلُومَةٍ أَيْ مُدَّةٍ كَانَتْ. وَتَارَةً تَصِيرُ مَعْلُومَةً بِالْعَمَلِ وَالشُّسُمِيَّةِ كَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا عَلَى صَبْغٍ ثُوبٍ أَوْ خِيَاطَتِهِ أَوْ اسْتَأْجَرَ دَابَةً لِيَحْمِلَ عَلَيْهَا مِقْدَارًا مَعْلُومًا إِلَى مَوْضِعِ مَعْلُومٍ أَوْ يَرِكَبَهَا مَسَافَةً سَماها.

(۴) وَتَارَةً تَصِيرُ مَعْلُومَةً بِالتَّعْيِينِ وَالإِشَارَةِ، كَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا لِيَنْقُلَ لَهُ هَذَا الطَّعَامَ إِلَى مَوْضِعِ مَعْلُومٍ.

(۵) وَيَجُوزُ اسْتِئْجَارُ الدُّورِ وَالْحَوَانِيتِ لِلسُّكْنَى، وَإِنْ لَمْ يُبَيِّنْ مَا يَعْمَلُ فِيهَا، وَلَهُ أَنْ يَعْمَلَ فِيهَا كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا الْحَدَادَةَ وَالقِصَارَةَ وَالطَّحْنَ.

(۶) وَيَجُوزُ اسْتِئْجَارُ الْأَرَاضِيِّ لِلزَّرَاعَةِ، وَلَا يَجُوزُ الْعَقْدُ حَتَّى يُبَيِّنَ مَا يَزْرَعُ فِيهَا أَوْ يَقُولَ: عَلَى أَنْ أَزْرَعَ فِيهَا مَا أَشَاءَ.

(۷) وَيَجُوزُ أَنْ يَسْتَأْجِرَ السَّاحَةَ لِيَبْيَنِ فِيهَا أَوْ يَغْرِسَ فِيهَا نَخْلًا أَوْ شَجَرًا، فَإِذَا انْقَضَتْ

الْمَدْدَةُ لِزَمَهُ قَلْعُ ذَلِكَ وَبُسْلَمُهَا فَارِغَةٌ إِلَّا أَنْ يَخْتَارَ صَاحِبُ الْأَرْضِ أَنْ يَغْرِمَ لَهُ قِيمَةً ذَلِكَ مَقْلُوعًا، فَيَمْلِكُهُ أَوْ يَرْضَى بِتَرْكِهِ عَلَى حَالِهِ فَيَكُونُ الْبِنَاءُ هَذَا، وَالْأَرْضُ هَذَا.

ترجمه

(۱) اجاره عبارت از فروش منافع در مقابل عوض است. عقد اجاره تا هنگامی صحیح نیست که منافع و مزد واضح نشده باشند.

(۲) اشیایی که دادن آن در بیع به عنوان ثمن صحیح است، در اجاره به عنوان مزد داده می شود.

(۳) منافع گاهی به اساس مدت تعیین می گردد مثل اجاره منازل برای رهایش، و اجاره زمین برای کشت کردن؛ پس اجاره برای یک مدت معین هر اندازه که باشد صحیح است. گاهی منافع به مقابل کار یا با گرفتن نام تعیین می گردد مانند کسیکه شخصی را برای رنگ کردن یا دوختن لباس بطور اجاره بگیرد یا مرکب را برای سواری به اجاره بگیرد تا بار معلومی را به جای معین بفرستد یا مسافة معینی را بر آن سفر نماید.

(۴) گهگاهی منافع به تعیین کردن و اشاره انتخاب می گردد؛ مثلاً کسی مردی را به اجاره بگیرد تا غله را (غله حاضری را اشاره کند) به جای معینی بفرستد.

(۵) اجاره گرفتن منازل رهایشی و دکاکین جایز است هر چند که اجاره دار توضیح ندهد که در آن چه کاری می کند اجاره دار غیر از آهنگری، دوبی و آسیاب هر کار دیگری را کرده می تواند.

(۶) اجاره گرفتن زمین به مقصد زراعت جایز است لیکن عقد وقتی صحیح است که دهقان روشن سازد که در زمین چه چیز کشت می کند یا این چنین بگوید: چیزی که خواستم در آن کشت می کنم.

(۷) اجاره گرفتن زمین برای ساختن آبادی و غرس درخت نیز جایز است لیکن هر گاه مدت اجاره پوره شود بر اجاره دار لازم است تا آبادی را که در آن ساخته یا درختانی را که در آن غرس نموده دور کند و زمین خالی را برای اجاره دهنده تسلیم دهد مگر آنکه مالک زمین به پرداخت قیمت آبادی ویران شده و درختان قطع شده و یا به باقی گذاشتن آن در زمینش راضی شود که در این صورت آبادی و درختان ملکیت اجاره دار و زمین ملکیت

اجاره دهنده می باشد.

شرح

تعريف اجاره: از حیث لغت از کلمه (اجر) گرفته شده که به معنای مزد است. و در اصطلاح عقد منافع در مقابل عوض را اجاره گویند.

موجر: به کسی گفته می شود که مال خود را به اجاره می دهد.

مستاجر: به کسی گفته می شود که مال را به اجاره می گیرد و در مقابل آن اجوره (مزد) می دهد.

مشروعيت اجاره: هرچند که در باب اجاره فروش منافع که هنوز یک چیز معده است به اساس قیاس جایز نیست لیکن بخاطر اینکه به این گونه عقد نیاز بیشتر وجود دارد به اساس قرآن و احادیث جایز است. الله تعالی فرموده است: (فَإِنْ أَرْضَعْنَا لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ) (الطلاق: ٦) ترجمه: اگر به فرزندان شما شیر دهنده مزد آنان را بدھید. همچنان درالسنن الصغری للبیھقی روایت شده که پیغمبر ﷺ فرموده است: (أَعْطِهُوا الْأَجِرَةَ قَبْلَ أَنْ يَجْفَ عَرَقُهُ) یعنی مزد اجیر را قبل از خشک شدن عرق وی بدھید.

تعیین اجوره (مزد): برای صحت عقد اجاره این شرط لازمی است که منافع و مزد در هنگام عقد تعیین گردد تا پس از اتمام عقد در میان عاقدين نزاع پیش نشود. به همین اساس باید در اجوره اندازه اشیای وزنی و کیلی در وقت عقد تعیین گردد همچنان در اشیای عددی باید صفت و شمار آن معلوم کرده شود.

هر چیزی که در بیع ثمن شده می تواند در اجاره نیز به حیث اجوره داده می شود، یعنی اجوره باید مال متقوم باشد علاوه بر آن اشیای دیگری نیز وجود دارد که در بیع، ثمن شده نمی تواند لیکن در اجاره به حیث اجوره قبول می شود مثلاً دادن منفعت در مقابل منفعت مخصوصاً اجاره دادن شتران به عوض اجاره زمین البته این منافع باید از هم مختلف باشند تا سود بر آن مرتب نشود.

تعیین منافع: در وقت عقد تعیین منافع مانند تعیین اجوره نیز حتمی است تا جلو اختلاف و نزاع گرفته شود. در اجاره منافع به شیوه‌های زیر تعیین می‌شود.

۱ - بر اساس مدت: به گونه مثال حامد خانه خود را به اسد به مدت شش ماه به شش هزار افغانی به اجاره می‌دهد، یا حامد دو جریب زمین خود را به خالد برای یک سال به مقابل ده هزار افغانی به اجاره می‌دهد در مثال‌های بالا منافع اجاره به اساس مدت تعیین گردیده است. در باب اجاره تعیین مدت کم یا زیاد به رضایت عاقدين ارتباط دارد البته در ملکیت‌های وقفی تعیین مدت بیشتر از سه سال جواز ندارد؛ زیرا خوف دعوا بر ملکیت‌های وقفی بیشتر است.

۲ - یکی از راه‌های تعیین منافع در اجاره تعیین کار است. به گونه مثال احمد به خیاط رخت می‌دهد تا به مقابل صد افغانی مزد برایش لباس بدوزد. در این صورت منفعت، کار یعنی دوختن لباس است. همچنان نجیب در مقابل هزار افغانی خانه خود را به رنگمال اجاره می‌دهد تا آن را رنگ سفید کند در این صورت منفعت اجاره، کار یعنی رنگمال کردن خانه تعیین گردیده است. در هردو صورت فوق منفعت با ذکر نام کار روشن شده است.

۳ - تعیین منفعت اجاره گاهی بدون گرفتن نام و مدت به اشاره نیز تعیین می‌گردد: مثلا؛ کسی به جمال بگوید این گندم را در بدل پنجاه افغانی تا خانه من ببر. در این صورت برای اجاره نه مدت تعیین گردیده و نه از اندازه گندم یادآوری شده است، بلکه به اشاره تعیین گردیده است.

از اظهارات گذشته معلوم می‌شود که به کرایه گرفتن خانه‌ها، موتراها و اشیای دیگر معاهده کار با کاسبان و توظیف مامورین انواع مختلف اجاره است.

نفع گرفتن از خانه و زمین: اگر کسی خانه یا دوکانی را به اجاره گیرد، می‌تواند تمام آن فوایدی را از آن بردارد که در میان مردم مروج است؛ اما برای اجاره دار جواز ندارد که

بخارط بdst آوردن فایده به آبادی زیان برسد؛ مثلاً: ماشین‌های سنگینی را در آن فعال کند که سبب سست شدن و سرنگونی آن گردد.

برای آنکه در میان عاقدين نزاع پیدا نشود باید در وقت اجاره زمین زراعتی این مطلب روشن شود که اجاره دار اختیار کاشتن کدام کشت‌ها را در زمین دارد یا اینکه حق اختیار کشت به انتخاب خود اجاره دار گذاشته شود و برای وی اختیار کامل داده شود.

مسئله: اگر کسی خانه بی را از شخصی به اجاره گیرد و آن را قبض نماید می‌تواند آن را به شخص دیگری به عین همان اجوره یا کمتر از آن به اجاره دهد اما به اجوره بیشتر از اجوره قبلی به شخص دیگری دادن کار خوبی نیست لیکن به جنس بدل با اجاره بیشتر داده می‌تواند یا اینکه با افزودن چیزی در خانه بهتری را در آن به وجود آرد مثلاً چاهی در آن حفر نماید.

بر اجاره دار لازم است که زمین را به مالک به گونه تسلیم دهد که از وی گرفته بود یعنی اگر اجاره دار در آن آبادی ساخته بود باید آن را ویران کند و اگر درخت در آن غرس کرده بود آن را از ریشه بکشد؛ زیرا از بین رفتن آبادی و درخت به شکل طبیعی مدت زیادی را می‌گیرد و اجاره دهنده نمی‌تواند منتظر آن بماند. اجاره دهنده اختیار دارد قیمت آبادی ویران شده و درختان کشیده شده را بدهد و مانع ویران کردن آبادی و کشیدن درختان شود اگر کشیدن درختان و خرابی آبادی به زمین ضرر می‌رساند.

اگر اجاره دار در زمین کشت کرده بود و قبل از رسیدن و پخته شدن کشت وقت اجاره به آخر رسید بر اجاره دهنده لازم است که انتظار پخته شدن و رسیدن کشت را بکشد؛ زیرا در از بین بردن کشت خام و خالی ساختن زمین ضرر به اجاره دار است از طرف دیگر انتظار پخته شدن کشت وقت زیادی را نمی‌گیرد، و در همچو صورتی اجاره دار به اندازه مدت اضافی اجوره مثل می‌دهد.

فعالیت

شاگردان برای تعیین مدت اجاره معلوم کردن کار و تعیین منافع به وسیله اشاره چند مثال ذکر نمایند.

ارزیابی



- ۱- اجاره را تعریف کنید.
- ۲- دلایل مشروعيت اجاره را بیان دارید.
- ۳- در اجاره تعیین کدام اشیا ضروری است؟
- ۴- اجاره دار زمین اجاره دهنده را چگونه تسلیم می‌دهد؟ واضح نمایید.
- ۵- اگر کشت نرسیده باشد و مدت اجاره پوره شود آیا اجاره پایان می‌یابد؟

اجاره (۲) اجاره گرفتن سواری

در درس گذشته راجع به تعریف و شروط اجاره و نحوه بهره گیری از خانه‌ها و زمین‌های اجاره بی بحث نمودیم در این درس حاضر راجع به احکام بهره گرفتن از سواری‌های اجاره بی بحث خواهیم نمود.

(۱) وَيَجُوزُ اسْتِئْجَارُ الدَّوَابِ لِلرُّكُوبِ وَالْحَمْلِ، فَإِنْ أَطْلَقَ الرُّكُوبَ جَازَ لَهُ أَنْ يُرِكِّبَهَا مَنْ شَاءَ، وَكَذَا إِذَا اسْتَأْجَرَ ثُوَبًا لِلْبَسِ وَأَطْلَقَ.

(۲) فَإِنْ قَالَ: عَلَى أَنْ يَرْكَبَهَا فُلَانٌ أَوْ يَلْبِسَ التَّوْبَ فُلَانٌ، فَأَرْكَبَهَا غَيْرُهُ أَوْ أَلْبَسَ التَّوْبَ غَيْرُهُ كَانَ ضَامِنًا إِنْ عَطِبَتِ الدَّابَّةُ أَوْ تَلَفَّ التَّوْبُ، وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا يَخْتَلِفُ بِالْخِتَالَفِ الْمُسْتَعْمِلِ: وَأَمَّا الْعَقَارُ وَمَا لَا يَخْتَلِفُ بِالْخِتَالَفِ الْمُسْتَعْمِلِ فَلَا ضَمَانَ عَلَيْهِ. فَإِذَا شَرَطَ سُكْنَى وَاحِدٍ فَلَهُ أَنْ يُسْكِنَ غَيْرَهُ.

(۳) وَإِنْ سَمِّيَ قَدْرًا أَوْ تَوْعًا يَحْمِلُهُ عَلَى الدَّابَّةِ مِثْلُ أَنْ يَقُولَ حَسَنَةً أَقْفَرَةً حِنْطَةً فَلَهُ أَنْ يَحْمِلَ مَا هُوَ مِثْلُ الْحِنْطَةِ فِي الضَّرَرِ أَوْ أَقْلُ كَالْشَّعِيرِ وَالسَّمْسِمِ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَحْمِلَ مَا هُوَ أَضَرُّ مِنَ الْحِنْطَةِ كَالْمَلْحِ وَالْحَدِيدِ.

(۴) وَإِنْ اسْتَأْجَرَهَا لِيَحْمِلَ عَلَيْهَا قُطْنًا سَمَاءُ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَحْمِلَ مِثْلَ وَزْنِهِ حَدِيدًا.

(۵) وَإِذَا اسْتَأْجَرَهَا لِيَرْكَبَهَا فَأَرْدَفَ مَعَهُ رَجُلًا آخَرَ فَعَطِبَتْ ضَمِنَ نِصْفَ قِيمَتِهَا وَلَا يُعْتَبِرُ بِالثَّقْلِ. وَإِنْ اسْتَأْجَرَهَا لِيَحْمِلَ عَلَيْهَا مِقْدَارًا مِنَ الْحِنْطَةِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا أَكْثَرَ مِنْهُ فَعَطِبَتْ ضَمِنَ مَا زَادَ مِنَ الثَّقْلِ. وَإِذَا كَبَحَ الدَّابَّةَ بِلِجَامِهَا أَوْ ضَرَبَهَا فَعَطِبَتْ ضَمِنَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

ترجمه:

(۱) اجاره گرفتن حیوانات برای سواری و باربری جایز است اگر در وقت عقد اجاره از سواری بگونه مطلق یاد نماید، هر شخص را بر آن سوار کرده می‌تواند همچنان در هنگام اجاره لباس اگر پوشیدن آن را بگونه مطلق یاد کند (هر شخصی می‌تواند از آن استفاده نماید).

(۲) اگر بگوید: فلانی بر این مرکب سوار می‌شود یا فلانی این لباس را می‌پوشد بعد از این توافق، شخصی دیگری را بر آن سوار کرد یا کسی دیگری را آن لباس پوشاند و سواری یا لباس از بین رفت اجاره دار ضامن است همچنان در تمام چیزهای که استعمال کنندگان آن با هم در استعمال از یکدیگر فرق دارند ضمانت وجود دارد اما در زمین و چیزی که استعمال کنندگان آن در استعمال با هم فرق ندارند ضمانت نمی‌باشد اگر سکونت یک شخص معین را شرط قرار دهد می‌تواند شخص دیگری را در آن ساکن سازد.

(۳) اگر نوع خاصی از بار یا اندازه معین از آن را ذکر نماید مثلاً بگوید: پنج بوری گندم در این صورت می‌تواند اشیای مانند گندم یا چیزهای که ضررش نسبت به گندم کمتر است مثل جو و کنجد بر آن بار کند اما چیزهای را که ضررش نسبت به گندم بیشتر است مثل نمک و آهن بر آن بار کرده نمی‌تواند.

(۴) اگر سواری را به این منظور اجاره بگیرد که یک مقدار معلوم از پنه را بر آن بفرستد نمی‌تواند که به اندازه پنه آهن بر آن بار کند و بفرستد.

(۵) اگر کسی سواری را به این منظور به اجاره بگیرد که بر آن سوار شود ولی کسی دیگری را نیز با خود بر آن سوار کند و آن سواری هلاک شود ضامن نصف قیمت آن است و در همچو صورتی برای وزن اعتبار داده نمی‌شود اگر سواری را به این منظور به اجاره گرفته باشد که مقدار معین از گندم را بر آن بار کند ولی بیشتر از اندازه تعیین شده بار نماید و سواری هلاک گردد، به اندازه بار اضافی ضامن می‌گردد.

اگر اجاره دار لجام سواری را به شدت کشید یا آن را لت و کوب کرد و سواری هلاک شد به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ضامن است.

شرح

چه اشخاصی سواری را استخدام می‌کنند؟

بعضی چیزها وجود دارد که مردم در استخدام آن با یکدیگر متفاوت اند مانند سوار شدن بر سواری؛ زیرا بعضی افراد از نگاه وزن زیاد می‌باشند که بر سواری فشار بیشتر وارد می‌شود و بعضی ایشان کم وزن اند که سواری به آسانی می‌تواند آنان را انتقال دهد پس آن شخص بالای سواری سوار می‌شود که در عقد ذکر شده. از طرف دیگر چیزهای دیگری وجود دارد که استعمال کنندگان آن از هم تفاوت ندارند مثل کشت کردن زمین به همین اساس چیزهای بالای سواری سوار می‌شود که در عقد ذکر شده. از طرف دیگر چیزهای دیگری وجود دارد که استعمال کنندگان آن در استعمال باهم تفاوت ندارند اگر به اجاره گرفته شوند اجاره دار می‌تواند شخصاً آن را استعمال کند و همچنان میتواند که به دیگران برای استعمال بدهد. لیکن چیزهای که استعمال کنندگان آن از هم فرق دارد احکام استعمال آن به بگونه ذیل است.

۱- اگر اجاره دار آن را بدون قید و شرط بگونه مطلق به اجاره بگیرد می‌تواند که خودش آن را استعمال کند یا به شخص دیگری بخاطر کار آن را بدهد.

۲- اگر در وقت اجاره گرفتن شرط نهاد؛ بطور مثال بگویید فقط من خودم بر آن سوار می‌شوم یا بگویید فقط پدرم بر آن سوار می‌شود. در صورت‌های فوق شخص دیگری حق سوار شدن بر آن را ندارد و اگر کسی دیگری غیر از اشخاص مذکور بر آن سوار شود و سواری هلاک گردد مستأجر ضامن است و توان می‌دهد؛ زیرا اشخاص در استعمال همچو مالی با هم فرق دارند و اجاره دار بدون اجازه آن را به شخص دیگری داده و از حق خود تجاوز نموده است.

۳- اگر اجاره دهنده سواری اندازه معین از بار را بر اجاره دار شرط نهاده بگویید بیشتر از ده من گندم بار کرده نمی‌توانی در همچو صورتی مستأجر نمی‌تواند که بیشتر از ده من گندم بر آن بار کند اگر از ده من بیشتر بار نماید و سواری هلاک گردد توان بر روی لازم می‌گردد. همچنان اگر موجر نوع خاصی از بار را شرط گذارد و فقط به بار بردن گندم اجازه دهد در این صورت مستأجر فقط چیزهایی را بر آن بار کرده می‌تواند که ضرر بار کردن و فرستادن آن از ضرر گندم بیشتر نباشد مثل پنبه و جو و اگر چیزی را بر آن بار کند که ضرر آن نسبت به ضرر گندم بیشتر باشد مثل آهن که سواری در انتقال آن با تکلیف و زیان روپرورد شود و سواری از بین رود در این صورت مستأجر ضامن توان است.

سوار شدن شخص دوم بر سواری: اگر کسی بر سواری به اجاره گرفته شده بدون اجازه اجاره دهنده شخص دوم را همراه با خود بر آن سوار کند و سواری هلاک شود علاوه بر اجوره نصف قیمت سواری را نیز می‌دهد و در همچو صورتی به وزن شخص دوم اعتبار داده نمی‌شود اگر وزن شخص دوم دوبرابر وزن شخص اول باشد نیز نصف قیمت بر وی لازم می‌شود؛ زیرا در سوار شدن انسان وزن نه بلکه خود شخص سوارکار معتبر است یعنی اگر انسان بسیار وزن دار هم بر جای مناسب سوار شود و خود را کنترول کند به سواری کدام ضرری نمی‌رساند ولی اگر مستأجر به عوض شخص دیگر بار را بر سواری زیاد کند و سواری هلاک گردد به اندازه وزن اضافی توان بر وی لازم می‌گردد.

مسئله: مستأجر بخاطر مهار کردن سواری طبق عادت و عرف می‌تواند لجام سواری را به اندازه بکشد یا بزند که به صحت سواری آسیب نرسد. اما اگر لجام سواری را به حدی بکشد یا آن را بزند که سبب مرگ سواری شود در این صورت مستأجر ضامن پرداخت توان سواری است.

فعالیت

شاگردان زیر نظر استاد احکام فوق الذکر را بر وسائل نقلیه امروزی تطبیق کنند.

ارزیابی

- ۱- به اساس استعمال، اشیای قابل اجاره به چند نوع است و حکم آن چیست؟
- ۲- اگر در بین عاقدين به انتقال پنج من گندم بر پشت سواری موافقه صورت گیرد آیا مستأجر می‌تواند به جای پنج من گندم پنج من آهن بر آن بار کند؟
- ۳- اگر کسی بدون اجازه، شخص دوم را با خود بر سواری سوار کند و به سبب آن سواری هلاک شود مستأجر چقدر ضمان می‌دهد؟
- ۴- مستأجر بخاطر مهار ساختن سواری چقدر اختیار دارد؟

اجاره (۳) اقسام مزدوران

شاگردان عزیز! اجير (مزدور) به دو قسم است اجير خاص و اجير مشترك و هردو در مسئولیت و احکام با هم فرق دارند باید تا در درس امروزی تعریف و احکام مربوط این دونوع اجیر را بخوانیم.

- (۱) **وَالْأُجْرَاءُ عَلَى ضَرَبِينِ: أَجِيرٌ مُشَتَّكٌ وَأَجِيرٌ خَاصٌ.**
- (۲) **فَالْمُشَتَّكُ: كُلُّ مَنْ لَا يَسْتَحِقُ الْأُجْرَةَ حَتَّى يَعْمَلَ كَالْقَصَارِ وَالصَّبَاعِ، وَالْمُتَّاغُ أَمَانَةً فِي يَدِهِ، إِنْ هَلَكَ لَمْ يَضْمَنْ شَيْئًا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحْمَدٌ: هُوَ مَضْمُونٌ.**
- (۳) **وَمَا تَلِفَ مِنْ عَمَلِهِ كَتَخْرِيقِ التُّوبِ مِنْ دَقَّهُ وَزَلَقِ الْحَمَالِ وَانْقِطَاعِ الْجَلِيلِ الَّذِي يَشُدُّ بِهِ الْمَكَارِيِ الْجَمْلَ وَغَرَقِ السَّفِينَةِ مِنْ مَدْهَا مَضْمُونٌ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَضْمَنُ بِهِ بَنِي آدَمَ مِنْ غَرِيقِ مِنْهُمْ فِي السَّفِينَةِ أَوْ سَقَطَ مِنْ الدَّابَّةِ.**
- (۴) **وَإِذَا فَصَدَ الْفَصَادُ أَوْ بَرَّغَ الْبَرَّاغُ وَلَمْ يَتَجَاوِزْ الْمَوْضَعَ الْمُعْتَادَ فَلَا ضَمَانٌ عَلَيْهِ فِيمَا عَطَبَ مِنْ ذَلِكَ.**
- (۵) **وَالْأَجِيرُ الْخَاصُ: هُوَ الَّذِي يَسْتَحِقُ الْأُجْرَةَ بِتَسْلِيمِ نَفْسِهِ فِي الْمُدَّةِ وَإِنْ لَمْ يَعْمَلْ كَمْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا شَهْرًا لِلْعِدْمَةِ أَوْ لِرَعْيِ الْغَنَمِ.**
- (۶) **وَلَا ضَمَانٌ عَلَى الْأَجِيرِ الْخَاصِ فِيمَا تَلِفَ فِي يَدِهِ وَلَا مَا تَلِفَ مِنْ عَمَلِهِ.**
- (۷) **وَالْإِجَارَةُ تُفْسِدُهَا الشُّرُوطُ كَمَا تُفْسِدُ الْبَيْعَ.**
- (۸) **وَمَنْ اسْتَأْجَرَ جَمَلًا لِيَحْمِلَ عَلَيْهِ حَمِيلًا وَرَائِيْنِ إِلَى مَكَّةَ جَازَ وَلَهُ الْحُمْلُ الْمُعْتَادُ، وَإِنْ شَاهَدَ الْحَمَالُ الْحُمْلَ فَهُوَ أَجَوْدُ.**
- (۹) **وَإِنْ اسْتَأْجَرَ بَعِيرًا لِيَحْمِلَ عَلَيْهِ مِقْدَارًا مِنْ الزَّادِ فَأَكَلَ مِنْهُ فِي الطَّرِيقِ جَازَ أَنْ يَرِدَ عَوْضَ مَا أَكَلَ.**

ترجمه:

(۱) اجیر (مزدور) به دو قسم است: اجیر مشترک و اجیر خاص.

(۲) اجیر مشترک اجیری را گویند که قبل از تمام کردن کار مستحق اجوره نمی‌باشد مثل دوبی و رنگریز، مال در دست آنان امانت است، اگر از بین برود به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ضامن نمی‌باشد. امام ابویوسف و امام محمد گفته اند مال مضمون (ضمانت شده) است.

(۳) اگر مال در نتیجه عملش تلف شد مثل پاره شدن لباس در نتیجه تکاندن، لغرش جوالی، قطع شدن ریسمانی که توسط آن جوالی بار را بسته می‌کند و غرق شدن کشتی بسبب کش کردن آن در همه این صورت‌ها مال مضمون است لیکن ضمانت آن انسان را نمی‌کند که در کشتی غرق شود یا از سواری افتاد.

(۴) اگر حجام و نشر زن شاخ و نشرت زد و از اندازه معین تجاوز نکرد ضامن نیست اگر در نتیجه چیزی هلاک شد.

(۵) اجیر خاص آن است که با تسلیم نمودن خودش در مدت و زمان تعیین شده، مستحق اجوره می‌گردد ولو آنکه کاری نکند؛ مثلاً: کسی که برای یک ماه بخاطر خدمت و یا چراییدن گوسفندان مزدوری را به اجاره گیرد.

(۶) اگر نزد اجیر خاص چیزی به هلاکت رسد یا در نتیجه کار وی چیزی هلاک گردد ضامن شمرده نمی‌شود.

(۷) مثیلکه گذاشتن شروط بیع را فاسد می‌سازد اجاره را هم فاسد می‌سازد.

(۸) اگر کسی شتری را به اجاره گیرد که کجاوه بر آن بنهد و دو شخص را تا مکه ببرد جایز است و باید کجاوه مطابق عرف و عادت باشد و اگر اجاره دهنده کجاوه را ببیند بهتر است.

(۹) اگر شتری را به کرایه گیرد تا مقدار معین از غذا را بر آن بار کند و اگر در اثنای راه از آن چیزی را خورد جایز است که به همان اندازه که از آن خورده بار دیگری اضافه کند.

شرح

اجیر مشترک: کسی است که به مردم عام کار می‌کند مانند خیاط، نجار، میخانیک و غیره. اجیر مشترک می‌تواند در یک وقت به چند نفر کار کند و یک شخص نمی‌تواند که او را از کار کردن به شخص دیگری منع کند. اجیر مشترک قبل از تمام نمودن کاری که برایش سپرده شده مستحق اجره نمی‌گردد، وی هر زمانی که کار را تکمیل نماید و مال را به صاحب آن تسلیم کند اجره برایش داده می‌شود. و اگر بالفرض مال از نزد اجیر مشترک از بین رود به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله ضامن نیست؛ ضامن بخاطر این نمی‌باشد که مال را به اجازه صاحب مال قبض نموده است و حیثیت امانت را دارد و در تلف شدن امانت ضمانت نمی‌باشد.

اما از نظر امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله اجیر مشترک در صورت تلف شدن مال ضامن می‌باشد مگر اینکه سبب از بین رفتن مtau چیزی باشد که جلوگیری از آن در توان اجیر نباشد که در این صورت اجیر ضامن نمی‌باشد. اما اگر متاع در نتیجه عمل خود اجیر از بین رود ضامن شمرده می‌شود؛ بطور مثال: خیاط به سبب غلط قطع کردن پارچه آن را از بین ببرد و صلاحیت دوختن لباس در آن باقی نماند همچنان در وقت فرستادن مال پای جوالی بلغزد و به سبب افتادنش بر زمین مال از بین رود یا ریسمانی که توسط آن دهن بوری بسته می‌شود قطع شود و مال تلف گردد به همین منوال اگر ریسمان کشته به سبب کش کردن قطع شود و با غرق شدن کشته مال از بین رود در تمام این مسایل اجیر ضامن مال است بخاطر اینکه تمام این کارها به دست وی انجام یافته لیکن اگر در صورت غرق شدن کشته و سرنگون شدن آن افرادی به هلاکت برسند، اجیر ضامن نمی‌باشد؛ زیرا انسان در دست خود است نه در دست اجیر.

هرگاه اجیر مشترک وظیفه خود را مطابق مسلک و اصول کسب و کار انجام دهد باز هم مال از بین رود ضامن شمرده نمی‌شود بطور مثال: حجام انسان را به طریقه صحیح حجامت کند و از حد خود تجاوز نکند ولی باز هم انسان به اثر حجامت بمیرد درین صورت حجام ضامن شناخته نمی‌شود.

اجیر خاص: به کسی گفته می‌شود که برای مردم عام نه بلکه فقط برای یک شخص کار می‌کند؛ مثلاً کسی که بخاطر خدمت به مدت یک ماه یا بیشتر و یا کمتر از آن با کسی مزدور شود یا مثل کارمندان دولت یعنی معیار اجره اجیر خاص وقت است. اجیر خاص را

بخارط آن خاص گویند که در مدت اجاره شده غیر از مستأجر با شخصی دیگری کار کرده نمی‌تواند. اجیر خاص بخارط تسلیم نمودن خودش به مستأجر در مدت تعیین شده مستحق اجوره می‌گردد ولو آنکه مستأجر از وی کار نگیرد.

اگر اجیر خاص در دوران کار با عمل خود مال را از بین برد یا غیر از دخالت عمل وی به شکل دیگری از بین رود وی ضامن شمرده نمی‌شود به شرط آنکه مال را قصداً هلاک نکرده باشد اگر مال را بگونه قصدی از بین برد؛ بطور مثال: اجیر چوبان گوسفتند را به حدی سخت زد که از اثر آن گوسفتند مرد، اجیر ضامن است.

شروط اجاره: شروطی که بیع را فاسد می‌سازد اجاره را نیز فاسد می‌کند؛ مثلاً: شروطی که جهالت معقود علیه مدت اجاره و اجوره را به وجود آورد؛ اما آن عده شروطی که با مقتضیات عقد متصادم نیست پوره نمودن آن حتمی است؛ مثلاً: کسی به خیاط بگوید که اجوره ات را به این شرط می‌دهم که لباس را خودت بدوزی نه شاگرد.

فعالیت

شاگردان چند مثال برای شروط فاسد در اجاره تقديم کنند.

ارزیابی



- ۱- اجیر مشترک را تعریف نمایید.
- ۲- آیا در صورت از بین رفتن مال اجیر مشترک ضامن است؟ واضح سازید.
- ۳- اجیر خاص را تعریف کنید.
- ۴- اجیر خاص کدام وقت ضامن مال شمرده می‌شود؟
- ۵- گذاشتن شروط در اجاره چه حکم دارد؟

اجاره (۴) احکام اجوره

بعد از شناخت انواع اجیر حالا در مورد این مطلب سخن می‌رانیم که بر مستأجر چه وقت ادائی اجوره لازم است؟ علاوه بر آن بالای بعضی مسایل دیگر مربوط به اجاره نیز بحث می‌نماییم.

(۱) **وَالْأُجْرَةُ لَا تَحِبُّ بِالْعَقْدِ وَتُسْتَحِقُ بِأَحَدٍ مَعَانِي ثَلَاثَةٍ: إِمَّا أَنْ يَشْرِطَ التَّعْجِيلَ، أَوْ بِالتَّعْجِيلِ مِنْ غَيْرِ شَرْطٍ، أَوْ بِاسْتِيفَاءِ الْمَعْقُودِ عَلَيْهِ.**

(۲) **وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَارًا فَلِلْمُؤْجِرِ أَنْ يُطَالِبُهُ بِأُجْرَةِ كُلِّ يَوْمٍ إِلَّا أَنْ يُبَيِّنَ وَقْتَ الِاسْتِحْفَاقِ فِي الْعَقْدِ.**

(۳) **وَمَنْ اسْتَأْجَرَ بَعِيرًا إِلَى مَكَّةَ فَلِلْجَمَالِ أَنْ يُطَالِبُهُ بِأُجْرَةِ كُلِّ مَرْحَلَةٍ.**

(۴) **وَلَيْسَ لِلْقَصَارِ وَالْحَيَّاتِ أَنْ يُطَالِبَا بِالْأُجْرَةِ حَتَّى يَفْرَغَا مِنْ الْعَمَلِ إِلَّا أَنْ يَشْرِطَ التَّعْجِيلَ.**

(۵) **وَمَنْ اسْتَأْجَرَ خَبَارًا لِيُخِرِّ لَهُ فِي بَيْتِهِ قَفِيزَ دَقِيقَ بِدِرْهَمٍ لَمْ يَسْتَحِقْ الْأُجْرَةَ حَتَّى يُخْرِجَ الْخِبَرَ مِنَ السُّتُورِ. وَمَنْ اسْتَأْجَرَ طَبَانًا لِيُطْبَعَ لَهُ طَعَامًا لِلْوَلِيمَةِ فَالْغَرْفُ عَلَيْهِ.**

(۶) **وَمَنْ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا لِيُضْرِبَ لَهُ لِبَنًا اسْتَحِقَ الْأُجْرَةَ إِذَا أَقَامَهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: لَا يَسْتَحِقُ الْأُجْرَةَ حَتَّى يُشَرِّجَهُ.**

(۷) **وَإِذَا قَالَ لِلْخَيَّاطِ: إِنْ خَطَّتْ هَذَا الثُّوبَ فَأَرِسِيًّا فِيدِرْهَمِينَ جَازَ وَأَيُّ الْعَمَلَيْنِ عَمِلَهُ اسْتَحِقَ الْأُجْرَةَ. وَإِنْ قَالَ: إِنْ خَطَّتِهِ الْيَوْمَ فِيدِرْهَمٌ، وَإِنْ خَطَّتِهِ غَدًا فَبِنِصْفِ دِرْهَمٍ، فَإِنْ خَاطَهُ الْيَوْمَ فَلَهُ دِرْهَمٌ، وَإِنْ خَاطَهُ غَدًا فَلَهُ أَجْرٌ مِثْلُهِ عِنْدَ أَبِي**

حَنِيفَةَ لَا يَتَحَاوِزُ بِهِ الْمَسْمَى وَهُوَ نِصْفُ دِرْهَمٍ، وَقَالَا: الشَّرْطَانِ جَائِزٌ وَأَبْهُمَا عَمِلَ اسْتَحْقَقَ الأَجْرَةَ.

(۸) وَإِنْ قَالَ: إِنْ سَكَنْتَ هَذَا الدُّكَانَ عَطَارًا فَبِدِرْهَمٍ فِي الشَّهْرِ، وَإِنْ سَكَنْتَهُ حَدَادًا فَبِدِرْهَمَيْنِ جَازَ وَأَيَّ الْأَمْرَيْنِ عَمِلَ اسْتَحْقَقَ الْمَسْمَى عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: الْإِجَارَةُ فَاسِدَةٌ.

(۹) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَارًا كُلُّ شَهْرٍ بِدِرْهَمٍ فَالْعَقْدُ صَحِيحٌ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ، فَاسِدٌ فِي بَقِيَّةِ الشَّهُورِ إِلَّا أَنْ يُسَمِّي جُمِلَةً شَهُورٍ مَعْلُومَةً، فَإِنْ سَكَنَ سَاعَةً مِنْ الشَّهْرِ الثَّانِي صَحَّ الْعَقْدُ فِيهِ وَلَزَمَهُ ذَلِكَ الشَّهْرُ، وَلَمْ يَكُنْ لِلْمُؤَجِّرِ أَنْ يُخْرِجَهُ إِلَى أَنْ يَمْضِي الشَّهْرُ، وَكَذَلِكَ كُلُّ شَهْرٍ سَكَنَ فِي أَوَّلِهِ سَاعَةً.

(۱۰) وَإِذَا اسْتَأْجَرَ دَارًا سَنَةً بِعَشَرَةِ دَرَاهِمٍ جَازَ وَإِنْ لَمْ يُسَمِّ قِسْطَ كُلُّ شَهْرٍ مِنْ الْأَجْرَةِ.

ترجمه

(۱) اجوره به سبب عقد نه بلکه به يکی از سه چیز لازم می شود. شرط کردن دادن اجوره هنگام عقد، دادن اجوره هنگام عقد بدون شرط کردن آن و یا تکمیل کار تعیین شده.

(۲) کسیکه خانه را به اجاره گرفت موجر می تواند اجوره هر روز را بخواهد مگر اینکه در عقد وقت خواستن آن را تعیین کند.

(۳) کسیکه شتری را تا مکه مکرمه به کرایه گرفت، اجاره دهنده حق دارد که در هر مرحله از اجاره دار کرایه را بخواهد.

(۴) دوبی و خیاط نمی توانند قبل از تمام نمودن کار اجوره بخواهند مگر آنکه در هنگام عقد چنین شرطی را گذاشته باشند.

(۵) کسی که نانپزی را به عوض پختن یک پیمانه آرد در خانه اش به اجاره گرفت، تا هنگامی که نان از تنور بیرون نشده نانپز مستحق اجوره نمی گردد. کسی که آشپزی را بخاراط پختن طعام عروسی به اجاره بگیرد بیرون کردن طعام بر ذمه آشپز است.

(۶) کسی که مزدوری را بخاراط خشت زنی به اجاره گیرد به نظر امام ابو حنیفه رحمه الله و قنی خشت ها را ایستاد نمود مستحق اجوره می گردد لیکن امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما اللہ گفته اند که بعد از جمع کردن خشت و گذشتن این یکی بر دیگری مستحق اجوره

می‌گردد.

(۷) اگر به خیاط گفته شود: اگر این لباس را به طریقہ فارسی بدوزی یک درهم برایت می‌دهم و اگر به طریقہ رومی بدوزی دو درهم برایت می‌دهم. این گونه اجاره جائز است و به هر طریقہ که بدوزد اجوره آن را می‌گیرد. و اگر بگویید: اگر لباس را امروز بدوزی یک درهم برایت می‌دهم و اگر فردا بدوزی نیم درهم برایت می‌دهم. اگر امروز دوخت از نظر امام ابو حنیفه ح مستحق یک درهم است و اگر فردا دوخت مستحق اجر مثل است اما اجوره از اجر مسمی که نیم درهم است بیشتر نمی‌شود. امام ابو یوسف و امام محمد رحمه‌ما الله گفته اند: هردو صورت اجاره جائز است و به هر کدام این دو صورت عمل کند مستحق اجوره می‌گردد.

(۸) اگر (اجاره دهنده در هنگام اجاره دادن دکانی) بگویید: اگر دکان را به عطر فروش دهی کرایه دکان در هر ماه یک درهم است، و اگر آن را به آهنگر دهی کرایه هر ماه دو درهم است. از نظر امام ابو حنیفه ح این عقد جائز می‌باشد و هر کاری را که در آن می‌کند اجوره آن را می‌دهد لیکن امام ابو یوسف و امام محمد رحمه‌ما الله گفته اند که این نوع اجاره فاسد است.

(۹) کسی که خانه‌یی را ماهانه به یک درهم به اجاره بگیرد این عقد فقط برای مدت یک ماه صحیح بوده و برای ماه‌های باقیمانده فاسد است مگر آنکه شمار همه ماه‌ها را تعیین کند، اگر از ماه دوم به اندازه یک ساعت هم در آن سکونت کرد عقد ماه دوم نیز صحیح بوده و اجاره آن را می‌دهد و اجاره دهنده قبل از تمام شدن یک ماه حق ندارد که کرایه دار را از خانه بیرون کند. و این چنین است ماه‌های دیگر یعنی اگر یک ساعت در اول آن سکونت کند عقد صحیح بوده و اجاره آن را می‌دهد.

(۱۰) اگر کسی خانه را برای یک سال در مقابل ده درهم به کرا گرفت جائز است اگرچه کرایه هر ماه را معلوم نکند.

شرح

وجوب اجوره: اجوره فقط به بستن عقد اجاره لازم نمی‌گردد، در اصل عقد عبارت از مبادله عوض‌ها است که باید گونه مساوی مبادله شود. به همین اساس عقد اجاره با به دست آمدن منافع قدم به قدم به وجود می‌آید لهذا زمانیکه منافع گونه کامل به دست آید تسلیم

دھی اجورہ لازم می گردد.

اجیر به سه صورت ذیل مستحق اجورہ می گردد.

۱- اجیر بر موجر این شرط را گذارد که قبل از اتمام کار اجوره اش را بدهد. در این صورت اگر مؤجر اجوره ندهد اجیر می تواند که از شروع نمودن به کار امتناع ورزد.

۲- موجر بدون شرط اجوره اجیر را قبل از شروع به کار تسليم دهد.

۳- مستأجر وقتی منافع عقد را به دست آرد.

تعیین وقت تسليم دھی اجورہ به دست عاقدين است و می توانند هر وقتی را که بخواهند تعیین کنند قبل از کار و بعد از کار هردو صورت جایز است.

مسئله: اگر کسی خانه یا دوکانی را به کرایه بگیرد و وقت تسليم دھی اجوره آن را تعیین نکند، مؤجر در آخر هر روز می تواند اجوره همان روز را مطالبه نماید زیرا در مسئله اجاره مدت هر روز کامل یک مرحله جداگانه شمرده می شود. همچنان اگر شتری تا یک جای معین به اجاره گرفته شود مؤجر می تواند با طی نمودن هر مرحله اجوره خود را مطالبه نماید، ولی اگر خیاط نیمة لباس را بدوزد اجوره آن را مطالبه کرده نمی تواند؛ زیرا از جامه نیمه دوخته شده فایده گرفته نمی شود.

مسئله: اگر کسی خانه یی را ماهانه به هزار افغانی اجاره بگیرد، این عقد برای یک ماه صحیح و برای ماه دیگر فاسد است. بخاطر اینکه تعداد ماهها در این عقد تعیین نگردیده لهذا در مدت اجاره جهالت وجود دارد و از اینکه ماه اول معلوم است لهذا اجاره فقط در همین ماه صحیح است. همچنان وقتی ماه جدید داخل می شود آن هم باید تعیین شود و اجاره در آن صحیح می گردد.

ارزیابی



۱- اجیر در چند صورت مستحق اجوره می شود؟

۲- آیا در تعیین وقت برای تسليم دھی اجوره عاقدين اختیار دارند؟

۳- آیا کرایه دهنده خانه حق این را دارد که در آخر هر روز کرایه خانه خود را مطالبه نماید؟

۴- کسی که خانه خود را در ماهی به هزار افغانی کرایه بدهد چرا اجاره فقط برای یک ماه صحیح است؟

اجاره (٥) احکام اجوره

در درس قبلی یک سلسله احکام متعلق به اجوره را خواندیم و حال در این درس احکام متقابق آن را می خوانیم.

(١) وَيَجُوزُ أَخْذُ أَجْرَةِ الْحَمَامِ وَالْحَجَامِ.

(٢) وَلَا يَجُوزُ أَخْذُ أَجْرَةِ عَسْبِ التَّيْسِ، وَلَا يَجُوزُ الإِسْتِبْجَارُ عَلَى الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ وَتَعْلِيمِ الْقُرْآنِ وَالْحَجَّ وَالغِنَاءِ وَالنُّوْحِ.

(٣) وَلَا يَجُوزُ إِجَارَةُ الْمُشَاعِ عِنْدَ أَبِي حَيْفَةَ إِلَّا مِنْ الشَّرِيكِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدُ: إِجَارَةُ الْمُشَاعِ جَائِرَةٌ.

(٤) وَيَجُوزُ اسْتِبْجَارُ الظُّلْئِرِ بِأَجْرَةِ مَعْلُومَةٍ، وَيَجُوزُ بِطَعَامِهَا وَكِسْوَتِهَا، وَلَيْسَ لِلْمُسْتَأْجِرِ أَنْ يَمْنَعْ زَوْجَهَا مِنْ وَطْئِهَا فَإِنْ حَبَلتْ كَانَ لَهُمْ أَنْ يَفْسُخُوا إِلْجَارَةً إِذَا خَافُوا عَلَى الصَّبَّيِّ مِنْ لَبَنِهَا، وَعَلَيْهَا أَنْ تُصْلِحَ طَعَامَ الصَّبَّيِّ، فَإِنْ أَرْضَعَتْهُ فِي الْمُدَّةِ بِلَبَنِ شَاةٍ فَلَا أَجْرَ لَهَا.

(٥) وَكُلُّ صَانِعٍ لِعَمَلِهِ أَثْرٌ فِي الْعَيْنِ كَالصَّبَّاغِ وَالْقَصَّارِ فَلَهُ أَنْ يَحِسَّسَ الْعَيْنَ بَعْدَ الْفَرَاغِ مِنْ عَمَلِهِ حَتَّى يَسْتَوْفِيَ الْأَجْرَةَ، وَمَنْ لَيْسَ لِعَمَلِهِ أَثْرٌ فِي الْعَيْنِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَحِسَّسَ الْعَيْنَ كَالْحَمَالِ وَالْمَلَاحِ.

(٦) وَإِذَا شَرَطَ عَلَى الصَّانِعِ أَنْ يَعْمَلَ بِنَفْسِهِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَ غَيْرَهُ، فَإِنْ أَطْلَقَ لَهُ الْعَمَلَ فَلَهُ أَنْ يَسْتَأْجِرَ مَنْ يَعْمَلُهُ.

(٧) وَإِذَا اخْتَلَفَ الْخَيَاطُ وَصَاحِبُ الثَّوْبِ فَقَالَ صَاحِبُ الثَّوْبِ: أَمْرُتُكَ أَنْ تَعْمَلَهُ قَبْلَهُ وَقَالَ الْخَيَاطُ: قَمِيصًا، أَوْ قَالَ صَاحِبُ الثَّوْبِ لِلصَّبَّاغِ: أَمْرُتُكَ أَنْ تَصْبِعَهُ أَحْمَرَ فَصَبَغَتْهُ أَصْفَرَ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ صَاحِبِ الثَّوْبِ مَعَ يَمِينِهِ، فَإِنْ حَلَفَ فَالْخَيَاطُ ضَامِنٌ.

(٨) وَإِنْ قَالَ صَاحِبُ الثَّوْبِ: عَمِلْتُهُ لِي بِغَيْرِ أَجْرَةٍ، وَقَالَ الصَّانِعُ: بِأَجْرَةٍ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ

صَاحِبُ الشَّوْبِ مَعَ يَمِينِهِ عَنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ
 (۹) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: إِنْ كَانَ حَرِيفًا لَهُ فَلَهُ الْأُجْرَةُ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ حَرِيفًا فَلَا أُجْرَةَ لَهُ.
 وَقَالَ مُحَمَّدٌ إِنْ كَانَ الصَّانِعُ مَعْرُوفًا بِهَذِهِ الصَّنْعَةِ بِالْأُجْرَةِ فَالْقَوْلُ قَوْلُهُ مَعَ يَمِينِهِ أَنَّهُ
 عَمِلَهُ بِأُجْرَةِ
 ترجمة

- (۱) گرفتن اجره بالای حمام و حمامت (خونکشی) جایز است.
- (۲) گرفتن اجره به استخدام حیوان نر برای نسل گیری جایز نمی باشد همچنان گرفتن اجره در مقابل اذان، اقامت، تعلیم قرآن، حج، آواز خوانی و گریستان بر مرده، جواز ندارد.
- (۳) از نظر امام ابو حنیفه رحمه‌للہ علیہ اجاره مال مشاع (حق مشترک با دیگران) جایز نیست مگر برای شریک. و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله گفته اند: اجاره کردن مال مشاع با هر شخص جایز است.
- (۴) به اجاره گرفتن زن شیر ده در مقابل اجره معلوم و در مقابل خوراک و لباس او هم جایز است. مستأجر نمی تواند شوهر زن شیر ده را از همبستری با او منع کند و اگر زن مذکور باردار شد و مستأجر از شیر زن اجاره شده بر طفلش خوف داشت در این صورت می تواند که اجاره را فسخ کند. بر وی لازم است که خوراک طفل را درست کند و اگر در دوران شیرخوارگی شیر میش را بدهد حق اجره را ندارد.
- (۵) هر صانعی که کار او در مال تاثیر دارد، بعد از تمام نمودن کار می توانند تا هنگام به دست آوردن اجره خود مال را نزد خود نگهداش. اما اجیر که کار او در مال تاثیر ندارد حق ندارد که مال را نزد خود نگهداش مانند جوالی و ناخدا.
- (۶) اگر مستأجر بر اجیر این شرط را وضع کند که کار را خودش کند اجیر حق ندارد که توسط کسی دیگری آن کار را کند ولی اگر کار را بدون شرط اجاره کرد در این صورت اجیر این اختیار را دارد که توسط شخص دیگری آن کار را انجام دهد.
- (۷) اگر در بین صاحب رخت و خیاط اختلاف پیدا شد صاحب رخت گفت: من گفته بودم که چنین برایم بدوز و خیاط گفت: برای من پیراهن گفته بودی. یا صاحب رخت به رنگریز گفت: من برایت رنگ سرخ را فرمایش داده بودم و تو رنگ زرد استعمال نمودی در تمام این صورت‌ها سخن صاحب رخت با قسم معتبر است اگر قسم یاد کرد خیاط ضامن است؛ زیرا در ملک غیر تصرف کرده است.

(۸) اگر صاحب رخت گفت بدون اجوره برایم دوخته‌ای، ولی خیاط گفت در مقابل اجوره آن را برایت دوخته‌ام. از نظر امام ابو حنیفه ح سخن صاحب رخت با قسم معتبر است.

(۹) امام ابو یوسف ح گفته است: اگر خیاط شخص کاسب بود مستحق اجوره است و اگر شخص کاسب نبود مستحق اجوره نمی‌باشد.

امام محمد ح گفته است: اگر خیاط در بین مردم به اجوره گرفتن در مقابل دوختن مشهور بود با قسم یاد کردن سخن وی معتبر است که در مقابل اجوره دوخته است.

شرح: گرفتن اجوره از کسی که حمام کند جایز است اگرچه مقدار آب و اندازه وقتی که در حمام کردن به مصرف می‌رسد معلوم نباشد؛ زیرا در بین مسلمانان عرف به همین گونه بوده و کدام نزاعی از این نگاه به وجود نمی‌آید لهذا قطع نظر از اینکه مقدار آب و گذشتاندن وقت تعیین نشده گرفتن اجوره جایز می‌باشد. همچنان در مقابل کار حجامت (خونکشی) گرفتن اجوره نیز جواز دارد، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل حجامت پول داده است. و گرفتن اجوره در مقابل استخدام بنزرنبر بزماده بخاطر نسل گیری جواز ندارد؛ زیرا در شرح

مشکل الآثار للطحاوی این حدیث آمده است: (**أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَهَىٰ عَنِ عَسْبِ التَّيْسِ**).
(پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گرفتن اجوره در مقابل استخدام حیوان نر بر حیوان ماده منع فرموده‌اند).

اجوره در مقابل عبادت: گرفتن اجوره در مقابل اذان، اقامت، تعلیم قرآن و حج جواز ندارد؛ زیرا این عبادات از جمله عباداتی است که بنده توسط آن خود را به الله تعالی نزدیک می‌کند و ثواب آن هم به کسی می‌رسد که آن را انجام می‌دهد لیکن فقهای متأخرین گفته اند: گرفتن اجوره در مقابل تعلیم قرآن جایز است؛ زیرا در عصر کتونی مردم در امور دینی سستی می‌کنند و از طرف دیگر کدام کمکی که در گذشته از طرف حکومت اسلامی به معلمان قرآن صورت می‌گرفت حالا صورت نمی‌گیرد لهذا ایشان مجبور‌اند که بخاطر پوره نمودن نیازمندی‌های زندگی در مقابل تعلیم قرآن مزد بگیرند و یا اینکه به عوض تعلیم قرآن به کدام کار و کسب دیگر روی بیاورند که در صورت دوم تعلیم قرآن کریم ترک می‌شود. لهذا فقهای متأخرین فتوا بر جواز گرفتن اجوره در مقابل تعلیم قرآن داده‌اند.

گرفتن اجوره در مقابل آوازخوانی، نوحه و شیون بر مرده و امثال آن جواز ندارد؛ زیرا این کارها گناه بوده و گرفتن اجوره بر ارتکاب گناه جایز نیست.

اجاره مشاع: مشاع حقی را گویند که با حق دیگری مخلوط و در آن پراگنده باشد؛ بطورمثال: دو شخص مشترکاً یک جریب زمین را بخردند و بدون اینکه آن را تقسیم نمایند زمین را در بین خود بگونه شراکت بگذارند یعنی هر دوی شان در حصة زمین شریک باشند.

به اجاره دادن حق مشاع برای شریک به اتفاق فقها جایز است. از نظر یاران امام ابو حنیفه علاوه از شریک برای شخص دیگری نیز اجاره دادن حق مشاع جواز دارد؛ زیرا اجاره نوعی از بیع است هرگاه فروش مشاع جایز باشد اجاره آن نیز جایز است از طرف دیگر با تخلیه نمودن و آماده ساختن حق مشاع قابل استفاده می‌گردد لهذا اجاره کردن آن جایز است. امام ابو حنیفه اجاره حق مشاع را جز به شریک به شخص دیگری اجازه نمی‌دهد؛ زیرا تسليم نمودن حق مشاع بدون حق شریک امکان ندارد.

اجیر در کدام حالت مال را با خود نگهدارد؟ اجیری که کارش بر مال تاثیر دارد یعنی در مال تبدیلی می‌آورد می‌تواند که بعد از تمام کردن کار و در صورت تسليم نشدن اجوره بدون رضایت صاحب مال مال را نزد خود نگهدارد، هرگاه مال در مدتی که نزد اجیر باقی می‌ماند از بین رود اجیر ضامن شمرده نمی‌شود. البته اجیرانی که کار شان در مال تاثیر ندارد ایشان نمی‌توانند که بخاطر اجوره مال را نزد خود نگهدارند و اگر چنین کاری را انجام دهند و مال از بین رود ضامن شمرده می‌شوند.

گرفتن اجوره در مقابل کارهای ذیل جایز است:

۱- حمام کردن. ۲- خونکشی کردن. ۳- تعلیم قرآن کریم. ۴- شیردادن طفل.

گرفتن اجوره به اشیای ذیل جواز ندارد:

۱- استخدام حیوانات نر بر حیوانات ماده بخاطر نسل گیری. ۲- آواز خوانی.

۳- نوحه و شیون کردن بر مرده.

ارزیابی

- ۱- در حمام کردن اندازه مصرف آب مجھول است ولی با وجود آن اجاره چرا جایز است؟
- ۲- دلیل جواز گرفتن اجوره بر حجامت را بیان دارید.
- ۳- آیا گرفتن اجوره بر تعلیم قرآن کریم جایز است؟
- ۴- حق مشاع چیست و آیا اجاره آن جایز است؟
- ۵- اگر کار اجیر بر مال تأثیر داشته باشد آیا در صورت معطل کردن اجوره حق نگهداری مال را دارد؟

اجاره (٦) فسخ کردن اجاره

شاگردان عزیز! درس حاضر آخرين درس مربوط به احکام اجاره است. در این درس حکم اجاره فاسد را می خوانیم و روی آن اسباب شرعی بحث خواهیم نمود که به سبب آن اجاره فسخ می شود.

- (١) **وَالْوَاجِبُ فِي الْإِجَارَةِ الْفَاسِدَةِ أَجْرَهُ الْمُشْلُ لَا يَتَجاوزُ بِهَا الْمُسَمَّى.**
- (٢) **وَإِذَا قَبَضَ الْمُسْتَأْجِرُ الدَّارَ فَعَلَيْهِ الْأَجْرَةُ وَإِنْ لَمْ يَسْكُنْهَا، فَإِنْ غَصَبَهَا غَاصِبٌ مِنْ يَدِهِ سَقَطَتِ الْأَجْرَةُ، وَإِنْ وَجَدَ بِهَا عِيَّا يَضُرُّ بِالسُّكُنِي فَلَهُ الْفَسْخُ.**
- (٣) **وَإِذَا خَرَبَتِ الدَّارُ أَوْ انْقَطَعَ شِرْبُ الضَّيْعَةِ أَوْ انْقَطَعَ الْمُهُ عنِ الرَّحَى انْفَسَخَتِ الْإِجَارَةُ وَلَزِمَهُ بِقَدْرِ مَا سَكَنَ أَوْ اسْتَعْمَلَ الرَّحَى.**
- (٤) **وَإِذَا مَاتَ أَحَدُ الْمُتَعَاوِدِينَ وَقَدْ عَقَدَ الْإِجَارَةَ لِنَفْسِهِ انْفَسَخَ الْعَقْدُ، وَإِنْ كَانَ عَقَدَهَا لِغَيْرِهِ لَمْ تَنْفَسُخْ**
- (٥) **وَيَصُحُّ شَرْطُ الْخَيَارِ فِي الْإِجَارَةِ.**
- (٦) **وَتَنْفَسُخُ الْإِجَارَةِ بِالْأَعْذَارِ كَمَنْ اسْتَأْجَرَ دُكَانًا فِي السُّوقِ لِيَتَجَرَّ فِيهِ فَذَهَبَ مَالُهُ وَكَمَنْ آجَرَ دَارًا أَوْ دُكَانًا فَأَفْلَسَ وَلَزِمَتْهُ دُيُونٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى قَضَائِهَا إِلَّا مِنْ ثَمَنِ مَا آجَرَهُ، فَسَخَ الْقَاضِي الْعَقْدَ وَبَاعَهَا فِي الدِّينِ.**
- (٧) **وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَابَّةً لِيُسَافِرَ عَلَيْهَا ثُمَّ بَدَا لَهُ أَنْ يَقْعُدَ مِنْ السَّفَرِ فَهُوَ عُذْرٌ. وَإِنْ بَدَا لِلْمُكَارِي أَنْ يَقْعُدَ مِنْ السَّفَرِ فَلَيْسَ بِعُذْرٍ.**

ترجمه

- (۱) در اجاره فاسد دادن اجر مثل واجب است اما نباید از اجوره تعیین شده بیشتر باشد.
- (۲) هرگاه مستأجر خانه را قبض نماید، تسلیم نمودن اجوره بر وی لازم گردد هرچند که در آن سکونت نکرده باشد و اگر کسی به زور از وی خانه را بگرفت اجوره ساقط می‌شود، و اگر چنین عیبی را در آن پیدا نمود که به باشندگان آن زیان می‌رساند مستأجر حق دارد که اجاره را فسخ کند.
- (۳) وقتیکه خانه ویران شد یا آب از زمین و از آسیاب قطع گردید اجاره فسخ می‌شود و همان اندازه اجوره بر وی لازم می‌گردد که در آن سکونت نموده یا آسیاب را استعمال کرده است.
- (۴) اگر یکی از متعاقدين بمیرد در حالیکه اجاره را برای خود منعقد ساخته بوده است اجاره فسخ می‌گردد و اگر آن را به کسی دیگری منعقد کرده بود اجاره فسخ نمی‌شود.
- (۵) در اجاره خیار شرط جایز است.
- (۶) اجاره به سبب اعذار فسخ شده می‌تواند؛ مثلاً: کسی دوکانی را برای کسب و کار به اجاره بگیرد و مال از بین رود، یا کسی خانه خود را به اجاره دهد ولی مفلس و طوری قرضدار شود که بدون فروختن خانه اجاره شده اش قرض خود را ادا کرده نتواند در این صورت قاضی اجاره را فسخ کند و مال اجاره شده را در قرض به فروش رساند.
- (۷) کسیکه سواری را بخاطر سفر نمودن به اجاره گرفته باشد لیکن از سفر کردن باز ماند این هم عذر است. و اگر اجاره دهنده (حیوان) سواری از سفر باز ماند اجاره را فسخ کرده نمی‌تواند.

شرح

حکم اجاره فاسد: اگر اجاره فاسد گردید و مزدور کارش را تمام نمود، بر مستأجر لازم است که مزد اجیر را بدهد و اگر برای اجیر مزدی را تعیین نموده بود، مزد مثل از مقدار تعیین شده بیشتر نباشد. قابل یادآوری است که در اجاره فاسد اجوره زمانی لازم می‌گردد که از مال اجاره شده بهره گرفته شده باشد یعنی فقط به تخلیه و آماده کردن آن اجوره لازم نمی‌شود لیکن در اجاره صحیح به تخلیه و تسلیم نمودن آن اجاره لازم می‌گردد.

فسخ شدن اجاره: در صورت موجود شدن عذرهای شرعی اجاره قابل فسخ شدن است.

و عذرهای شرعی سه نوع اند.

۱- عذر از طرف مستأجر: مثلاً کسی بخاطر تجارت دوکانی را به اجاره بگیرد اما مال از بین رود یادوکانی را بخاطر رخت فروشی به اجاره بگیرد لیکن به کار آهنگری شروع نماید. در همه این صورت‌ها اگر مستأجر اجاره را به اتمام برساند ضرر زیاد می‌بیند؛ لهذا عذرش شرعاً قابل قبول است.

۲- عذر از طرف مؤجر: گهگاهی اجاره دهنده به مشکلی روپرتو می‌شود که بدون فسخ نمودن اجاره راه مناسب دیگری ندارد؛ بطور مثال: کرایه دهنده خانه به حدی قرضدار شود که جزء به فروش رساندن خانه اش راه دیگری برای ادا کردن قرض نداشته باشد در همچو صورتی مؤجر حق فسخ اجاره را دارد.

۳- عذر در مال اجاره شده: در بعضی اوقات در مال اجاره شده عیب و نقصانی به وجود می‌آید که به سبب آن مستأجر نمی‌تواند از آن بهره تمام بگیرد؛ مثلاً: دیوار خانه اجاره شده ویران می‌گردد یا آسیابی را که به اجاره گرفته آبشن قطع شود. در همه این موارد مطالبه فسخ عقد اجاره مشروع و قابل قبول است.

اگر کسی عقد اجاره را مربوط به خودش ساخته باشد و وفات نماید با مردنش اجاره فسخ می‌گردد؛ زیرا با وفات مستأجر مالی که از وی باقی می‌ماند حق ورثه می‌گردد و دادن اجوره از ملکیت غیر جایز نمی‌باشد. همچنان با وفات مؤجر منافع ملکیت ورثه می‌شود که باز هم حق دیگران در مقابل اجوره می‌آید؛ اما اگر اجاره دار اجاره را برای شخص دیگری به حیث وصی و وکیل انجام دهد در این صورت وفات بر عقد اجاره کدام تأثیری ندارد.

مسئله: اگر شخص کرایه دهنده شتران به سبب بیماری یا هر سبب دیگر از سفر باز ماند اینگونه عذرها برای فسخ اجاره عذر شرعی شده نمی‌تواند؛ زیرا مؤجر می‌تواند به عوض خود شخص دیگری را همراه کاروان بفرستد.

فعالیت

شاگردان از ذهن خود چند مثال برای فسخ اجاره به سبب عذرهای شرعی بیان کنند.

ارزیابی



- ۱- حکم اجاره فاسد را بیان کنید.
- ۲- یک مثال برای عذر شرعی از طرف مستأجر که موجب فسخ اجاره است بیان کنید.
- ۳- اگر کسی عقد اجاره را مربوط به خودش کرده باشد و وفات نماید حکم این گونه اجاره چیست؟
- ۴- آیا خیار شرط در اجاره جائز است؟
- ۵- اگر اجاره گیرنده سواری به سبب کدام عذر از سفر بازماند آیا می‌تواند اجاره را فسخ نماید؟

(۱) شفعه

هرگاه کسی بخواهد زمین یا خانه خود را به فروش رساند از دیدگاه فقه اسلامی جهت خریدن آن حق اولیت برای شرکا و همسایه‌های نزدیک او است تا آنکه با آمدن انسان‌های بیگانه ایشان متضرر نشوند. در فقه اسلامی حق اولیت برای خریدن را «شفعه» گویند که احکام آن را در این درس می‌خوانیم.

(۱) الشُّفْعَةُ وَاجِبَةٌ لِلْخَلِيلِ فِي نَفْسِ الْمُبِيعِ، ثُمَّ لِلْخَلِيلِ فِي حَقِّ الْمُبِيعِ كَالشَّرِبِ وَالطَّرِيقِ، ثُمَّ لِلْجَارِ. وَلَيْسَ لِلشَّرِيكِ فِي الطَّرِيقِ وَالشَّرِبِ وَالْجَارِ شُفْعَةٌ مَعَ الْخَلِيلِ، فَإِنْ سَلَّمَ فَالشُّفْعَةُ لِلشَّرِيكِ فِي الطَّرِيقِ، فَإِنْ سَلَّمَ أَخَذَهَا الْجَارُ.

(۲) وَالشُّفْعَةُ تَجُبُ بِعَقْدِ الْبَيْعِ وَتَسْتَقِرُ بِالإِشْهَادِ وَتَكُونُ بِالْأَخْذِ إِذَا سَلَّمَهَا الْمُشَرِّي أَوْ حَكَمَ بِهَا حَاكِمٌ.

(۳) وَإِذَا عَلِمَ الشَّفِيعُ بِالْبَيْعِ أَشْهَدَ فِي مَجْلِسِهِ ذَلِكَ عَلَى الْمَطَالِيَةِ ثُمَّ يَنْهَضُ مِنْهُ فَيُشْهِدُ عَلَى الْبَاعِي إِنْ كَانَ الْمُبِيعُ فِي يَدِهِ أَوْ عَلَى الْمُبْتَاعِ أَوْ عِنْدَ الْعَقَارِ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ اسْتَقَرَتْ شُفْعَتُهُ وَلَمْ تَسْقُطْ بِالثَّائِرِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: إِنْ تَرَكَهَا شَهْرًا بَعْدَ الإِشْهَادِ بَطَلَتْ.

(۴) وَالشُّفْعَةُ وَاجِبَةٌ فِي الْعَقَارِ وَإِنْ كَانَ مِمَّا لَا يُقْسِمُ كَالْحَمَامِ وَالرَّحَيِّ وَالبِئْرِ وَالدُّورِ الصَّغَارِ.

(۵) وَلَا شُفْعَةٌ فِي الْعُرُوضِ وَلَا فِي السُّفْنِ.

(۶) وَالْمُسْلِمُ وَالْذِمِّيُّ فِي الشُّفْعَةِ سَوَاءً.

(۷) وَإِذَا مَلَكَ الْعَقَارَ بِعَوْضٍ هُوَ مَالٌ وَجَبَتْ فِيهِ الشُّفْعَةُ.

(۸) وَلَا شُفْعَةٌ فِي الدَّارِ يَتَرَوَّجُ الرَّجُلُ عَلَيْهَا أَوْ يُخَالِعُ امْرَأَتَهُ بِهَا أَوْ يَسْتَأْجِرُ بِهَا دَارًا

أَوْ يُصَالِحُ بِهَا عَنْ مَمْعِدٍ أَوْ يُعْتَقُ عَلَيْهَا عَبْدًا أَوْ يُصَالِحُ عَنْهَا بِإِنْكَارٍ أَوْ سُكُوتٍ، فَإِنْ صَالَحَ عَنْهَا بِإِقْرَارٍ وَجَبَتْ فِيهَا الشُّفْعَةُ.

ترجمه

- (۱) شفعه نخست حق شریک در مبیعه است، بعد از آن حق کسی است که در حقوق مبیعه شریک باشد مانند شریک در آب و راه. باز حق همسایه است. شریک در راه و آب و همسایه با شریک در مبیعه حقدار شفعه نیست. اگر (شریک در مال) از حق شفعه گذشت حق شفعه برای شریک در راه است. اگر او نیز از حق شفعه گذشت شفعه حق همسایه است.
- (۲) شفعه به عقد (بیع) واجب و با گرفتن شاهدان از باطل گردیدن در امان می شود و با تسلیم مشتری و یا به حکم حاکم ملکیت شفیع می گردد.
- (۳) هرگاه شفیع از بیع با خبر شود برای مطالبه شفعه در همان مجلس شاهد می گیرد بعد از آن از مجلس برخاسته بالای فروشنده شاهد می گیرد در صورتی که مبیعه در دست وی باشد، یا نزد مشتری یا در نزد زمین فروخته شده شاهد می گیرد. زمانی که این کار را انجام داد از نظر امام ابو حنیفه رحمه الله دیگر حق شفعه به سبب تاخیر باطل نمی شود. اما امام محمد رحمه الله گفته است: اگر بعد از گرفتن شاهد مطالبه شفعه را برای مدت یک ماه به تأخیر افگند شفعه باطل می گردد.
- (۴) حق شفعه در عقار ثابت می باشد اگرچه آن زمین زمینی باشد که تقسیم را قبول نکند مثل حمام، آسیاب، چاه و خانه های کوچک.
- (۵) در کشتی ها و چیزهای قابل انتقال حق شفعه نمی باشد.
- (۶) مسلمان و ذمی در شفعه برابر اند.
- (۷) اگر عقار را به چنان عوضی بگیرد که مال باشد شفعه در آن ثابت است.
- (۸) در خانه که شوهر در جمله مهر به خانم خود می دهد یا خانه که به آن با خانم خود خلع می کند یا خانه که در بدл اجاره خانه دیگر می دهد یا در قضیه قتل عمد بر آن صلح می کند یا در آزاد ساختن غلام خود به کسی می دهد یا توسط آن به طور انکار یا سکوت با کسی صلح می کند، شفعه نیست و اگر در صورت اقرار به آن صلح کرد حق شفعه ثابت است.

شرح تعريف شفعه

شفعه در لغت جفت نمودن و یکجا کردن را گویند. و از اینکه شفیع زمین شخص دیگری را با زمین خود یکجا می کند لهذا به این نیز شفعه گفته می شود. و در اصطلاح شفعه آن را گویند که شفیع بخاطر جلوگیری از ضرر، زمین فروخته شده را از مشتری پس می ستاند و آن را با زمین خود یکجا می کند.

شفیع: کسی را گویند که به شفعه حقدار باشد.

مشفوع: زمینی را گویند که حق شفعه در آن ثابت می شود.

مشفوع به: آن زمین شفیع است که به سبب آن مستحق شفعه می گردد.

مهر و عیت شفعه

شفعه به احادیث پیغمبر ﷺ ثابت است. از آن جمله حدیث ذیل که در صحیح مسلم روایت شده است: **(قَضَى رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَامٍ بِالشُّفْعَةِ فِي كُلِّ شَرِكَةٍ لَمْ تُقْسِمْ رَبْعَةٍ أَوْ حَائِطٍ، لَا يَجِلُّ لَهُ أَنْ يَبْيَعَ حَتَّى يُؤْذَنَ شَرِيكَهُ فَإِنْ شَاءَ أَخْذَ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ، فَإِذَا بَاعَ وَلَمْ يُؤْذِنْهُ فَهُوَ أَحَقُّ**

بِهِ).

ترجمه: رسول الله ﷺ در هر خانه و باغ شریک به شفعه فیصله نمود، جایز نیست که آن را بدون اجازه شریک بفروشد (شریک) اختیار دارد می گیرد یا ترک می کند اگر به فروش رساند و وی را خبر نکرد، او به خریدن آن احق تر است.

شفیع به سه نوع است و به ترتیب زیر در شریعت مستحق شفعه می گردد.

۱- الخلیط فی نفس المبیع

کسی که در ملکیت و جایداد (زمین و خانه) فروخته شده شریک باشد.

۲- الخلیط فی حق المبیع

کسی که در حقوق مبیعه مانند راه و آب شریک باشد.

۳- جار

همسايه پیوست به جایداد.

ثبت شفعه

حق شفعه به فروخته شدن زمین ثابت می‌شود و اگر کسی قبل از فروخته شدن زمین از حق شفعه بگذرد گذشت وی حق شفعه را باطل نمی‌سازد و شفیع می‌تواند بعد از فروش دعوای شفعه کند.

مطلوبه شفعه

شرط مسترد نمودن شفعه این است که شفیع همزمان با شنیدن خبر فروخته شدن زمین، مطالبه شفعه را کند و در عین همان مجلس بر مطالبه شفعه شاهد بگیرد که آن را طلب مواثیت گویند بعد از آن بالای بایع شاهد گیرد اگر مبیعه در دست او بود یا بر مشتری یا نزد زمین شاهد بگیرد. بعد از گرفتن شاهد حق شفعه از بین نمی‌رود که در متن از آن به (تسنقر) یاد شده است. مواثیت در لغت به معنای خیز و جست زدن آمده و در اینجا مراد از آن مطالبه شفعه بدون تاخیر کردن است، هرگاه شفیع به مجرد شنیدن خبر مطالبه شفعه را نکند و در مطالبه شفعه تاخیر نماید حتی شفعه باطل گردد؛ زیرا شفعه یک حق ضعیف است. برای محفوظ نگهداشتن حق شفعه بر شفیع لازم است که بعد از طلب مواثیت به سرعت نزد فروشنده، مشتری و یا زمین فروخته شده برود و در نزد آنان بر مطالبه شفعه شاهد بگیرد. این موضوع را طلب استحقاق یا تقریر طلب گویند که بعد از آن حق شفیع به سبب تاخیر کردن از بین نمی‌رود.

شفیع صرفاً به سبب مطالبه شفعه و گرفتن شاهد مالک مشفووع (زمین) نمی‌گردد بلکه مالک زمین وقتی می‌گردد که مالک یا قاضی زمین را به شفیع تسلیم دهد. مطالبه شفعه با هر لفظی که بر مطالبه شفعه دلالت کند صحیح است مثلاً بگوید: من خواهان شفعه هستم من شفعه می‌خواهم و یا جملات شبیه این دو جمله.

حق شفعه در چی چیز ثابت است؟ حق شفعه فقط منحصر در زمین است؛ و در چیزهای دیگری غیر از زمین شفعه نمی‌باشد اگر در منزل دوم یک تعمیر، خانه یی فروخته می‌شود همسایه‌ها حق مطالبه شفعه را دارند. مالکان منزل زیرین زمانی از خانه‌های منزل دوم مطالبه

شفعه کرده می توانند که راه شان مشترک باشد.

از آنجایی که مسلمان و ذمی در ثبوت اسباب شفعه و حکمت‌های مشروعت آن با هم مساوی اند لذا در استحقاق شفعه نیز با هم برابر می‌باشند یعنی اگر مسلمان و ذمی هردو شفیع یکدیگر باشند و مسلمان زمین خود را بفروشد ذمی شفیع بوده و حق شفعه را دارا می‌باشد.

مسئله

مطلوبه شفعه فقط زمانی صحیح است که در بیع عوضی که داده می‌شود مال باشد و اگر عوضی که به مقابل زمین داده می‌شود مال نباشد حق مطالبه شفعه را دارا نمی‌باشد. به همین اساس اگر کسی زمین خود را در مقابل مهر، خلع، اجاره یا در مسئله قتل عمد بخاطر صلح به جانب مقابل بدهد شفیع مطالبه حق شفعه را کرده نمی‌تواند؛ زیرا در همه این صورت‌ها زمین در مقابل مال فروخته نشده است.

همچنان اگر کسی زمین را در صورت سکوت یا انکار از مدعی به در معامله صلح دهد شفیع حق مطالبه شفعه را ندارد؛ زیرا صلح کننده در این صورت زمین خود را به عوض مال نمی‌دهد بلکه آن را عوض برای از بین بردن نزاع می‌دهد و از بین بردن نزاع مال نمی‌باشد. البته اگر صلح کننده با اقرار خود به صلح کردن آماده شود در این صورت شفیع حق مطالبه شفعه را دارد؛ زیرا صلح کننده این تبادله را تصور نموده و بر آن اقرار کرده است، و به این اساس زمین در مقابل مال می‌آید و شفعه در آن ثابت می‌شود.

فعالیت

شاگردان با همکاری استاد محترم صورت‌های مختلف مطالبه شفعه را بگونه عملی تمثیل کنند.

ارزیابی



- ۱- شفعه را تعریف کنید.
- ۲- دلیل مشروعیت شفعه را بگویید.
- ۳- شفیع به چند گونه است؟ واضح سازید.
- ۴- شفعه چگونه خواسته می‌شود؟ طلب مواثبت و استحقاق را تشریح نمایید.
- ۵- حق مطالبه شفعه بر کدام چیز منحصر است؟
- ۶- اگر زمین در مقابل عوضی فروخته شود که مال نباشد حکم آن چیست؟

شفعه (۲)

أحكام مطالبة شفعه

در درس گذشته، در رابطه به تعریف و مشروعت شفعه و یک سلسله شروط آن معلومات حاصل نمودیم حالا طبق شریعت اسلامی راجع به شیوه‌های مطالبه شفعه و احکام مربوط به آن بحث می‌نماییم.

(۱) وَإِذَا تَقَدَّمَ الشَّفِيعُ إِلَى الْقَاضِي فَادْعَى الشَّرَاءَ وَطَلَبَ الشُّفْعَةَ سَأَلَ الْقَاضِي الْمُدَعَى عَلَيْهِ، فَإِنْ أَعْرَفَ بِمِلْكِهِ الَّذِي يَشْفَعُ بِهِ، وَإِلَّا كَلَفَهُ إِقَامَةَ الْبَيِّنَةِ.

(۲) فَإِنْ عَجَزَ عَنِ الْبَيِّنَةِ أُسْتُحْلِفُ الْمُشْتَرِي بِاللَّهِ مَا يَعْلَمُ أَنَّهُ مَالِكٌ لِلَّذِي ذَكَرَهُ إِمَّا يَشْفَعُ بِهِ، فَإِنْ تَكَلَّ أَوْ قَاتَمْ لِلشَّفِيعِ بَيِّنَةً سَأَلَهُ الْقَاضِي: هَلْ ابْتَاعَ أَمْ لَا؟ فَإِنْ أَنْكَرَ الْإِبْتَاعَ قِيلَ لِلشَّفِيعِ: أَقِمِ الْبَيِّنَةَا فَإِنْ عَجَزَ عَنْهَا أُسْتُحْلِفُ الْمُشْتَرِي بِاللَّهِ مَا ابْتَاعَ أَوْ بِاللَّهِ مَا يَسْتَحِقُ عَلَيَّ فِي هَذِهِ الدَّارِ شُفْعَةً مِنْ الْوَجْهِ الَّذِي ذَكَرَهُ.

(۳) وَتَجُوزُ الْمُنَازَعَةُ فِي الشُّفْعَةِ وَإِنْ لَمْ يُحْضِرْ الشَّفِيعُ الشَّمَنَ إِلَى مَجْلِسِ الْقَاضِي، فَإِذَا قَضَى لَهُ الْقَاضِي بِالشُّفْعَةِ لَزِمَّهُ إِحْضَارُ الشَّمَنِ.

(۴) وَلِلشَّفِيعِ أَنْ يَرُدَ الدَّارَ بِخِيَارِ الْعَيْبِ وَالرُّؤْيَا.

(۵) فَإِنْ أَحْضَرَ الشَّفِيعُ الْبَائِعَ وَالْمُبِيعَ فِي يَدِهِ فَلَهُ أَنْ يُخَاصِمَهُ فِي الشُّفْعَةِ وَلَا يَسْمَعُ الْقَاضِي الْبَيِّنَةَ حَتَّى يَحْضُرَ الْمُشْتَرِي فَيَفْسَخَ الْبَيْعَ بِمَشَهِدِهِ مِنْهُ وَيَقْضِي بِالشُّفْعَةِ عَلَى الْبَائِعِ وَتُجْعَلَ الْعُهْدَةُ عَلَيْهِ.

(۶) وَإِذَا تَرَكَ الشَّفِيعُ الْإِشْهَادَ حِينَ عَلِمَ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ وَكَذِلَكَ إِنْ أَشْهَدَ فِي الْمَجْلِسِ وَلَمْ يَشْهُدْ عَلَى أَحَدِ الْمُتَبَايِعِينَ وَلَا عِنْدَ الْعِقَارِ.

(۷) وَإِنْ صَالَحَ مِنْ شُفْعَتِهِ عَلَى عِوَضٍ أَخْذَهُ بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ وَرَدَ الْعِوَضُ.

(۸) وَإِذَا مَاتَ الشَّفِيعُ بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ، وَإِذَا مَاتَ الْمُشْتَرِي لَمْ تَسْقُطْ. وَإِذَا بَاعَ الشَّفِيعُ مَا يَشْفَعُ بِهِ قَبْلَ أَنْ يُقْضَى لَهُ بِالشُّفْعَةِ بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ.

ترجمه

(۱) هرگاه شفیع نزد قاضی به فروخته شدن زمین دعوا نماید و مطالبه شفعه را کند قاضی از مدعی علیه می‌پرسد اگر به ملکیت شفیع که به اساس آن شفیع می‌گردد به حق شفیع اعتراف کرد شفعه ثابت می‌شود و اگر (مدعی علیه انکار نمود) شفیع را به آوردن شاهدان مکلف می‌سازد.

(۲) اگر مدعی از پیش کردن شاهدان ناتوان شد از مشتری به الله ﷺ قسم گرفته می‌شود که وی در باره زمین مذکور - که به آن شفیع می‌گردد - نمی‌داند که وی مالک آن است. اگر از قسم انکار کند یا شفیع شاهدان را پیش نماید قاضی از مشتری بپرسد آیا زمین را خریده است؟ اگر مشتری از فروش آن انکار کند، به شفیع گفته می‌شود برای ثبوت فروخته شدن زمین شاهدان پیش کن. اگر از پیش نمودن شاهدان ناتوان شد مشتری را به الله قسم دهد که زمین را نخریده است، یا چنین قسم یاد کند که وی از رهگذر سبب یاد شده بر من حق شفعه را ندارد.

(۳) شفیع اگرچه به محکمه پول هم نیاورده باشد پیشبردن دعوای شفعه توسط او صحیح است و هرگاه قاضی به نفع وی فیصله نماید در آن صورت آوردن پول بر وی لازم است.

(۴) شفیع حق دارد که مبیعه را به سبب خیار عیب و خیار رویت مسترد نماید.

(۵) اگر مبیعه در دست فروشنده باشد و شفیع وی را به محکمه حاضر کند شفیع می‌تواند با وی دعوای شفعه کند، قاضی تا زمانی گواهی شاهدان را نمی‌شنود که مشتری حاضر نباشد، قاضی بیع را در حضور مشتری فسخ نموده حکم شفعه را بر فروشنده می‌کند و نیز پرداخت توان را بالای او لازم می‌سازد.

(۶) اگر شفیع در وقت شنیدن خبر فروش زمین به گرفتن شاهدان قدرت و توان داشت ولی شاهد نگرفت ویا در مجلس شاهد گرفت لیکن در نزد عاقدین یا زمین شاهد نگرفت شفعه اش باطل می‌گردد.

(۷) اگر شفیع در مقابل عوض پذیرفته از شفعه گذشت نمود، حق شفعه اش باطل می‌شود و عوضی را که اخذ نموده مسترد نماید.

(۸) اگر شفیع وفات نماید حق شفعه اش از بین می‌رود؛ اما اگر مشتری وفات کند حق شفعه اش باطل نمی‌گردد.

اگر شفیع زمینی را که به سبب آن مستحق شفعه است قبل از برندۀ شدن شفعه بفروشد حق شفعه اش باطل می‌شود.

شرح

طریقه مطالبه شفعه: هرگاه زمین مشفووعه کسی بدون اجازه اش به فروش رسید شفیع برای مطالبه حق خود نزد قاضی برود، قاضی از مشتری زمین پرسد که آیا شفیع مالک زمینی هست که به سبب آن وی شفیع زمین فروخته شده می‌گردد؟ اگر مشتری به ملکیت شفیع اعتراف نمود خوب است، ولی اگر مشتری از ملکیت شفیع انکار نمود پس قاضی به شفیع وقت می‌دهد تا برای اثبات ملکیت خود بر آن زمینی که به سبب آن مستحق شفعه می‌گردد شاهد پیش بیاورد. اگر شفیع برای اثبات ملکیت زمین خود شاهد آورده نتوانست مشتری به این سخن قسم یاد کند که وی در باره ملکیت شفیع معلومات ندارد. و اگر مشتری از قسم خوردن انکار نمود یا شفیع برای ثبوت ملکیت خود شاهد پیش کرد پس در این صورت قاضی از مشتری پرسد که آیا وی زمین را از راه خرید به دست آورده؟ اگر مشتری از خریدن به گونه‌یع انکار نمود شفیع به این مسئله که مشتری زمین مذکور را به طریق یع خریده است شاهد پیش کند. اگر شفیع به فروش زمین شاهد پیش کرده نتوانست مشتری به نگرفتن زمین قسم یاد کند یا قسم بخورد که شفیع به اساس سبب مذکور حق شفعه را ندارد.

مدعی علیه شفیع: هرگاه مشتری زمین را خریده آن را قبض نموده بود، شفیع با مشتری دعوای شفعه می‌کند و در این صورت دعوا بر فروشنده درست نمی‌باشد؛ زیرا فروشنده بعد از قبض مشتری حیثیت اجنبی را دارد اما قبل از قبض، مشتری دعوا کرده می‌تواند؛ زیرا زمین تا وقت قبض در دست فروشنده می‌باشد لیکن در وقت پیش کردن شاهدان مشتری خواسته می‌شود و یع در نزد وی فسخ و فروشنده مدعی علیه می‌گردد.

خیار در شفعه: هرگاه شفیع به اساس حق شفعه زمین را از مشتری پس گیرد حق خیار عیب و رؤیت را دارد یعنی شفیع می‌تواند بعد از دیدن زمین را دوباره به مشتری برگرداند و از گرفتن آن صرف نظر نماید همچنان اگر در میتعه عیبی را بیابد می‌تواند به سبب آن میتعه را

رد کند. دیدن مشتری و با وجود عیب قبول کردن وی خیار عیب و رؤیت را برای شفیع از بین نمی‌برد.

باطل شدن شفعه: حق مطالبه شفعه به اسباب ذیل از بین می‌رود:

- ۱- هرگاه شفیع با وجود داشتن قدرت بر موادی یا طلب تقریر گرفتن شاهد را ترک کند.
- ۲- هرگاه شفیع در مقابل پذیرفتن عوض از حق شفعه صرف نظر کند.
- ۳- هرگاه شفیع بعد از فروش زمین و قبل از فیصله قاضی وفات نماید.
- ۴- هرگاه شفیع زمین خود را که بر اساس آن مستحق شفعه گردیده در وقت دعواه شفعه قبل از فیصله قاضی به فروش رساند.

فعالیت

شاگردان خیار عیب و خیار رؤیت را تعریف کنند.

ارزیابی



- ۱- طریقۀ مطالبه شفعه در محکمه را واضح سازید.
- ۲- اگر مشتری زمین را قبض کرده باشد مدعی علیه شفیع کیست؟
- ۳- آیا شفیع خیار عیب و خیار شرط را دارد؟
- ۴- شفعه به کدام چیزها باطل می‌گردد؟

شفعه (۳)

پرداخت قیمت شفعه

شاگردان عزیز! در درس گذشته طریقه مطالبه شفعه را در محکمه بیان کردیم. در درس امروزی بعضی از صورت‌های ثبوت شفعه و احکام مربوط به اختلافی را که بین شفیع و مشتری به وجود می‌آید می‌خوانیم.

- (۱) وَوَكِيلُ الْبَايْعِ إِذَا بَاعَ وَكَانَ هُوَ الشَّفِيعُ فَلَا شُفْعَةَ لَهُ وَكَذَلِكَ إِنْ ضَمِنَ الدَّرَكَ عَنِ الْبَايْعِ لِلْمُشْتَريِ. وَوَكِيلُ الْمُشْتَريِ إِذَا ابْتَاعَ وَهُوَ الشَّفِيعُ فَلَهُ الشُّفْعَةُ.
- (۲) وَمَنْ بَاعَ بِشَرْطِ الْخِيَارِ فَلَا شُفْعَةَ لِلشَّفِيعِ، فَإِنْ أَسْقَطَ الْخِيَارَ وَجَبَتِ الشُّفْعَةُ.
- (۳) وَمَنْ اشْتَرَى بِشَرْطِ الْخِيَارِ وَجَبَتِ الشُّفْعَةُ، وَمَنْ ابْتَاعَ دَارَا شِراءً فَاسِداً فَلَا شُفْعَةَ فِيهَا، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُتَعَاقدَيْنِ الْفَسْخُ، فَإِنْ سَقَطَ الْفَسْخُ وَجَبَتِ الشُّفْعَةُ.
- (۴) وَإِذَا اشْتَرَى ذِمَّيْ دِارَا خِمْرٍ أَوْ خِنْزِيرٍ وَشَفِيعُهَا ذِمَّيْ أَخْذَهَا بِمُثْلِ الْخِمْرِ وَقِيمَةِ الْخِنْزِيرِ، وَإِنْ كَانَ شَفِيعُهَا مُسْلِمًا أَخْذَهَا بِقِيمَةِ الْخِمْرِ وَالْخِنْزِيرِ.
- (۵) وَلَا شُفْعَةَ فِي الْهَبَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ بِعَوْضٍ مَسْرُوطٍ.
- (۶) وَإِذَا اخْتَلَفَ الشَّفِيعُ وَالْمُشْتَريِ فِي الشَّمْنِ فَالْقُولُ قَوْلُ الْمُشْتَريِ، فَإِنْ أَقَاماً بَيْنَهُمَا بَيْنَهُمَا بَيْنَهُمَا فَالْبِيَانُ بَيْنَهُمَا الشَّفِيعُ عِنْدَ أَبِي حَنيفة، وَقَالَ أَبُو يُوسُف: الْبِيَانُ بَيْنَهُمَا الشَّفِيعُ.
- (۷) وَإِذَا ادْعَى الْمُشْتَريِ ثَمَنًا، وَادْعَى الْبَايْعُ أَقْلَمَ مِنْهُ، وَلَمْ يَقْبِضِ الشَّمْنَ، أَخْذَهَا الشَّفِيعُ بِمَا قَالَ الْبَايْعُ وَإِنْ كَانَ قَبَضَ الشَّمْنَ، أَخْذَهَا بِمَا قَالَ الْمُشْتَريِ إِنْ شَاءَ وَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى قَوْلِ الْبَايْعِ،
- (۸) وَإِذَا حَطَ الْبَايْعُ عَنِ الْمُشْتَريِ بَعْضَ الشَّمْنِ سَقَطَ ذَلِكَ عَنِ الشَّفِيعِ، وَإِنْ حَطَ عَنْهُ جَمِيعَ الشَّمْنِ لَمْ يَسْقُطْ عَنِ الشَّفِيعِ، وَإِنْ زَادَ الْمُشْتَريِ الْبَايْعَ فِي الشَّمْنِ، لَمْ تَلْزِمِ الزِّيَادَةُ

الشَّفِيعَ.

(٩) وَإِذَا اجْتَمَعَ الشُّفَعَةُ فَالشُّفَعَةُ بَيْنَهُمْ عَلَى عَدِ رُءُوسِهِمْ وَلَا يُعْتَبِرُ اخْتِلَافُ الْأَمْلَاكِ.

(١٠) وَمَنْ اشْتَرَى دَارًا بِعَرْضٍ أَخَذَهَا الشَّفِيعُ بِقِيمَتِهِ وَإِنْ اشْتَرَاهَا بِكِيلٍ أَوْ مَوْزُونٍ أَخَذَهَا بِثِيلِهِ.

(١١) وَإِنْ بَاعَ عَقَارًا بِعَقَارٍ أَخَذَ الشَّفِيعُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِقِيمَةِ الْأَخْرَى.

(١٢) وَإِذَا بَلَغَ الشَّفِيعَ أَنَّهَا بِيَعْتَ بِالْفِ فَسَلَمَ شُفَعَتُهُ ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهَا بِيَعْتَ بِأَقْلَ أَوْ بِجِنْطَةٍ أَوْ بِشَعِيرٍ قِيمَتُهَا أَلْفُ أَوْ أَكْثَرَ فَتَسْلِيمُهُ بَاطِلٌ وَلَهُ الشُّفَعَةُ، وَإِنْ بَانَ أَنَّهَا بِيَعْتَ بِدَنَائِيرٍ قِيمَتُهَا أَلْفُ أَوْ أَكْثَرُ فَلَا شُفَعَةَ لَهُ

(١٣) وَإِذَا قِيلَ لَهُ: إِنَّ الْمُشْتَرِيَ فُلَانُ فَسَلَمَ الشُّفَعَةَ ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهُ غَيْرُهُ فَلَهُ الشُّفَعَةُ، وَمَنْ اشْتَرَى دَارًا لِغَيْرِهِ فَهُوَ الْخَصْمُ فِي الشُّفَعَةِ إِلَّا أَنْ يُسْلِمَهَا إِلَى الْمُوَكِّلِ.

ترجمه

(١) اگر وکیل فروشنده زمین را بفروشد و شفیع نیز خودش باشد، حق شفعه ندارد همچنان اگر شفیع در نزد مشتری از طرف فروشنده ضمانت بالدرک نماید حق شفع را ندارد. و وکیل مشتری که شفیع نیز است اگر زمین را برای مشتری بخرد (حق) شفعه آن ثابت است.

(٢) اگر فروشنده زمین را به شرط خیار بفروشد شفیع حق شفعه ندارد. اگر خیار را از بین برد شفعه ثابت می شود.

(٣) کسی که زمین را به شرط خیار خرید شفعه ثابت است. کسی که با بیع فاسد زمین بفروشد شفعه ثابت نمی شود و هردو جانب عقد را فسخ کرده می توانند اگر فسخ ساقط شد شفعه ثابت است.

(٤) اگر ذمی در مقابل شراب و خوک زمین فروخت و شفیع نیز ذمی بود در این صورت شفیع به مثل شراب و به اندازه قیمت خوک زمین را می گیرد، ولی اگر شفیع مسلمان بود مسلمان به قیمت شراب و خوک زمین را می گیرد.

(٥) در هبه شفعه نمی باشد مگر آنکه در مقابل عوض باشد.

(۶) اگر مشتری و شفیع در ثمن اختلاف نمودند سخن مشتری معتبر است اگر هردو شاهد پیش نمودند از نظر امام ابو حنیفه رحمه‌الله شاهدان شفیع معتبر است لیکن امام ابو یوسف رحمه‌الله گفته است: شاهدان مشتری معتبر است.

(۷) اگر مشتری یک قیمت و فروشنده قیمت کمتر از آن را ادعا کند و قیمت را قبض نکرده باشد در این صورت شفیع همان قیمتی را می‌گیرد که فروشنده گفته است ولی اگر قیمت را قبض نموده بود در این صورت به قیمت مشتری می‌گیرد و سخن فروشنده اعتبار ندارد.

(۸) اگر فروشنده چیزی از قیمت را به مشتری گذاشت از شفیع نیز ساقط می‌گردد ولی اگر همه قیمت را به مشتری گذاشت در این صورت از شفیع ساقط نمی‌شود. و اگر مشتری قیمت را به فروشنده زیاد نمود این زیادت بر مشتری لازم نیست.

(۹) اگر مستحقین شفعه زیاد بودند زمین بر اساس شمار آنان تقسیم می‌شود نه به تناسب زیادی و کمی زمین آنان.

(۱۰) کسی که در مقابل جنس خانه را خرید، شفیع به قیمت همان جنس می‌گیرد و اگر به اشیای کیلی و وزنی گرفت شفیع نیز به مثل همان چیز می‌گیرد.

(۱۱) اگر زمین را به مقابل زمین به فروش رسانید شفیع هریکی را به قیمت دیگر می‌گیرد.

(۱۲) اگر به شفیع گفته شد که مشفوعه به هزار روپیه فروخته شد و از شفیع صرف نظر کرد ولی بعدتر معلوم گردید که شفیع به کمتر از هزار روپیه یا به آن مقدار از گندم و جو فروخته شده که قیمت آن هزار روپیه می‌شود، در این صورت صرف نظر کردن از شفیع باطل بوده و مستحق شفیع است و اگر معلوم گردید که به دینار معادل هزار روپیه فروخته شده حق شفیع ساقط است.

(۱۳) و اگر به وی گفته شود که مشتری شفیعه فلانی است و از خواستن شفیعه گذشت کرد ولی بعدتر معلوم گردید که شخص دیگری است در این صورت حق شفیعه را دارد. و اگر کسی به صفت وکیل خانه را به کسی گرفت دعوای شفیعه با او می‌شود مگر آنکه خانه را به موکل تسلیم دهد.

شرح

وکالت شفیع: اگر شفیع مشفوعه خود را به صفت وکیل به فروش رساند بعد از فروش حق شفیعه را ندارد؛ زیرا بعد از فروش بر وکیل لازم است که میتعه را به مشتری تسلیم دهد به

همین اساس شفعه باطل می‌گردد. بدینسان اگر شفیع برای مشتری از طرف فروشنده ضمانت کند حق شفعه از بین می‌رود؛ زیرا ضمانت کردن به معنای صحیح قرار دادن بیع است و شفعه بیع را باطل می‌گرداند ازین رو هردو با هم یکجا نمی‌شوند.

اگر شفیع در بیع و کالت مشتری را کند حق شفعه باطل نمی‌گردد؛ زیرا حق شفعه وقتی ثابت می‌شود که بیع به اتمام برسد.

چنانکه در حالت خیار بایع، مبیعه از ملکیت وی بیرون نمی‌شود شفعه نیز ثابت نمی‌شود اما اینکه در حالت خیار مشتری مبیعه از ملکیت بایع بیرون می‌شود لهذا شفعه نیز ثابت می‌شود. اما در بیع فاسد شفعه بخاطر آن ثابت نمی‌شود که مبیعه هنوز هم از ملکیت بایع بیرون نشده و بیع قابل فسخ است. و اگر بالفرض حق فسخ از بین رود شفعه نیز ثابت می‌شود.

اگر یک ذمی از ذمی دیگر برنده شفعه شود و زمین در مقابل شراب فروخته شده باشد شفیع مثل شراب را می‌دهد؛ زیرا شراب مثلی است و اگر در مقابل خوک فروخته شده باشد قیمت خوک را می‌دهد؛ زیرا خوک قیمی است. فشرده اینکه در اشیای مثلی به مشتری مثل می‌دهد و در غیر اشیای مثلی قیمت را تسليم می‌دهد. لیکن اگر مسلمانی از یک ذمی برنده شفعه گردد و زمین به مقابل شراب یا خوک فروخته شده باشد مسلمان قیمت را می‌دهد؛ زیرا خوک و شراب در نزد مسلمان مال متقوم نیست و داد و ستد با آن جواز ندارد.

در زمین بخششی شفعه نیست مگر آنکه بخشش کننده در مقابل بخشش خود بر بخشش گیرنده دادن مالی را شرط نهد و به اساس همین شرط از یکدیگر مال را تسليم شوند، بطور مثال طارق یک جریب زمین خود را به منیر به این شرط بخشش نمود که منیر در مقابل زمین به طارق یک عراوه موثر بدهد.

اختلاف در قیمت شفعه: اگر مشتری بگوید من زمین را به ده هزار افغانی خریده ام و شفیع ادعا کند که به هشت هزار افغانی خریده شده در این صورت سخن مشتری همراه با قسم معابر است. و اگر شفیع بر صحبت ادعای خود شاهد پیش نمود سخن وی قابل اعتبار است.

اگر مشتری بگوید من زمین را به ده هزار افغانی خریده ام و بایع بگوید که زمین را به نه هزار افغانی به فروش رسانیده است و پول را هم قبض نکرده باشد. در این صورت شفیع زمین را به قیمت فروشنده می‌گیرد. و اگر فروشنده پول را تسليم شده بود در این صورت سخن مشتری قابل قبول بوده و سخن بایع اعتبار ندارد.

اگر فروشنده قسمتی از قیمت شفعه را به مشتری ببخشد شفیع می‌تواند که زمین را از بایع

مسترد نماید لیکن اگر فروشنده همه قیمت را به مشتری بیخشد در این صورت شفیع حق دعوا را ندارد. این هم قابل یادآوری است که اگر مشتری در قیمت زیادت بیاورد شفیع به تسلیم نمودن مجبور نمیباشد.

مسئله: اگر سه نفر در ده جریب زمین بگوئه شریک باشند که شخص اول مالک پنج جریب شخص دوم مالک سه جریب و شخص سوم مالک دو جریب زمین باشند. مالک سه جریب زمین میخواهد زمین خود را به فروش رساند. هردو شفیع شخص بایع بطور مساوی مستحق شفعه اند یعنی نصف زمین را یک شفیع و نصف دیگر را شفیع دیگر میخرد. و مالک پنج جریب هیچگاهی دعوا کرده نمیتواند که زمین وی بیشتر است پس حق شفعه اش نیز بیشتر میباشد.

مسئله: اگر زمین به مقابله زمین فروخته شود شفیع در مقابل شفعه قیمت زمین غیر مشفوع را میدهد.

رسیدن خبر نادرست به شفیع: اگر به شفیع گفته شود که شفعه ات به ده هزار افغانی فروخته شده و او از شفعه گذشت ولی بعدتر معلوم گردد که شفعه به کمتر از ده هزار افغانی یا به آن مقدار از گندم و جو فروخته شده که قیمت آن ده هزار افغانی میشود، در این صورت صرف نظر کردن از شفعه باطل بوده و خود شفیع مستحق شفعه است بخاراطر اینکه ده هزار افغانی زیاد و هشت هزار افغانی کم است پس امکان دارد که شفیع به هشت هزار آن زمین را بخرد و به ده هزار افغانی نمیخرد. همچنان گهگاهی شخصی به دادن پول نقد قادر نمیباشد لیکن قدرت دادن گندم را دارد.

اگر شفیع خبر شود که زمین به ده هزار افغانی فروخته شده، ولی بعدتر معلوم شود که زمین به ده هزار افغانی نه بلکه به آن قدر دینار فروخته شده که ارزش آن به ده هزار افغانی برابر و یا زیاد است در این صورت هم حق شفعه را ندارد

به همین گونه بعضی اوقات شفیع از اخلاق نیکو و همسایگی شخصی خوشنود میباشد فلهذا مطالبه شفعه را نمیکند لیکن اگر به عوض وی شخص دیگری زمین را بخرد که شفیع از اخلاق و سلوک او ناراض باشد به همسایه شدن او نیز دل خوش نمیکند به همین اساس اگر به شفیع در مرحله اول نام شخصی گرفته شود و بعدتر معلوم شود که مشتری زمین شخص دیگری است حق مطالبه شفعه را دارد.

فعالیت

اگر دو نفر شفیع یک جریب زمین داشته باشند بگونه که به زمین یکی آنها چهار جریب زمین به طریقه شفعه پیوست باشد و به زمین دیگری دو جریب. شاگردان روی این مسئله بحث کنند که در وقت فروش حق هر شفیع در زمین چه اندازه است؟

ارزیابی



- ۱- اگر شفیع وکیل فروش نیز باشد آیا بعد از فروش حق مطالبه شفعه را دارد؟
- ۲- آیا وکیل شرا بعد از خریدن حق مطالبه شفعه را دارد؟
- ۳- اگر شفعه شخص مسلمانی در مقابل شراب به شخص ذمی فروخته شده باشد مسلمان قیمت آن را چگونه ادا می کند؟
- ۴- احکام اختلاف بین شفیع و مشتری را در مورد قیمت واضح سازید.
- ۵- زمین مشترک بین چند شفیع به کدام اساس تقسیم می شود؟

شفعه (۴)

احکام مابعد از برنده شدن شفعه

این آخرین درس مربوط به شفعه است. در این درس احکامی را می خوانیم که بعد از برنده شدن شفعه به شفیع و مشتری راجع می شود.

(۱) **وإِذَا بَاعَ دَارًا إِلَّا مِقْدَارَ ذَرَاعٍ فِي طُولِ الْحَدِّ الَّذِي يَلِي الشَّفِيعَ فَلَا شُفْعَةَ لَهُ، وَإِنْ بَاعَ سَهْمًا مِنْهَا بِشَمْنٍ، ثُمَّ بَاعَ بِقِيَّتَهَا فَالشُّفْعَةُ لِلْجَارِ فِي السَّهْمِ الْأَوَّلِ دُونَ الثَّانِي، فَإِنْ أَبْتَاعَ بِشَمْنٍ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ ثُوَبًا عَنْهُ فَالشُّفْعَةُ بِالشَّمْنِ دُونَ التَّوْبِ.**

(۲) **وَلَا تُكْرَهُ الْحِيلَةُ فِي إِسْقَاطِ الشُّفْعَةِ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ، وَتُكْرَهُ عِنْدَ مُحَمَّدٍ.**

(۳) **وَإِذَا بَنَى الْمُشْتَرِيُّ أَوْ غَرَسَ ثُمَّ قُضِيَ لِلشَّفِيعِ بِالشُّفْعَةِ فَهُوَ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخْذَهَا بِالشَّمْنِ وَقِيمَةِ الْبَنَاءِ وَالْغَرْسِ مَقْلُوعًا، وَإِنْ شَاءَ كَلَّفَ الْمُشْتَرِي قَلْعَهُ، وَإِذَا أَخْذَهَا الشَّفِيعُ فَبَنَى فِيهَا أَوْ غَرَسَ، ثُمَّ أَسْتَحْقَتْ رَجَعَ بِالشَّمْنِ وَلَا يَرْجِعُ بِقِيمَةِ الْبَنَاءِ وَالْغَرْسِ.**

(۴) **وَإِذَا انْهَدَمَتِ الدَّارُ أَوْ احْتَرَقَ بِنَاؤُهَا أَوْ جَفَ شَجَرُ الْبُسْتَانِ بِغَيْرِ فِعْلٍ أَحَدٍ فَالشَّفِيعُ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخْذَهُ بِجَمِيعِ الشَّمْنِ، وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ، وَإِنْ نَقَضَ الْمُشْتَرِي الْبَنَاءَ قِيلَ لِلشَّفِيعِ: إِنْ شِئْتَ فَحُذِّرْ الْعَرْصَةَ بِحَصْتِهَا، وَإِنْ شِئْتَ فَدَعْ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ النَّقْضَ.**

(۵) **وَمَنْ أَبْتَاعَ أَرْضًا وَفِي تَحْلِيَاهَا ثُمَّ أَخْذَهَا الشَّفِيعُ بِشَمْرِهَا، فَإِنْ جَدَهُ الْمُشْتَرِي سَقَطَ عَنِ الشَّفِيعِ حِصَّتُهُ.**

(۶) **وَإِذَا قَضَى الْقَاضِي لِلشَّفِيعِ بِالدَّارِ وَلَمْ يَكُنْ رَآهَا فَلَهُ خِيَارُ الرُّؤْيَا، وَإِنْ وَجَدَ بِهَا عَيْنًا فَلَهُ أَنْ يَرُدَّهَا إِلَيْهِ وَإِنْ كَانَ الْمُشْتَرِي شَرَطَ الْبَرَاءَةَ مِنْهُ.**

(۷) **وَإِذَا أَبْتَاعَ بِشَمْنٍ مُؤَجِّلًا فَالشُّفْعَةُ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَخْذَهَا بِشَمْنٍ حَالٌ، وَإِنْ شَاءَ صَبَرَ حَتَّى يَنْقَضِي الْأَجَلُ ثُمَّ يَأْخُذَهَا.**

(۸) **وَإِذَا قَسَمَ الشُّرَكَةُ الْعَقَارَ فَلَا شُفْعَةَ بِالْجَارِهِمْ بِالْقِسْمَةِ، وَإِذَا اشْتَرَى دَارًا فَسَلَّمَ**

**الشَّفِيعُ الشُّفْعَةُ، ثُمَّ رَدَّهَا الْمُشْتَرِي بِخِيَارِ رُؤْبَةٍ أَوْ شَرْطٍ أَوْ عَيْبٍ بِقَضَاهِ قَاضٍ فَلَا شُفْعَةٌ
لِلشَّفِيعِ، وَإِنْ رَدَّهَا بِغَيْرِ قَضَاهِ أَوْ تَقَايِلاً فَلِلشَّفِيعِ الشُّفْعَةُ.**

ترجمه

- (۱) کسیکه خانه خود را فروخت مگر به اندازه جای یک گز که با زمین شفیع پیوست بود به شکل فاصله از فروش باقی گذاشت در این صورت شفیع حق شفعه را ندارد. و اگر از آن یک مشاع (حصه) به فروش رساند بعد از آن حصه باقیمانده را نیز بفروخت، همسایه در بیع اول حق شفعه دارد نه در حصه دوم، اگر زمین را به مقابل پول نقد خرید ولی در قیمت آن لباس داد شفعه به پول است نه به لباس.
- (۲) از نظر امام ابو یوسف حیله سازی بخاطر از بین بردن حق شفعه کراحت ندارد و از نظر امام محمد این کار مکروه است.
- (۳) اگر مشتری در زمین آبادی کرد یا در آن نهال غرس نمود و زمین به نفع شفیع فیصله شد، شفیع اختیار دارد که قیمت آبادی ویران شده و درختان کشیده شده را می‌دهد یا اینکه شفیع مشتری را امر می‌کند که آبادی را ویران و درختان را از ریشه بیرون کند. اگر شفیع بر اساس شفعه زمین را گرفت و در آن آبادی بنا کرد یا در آن درخت غرس نمود ولی بعدتر شخص دیگری آن را به استحقاق گرفت، شفیع فقط مستحق قیمت آن است و قیمت آبادی و درختان را گرفته نمی‌تواند.
- (۴) اگر خانه ویران شود یا حریق گردد یا درختان باغ بدون قصد کسی خشک شود در این صورت شفیع اختیار دارد که آن را به قیمت کامل بگیرد یا رد کند. اگر مشتری آبادی را ویران کند شفیع اختیار دارد که زمین را به حصه ثمن آن بگیرد یا ترک نماید البته قطعه‌های ویران آبادی را مطالبه کرده نمی‌تواند.
- (۵) اگر کسی زمین را خرید و درختان آن میوه داشت، شفیع آن را با میده اش بگیرد اگر مشتری آن را چید حصه او از مشتری ساقط می‌شود.
- (۶) اگر قاضی خانه را به نفع شفیع فیصله کرد لیکن شفیع آن را ندیده بود حق خیار رؤیت را دارد و اگر در آن عیب را پیدا نمود اختیار رد نمودن آن را دارد اگرچه مشتری براءت از آن را شرط نهاده باشد.
- (۷) اگر مشتری خانه را به قیمت مؤجل خریده باشد شفیع اختیار دارد که قیمت را به زودی بدهد یا تا پوره شدن تاریخ انتظار بکشد.
- (۸) اگر شرکا زمین شان را تقسیم کنند شفیع حق مطالبه شفعه را ندارد. اگر شفیع از شفعه

صرف نظر نماید، بعدتر مشتری خانه مذکور را با شرط رؤیت یا خیار عیب به فیصله قاضی دوباره رد کند در این صورت شفیع حق شفعه را ندارد اما اگر بدون فیصله قاضی رد کرد یا اقاله نمود در این صورت حق شفعه را دارد.

شرح

حیله شفعه: اگر کسی خانه خود را بفروشد ولی در جهت خانه همسایه به اندازه درازی زمین وی یک گز زمین از خانه خود را از فروش باقی گذارد که در میان زمین فروخته شده و زمین همسایه به شکل یک خط فاصل باشد در این صورت همسایه به سبب همان خط فاصل شفیع قرار داده شده نمی تواند.

اگر کسی دهم حصه زمین خود را بگونه مشاع بفروشد سپس نه حصه باقی مانده را به همان شریک خود به فروش رساند در این صورت شفیع فقط در حصه اول آن حق شفعه را دارد و از اینکه در بیع دوم زمین به شخصی فروخته می شود که در میانه شریک است لهذا همسایه حق شفعه را ندارد. در اصل این کار بخاطر از بین بردن حق شفعه شفیع همسایه بگونه انجام می یابد که فروشنده در قدم اول یک جریب زمین خود را که ده هزار افغانی ارزش دارد دهم حصه آن را که حق مشاع است در بدл نه هزار افغانی بفروشد و از اینکه دهم حصه یک جریب زمین به قیمت نه هزار افغانی ارزش ندارد لهذا شفیع از خریدن آن صرف نظر می کند و آن را شخص اجنبی می گیرد و اجنبی با خریدن حق مشاع در میانه شریک می شود بعد از آن بیع دوم به وجود می آید که در این بیع فروشنده نه حصه زمین باقیمانده خود را در بدل یکهزار افغانی می فروشد و با این طریقه به هدف از بین بردن حق شفعه شفیع همسایه این حیله را انجام می یابد.

مثال دیگری حیله ساقط کردن شفعه این است که شخصی زمینی را که ارزش ده هزار افغانی را دارد به بیست هزار افغانی به فروش رساند و مقصدش این باشد که شفیع بخاطر بلند بودن قیمت از شفعه صرف نظر نماید، وقتی شفیع از خریدن آن صرف نظر نمود، فروشنده از مشتری به عوض بیست هزار آن مقدار لباس یا جنس دیگری بگیرد که ارزش ده هزار افغانی را داشته باشد.

حیله از دیدگاه امامان: از نظر امام ابو یوسف رحمه اللہ علیہ حیله مذکور به خاطر ساقط ساختن شفعه جایز است؛ زیرا این گونه حیله حق ثابت شفعه را از بین نمی برد؛ بلکه پیش از وقت از ثبوت شفعه جلوگیری می نماید دوم اینکه با این شیوه گاهی از همسایه شدن یک شخص بداخلراق و فاسق جلوگیری به عمل می آید. و از نظر امام محمد رحمه اللہ علیہ برای اسقاط شفعه این گونه حیله جواز ندارد دلیل وی این است که ثبوت حق شفعه بخاطر جلوگیری از متضرر

شدن شفیع جایز گردیده و در صورت جواز حیله، شفیع متضرر می‌گردد.

مسئله: اگر مشتری در زمین آبادی بسازد یا درخت غرس کند و شفیع زمین را از وی برنده شود در این صورت شفیع اختیار دارد که علاوه از قیمت زمین توان آبادی ویران شده و درختان قطع شده را می‌دهد یا ثمن زمین را می‌دهد و مشتری را مکلف به پاکسازی زمین از آبادی و درختان می‌کند. بخاطر اینکه مشتری در ملکیت شخص دیگری بدون اجازه و رضایت وی آبادی درست کرده و یا درخت نشانده، یعنی حق شفیع به حدی قوی است که هر گاه مشتری زمین مذکور را به کسی فروخته هم باشد از وی مسترد کرده می‌شود. و اگر شفیع زمین را از مشتری برنده شود و آبادی در آن بسازد یا درخت در آن نشاند لیکن بعدتر شخص دیگری زمین را از وی به استحقاق بگیرد در این صورت شفیع غیر از ثمن زمین قیمت آبادی و درخت‌ها را مطالبه کرده نمی‌تواند؛ زیرا شفیع بگونه ناحق زمین را از آن خود کرده و در زمین غیر تصرف نموده است.

مسئله: مشتری آبادی بر زمین را ویران نموده و دروازه خانه را دور کرد بعد از آن شفیع خانه مذکور را برندۀ گردید در این صورت شفیع از مجموع ثمن قیمت خانه و دروازه را کم می‌کند و فقط قیمت زمین را می‌دهد یا از گرفتن شفعه صرف نظر می‌کند اما نمی‌تواند که از مشتری بدون رضایتش قیمت دروازه و خانه ویران شده را بگیرد.

خلاصه اینکه اشیای منقولی که از زمین دور کرده شده باشد از قیمت زمین کم می‌شود و شفیع بدون رضایت مشتری از وی گرفته نمی‌تواند.

فعالیت

شاگردان با همکاری استاد صورت‌های ذیل را بگونه عملی تمثیل کنند.

- ۱- به اساس خیار عیب، خیار رؤیت و خیار شرط قاضی فیصله نماید که زمین دوباره به فروشنده تسلیم گردد.
- ۲- به اساس خیار عیب، خیار رؤیت و خیار شرط بدون فیصله قاضی یا بگونه اقاله زمین دوباره به فروشنده تسلیم داده شود.

ارزیابی



- ۱- حیله که سبب جلوگیری از شفعه می‌گردد بیان کنید.
- ۲- حکم حیله جلوگیری کننده از شفعه را بیان کنید.
- ۳- اگر مشتری در زمین آبادی بسازد و شفیع آن را برندۀ شود به مشتری چه می‌دهد؟

شرکت (۱) شرکت مفاوضه

کار و تجارت راه به دست آوردن دارایی است. انسان‌ها گاهی به صورت تنها یی دست به کار و تجارت می‌زنند و گاهی کار و سرمایه خود را با دیگران شریک می‌سازند تا فایده بیشتری به دست بیاورند این موضوع را که در فقه اسلامی شرکت گویند به چند گونه است و چه احکامی دارد؟ در این درس و درس‌های آینده می‌خوانیم.

- (۱) الشَّرِكَةُ عَلَى ضَرْبِيْنِ: شَرِكَةُ أَمْلَاكٍ وَشَرِكَةُ عُقُودٍ؛ فَشَرِكَةُ الْأَمْلَاكِ: الْعِينُ يَرِثُهَا الرَّجُلُانِ أَوْ يَشْتَرِيَانِهَا فَلَا يَجُوزُ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَتَصَرَّفَ فِي نَصِيبِ الْآخَرِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي نَصِيبِ صَاحِبِهِ كَالْأَجْنبِيِّ.
- (۲) وَالضَّرْبُ الثَّانِيِّ: شَرِكَةُ الْعُقُودِ وَهِيَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجُهٍ: مُفَاوَضَةٌ وَعِنَانٌ وَشَرِكَةُ الصَّنَاعَةِ وَشَرِكَةُ الْوُجُوهِ.
- (۳) فَإِمَّا شَرِكَةُ الْمُفَاوَضَةِ فَهُوَيْ: أَنْ يَشْتَرِكَ الرَّجُلُانِ وَيَتَسَاءُلَا فِي مَالِهِمَا وَتَصَرُّفُهُمَا وَدِينِهِمَا. فَتَجُوزُ بَيْنَ الْحُرْبَيْنِ الْمُسْلِمِيْنِ الْبَالِغِيْنِ الْعَاقِلِيْنِ وَلَا تَجُوزُ بَيْنَ الْحُرْبِ وَالْمُمْلُوكِ وَلَا بَيْنَ الصَّبِيِّ وَالْبَالِغِ، وَلَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ، وَتَنْعَقِدُ عَلَى الْوَكَالَةِ وَالْكَفَالَةِ.
- (۴) وَمَا يَشْتَرِيْهِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَكُونُ عَلَى الشَّرِكَةِ إِلَّا طَعَامٌ أَهْلِهِ وَكِسْوَتِهِمْ.
- (۵) وَمَا يَلْزِمُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنَ الدُّيُونِ بَدَلًا عَمَّا يَصِحُّ فِيهِ الإِشْتِرَاكُ فَالْآخَرُ ضَامِنٌ لَهُ، فَإِنْ وَرِثَ أَحَدُهُمَا مَا لَا تَصْحُ فِيهِ الشَّرِكَةُ أَوْ وَهَبَ لَهُ وَوَصَلَ إِلَيْهِ بَطَلَتْ الْمُفَاوَضَةُ وَصَارَتِ الشَّرِكَةُ عِنَانًا.
- (۶) وَلَا تَنْعَقِدُ الشَّرِكَةُ إِلَّا بِالدَّرَاهِمِ وَالدَّنَانِيرِ وَالْفُلُوسِ النَّافِقَةِ وَلَا تَجُوزُ بِمَا سِوَى

ذَلِكَ إِلَّا أَنْ يَتَعَامَلَ النَّاسُ بِهَا كَالْتُبْرِ وَالنُّقْرَةِ فَتَصْحَّ الشَّرِكَةُ بِهِمَا.
(٧) وَإِذَا أَرَادَا الشَّرِكَةَ بِالْعُرُوضِ بَاعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا نِصْفَ مَالِهِ بِنِصْفِ مَالِ الْأَخْرِ
ثُمَّ عَقَدَا الشَّرِكَةَ.

ترجمه

(١) شرکت به دو گونه است: شرکت املاک و شرکت عقود. شرکت املاک این است که؛ مثلاً دو شخص مالی را بگیرند یا به میراث بردند. برای هر کدام این دو شخص جایز نیست که بدون اجازه دیگری در آن مال تصرف کند و هر کدام نسبت به حصه دیگری حیثیت اجنبی را دارد.

(٢) نوع دوم شرکت که عبارت از شرکت عقود است به چهار نوع است.

- ١- شرکت مفاوضه.
- ٢- شرکت عنان.
- ٣- شرکت کار.
- ٤- شرکت وجود.

(٣) شرکت مفاوضه این است که دو شخص شریک شوند در مال، تصرف و دین با هم برابر باشند. این عقد فقط در بین دو شخص عاقل، بالغ آزاد و مسلمان روا است این عقد در بین آقا و برده، بالغ و نابالغ، مسلمان و کافر جواز ندارد. شرکت مفاوضه بر اساس و کالت و کفالت به وجود می آید.

(٤) علاوه از خوراک، لباس و خانه هر شریک که چیزی می خرد بر شرکت است.

(٥) آن قروض که بالای یک شریک در بدл آن چیزهایی لازم شود که در آن شرکت صحیح باشد شریک دیگر ضامن آن است. اگر یکی از شرکا مالی را به میراث برد که شرکت در آن صحیح نمی باشد یا کسی آن را به وی ببخشد و در دستش قرار گیرد شرکت مفاوضه باطل و به شرکت عنان مبدل می شود.

(٦) شرکت فقط به درهم، دینار و پول مورد استعمال به وجود می آید علاوه بر آن شرکت

به اشیای دیگر جواز ندارد مگر آنکه تعامل مردم به آن جاری باشد؛ مانند: قطعه‌های طلا و نقره پس شرکت به آن صحیح است.

(v) اگر شرکا اراده شرکت به اجناس را نمایند هر کدام نصف مال خود را به نصف مال دیگری به فروش رساند بعد از آن عقد شرکت بینندند.

شرح

تعريف شرکت: در لغت شرکت خلط کردن و آمیختن را گویند. و در اصطلاح فقهی مال‌ها را بگونه یکجا نمودن که یک مال از مال دیگر جدا نباشد این عمل را شرکت گویند.

مشروعیت شرکت: در زمانه رسول الله ﷺ مردم به اساس شرکت تجارت می‌کردند و رسول الله ﷺ مردم را از این کار منع نمی‌کرد. و منع نکردن ایشان دلالت بر جواز عقد شرکت می‌کند.

أنواع شركت: در مرحله اول شرکت به دو نوع تقسیم می‌گردد یکی شرکت املاک دوم شرکت عقود.

شرکت املاک: چنانکه در متن درس ذکر آن رفت، صورت شرکت املاک این است که بطور مثال دو شخص مالی را بطور شراکت بخندند یا آن را به میراث ببرند. هر کدام ایشان نسبت به حصة دیگر مثل اجنبی هستند و بدون اجازه شریک خود در حصه وی حق تصرف کردن را ندارد.

شرکت عقود: چنانکه در متن گفته شد شرکت عقود به چهار نوع است در درس امروزی از جمله اقسام مذکور احکام شرکت مفاوضه را می‌خوانیم.

۱- **شرکت مفاوضه:** مفاوضه در لغت به معنای مساوات و برابری آمده است، چنانکه در این گونه شرکت شرکا در رأس المال فایده و تصرف با هم برابر اند ازین رو این نوع عقد به نام مفاوضه یاد گردید. در شرکت مفاوضه شرط است که شرکا در سه چیز برابر باشند.

۲- شرکا در مالی که به اساس آن عقد مفاوضه صحیح می‌شود مساوی می‌باشد از این

جهت هرگاه بعد از عقد شراکت به دست یکی از شرکا پول آمد شرکت مفاوضه از بین می‌رود؛ زیرا با قرار گرفتن پول جدید به دست یکی از شرکا مساوات مالی در بین شرکا از بین می‌رود. این را هم به یاد داشته باشیم که شرکت مفاوضه فقط به پول صحیح می‌شود به اموال تجاری دیگر و زمین صحیح نمی‌شود به همین اساس اگر به دست کدام شریکی زمین یا اموال تجاری دیگر باید شرکت مفاوضه باطل نمی‌شود.

۲- هردو شریک در تصرفات با هم برابر باشند از همین جهت است که شرکت مفاوضه در میان مرد آزاد و بردہ صحیح نیست؛ زیرا انسان آزاد تصرف بیشتر دارد، انسان آزاد اختیار بخشیدن مال را به مردم دارد ولی برده بدون اجازه آقای خود حق ندارد به کسی چیزی ببخشد همچنان شرکت مفاوضه در میان مرد بالغ و نابالغ به این دلیل جایز نمی‌باشد که شرکت مفاوضه به کفالت قائم است و کفالت نابالغ شرعاً صحیح نمی‌باشد بدین اساس هردو در تصرف خود با هم برابر نیستند.

۳- از نظر امام ابو حنیفه و امام محمد رحمهما الله هردو شریک باید در دین با هم برابر باشند اگر برابر نباشند شرکت مفاوضه صحیح نیست؛ بطور مثال: اگر یکی مسلمان و دیگری ذمی باشد، ذمی می‌تواند که شراب بفروشد ولی مسلمان این کار را کرده نمی‌تواند به همین اساس هردو در تصرف با هم برابر نیستند البته به نزد امام ابو یوسف این گونه شرکت صحیح ولی مکروه است دلیل صحت آن این است که هردو جناح اهلیت کفالت و وکالت را دارند شرطی که برای مفاوضه ضروری است؛ اما بخاطر اینکه خوف انجام بیع ناجایز توسط ذمی وجود دارد لهذا شرکت با وی مکروه می‌باشد.

شرکت مفاوضه به اساس وکالت و کفالت به وجود می‌آید، یعنی یک شریک در حصه فروش مال و کیل شریک دیگر است، همچنان در حصه ادا کردن قروض یک شریک، کفیل شریک دیگر است لهذا هرگاه یک شریک در دایره شرکت از کسی قرض بگیرد قرض دهنده می‌تواند از شریک وی قرض خود را بخواهد.

مصارف شرکا در شرکت مفاوضه: از آنجایی که شرکت مفاوضه بر اساس

مساوات و برابری استوار است لذا هر کدام از شرکت‌ها چیزی که می‌خرد بر حساب شرکت است مگر خوراک و لباس خود و خانواده اش که به حساب خودش می‌باشد. اگرچه تقاضای مساوات و برابری آنست که مصارف خود و خانواده اش نیز بر شرکت باشد لیکن از جهت اینکه اشیای مذکور نیازمندی‌های اساسی انسان است لهذا این اشیا مخصوص مشتری می‌شود.

اگر بر یکی از شرکت‌ها در کمین یک معامله یی قرض لازم گردد که تحت شرکت مفاوضه داخل می‌شود و هردو در آن شریک شده می‌توانست مانند خریدن یا اجاره، پس شریک دیگر به اساس مساوات ضامن بوده و قرض دهنده از هردو شریک مطالبه قرض کرده می‌تواند؛ اما اگر معامله در دین بود که هردو در آن شریک شده نمی‌توانستند مانند: نکاح و خلع در این صورت شریک دیگر ضامن نیست.

اگر یکی از شرکت‌ها در کمین میراث یا بخشش مالی به دست آرد که شرکت در آن صحیح نمی‌باشد شرکت مفاوضه از بین می‌رود؛ زیرا در این صورت مساوات و برابری در مال که در مفاوضه شرط است باقی نمی‌ماند و در این صورت مفاوضه به عنان مبدل می‌شود، زیرا در شرکت عنان مساوات شرط نمی‌باشد.

اشیایی که شرکت بر آن منعقد می‌شود:

شرکت فقط در اشیای ذیل به وجود می‌آید:

۱- درهم (نقره سکه زده شده از طرف حکومت)

۲- دینار (طلای سکه زده شده از طرف حکومت)

۳- فلوس نافقه (پول‌های فلزی غیر از طلا و نقره که قابل چلش باشد)

شرکت به غیر از اشیای مذکوره منعقد نمی‌شود مگر آنکه مردم بسان پول با آن معامله کنند مانند: طلا و نقره یی که سکه زده نشده که مردم بگونه پول مورد استعمال قرار می‌دهند.

فعالیت

شاگردان روی این مسأله بحث نمایند که آیا شرکت مفاوضه در بین دو طفل یا دو برد
صحیح است؟

ارزیابی



- ۱- شرکت چه را گویند؟
- ۲- دلیل مشروعتیت شرکت را بیان نمایید.
- ۳- شرکت به چند نوع است؟
- ۴- شرکت املاک را با ارایه یک مثال واضح سازید.
- ۵- شرکت مفاوضه چه را گویند؟
- ۶- شروط شرکت مفاوضه را واضح سازید.
- ۷- آیا شرکت مفاوضه در بین بالغ و نابالغ صحیح است؟

شرکت (۲) شرکت عنان

شاگردان عزیز! در درس گذشته شرکت مفاوضه را خواندیم در این درس در باره شرکت عنان، صنایع و شرکت وجوه معلومات خواهیم داد.

- (۱) وَأَمَّا شَرِكَةُ الْعِنَانِ فَتَتَعَقَّدُ عَلَى الْوَكَالَةِ دُونَ الْكَفَالَةِ، وَيَصِحُّ التَّفَاضُلُ فِي الْمَالِ
وَيَصِحُّ أَنْ يَتَسَاوِيَا فِي الْمَالِ وَيَتَقَاضَلَا فِي الرِّبْحِ.
- (۲) وَيَجُوزُ أَنْ يَعْقِدَهَا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِعَضِ مَالِهِ دُونَ بَعْضٍ.
- (۳) وَلَا تَصِحُّ إِلَّا بِمَا بَيِّنَا أَنَّ الْمُفَاوِضَةَ تَصِحُّ بِهِ.
- (۴) وَيَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَا وَمِنْ جِهَةِ أَحَدِهِمَا دَنَائِيرًا وَالْآخَرِ دَرَاهِمًا.
- (۵) وَمَا اشْتَرَاهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِلشَّرِكَةِ طُولَبَ بِشَمْنَهُ دُونَ الْآخَرِ ثُمَّ يَرْجِعُ عَلَى
شَرِيكِهِ بِحِصْبِهِ مِنْهُ.
- (۶) وَإِذَا هَلَكَ مَالُ الشَّرِكَةِ أَوْ أَحَدُ الْمَالِيْنِ قَبْلَ أَنْ يَشْتَرِيَا شَيْئًا بَطَلَتْ الشَّرِكَةُ، وَإِنْ
اشْتَرَى أَحَدُهُمَا بِمَالِهِ وَهَلَكَ مَالُ الْآخَرِ قَبْلَ الشَّرَاءِ فَالْمُشْتَرَى بَيْنَهُمَا عَلَى مَا شَرَطَ
وَيَرْجِعُ عَلَى شَرِيكِهِ بِحِصْبِهِ مِنْ ثَمَنِهِ. وَتَجُوزُ الشَّرِكَةُ وَإِنْ لَمْ يَخْلِطَا الْمَالَيْنِ.
- (۷) وَلَا تَصِحُّ الشَّرِكَةُ إِذَا شَرَطَا لِأَحَدِهِمَا دَرَاهِمًا مُسَمَّةً مِنْ الرِّبْحِ.
- (۸) وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ الْمُتَفَاعِضِينَ وَشَرِيكِيِّ الْعِنَانِ أَنْ يُبْسِعَ الْمَالَ وَيَدْفَعَهُ مُضَارَّةً
وَيُوَكِّلَ مَنْ يَتَصَرَّفُ فِيهِ وَيَدُهُ فِي الْمَالِ يَدُ أَمَانَةٍ.
- (۹) وَأَمَّا شَرِكَةُ الصَّنَاعَةِ فَالْخِيَاطَانِ وَالصَّبَاغَانِ يَشْتَرِيَكَانِ عَلَى أَنْ يَتَقَبَّلا الْأَعْمَالَ
وَيَكُونَ الْكَسْبُ بِيَتْهُمَا فَيَجُوزُ ذَلِكَ، وَمَا يَتَقْبِلُهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنْ الْعَمَلِ يَلْزُمُهُ

وَبِلْزُمْ شَرِيكَهُ، فَإِنْ عَمِلَ أَحَدُهُمَا دُونَ الْآخَرِ فَالْكَسْبُ بَيْنَهُمَا نِصْفَانِ.

(١٠) وَأَمَّا شَرِكَةُ الْوُجُوهِ: فَالرَّجُلُ يَشْتَرِي كَانِ وَلَا مَالَ لَهُمَا عَلَى أَنْ يَشْتَرِي بِوُجُوهِهِمَا وَبَيْنَهُمَا فَتَصِحُّ الشَّرِكَةُ بَيْنَهُمَا عَلَى ذَلِكَ، وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَكِيلٌ لِلْآخَرِ فِيمَا يَشْتَرِيهِ، فَإِنْ شَرَطَا أَنَّ الْمُشْتَرَى بَيْنَهُمَا نِصْفَانِ فَالرِّبْعُ كَذِلِكَ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَضَاءِلَا فِيهِ، وَإِنْ شَرَطَا أَنْ يَكُونَ الْمُشْتَرَى بَيْنَهُمَا أَثْلَاثًا فَالرِّبْعُ كَذِلِكَ.

(١١) وَلَا تَجُوزُ الشَّرِكَةُ فِي الْإِحْتِطَابِ وَالْإِصْطِبَادِ وَالْإِحْتِشَاشِ وَمَا اصْطَادَهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَوْ احْتَطَبَهُ فَهُوَ لَهُ دُونَ الْآخَرِ.

(١٢) وَإِنْ اشْتَرَكَا، وَلَا حَدَّهُمَا بَغْلٌ وَلِلْآخَرِ رَأْوِيَةً لِيُسْتَقِيَا عَلَيْهِمَا الْمَلَةُ عَلَى أَنَّ الْكَسْبَ بَيْنَهُمَا، لَمْ تَصِحُّ الشَّرِكَةُ، وَالْكَسْبُ كُلُّهُ لِلَّذِي اسْتَقَى، وَعَلَيْهِ أَجْرٌ مِثْلُ الرَّأْوِيَةِ إِنْ كَانَ الْعَامِلُ صَاحِبُ الْبَغْلِ، وَإِنْ كَانَ صَاحِبُ الرَّأْوِيَةِ فَعَلَيْهِ أُجْرَةٌ مِثْلُ الْبَغْلِ.

(١٣) وَكُلُّ شَرِكَةٍ فَاسِدَةٍ فَالرِّبْعُ فِيهَا بَيْنَهُمَا عَلَى قَدْرِ الْمَالِ وَيَبْطِلُ شَرْطُ التَّفَاضُلِ.

(١٤) وَإِذَا ماتَ أَحَدُ الشَّرِيكَيْنِ أَوْ ارْتَدَ وَلَحَقَ بِدَارِ الْحَرْبِ بَطْلُتِ الشَّرِكَةُ.

(١٥) وَلَيْسَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الشَّرِيكَيْنِ أَنْ يُؤْدِي زَكَةً مَالِ الْآخَرِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَدِنَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِصَاحِبِهِ أَنْ يُؤْدِي زَكَاتَهُ فَأَدَاهَا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فَالثَّانِي ضَامِنٌ عَلَمَ بِإِدَاءِ الْأُولَى أَوْ لَمْ يَعْلَمْ. وَقَالُوا: إِنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَضْمَنْ.

ترجمه

(١) شركت عنان به اساس وکالت به وجود می آيد نه بر اساس کفالت در اين شركت زيادت يکي بر ديگري در مال جاييز است همچنان اگر شركا در مال با هم برابر و در فايده يکي از ديگري زياد باشد جاييز است.

(٢) اين هم جاييز است که هر شريك قسمتی از مال خود را به شركت بدهد.

(٣) (شرکت عنان) فقط به همان چيزی صحيح می شود که شركت مفاوضه به آن صحيح می گردد.

(٤) همچنان اگر پول يکي از شريkin درهم و پول ديگر دينار باشد جاييز است.

(۵) هر یکی از شریکین که برای شرکت چیزی بخرد پول از خود وی خواسته می‌شود و بعد از دادن پول از شریک خود حصة آن را می‌گیرد.

(۶) اگر همه مال یا سهم یکی از دو شریک قبل از خریدن چیزی هلاک شود شرکت باطل می‌شود اگر یکی از دو شریک با مال خود چیزی خرید و مال شریک دیگر قبل از خریدن چیزی هلاک گردد، مال خریده شده در بین هردو شریک مطابق شروط مشترک است و از شریک خود به تناسب سهمش قیمت می‌گیرد.

اگر شرکا مال خود را یکجا نکنند باز هم شرکت جایز است.

(۷) اگر برای یکی از شرکا دراهم شمرده شده از فایده را شرط گذارند شرکت صحیح نیست.

(۸) شرکای عقد مفاوضه و عنان هر کدام شان می‌توانند مال را بدون اخذ فایده به تجارت بدهند یا به مضاربت بدهند و برای تصرف در آن کسی را وکیل تعیین کنند و اموال شرکت نزد آنان امانت است.

(۹) شرکت صنایع آن است که مثلاً دو نفر خیاط یا دو نفر رنگمال در گرفتن کار شریک شوند و فایده در بین شان مشترک باشد این کار جایز است و هر یکی از دو شریک کاری را که می‌گیرد اجرای آن بر هردو لازم است و اگر شخصی بدون اشتراک شریکش کار کند فایده در بین شان برابر تقسیم می‌شود.

(۱۰) شرکت وجوده آن است که دو شخص بدون آنکه سرمایه داشته باشند به اساس اعتباری که دارند شریک می‌شوند و مال را می‌خرند و به فروش می‌رسانند و هر یکی در آن چه می‌خرد و کیل شریک خود است و اگر شرط گذارند که چیزهای خریده شده در بین شان به نصف باشد فایده نیز نصف است و جایز نیست که یکی نسبت به دیگری فایده بیشتر بگیرد اگر فیصله کنند که چیزی خرید شده به سه حصه باشد، فایده نیز به همین تناسب است.

(۱۱) در چوب، علف و شکار کردن شرکت جایز نیست، و اگر کسی شکار کرد یا چوب جمع کرد برای خودش است و رفیقش در آن حق ندارد.

(۱۲) اگر یکی از دو شریک را مشک و دیگری را قاطر بود و در آوردن آب با هم

شريك شدند و فايلده در بين شان شرييك بود اينگونه شركت صحيح نیست و همه فايلده متعلق به کسی است که آب آورده است و بر وي مزد مثل صاحب مشک است اين در صورتی است که کار را صاحب قاطر می کرد ولی اگر کار را صاحب مشک می کرد در اين صورت فايلده متعلق به وي و مزد مثل صاحب قاطر بر وي است.

(۱۳) هر شركتی که فاسد گردد فايلده به تناسب رأس المال است و زيادت در آن باطل است.

(۱۴) اگر يکی از شركا وفات نماید یا مرتد شده به دار الحرب بروود شركت باطل است.

(۱۵) يکی از شركا نمی تواند که زکات شرييك، ديگر خود را بدهد مگر اينکه او برایش اجازه بدهد. اگر هردو شرييك يكديگر خود را به دادن زکات اجازه داده باشند و هر دو زکات دادند (ادا کتنده) دوم ضامن است برابر است که به ادا کردن شخص اول آگاه باشد یا نباشد ياران گفته اند: اگر شخص دوم به ادا کردن شخص اول آگاه نبود ضامن نمی باشد.

شرح

تعريف شركت عنان: شركت عنان آنست که دو شخص رأس المال را يكجا كنند و به آن تجارت کنند و فايلده و توان را مطابق معاهده تقسيم نمایند. در شركت عنان شركا می توانند کم یا بيش مال خود را در شركت گذارند همچنان در شركت عنان اين شرط نمی باشد که سهم شركا با هم برابر باشد علاوه بر آن مساوات در فايلده نيز شرط نمی باشد و شركا می توانند که فايلده به دست آمده از شركت را طبق رضایت شان تقسيم کنند. چنانکه شركت عنان فقط بر اساس وکالت به وجود می آيد نه بر اساس کفالت؛ لهذا در بين شخص ماذون کوچک و شخص بالغ نيز صحيح است. اين هم جائز است که رأس المال يك شرييك درهم و رأس المال شرييك ديگر دينار باشد. البته رأس المال در شركت عنان چيزی است که انعقاد شركت مفاوضه بر آن صحيح باشد.

فرق شرکت عنان با شرکت مفاوضه: شرط در شرکت مفاوضه این بود که شرکا در مال تصرف و دین برابر باشند و شرکت مفاوضه بر اساس وکالت و کفالت به وجود می‌آید ولی در شرکت عنان شرط مساوات در مال تصرف و دین وجود ندارد و فقط به اساس وکالت به وجود می‌آید.

واز اینکه شرکت عنان بر اساس وکالت به وجود می‌آید از اینرویک شریک می‌تواند که به وکالت شریک دیگر اموال تجاری را خریداری کند و از شریک قیمت حصة خود را مطالبه نماید ولی در شرکت عنان اگر یک شریک در بازار سودا به قرض بگیرد قرض دهنده نمی‌تواند که از شریک دیگر قرض خود را بخواهد؛ زیرا هردو شریک کفیل یکدیگر نیستند.

بطلان شرکت عنان: اگر شرکا به شرکت عنان عقد نمایند و قبل از خریدن مال همه مال یا مال یکی از شرکا هلاک شود شرکت نیز باطل می‌گردد؛ زیرا شرکت به مال به وجود می‌آید و مال از بین رفته است ولی اگر مال یک شریک بعد از گرفتن سودا یعنی بعد از شروع در تجارت از بین رود هردو در مال خریده شده شریک آند؛ زیرا این مال به طور شرکت خریداری شده و در بین آنان مشترک است.

هیچ کدام از شرکا نمی‌تواند که از جمله فایده برای خود پول معین را تعیین کند بطور مثال بگوید: فایده هر قدر باشد هزار افغانی برای من می‌دهی و متابقی برای تو باشد. این صورت بخاطر این جایز نیست که در آن سود است.

در شرکت عنان شرکا می‌توانند همان تصرفاتی را در رأس المال انجام دهند که در میان تاجران رواج است؛ مثلا: به مضاربیت دادن راس المال به ابعاض دادن آن (دادن مال به تجارت بدون آنکه در فایده با تو شریک شود) و غیره.

شرکت صنایع (ابدان): شرکت صنایع این را گویند که دو نفر یا بیشتر از دو نفر به گونه مثال دو خیاط یا دو نجار در کار با هم شریک شوند و فایده نیز در بین شان شریک باشد. این نوع شرکت در بین کسبه کاران مختلف نیز جایز است؛ مثلا: در بین کمپیوتر سازان و تلویزیون سازان. این شرکا می‌توانند فایده را نیز به خواست خود و مطابق معاهده کم یا بیش تقسیم کنند. در این شرکت اگر یک جناح کار هم نکند

مستحق مزد می‌گردد.

شرکت صنایع اگر همانند شرکت مفاوضه باشد هردو شریک و کیل و کفیل یکدیگر اند یعنی یکی برای دیگری از مردم کار گرفته می‌تواند و مردم نیز می‌توانند کار یکی را از دیگری بخواهند، ولی اگر همانند شرکت عنان باشد این شرکت فقط به وکالت استوار است یعنی مردم یک شریک را به عوض شریک دیگر گرفته نمی‌توانند.

شرکت وجوده: شرکت وجوده آن را گویند که چند نفری که مال نداشته باشند به اساس اعتباری که دارند اموال تجاری را به قرض می‌گیرند و به فروش می‌رسانند و فایده آن را در بین خود تقسیم می‌کنند. در شرکت وجوده فایده بر اساس ضمانت تقسیم می‌شود یعنی اگر یک شریک 70% و دیگری 30% ضامن باشد فایده نیز به همین تناسب تقسیم می‌شود.

شرکت وجوده نیز بر اساس مفاوضه و عنان به وجود آمده می‌آید و شروط و احکام آن تطبیق می‌گردد.

شرکت به گرفتن اشیای مباح: شرکت بخاطر جمع کردن چوب و شکار کردن جایز نیست؛ بطور مثال: اگر سه نفر به کوهی بالا شوند و توافق کنند که در محلی چوب جمع نموده آن را یکجای می‌کنند بعد از آن چوب جمع آوری شده را به سه حصه تقسیم می‌کنند و هر یک، یک حصة را می‌گیرد این نوع شرکت ناجایز است؛ زیرا چوب صحراء پرندگان هوا چیزهای مباح اند و در گرفتن چیزهای مباح شخصی شخص دیگر را وکیل خود گرفته نمی‌تواند و شرکت بر اساس وکالت به وجود می‌آید بناء این نوع شرکت نیز صحیح نمی‌باشد و هر یکی آنان صاحب چوب جمع آوری شده خود هست.

مسئله: اگر دو شخص که یکی مالک مشک و دیگری مالک قاطر باشد به آوردن آب بدینگونه شریک شوند که فایده به دست آمده نصف باشد این نوع شرکت صحیح نمی‌باشد؛ زیرا آب از جمله چیزهای مباح است و یک شخص، شخص دیگری را در مورد آن وکیل گرفته نمی‌تواند. و از اینکه شرکت بر اساس وکالت به وجود می‌آید و در اینجا در مباحثات وکالت صحیح نیست پس شرکت جایز نمی‌باشد و هرگاه در

نتیجه این گونه شرکت کار به وجود آید پس فایده برای صاحب کار است و به جانب مقابله اجر مثل می‌دهد.

حکم شرکت فاسد: در متن کتاب عوامل فساد شرکت در اثنای ذکر مسائل بیان گردید بناءً اگر شرکت به کدام سببی فاسد شود فایده به تناسب رأس المال تقسیم می‌شود و شرط افزودن در فایده باطل است.

اگر یکی از شرکا وفات نماید یا یکی از آنها مرتد گردیده به دار الحرب داخل شود شرکت باطل می‌شود؛ زیرا شرکت بر اساس وکالت به وجود می‌آید و با مرگ شریک و یا مرتد شدن وی وکالت از بین رفته شرکت باطل می‌شود.

زکات از طرف شریک: شریک در اموال تجارت فقط معاملات تجاری را انجام می‌دهد و بدون اجازه شریک خود نمی‌تواند که از مال او زکات دهد؛ زیرا زکات از جمله معاملات تجاری نه بلکه از جمله عبادات است و شرکا فقط در معاملات تجاری و کیل یکدیگر اند.

اگر شرکا به یکدیگر خود اجازه دادن زکات را بدنهند و هر کدام زکات مال دیگری را بدهد زکات دهنده اخیر ضامن شریک زکات دهنده اول است. اگر به این مسئله آگاهی داشت که شریک اول زکات داده است باز هم برای بار دوم زکات داد دلیل ضمانتش واضح است؛ اما اگر با وجود مطلع بودن زکات بددهد از نظر امام ابو حنیفه علیه السلام ضامن است؛ زیرا بعد از تادیه شریک اول ضامن شمرده می‌شود و تاخیرش اعتبار ندارد اما یاران تاخیر را عذر شمرده اند و نزد ایشان زکات دهنده اخیر ضامن نمی‌باشد.

فعالیت

شاگردان در این موضوع بحث کنند که شرکت مفاوضه بر کدام چیزها صحیح بود؟

ارزیابی



- ۱- شرکت عنان را تعریف کنید.
- ۲- تفاوت‌های بین شرکت مفاظه و عنان را تشریح نمایید.
- ۳- شرکت صنایع را تعریف کنید.
- ۴- شرکت وجود را تعریف کنید.
- ۵- اگر یک شریک در جمله فایده یک، اندازه معین آن را برای خود شرط نهد، چرا جواز ندارد؟
- ۶- آیا یک شریک به نیابت از شریک دیگر زکات داده می‌تواند؟

مضارب (۱)

شخصی پول دارد ولی به تجارت کردن نمی‌داند یا مصروف کارهای دیگری است و می‌خواهد پول خود را به کار اندازد برای همچو اشخاص شریعت اسلامی مضارب را جایز قرار داده که درین درس مضارب و احکام آن را می‌خوانیم.

- (۱) **الْمُضَارَبَةُ عَقْدٌ عَلَى الشَّرِكَةِ بِعَالٍ مِنْ أَحَدِ الشَّرِيكَيْنَ وَعَمَلٌ مِنْ الْآخَرِ**
- (۲) **وَلَا تَصِحُّ الْمُضَارَبَةُ إِلَّا بِالْمَالِ الَّذِي بَيَّنَا أَنَّ الشَّرِكَةَ تَصِحُّ بِهِ**
- (۳) **وَمِنْ شَرْطِهَا أَنْ يَكُونَ الرِّبْحُ بَيْنَهُمَا مُشَاعًا لَا يَسْتَحِقُ أَحَدُهُمَا مِنْهُ دَرَاهِمًّا مُسَمَّةً، وَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ الْمَالُ مُسَلَّمًا إِلَى الْمُضَارِبِ لَا يَدِ لِرَبِّ الْمَالِ فِيهِ.**
- (۴) **فَإِذَا صَحَّتْ الْمُضَارَبَةُ مُطْلَقاً جَازَ لِلْمُضَارِبِ أَنْ يَشْتَرِي وَبَيْعَ وَيُسَافِرَ وَيُبَصِّعَ وَيُوَدِعَ وَيُوَكَّلَ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَدْفَعَ الْمَالَ مُضَارَبَةً إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ لَهُ رَبُّ الْمَالِ فِي ذَلِكَ.**
- (۵) **وَإِنْ خَصَّ لَهُ رَبُّ الْمَالِ التَّصْرُفَ فِي بَلَدٍ بَعِينِهِ أَوْ فِي سُلْعَةٍ بَعِينِهَا، لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ يَتَجَاوزَ ذَلِكَ، وَكَذَلِكَ إِذَا وَقَتَ لِلْمُضَارَبَةِ مُلَدَّةً مَعْلُومَةً بَعِينِهَا جَازَ وَبَطَلَ الْعَقْدُ عَضِيْهَا.**
- (۶) **وَإِذَا دَفَعَ الْمُضَارِبُ الْمَالَ مُضَارَبَةً لِغَيْرِهِ وَلَمْ يَأْذَنَ لَهُ رَبُّ الْمَالِ لَمْ يَضْمَنْ بِالدَّفْعِ وَلَا بِتَصْرُفِ الْمُضَارِبِ الثَّانِي حَتَّى يَرْبَحَ، فَإِذَا رَبَحَ ضَمِّنَ الْمُضَارِبِ الْأُولَى لِرَبِّ الْمَالِ.**
- (۷) **وَإِذَا دَفَعَ إِلَيْهِ الْمَالَ مُضَارَبَةً بِالنَّصْفِ، وَقَدْ أَذَنَ لَهُ أَنْ يَدْفَعَهُ مُضَارَبَةً فَدَفَعَهُ بِالثُّلُثِ جَازَ، فَإِنْ كَانَ رَبُّ الْمَالِ قَالَ لَهُ: أَعْمَلْ عَلَى أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ بَيَّنَنَا نِصْفَانِ، فَلِرَبِّ الْمَالِ نِصْفُ الرِّبْحِ وَلِلْمُضَارِبِ الثَّانِي ثُلُثُ الرِّبْحِ، وَلِلْمُضَارِبِ الْأُولَى السُّدُسُ.**
- (۸) **وَإِنْ كَانَ قَالَ: عَلَى أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ بَيَّنَنَا نِصْفَانِ، فَلِلْمُضَارِبِ الثَّانِي الثُّلُثُ وَمَا بَقَى بَيْنَ رَبِّ الْمَالِ، وَالْمُضَارِبِ الْأُولَى نِصْفَانِ.**

(٩) وَإِنْ قَالَ لَهُ عَلَى أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ فَلَيْ نَصْفُهُ، وَدَعَعَ الْمَالَ مُضَارِبَةً بِالنَّصْفِ، فَلِلثَّانِي نِصْفُ الرِّبْحِ وَلِرَبِّ الْمَالِ نِصْفُ الرِّبْحِ، وَلَا شَيْءَ لِلمُضَارِبِ الْأَوَّلِ.

(١٠) فَإِنْ شَرَطَ الْمُضَارِبُ الْأَوَّلُ لِلثَّانِي ثُلُثَيْ الرِّبْحِ فَلِرَبِّ الْمَالِ النِّصْفُ وَلِلمُضَارِبِ الثَّانِي النِّصْفُ وَيَضْمَنْ الْمُضَارِبُ الْأَوَّلُ لِلثَّانِي سُدُسَ الرِّبْحِ فِي مَالِهِ.

ترجمه

- (١) مضاربت عبارت از عقد شرکت بر مال است بگونه که یکی از دو شریک مال بدهد و دیگری کار کند.
- (٢) مضاربت جز به مالی که قبلًاً بیان نمودیم صحیح نمی‌شود یعنی مالی که شرکت به آن صحیح می‌شود.
- (٣) از جمله شروط مضاربت این است که فایده در بین هردو مشاع باشد یعنی یکی از مضارب و رب المال دراهم معینی را مستحق نباشد. و باید مال به مضارب تسليم داده شده باشد بگونه که برای رب المال در آن حق تصرف نباشد.
- (٤) هرگاه مضاربت به طور مطلق و بدون قید صحت یافت مضارب حق دارد که بخرد و بفروشد و به منظور تجارت سفر کند، مال را به کسی به بضاعت، ودیعت بدهد و یا وکیل بیگیرد. بدون اجازه رب المال مضارب حق ندارد که مال را به کسی برای تجارت بدهد.
- (٥) اگر رب المال مضارب را به کار کردن در شهر و جنس معینی مقید سازد مضارب حق ندارد که از آن تجاوز کند همچنان اگر رب المال برای مضاربی مدت معینی را تعیین کند جایز است و با گذشت آن عقد باطل گردد.
- (٦) اگر مضارب بدون اجازه رب المال، مال را به شخص دیگری به مضاربیت بدهد به مجرد تسليم دهی و تصرف مضارب دوم ضامن نمی‌گردد تا آنکه مضارب دوم در مال فایده نکند وقتی در آن مال فایده کرد در این صورت مضارب اول نزد رب المال ضامن است.
- (٧) اگر رب المال مال خود را از روی نصف به مضاربیت دهد و به وی اجازه دهد که می‌تواند مال را به شخص دیگری به مضاربیت بدهد و آن را از روی حصه سوم به مضاربیت داد جایز است.

اگر صاحب مال گفت: کار کن! چیزی که الله پاک داد در بین ما نصف باشد در این صورت برای صاحب مال نصف فایده، برای مضارب دوم سوم حصه فایده و مضارب اول حصه ششم را می‌گیرد.

(۸) اگر رب المال چنین گفته باشد که چیزی که الله تعالیٰ به تو عطا نمود نصف از من و نصف از تو باشد، در این صورت سوم حصه فایده حق مضارب دوم و متباقی فایده از روی نصف در بین رب المال و مضارب اول تقسیم می‌شود.

(۹) و اگر رب المال بگوید: چیزی که الله تعالیٰ می‌دهد نصف آن از من باشد و مال را از روی نصف به مضارب داد در این صورت برای مضارب دوم نصف فایده و برای رب المال نصف و برای مضارب اول چیزی نمی‌رسد.

(۱۰) و اگر مضارب اول برای مضارب دوم دو حصه فایده را تعیین کرده بود در این صورت برای هر یک از رب المال و مضارب دوم نصف فایده داده می‌شود و مضارب اول ششم حصه از فایده را از مال خود برای مضارب دوم ضامن می‌شود.

شرح

تعريف مضارب: کلمه «مضارب» از «ضرب» گرفته شده که به معنای سفر و راه رفتن بر روی زمین است. و در اصطلاح شرع مضارب عبارت از عقد به شرکت در فایده است بگونه که یکی از دو شریک مال بدهد و دیگری کار کند.

دلیل مشروعتی مضارب این است که از جانبی مردم به مضارب تیاز دارند و از جانب دیگر مردم در زمانه رسول الله ﷺ مضارب می‌کردند و رسول الله آنها را از این کار منع نکرد همچنان صحابه نیز در میان خود معاملات مضارب را انجام می‌دادند.

شروط مضارب: در درس گذشته گفتیم که شرکت به غیر از درهم و دینار و پول مروج به چیزی دیگری منعقد نمی‌گردد. البته اگر مردم به قطعه‌های طلا و نقره معامله می‌کردند انعقاد شرکت برآن صحیح است مضارب هم غیر از اشیاء مذکور بالای چیزی دیگر منعقد نمی‌شود.

در عقد مضارب باید فایده مشاع باشد به همین اساس اگر یک طرف معامله فایده معینی را برای خود تعیین کند؛ مثلاً بگوید از جمله فایده ده هزار افغانی به من می‌دهید و متباقی فایده

از شما. با گذاشتن چنین یک شرطی عقد فاسد می‌گردد؛ زیرا این گونه شرط شرکت را قطع می‌کند یعنی احتمال دارد که سایر فایده همین قدر شود و بس.

در عقد مضاربیت این شرط نیز ضروری است که رب المال مال خود را در اختیار مضارب بگذارد و در آن حق تصرف را ندارد تا مضارب به میل خود در آن تصرف کند.

أنواع مضارب: مضارب دو نوع است.

مضارب مطلق: مضارب مطلق این است که به مضارب مال داده شود و برای مضارب کدام جای تجارت مخصوص و وقت را قید نکند در این گونه مضاربیت مضارب می‌تواند به اختیار خود خرید و فروش کند، برای تجارت به جایی سفر کند یا وکیل بگیرد. در مضاربیت مطلق برای مضارب روا است که مال را به بضاعت بدهد. بضاعت این را گویند که مال کسی را بدون عرض بفروشد.

در مضاربیت مطلق برای مضارب درست نیست که مال را به شخص دیگری به مضاربیت بدهد مگر آنکه رب المال او را به این تصرف اجازه داده باشد یا به او بگوید به رأی خود کار کن!

مضارب مقید: مضاربیت مقید آنست که مال به مضارب داده شود و به مضارب تجارت و کار مخصوص شهر مخصوص یا مدت محدود قید گذاشته شود در این گونه مضاربیت مضارب از حدود تعیین شده تجاوز کرده نمی‌تواند.

مضارب کدام مال را مضارب کند؟ مضارب نمی‌تواند که به پول مضارب مسلمان، شراب بخرد؛ زیرا مسلمان نمی‌تواند شراب را دوباره به فروش رساند و از اینجهت به رب المال تواند می‌رسد.

اگر مضارب اول بدون اجازه رب المال مال را به شخص دیگری به مضاربیت بدهد تا زمانی ضامن مال شمرده نمی‌شود تا آنکه مضارب دوم در آن فایده نکرده است هرگاه مضارب دوم بعد از کار کردن در مال نفع به دست آورد مضارب اول ضامن شمرده می‌شود. این روایت را امام حسن از امام ابو حنیفه رحمه الله نقل نموده است. اما امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما رحمه الله در روایت دیگری از امام ابو حنیفه رحمه الله می‌گویند که مضارب اول به سبب کار و تجارت مضارب دوم هرچند که فایده هم نکرده باشد ضامن می‌گردد.

مسئله اخیری که در متن ذکر شده این است که مضارب اول به اجازه رب المال مال را برای مضاربیت به مضارب دوم بدهد.

در صورت اول این جمله آمده است: **(أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ بَيْتَنَا نِصْفَانِ).**

يعنى چيزی که الله تعالى به ما داد آن را در بين خود به نصف تقسیم می کنيم. از آنجايیکه رب المال از مجموع فایده نيمه آن را برای خود شرط قرار داده حصه وی از نصف زياد نمی شود مضارب دوم به اساس همين عقد ثلث (سوم حصه) می گيرد متباقی سدس (ششم) حق مضارب اول است.

در صورت دوم اين جمله آمده است **(أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ بَيْتَنَا نِصْفَانِ)** چيزی که الله تعالى به تو داد آن را در بين خود به نصف تقسیم می کنيم) در اين صورت به اساس عقد برای مضارب دوم ثلث (سوم) است. از آنجايیکه رب المال به مضارب اول به نصف فایده اتفاق كرده باشد و آن دو حصه فایده است پس اين دو حصه در بين رب المال و مضارب اول بطور مساوی تقسیم می شود.

در صورت سوم اين جمله آمده است **(أَنَّ مَا رَزَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ فَلِي نِصْفُهُ).** آنچه الله تعالى از چيزی روزی دهد نصف آن حق من است در اين مثال صاحب مال نصف فایده را برای خود اختصاص داده و مضارب اول نصف خود را به مضارب دوم داده لهذا به او چيز باقی نمی ماند.

صورت چهارم اين است که در مثال فوق مضارب اول به مضارب دوم عقد دادن دو ثلث فایده را بینند. در اين صورت نصف فایده از صاحب مال می شود و نصف از مضارب دوم و به مضارب اول چيزی نمی ماند. از اينکه مضارب اول به مضارب دوم تعهد دادن دو ثلث فایده را كرده و با تصادم با فایده صاحب مال به مضارب دوم دو ثلث كامل نه رسد مضارب اول از مال خود به مضارب دوم سدس می دهد تا حصه او پوره شود و به تعهد خود وفا نماید.

فعالیت

اگر رب المال در جمله فایده مضارب شمار معلوم از پول را برای خود شرط نهد اين کدام نوع سود است؟

ارزیابی



- ۱- مضارب را تعریف کنید.
- ۲- آیا در مضارب رب المال در جمله فایده شمار معلومی از پول را تعیین کرده می‌تواند؟
- ۳- مضارب مقید را تعریف کنید.
- ۴- اگر مضارب مال مضارب را خودسرانه به کسی دیگری بدهد چه وقت ضامن شمرده می‌شود؟

مضارب (۲)

درس گذشته در مورد مضارب بود در این درس نیز از احکام متباقی مضارب آگاهی می‌یابیم.

(۱) وَإِذَا ماتَ رَبُّ الْمَالِ أَوْ الْمُضَارِبُ بَطَلَتْ الْمُضَارَبَةُ، وَإِنْ ارْتَدَ رَبُّ الْمَالِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَلَحَقَ بِدَارِ الْحَرْبِ بَطَلَتْ الْمُضَارَبَةُ.

(۲) وَإِذَا عَزَلَ رَبُّ الْمَالِ الْمُضَارِبَ، وَلَمْ يَعْلَمْ بِعَزْلِهِ حَتَّى اشْتَرَى وَبَاعَ فَنَصَرَفَهُ جَائِزٌ، وَإِنْ عَلِمَ بِعَزْلِهِ وَالْمَالُ عُرْوضٌ فِي يَدِهِ فَلَهُ أَنْ يَبِيعَهَا وَلَا يَمْنَعُهُ الْعَزْلُ عَنْ ذَلِكَ، ثُمَّ لَا يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِي بِشَمْنَاهَا شَيْئًا آخَرَ، وَإِنْ عَزَلَهُ وَرَأْسُ الْمَالِ دَرَاهِمٌ أَوْ دَنَانِيرٌ قَدْ نَضَثْ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيهَا.

(۳) وَإِذَا افْتَرَقَا وَفِي الْمَالِ دُيُونٌ وَقَدْ رَبَحَ الْمُضَارِبُ فِيهِ أَجْرَهُ الْحَاكِمُ عَلَى اقْتِضَاءِ الدُّيُونِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ رِبْحٌ لَمْ يَلْزِمُهُ الْاقْتِضَاءُ وَيُقَالُ لَهُ: وَكْلَ رَبُّ الْمَالِ فِي الْاقْتِضَاءِ.

(۴) وَمَا هَلَكَ مِنْ مَالِ الْمُضَارَبَةِ فَهُوَ مِنَ الرِّبَحِ دُونَ رَأْسِ الْمَالِ فَإِنْ زَادَ الْهَاكِمُ عَلَى الرِّبَحِ فَلَا ضَمَانَ عَلَى الْمُضَارِبِ.

(۵) وَإِنْ كَانَا اقْتَسَمَا الرِّبَحَ وَالْمُضَارَبَةَ بِحَالِهَا ثُمَّ هَلَكَ الْمَالُ أَوْ بَعْضُهُ تَرَادًا الرِّبَحَ حَتَّى يَسْتَوِيَ رَبُّ الْمَالِ رَأْسَ مَالِهِ، فَإِنْ فَضَلَ شَيْءٌ كَانَ بِيَنْهُمَا، وَإِنْ نَقَصَ عَنْ رَأْسِ الْمَالِ فَلَا ضَمَانَ عَلَى الْمُضَارِبِ.

(۶) وَإِنْ كَانَا اقْتَسَمَا الرِّبَحَ وَفَسَخَا الْمُضَارَبَةَ ثُمَّ عَقَدَاهَا وَهَلَكَ الْمَالُ لَمْ يَتَرَادًا الرِّبَحَ الْأَوَّلَ.

(۷) وَجَيْزُ الْمُضَارِبِ أَنْ يَبِيعَ بِالْقَدِ وَالنَّسِيَّةِ وَلَا يُزَوِّجُ عَبْدًا وَلَا أَمَةً مِنْ مَالِ الْمُضَارَبَةِ.

ترجمه:

(۱) اگر مضارب یا رب المال وفات شود مضارب باطل گردد و اگر رب المال مرتد شود و به دار الحرب برود مضارب باطل می‌شود.

(۲) اگر رب المال مضارب را برطرف کند و مضارب از برطرفی خود باخبر نباشد و مال را بخرد و بفروشد، تصرفاتش جایز است. ولی اگر از برطرفی خود خبر داشت و سرمایه به شکل اجناس در دست وی موجود بود می‌تواند که آن را به فروش رساند، برطرفی رب المال در حصه فروش اجناس موجوده مانع نمی‌شود لیکن بعد از شنیدن خبر برطرفی خود حق ندارد که به سرمایه رب المال اجناس بخرد. و اگر رب المال مضارب را عزل نمود و سرمایه بعد از فروش اجناس به درهم و دینار تبدیل شده بود در این صورت مضارب حق تصرف در آن را ندارد.

(۳) و اگر رب المال و مضارب در حالی از هم جدا شدند که در مال قروضی وجود داشت و مضارب در آن فایده کرده بود حاکم مضارب را به پوره نمودن قروض مجبور کند و اگر مضارب در آن فایده نکرده بود به مطالبه قروض مجبور کرده نمی‌شود و به وی گفته شود که رب المال را به مطالبه قروض و کیل بگردان.

(۴) چیزی که از مال مضارب از بین می‌رود از فایده آن وضع می‌شود نه از اصل سرمایه و اگر مال از بین رفته از فایده افزوون شد بر مضارب ضمان نمی‌باشد.

(۵) اگر رب المال و مضارب فایده را در بین خود تقسیم نمودند و مضارب به حال خود باقی بود بعد از آن همه مال یا بعض مال از بین رفت فایده را دوباره برگردانند تا آنکه رب المال اصل سرمایه خود را تکمیل کند و اگر چیزی باقی ماند هردو در آن شریک اند و اگر از اصل سرمایه کم شد مضارب ضامن نمی‌باشد.

(۶) و اگر هردو فایده را در بین خود تقسیم نمودند و مضارب را فسخ کردند سپس با عقد دیگری مضارب جدید نمودند و مال از بین رفت فایده، که در مضارب اول به دست آمده آن را نمی‌گردانند.

(۷) برای مضارب جایز است که اجناس تجاری را به پول نقد و قرض به فروش رساند و مضارب نمی‌تواند که از مال مضارب به غلام خود زن بدهد و یا کنیز خود را به نکاح دهد.

شرح

بطلان مضاربت: مضاربت در حالات زیر از بین می‌رود:

۱: با مرگ هر یک از رب المال و مضارب عقد مضاربت باطل می‌گردد؛ زیرا عقد مضاربت بر اساس و کالت استوار است و با مرگ شخص و کالت وی از بین می‌رود یعنی با مرگ هر یک از متعاقدين اساس مضاربت از بین می‌رود.

۲: همچنان با مرتد شدن رب المال و رفتن به دارحرب عقد مضاربت از بین می‌رود. ارتداد یک شخص از نگاه شریعت در حکم مرگ است از این جهت مال او بطور میراث به ورثه داده می‌شود.

۳: مضاربت با عزل مضارب از بین می‌رود. اگر رب المال، مضارب را برطرف کند و مضارب در حالی که از برطرفی خود بی خبر باشد اجنبایی را خریداری نماید و به فروش رساند تصرفات وی صحیح و نافذ است برطرفی مضارب توسط رب المال زمانی بر تصرفات مضارب اثر دارد که مضارب از برطرفی خود آگاه شود.

همچنان اگر مضارب از برطرفی خود آگاه شود ولی اصل سرمایه به شکل سامان تجاری موجود باشد در این صورت مضارب می‌تواند آن را به فروش رساند. و آن را به پول نقد تبدیل کند. اصلاً فایده که به دست می‌آید سهم مضارب نیز در آن وجود دارد و سهم وی وقتی معلوم می‌شود که سرمایه به پول نقد تبدیل گردد؛ اما اگر در هنگام برطرفی مضارب اصل سرمایه به شکل پول نقد موجود باشد مضارب حق ندارد که با خرید و فروش، پول نقد را به اموال تجاری تبدیل کند.

اگر اصل سرمایه مضاربت دینار باشد و در هنگام برطرفی رأس المال همراه مضارب درهم بود مضارب می‌تواند درهم را به دینار مبدل کند؛ زیرا با خاطر معلوم کردن سهم فایده هر یک از رب المال و مضارب نیاز به آن است که رأس المال به پولی تبدیل گردد که عقد مضاربت بر آن صورت گرفته است.

به دست آوردن قروض: اگر رب المال یا مضارب عقد مضاربت را خاتمه بخشد و رأس المال بالای مردم به شکل قرض باقی مانده باشد در این صورت در جمله قروض فایده مضارب نیز وجود دارد پس مسئولیت مضارب است که قروض را از قرضداران جمع آوری کند؛ زیرا مضارب فایده بی را که از آن خود میکند در حقیقت مزدی است که در مقابل کار می‌گیرد لهذا باید قروض را جمع آوری کند تا کارش را مکمل انجام دهد یعنی مطالبه

فرض بخشی از کار او است. و اگر در جمله قروض برای مضارب کدام فایده نباشد در این صورت مضارب حیثیت و کیل مجانی را دارد نه کارگر را لهذا به جمع آوری قروض مجبور نمی‌باشد، بلکه مسئولیتش این است که رب المال را در حصول قرض به حیث و کیل خود نصب کند و صلاحیت قانونی حصول قرض به رب المال انتقال شود.

هلاک شدن مال: اگر مال مضارب از بین رود نخست از جمله فایده کم کرده می‌شود اگر نقصان از فایده بیشتر شد از رأس المال کم کرده می‌شود و مضارب ضامن نمی‌باشد. اگر بعد از تقسیم فایده به راس المال نقصان رسید نقصان وارده بر رأس المال از فایده تقسیم شده تکمیل می‌گردد و در صورت تکمیل نشدن مضارب ضامن نمی‌باشد. اگر نقصان بعد از تقسیم فایده و پایان دادن به عقد مضاربیت در عقد جدید به وجود آمد فایده قبلی بخاطر جبران نقصان وارده در عقد دوم برگردانده نمی‌شود. مضارب می‌تواند مطابق عرف و رواج تجاران به پول نقد و قرض سامان بخرد و بفروشد.

ارزیابی



- ۱- مضاربیت به کدام چیزها باطل می‌گردد؟
- ۲- به سبب ارتداد عاقدین چرا مضاربیت باطل می‌گردد؟
- ۳- اگر مضارب از عزل خود آگاه شود و رأس المال به شکل سامان تجارتی موجود باشد، آیا مضارب در این صورت می‌تواند سامان را به فروش رساند؟
- ۴- در صورت پایان دادن عقد مضاربیت جمع آوری قرض‌ها وظیفه کیست؟
- ۵- اگر مال مضاربیت از بین بروд تواند وارده از کجا پوره کرده می‌شود؟
- ۶- آیا مضارب می‌تواند به قرض جنس بخرد؟

وکالت (۱)

انتخاب و کیل در معاملات به کثرت واقع می شود، لذا وکالت یک بحث مهم فقه را تشکیل میدهد. درین دو درس راجع به احکام وکالت معلومات ارایه می گردد.

- (۱) كُلُّ عَقْدٍ جَازَ أَنْ يَعْقِدَهُ الْإِنْسَانُ بِنَفْسِهِ جَازَ أَنْ يُوَكِّلَ بِهِ غَيْرُهُ.
- (۲) وَيَجُوزُ التَّوْكِيلُ بِالْخُصُومَةِ فِي سَائِرِ الْحُقُوقِ وَإِبْتَاهَا، وَيَجُوزُ التَّوْكِيلُ بِالْإِسْتِيفَاءِ إِلَّا فِي الْحُدُودِ وَالْقِصاصِ، فَإِنَّ الْوَكَالَةَ لَا تَصْحُ بِاسْتِيفَاءِهِمَا مَعَ غَيْرِهِ الْمُوَكِّلُ عَنِ الْجُلْسِ.
- (۳) وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: لَا يَجُوزُ التَّوْكِيلُ بِالْخُصُومَةِ إِلَّا بِرِضا الْخَصْمِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْمُوَكِّلُ مَرِيضًا أَوْ غَائِبًا مَسِيرَةَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَصَاعِدًا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَجُوزُ التَّوْكِيلُ بِغَيْرِ رِضا الْخَصْمِ.
- (۴) وَمِنْ شَرْطِ الْوَكَالَةِ أَنْ يَكُونَ الْمُوَكِّلُ مِنْ يِلْكُ التَّصْرِفَ وَيَلْزَمُهُ الْأَحْكَامُ وَالْوَكِيلُ مِنْ يَعْقِلُ الْعَقْدَ وَيَقْصِدُهُ.
- (۵) وَإِذَا وَكَلَ الْحُرُّ الْبَالِغُ أَوْ الْمُذُونُ مِثْلَهُمَا جَازَ، وَإِنْ وَكَلَ صَبَّى مَحْجُورًا يَعْقِلُ الْبَيْعَ وَالشَّرَاءَ أَوْ عَبْدًا مَحْجُورًا جَازَ وَلَا يَتَعَلَّقُ بِهِمَا الْحُقُوقُ وَيَتَعَلَّقُ بِمُوَكِّلِيهِمَا.
- (۶) وَالْمُقْوُدُ الَّتِي يَعْقِدُهَا الْوَكَالَةُ عَلَى ضَرِيبِينِ. فَكُلُّ عَقْدٍ يُضِيقُهُ الْوَكِيلُ إِلَى نَفْسِهِ مِثْلُ الْبَيْعِ وَالْإِجَارَةِ فَهُوَ قُوَّةٌ ذَلِكَ الْعَقْدِ تَسْتَعْلُّ بِالْوَكِيلِ دُونَ الْمُوَكِّلِ فَيُسَلِّمُ الْبَيْعَ وَيَقْبِضُ الشَّمَنَ وَيُطَالِبُ بِالشَّمَنِ إِذَا اسْتَرَى وَيَقْبِضُ الْمُبَيعَ وَيَخَاصِمُ فِي الْعَيْنِ.
- وَكُلُّ عَقْدٍ يُضِيقُهُ إِلَى مُوَكِّلِهِ كَالنِّكَاحِ وَالْخُلُعِ وَالصُّلْحِ عَنْ دَمِ الْعَمَدِ فَإِنَّ حُقُوقَهُ تَسْتَعْلُّ بِالْمُوَكِّلِ دُونَ الْوَكِيلِ فَلَا يُطَالِبُ وَكِيلُ الزَّوْجِ بِالصَّدَاقِ وَلَا يَلْزَمُ وَكِيلُ الْمُرْأَةِ

تَسْلِيمُهَا.

(٧) وَإِذَا طَالَ الْمُوكِلُ الْمُشْتَرِي بِالثَّمَنِ فَلَهُ أَنْ يَتَعَاهُ إِيَّاهُ، فَإِنْ دَفَعَهُ إِلَيْهِ جَازَ وَلَمْ يَكُنْ لِلْوَكِيلِ أَنْ يُطَالِبَ بِهِ ثَانِيًّا.

(٨) وَمَنْ وَكَلَ رَجُلًا بِشَرَاءِ شَيْءٍ فَلَا بُدُّ مِنْ تَسْمِيهِ جِنْسِهِ وَصِفَتِهِ أَوْ جِنْسِهِ وَمَبْلَغِ ثَمَنِهِ إِلَّا أَنْ يُوَكِّلُهُ وَكَالَّا عَامَةً فَيَقُولُ لَهُ: ابْتَعْ لِي مَا رَأَيْتَ.

(٩) وَإِذَا اشْتَرَى الْوَكِيلُ وَقَبَضَ الْمِبْعَثُ ثُمَّ أَطْلَعَ عَلَى عَيْبٍ فَلَهُ أَنْ يَرُدَّهُ بِالْعَيْبِ مَا دَامَ الْمِبْعَثُ فِي يَدِهِ فَإِنْ سَلَمَهُ إِلَى الْمُوكِلِ لَمْ يَرُدَّهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ.

(١٠) وَيَحْجُوزُ التَّوْكِيلُ بِعَقْدِ الصَّرْفِ وَالسَّلَمِ، فَإِنْ فَارَقَ الْوَكِيلُ صَاحِبَهُ قَبْلَ الْقَبْضِ بَطَلَ الْعَقْدُ وَلَا تُعْتَبُ مُفارَقَةُ الْمُوكِلِ.

(١١) وَإِذَا دَفَعَ الْوَكِيلُ بِالشَّرَاءِ الثَّمَنَ مِنْ مَالِهِ وَقَبَضَ الْمِبْعَثَ فَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ بِهِ عَلَى الْمُوكِلِ، فَإِنْ هَلَكَ الْمِبْعَثُ فِي يَدِهِ قَبْلَ حَبْسِهِ هَلَكَ مِنْ مَالِ الْمُوكِلِ وَلَمْ يَسْقُطْ الثَّمَنُ، وَلَهُ أَنْ يَحْبِسَهُ حَتَّى يَسْتَوِيَ الثَّمَنُ، فَإِنْ حَبَسَهُ فَهَلَكَ، كَانَ مَضْمُونًا ضَمَانَ الرَّهْنِ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ وَضَمَانَ الْمِبْعَثِ عِنْدَ مُحَمَّدٍ.

(١٢) وَإِذَا وَكَلَ رَجُلٌ رَجُلَيْنِ فَلَيْسَ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَتَصَرَّفَ فِيمَا وُكِلَ فِيهِ دُونَ الْآخَرِ إِلَّا أَنْ يُوَكِّلُهُمَا بِالْخُصُوصَةِ أَوْ بِطَلاقِ زَوْجِهِ بِغَيْرِ عَوْضٍ أَوْ بِعْتِقَ عَبْدِهِ بِغَيْرِ عَوْضٍ أَوْ بِرَدَ وَدِيعَةٍ عَنْهُ أَوْ بِقَضَاءِ دَيْنٍ، وَلَيْسَ لِلْوَكِيلِ أَنْ يُوَكِّلَ بِمَا وُكِلَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَأْذِنَ لَهُ الْمُوكِلُ أَوْ يَقُولَ لَهُ: أَعْمَلُ بِرَأْيِكِ، فَإِنْ وَكَلَ بِغَيْرِ إِذْنِ مُوَكِّلِهِ فَعَقْدُ وَكِيلَهُ بِحَضْرَتِهِ جَازَ وَإِنْ عَقَدَ بِغَيْرِ حَضْرَتِهِ فَأَجَازَهُ الْوَكِيلُ الْأَوْلُ جَازَ.

ترجمه

(۱) در تمامی عقودیکه انسان شخصا میتواند انجام دهد میتواند شخصی دیگری را وکیل گیرد.

(۲) همچنان در تمامی خصوصیات حقوقی و اثبات آن گرفتن وکیل روا است. لیکن در

گرفتن حدود و قصاص تا که موکل در مجلس حاضر نباشد و کالت صحیح نیست.

(۳) امام ابوحنیفه میگوید: تعین وکیل بغیر از رضایت طرف مقابل در خصوصت صحیح نیست مگر در صورتی که موکل مریض یا در جای دور قرار داشته باشد که مسافت دوری وی کم از کم به مسافه سه روز باشد. امام ابویوسف و امام محمد رحمه‌الله میگویند: بدون رضایت طرف مقابل، گرفتن وکیل درست است.

(۴) تعین وکیل مشروط بر این است که موکل قابلیت تصرف را داشته و احکام بالایش لازم باشد. وکیل شخصی می‌باشد که از (امور) عقود آگاهی داشته باشد.

(۵) اگر شخص آزاد بالغ یا ماذون مانند نفس خویش شخصی دیگری را وکیل تعین نماید روا است، اگر طفل محجوری را به وکالت گرفت که به داد ستد آشنایی داشته باشد، یا غلام محجوری را وکیل تعین نماید روا است؛ لیکن حقوق مربوطه به موکل تعلق میگیرد نه به وکیل.

(۶) عقودی را که وکلا میبینند به دو قسم است.

۱- عقودی که وکیل بخود آنرا منسوب میسازد مانند بیع و اجاره، حقوق آن به وکیل تعلق میگیرد نه به موکل، میبیعه را تسلیم و ثمن آنرا قبض میکند در صورت خرید از وی پول خواسته می‌شود، میبیعه را تسلیم و در صورت عیب دعوا را پیش میبرد.

۲- عقودی که وکیل آنرا به موکل خویش منسوب می‌سازد، مانند: نکاح، خلع و صلح در قتل عمد، حقوق تمام این عقود به موکل تعلق می‌گیرد، لذا از وکیل زوج مهر خواسته نمی‌شود مثلیکه وکیل زن به تسلیمی زن به زوج مکلف نمی‌باشد.

(۷) اگر موکل از مشتری مطالبه پول نماید، مشتری میتواند که از پرداخت پول خود داری نماید؛ لیکن اگر پول را برایش تسلیم نمود روا است و وکیل بار دوم آنرا مطالبه نمی‌نماید.

(۸) شخصیکه برای خرید و کیل تعین نماید مکلف است تا اسم جنس و صفت آنرا واضح سازد یا اینکه اسم جنس یا قیمت آنرا روشن سازد؛ مگر اینکه وکالت عام را برایش تفویض کرده و برایش گفته باشد: چیزی که خوش داشتی برایم بخر.

(۹) اگر وکیل بعد از خرید و قبض میبیعه از کدام عیبی اطلاع یابد الی وقتیکه میبیعه در دست وی قرار داشته باشد می‌تواند آنرا رد نماید و در صورت تسلیمی آن به موکل بغیر از اجازه وی رد شده نمی‌تواند.

(۱۰) تعیین و کیل برای بیع صرف و سلم روا است، اگر و کیل قبل از قبض از طرف مقابل جدا شد عقد باطل است، و جدایی موکل اعتبار ندارد.

(۱۱) اگر و کیل خرید، مبیعه را قبض و قیمت آنرا از مال خود پردازد میتواند قیمت یاد شده را از موکل بگیرد، اگر (مبیعه) در دست و کیل قبل از حبس کردن هلاک شد از مال موکل هلاک می شود پول و کیل (نمیسوزد)، و کیل حق دارد الى تسلیمی قیمت، مبیعه را با خود نگاه کند، اگر مبیعه در این حالت هلاک گردد به نظر امام ابویوسف ضمانت آن مانند رهن است، یعنی از ارزش مبیعه و پول هر یک آن که کم باشد، ضامن آن است. و بنظر امام محمد ضامن مبیعه است؛ یعنی ضامن پول مبیعه است چه آن پول زیاد باشد یا کم.

(۱۲) اگر کسی دو نفر را به صفت و کیل تعیین نمود تصرف برای یکی بدون دیگر معجاز نمی باشد؛ مگر اینکه هر دو در مورد خصوصت، طلاق بلا عوض، آزادی غلام، تسلیمی امانت و تادیه قرض تعیین شده باشند.

و کیل نمیتواند در امور مفوذه کسی دیگری را و کیل نماید مگر اینکه از طرف موکل برایش اجازه شده باشد یا اینکه برایش گفته باشد: به دل خود کار کن. اگر بدون اجازه موکل و کیل گرفت و در موجودیتش کدام عقدی را بست جائز است و اگر در غیاب وی به اجازه و کیل اولی عقد بست نیز جائز می باشد.

شرح:

تعريف و کالت: (وکالت) در لغت معنی نگهداری کردن است و در اصطلاح در تصرف معینه عوض خود تعیین شخص دیگر را و کالت گویند. موکل شخصی را گویند که عوض خود کسی دیگری را تعیین میکند شخص تعیین شده را و کیل گویند.

مشروعيت و کالت: در مورد مشروعيت و کالت علاوه بر آیات قرآنی احادیث زیادی وجود دارد که مشروعيت و کالت را ثابت میسازد که از آن جمله این حدیث صحیح بخاری هم است: «عَنْ عَرْوَةَ أَنَّ الَّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْطَاهُ دِينَارًا يَشْتَرِي بِهِ شَاءَ فَأَشْتَرَى لَهُ بِهِ شَاءَتِينِ...»

ترجمه: از عروه (رضی الله عنه) روایت است که رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) برایش

یک دینار داد تا برای او ﷺ گوسفند بخود؛ لیکن وی برایش دو گوسفند خرید...)

موارد تعیین و کیل: علاوه بر عقود، تعیین و کیل برای خصوصت هم جواز دارد، یعنی در صورت دعوی بر غیر یا در برابر دعوی کسی دیگر برای دفاع از خود در هر حالت تعیین و کیل جواز دارد. این نظر امام محمد است. امام ابویوسف می‌گوید: در لعان، حدود و قصاص و کیل گرفتن روانیست.

امام ابوحنیفه میفرماید: در مورد خصوصت به غیر از اجازه طرف مقابل تعیین و کیل جواز نه دارد مگر اینکه موکل تا حدی مرضی باشد که توان آمدن به محکمه را نداشته باشد یا اینکه حد اقل به مسافة سه روز از آن منطقه دور باشد که در این موارد بدون اجازه طرف مقابل تعیین و کیل جهت دفاع از وی جواز دارد؛ همچنان زنانیکه به آمدن به مجالس و سخن با مردان عادت نداشته باشند می‌توانند که بدون موافقة طرف مقابل برای دفاع از خود و کیل تعیین نمایند.

علاوه بر حدود و قصاص در قضایای دیگر جهت گرفتن حق خویش تعیین و کیل جواز دارد، لیکن در حدود و گرفتن قصاص موجودیت موکل حتمی میباشد.

چرا که حدود به شباهات از بین میروند در صورت گرفتن قصاص، غایبت ولی شبه را وارد میسازد، یعنی اگر موکل در حالت قصاص گرفتن موجود می‌بود احتمال می‌رود که وی را مورد عفو خویش قرار میداد، پس احتمال عفو یک شبه است و در موجودیت شبه حدود از بین میرود؛ لذا ضروری است که در موارد حدود و استیفاء قصاص خود موکل موجود باشد.

شروط موکل: موکل باید از تصرفاتی برخوردار باشد که به و کیل تفویض می‌کند، لذا موکل در مواردیکه خودش تصرف کرده نمی‌تواند کسی دیگری را هم بصفت و کیل تعیین کرده نمی‌تواند.

لذا دیوانه، صغیر غیر ممیز یا غلام محجور نمیتواند به اختیار خود و کیل گیرد؛ لیکن صغیر ممیز و غلام ماذون تنها در مواردی که اختیار تصرف در آنرا داشته باشد و کیل گرفته میتوانند.

شروط و کیل : و کیل باید عاقل و از امور بیع آگاهی داشته باشد. لذا وکالت دیوانه یا صغیر غیر ممیز صحیح نیست؛ لیکن وکالت صغیر ممیز درست است. ناگفته نباید گذاشت که بلوغ و حریت در وکالت شرط نیست.

عقود و کیل:

عقودی که وکیل آنرا انجام میدهد به دو قسم است

اول : عقودی است که وکیل آنرا بخود منسوب می‌سازد مانند عقد بیع یا اجاره که وکیل هنگام عقد آن می‌گوید: این کتاب را از شما در بدل صد افغانی خریدم. تمام حقوق و مسئولیت‌های این عقود؛ مانند: تسلیمی مبیعه و گرفتن ثمن به دوش وکیل است.

دوم : عقودی که وکیل آنرا به موکل منسوب می‌سازد که وی فقط وظیفه نماینده را ایفاء می‌کند؛ مانند: عقد نکاح که وکیل هنگام عقد آن می‌گوید: فلان زن را برای مؤکل خود (احمد) به نکاح شرعی قبول کردم. تمام حقوق این عقود به موکل تعلق می‌گیرد؛ طور مثال: زن نمیتواند که از وکیل مطالبه مهر نماید؛ بلکه آنرا از موکل (احمد) طلب نماید.

أنواع وکالت به دو قسم است

وکالت عام : وکالت عام طوری است که موکل به وکیل خود بگوید: چیزی که خواست آمد برایم خریداری کن! یا بگوید: هر قسم خانه که خواست آمد برایم خریداری کن، و امثال آن. این نوع وکالت بغیر از تعیین مبیعه، جنس، صفت و قیمت آن درست است.

وکالت خاص : وکالت خاص بغیر از تعیین جنس و صفت یا جنس و قیمت صحیح نیست. طور مثال: موکل به وکیل خود بگوید: برایم یک گوسفند وطنی بخر. گوسفند جنس و وطنی صفت آن است. یا برایش بگوید: گوسفند را به پنج هزار برایم خریداری کن. در وکالت خاص تجاوز از قیودات مشخصه درست نیست.

وکالت در سلم: در بیع سلم صاحب مال (مشتری) میتواند برای خود وکیل انتخاب کند لیکن مسلم الیه (بائع) نمیتواند برای خود وکیل تعیین کند.

در بیع صرف و سلم وکیل عاقد پنداشته می‌شود و تمام حقوق این نوع عقود به وکیل تعلق می‌گیرد، در همچو بیع جدایی مؤکل قبل از قبض بالای عقد کدام تاثیر نمی‌گذارد.

از بین رفتن مبیعه در نزد وکیل: وکیل خرید، می‌تواند قیمت مبیعه را از جیب خود پردازد و سپس آنرا از موکل بگیرد، در این صورت اگر مبیعه در نزد وکیل از بین رفت از مال موکل حساب می‌شود.

اگر مبیعه از طرف وکیل در مقابل پیسه حبس شود؛ سپس نزد وی هلاکی گردد به نظر

امام ابو یوسف حیثیت رهن (گروی) را دارد.

در درس رهن خوانده بودیم که خسارة مال گروی از مقدار قرض و قیمت آن بیشتر شده نمی‌تواند. اگر مال گروی در دست شخصی که گروی گرفته هلاک گردد و قیمت مال گروی و قرض با هم مساوی باشد در این صورت قرض گیرنده گروی حکما ادا تلقی می‌گردد، و اگر قیمت مال گروی از قرض اضافه‌تر باشد در این صورت مال اضافی در دست شخصیکه گرو گرفته حکم امانت را به خود می‌گیرد.

اگر قیمت مالیکه به گرو گرفته شده از اصل قرض کمتر باشد قرض شخصیکه گرو گرفته به همان اندازه از اصل قرض کاسته شده و مبلغ متباقی را صاحب مال گرو شده از گروی دهنه می‌گیرد.

لیکن بنظر امام محمد حیثیت میعه را دارد که تسليم نه شده و بدون خساره از مال و کیل هلاک می‌گردد. چرا که در این صورت موکل حیثیت مشتری و وکیل حیثیت باعث را بخود می‌گیرد، در صورت هلاکت موکل حیثیت تسليم نه شده باشد بیع فسخ و بالای مشتری (موکل) کدام خساره نیست.

تعیین دو و کیل: اگر موکل برای کدام تصرف به یک گفتار دو و کیل تعیین نماید در این صورت یک و کیل بدون و کیل دومی کدام تصرفی را انجام داده نمیتواند لیکن از حکم یاد شده تعیین و کیل برای خصوصت، طلاق زن بلا عوض، آزادی غلام، تادیه امانت، و دیعت، اعاده مال مخصوصیه یا قرضه، مستثنی است. در موارد متذکره یک و کیل بدون موجودیت و کیل دومی میتواند تصرف نماید؛ زیرا که برای خصوصت در محکمه موجودیت یک نفر کافی بوده و موجودیت دو و کیل باعث بی نظمی مجلس محکمه می‌گردد. همچنان برای طلاق، امانت، و دیعت و تسليمی اشیای دیگر متذکره به رأی و تفکر ضرورت ندارد؛ بلکه تنها به گفتار صورت می‌گیرد که درین حالت یک و دو نفر برابر است، ناگفته باید گذاشت که اگر عتاق و طلاق به رای دو نفر تفویض شده باشد پس در این صورت یک تن ایشان زن را طلاق داده نمیتواند.

فعالیت

اگر مال گروی نزد مرتهن از بین برود، توان آن از اندازه دین و قیمت بلند نمی‌رود.
طلاب مطابق شرح درس چهاردهم مسأله فوق را شرح و بیان نمایند.

ارزیابی



- ۱- کالت را تعریف نمایید.
- ۲- دلیل مشروعیت و کالت را تذکر دهید.
- ۳- انتخاب وکیل در کدام موضوعات صحیح نیست؟
- ۴- شروط وکیل و مؤکل را واضح سازید.
- ۵- کالت به چند قسم است؟ واضح سازید.
- ۶- اگر وکیل در برابر ثمن میعه را با خود نگهدارد، خساره آن بالای کی است؟

وکالت (۲)

در درس گذشته راجع به بعضی از احکام وکالت معلومات ارایه گردید درین درس بقیه احکام وکالت را می خوانیم.

(۱) وَلِلْمُوْكَلِ أَنْ يَعْزِلَ الْوَكِيلَ عَنِ الْوَكَالَةِ مَتَى شَاءَ، وَإِنْ لَمْ يَئْلِعْهُ الْعَزْلُ فَهُوَ عَلَى وَكَالَتِهِ، وَتَصْرُفُهُ جَائِزٌ حَتَّى يَعْلَمَ.

(۲) وَتَبْطُلُ الْوَكَالَةِ بِمَوْتِ الْمُوْكَلِ وَبِجُنُونِهِ جُنُونًا مُطْبِقًا وَبِلَحَاقِهِ بِدَارِ الْحَرْبِ مُرْتَدًا.

(۳) وَإِذَا وَكَلَ الْمُكَاتَبُ ثُمَّ عَجَزَ أَوْ الْمَأْذُونُ لَهُ فَحُجْرٌ عَلَيْهِ أَوْ الشَّرِيكَانِ فَاقْتَرَقا، فَهُنَّهُنَّ الْوُجُوهُ تُبْطِلُ الْوَكَالَةَ عَلِمَ الْوَكِيلُ أَوْ لَمْ يَعْلَمْ.

(۴) وَإِذَا مَاتَ الْوَكِيلُ أَوْ جُنَاحَنَ جُنُونًا مُطْبِقًا بَطَلَتْ وَكَالَتُهُ، وَإِنْ لَحِقَ بِدَارِ الْحَرْبِ مُرْتَدًا لَمْ يَجِزْ لَهُ التَّصْرُفُ إِلَّا أَنْ يَعُودَ مُسْلِمًا.

(۵) وَمَنْ وَكَلَ آخَرَ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَصَرَّفَ فِيمَا وَكَلَ بِهِ بَطَلَتْ الْوَكَالَةُ.

(۶) وَالْوَكِيلُ بِالْبَيْعِ وَالشَّرَاءِ لَا يَجِزُ أَنْ يَعْقِدَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ مَعَ أَبِيهِ وَجَدِهِ وَوَلِيِّهِ وَوَلَدِهِ وَزَوْجِهِ وَعَبْدِهِ وَمُكَاتِبِهِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَجِزُ بَيْعُهُ مِنْهُمْ بِمِثْلِ القيمةِ إِلَّا في عَبْدِهِ وَمُكَاتِبِهِ.

(۷) وَالْوَكِيلُ بِالْبَيْعِ يَجِزُ بَيْعُهُ بِالْقَلِيلِ وَالكَثِيرِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَا: لَا يَجِزُ بَيْعُهُ بِنَقْصَانٍ لَا يَتَعَابُ النَّاسُ فِي مِثْلِهِ.

(۸) وَالْوَكِيلُ بِالشَّرَاءِ يَجِزُ عَقْدُهُ بِمِثْلِ القيمةِ وَزِيادَةٌ يَتَعَابُ النَّاسُ فِي مِثْلِهَا وَلَا يَجِزُ فِيمَا لَا يَتَعَابُ النَّاسُ فِي مِثْلِهِ، وَالَّذِي لَا يَتَعَابُ النَّاسُ فِي مِثْلِهِ: مَا لَا يَدْخُلُ تَحْتَ تَقْوِيمِ الْمُقَوِّمِينَ.

(۹) وَإِذَا ضَمِنَ الْوَكِيلُ بِالْبَيْعِ الشَّمَنَ عَنِ الْمُبْتَاعِ فَضَمَانُهُ باطِلٌ.

(١٠) وَإِذَا وَكَلَهُ بَيْعٌ عَبْدٌ فَتَابَ نِصْفَهُ جَازَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَإِنْ وَكَلَهُ بِشَرَاءً عَبْدٌ فَأَشْتَرَى نِصْفَهُ فَالشَّرَاءُ مَوْقُوفٌ فَإِنْ اشْتَرَى بَاقِيهً لَزِمَ الْمُوْكَلَ.

(١١) وَإِذَا وَكَلَهُ بِشَرَاءً عَشْرَةً أَرْطَالٍ لَحْمٍ بِدِرْهَمٍ فَأَشْتَرَى عِشْرِينَ رِطْلًا بِدِرْهَمٍ مِنْ لَحْمٍ يُبَاعُ مِثْلُهُ عَشْرَةً أَرْطَالٍ بِدِرْهَمٍ لَزِمَ الْمُوْكَلَ مِنْهُ عَشْرَةً بِنِصْفِ دِرْهَمٍ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَلْزَمُهُ الْعِشْرُونَ.

(١٢) وَإِذَا وَكَلَهُ بِشَرَاءً شَيْءٍ بِعِينِهِ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَشْتَرِيهِ لِنَفْسِهِ، وَإِنْ وَكَلَهُ بِشَرَاءً عَبْدٍ بِغَيْرِ عِينِهِ فَأَشْتَرَى عَبْدًا فَهُوَ لِلْوَكِيلِ إِلَّا أَنْ يَقُولَ نَوْيْتُ الشَّرَاءَ لِلْمُوْكَلِ أَوْ يَشْتَرِيهِ بِمَا لِلْمُوْكَلِ.

(١٣) وَالْوَكِيلُ بِالْخُصُومَةِ وَكِيلُ بِالْقَبْضِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ وَمُحَمَّدٍ، وَالْوَكِيلُ بِقَبْضِ الدِّينِ وَكِيلُ بِالْخُصُومَةِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَإِذَا أَفَرَ الْوَكِيلُ بِالْخُصُومَةِ عَلَى مُوْكَلِهِ عِنْدَ الْقَاضِي جَازَ إِقْرَارُهُ، وَلَا يَجُوزُ إِقْرَارُهُ عَلَيْهِ عِنْدَ غَيْرِ الْقَاضِي عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَجُوزُ إِقْرَارُهُ عَلَيْهِ عِنْدَ غَيْرِ الْقَاضِي.

(١٤) وَمَنْ أَدَعَى أَنَّهُ وَكِيلُ الْغَائِبِ فِي قَبْضِ دِينِهِ فَصَدَقَهُ الْغَرِيمُ أَمْرًا بِتَسْلِيمِ الدِّينِ إِلَيْهِ، فَإِنْ حَضَرَ الْغَائِبُ فَصَدَقَهُ وَإِلَّا دَفَعَ الْغَرِيمُ إِلَيْهِ الدِّينَ ثَانِيًّا وَيَرْجِعُ بِهِ عَلَى الْوَكِيلِ إِنْ كَانَ بَاقِيًّا فِي يَدِهِ، وَإِنْ قَالَ إِنِّي وَكِيلُ الْغَائِبِ بِقَبْضِ الْوَدِيعَةِ وَصَدَقَهُ الْمُوْدَعُ لَمْ يُؤْمِرْ بِالْتَّسْلِيمِ إِلَيْهِ.

ترجمه

(١) هر وقت که موکل خواسته باشد وکیل را عزل کرده می تواند، تا وقتیکه از خبر عزل اطلاع نیابد و کالتیش بر جای است و تمام تصرفاتش الى وقتیکه از عزل خویش اطلاع یابد صحیح است.

(٢) وکالت وکیل به مرگ موکل، جنون دائمی، و به داخل شدن به دار حرب به صفت مرتد، باطل می گردد.

(٣) اگر مکاتب وکیل تعیین نماید؛ لیکن بعدا عاجز شود، یا غلام ماذون وکیل بگیرد؛ لیکن بعدا منع گردد، یا دو شریک وکیل تعیین شوند لیکن جدا شوند؛ این همه اموری است که

و کالت را باطل می‌سازد خواه و کیل از عزل خویش آگاه باشد یا خیر.

(۴) اگر و کیل فوت نماید یا به طور دائمی دیوانه گردد و کالت‌ش باطل می‌گردد، اگر بصفت

مرتد به دار حرب پرسد تصریف صحیح نیست مگر اینکه دویاره به صفت مسلمان برگردد.

(۵) اگر کسی شخصی را برای یک عمل و کیل تعیین نماید، سپس خودش در آن عمل

تصرف را آغاز نماید و کالت باطل می‌شود.

(۶) امام ابوحنیفه می‌گوید اگر کسی شخصی را برای خرید و فروش و کیل تعیین کند، و کیل

نمیتواند که با پدر، پدر کلان، نواسه، همسر، غلام و مکاتب خویش کدام عقدی را بسته کند

لیکن امام محمد و ابو یوسف به این نظر اند که بغیر از غلام و مکاتب بالای اشخاص دیگر

به قیمت مثل فروختن جواز دارد.

(۷) بیع و کیلی که در خرید و فروش تعیین گردیده به ثمن کم و زیاد جواز دارد. امام ابو

یوسف و محمد می‌گویند: فروش آن به توانی درست نیست که مردم در آن دچار اشتباه

نمی‌شوند.

(۸) و کیل خریدن میتواند که مبیعه را به قیمت بالمثل یا تواناییکه مردم در آن خطا می‌شوند

بخرد، اما خریدن آن به خساره که مردم در آن اشتباه نمی‌کنند جواز نه دارد.

مقداریکه مردم در آن خطا نمی‌شوند آن است که در تقویم قیمت کنندگان نمی‌آید.

(۹) اگر و کیل فروش ضامن پول مشتری گردد تضمیش باطل است.

(۱۰) اگر موکل شخصی را برای فروش غلام بوکالت گرفت لیکن و کیل نصف غلام را به

فروش رساند بنظر امام ابوحنیفه درست است. و اگر شخصی را برای خرید غلام به و کالت

گرفت؛ لیکن وی نصف غلام را خریداری نمود این بیع موقوف است، و اگر نصف متابقی

را هم خریداری نمود تادیه قیمت بالای موکل لازمی است.

(۱۱) اگر مؤکل شخصی را برای خرید ده رطل گوشت به قیمت یک درهم بوکالت گرفت

لیکن و کیل بیست رطل گوشت را به یک درهم خرید که ده رطل گوشت آن به یک درهم فروخته

می‌شد به نظر امام ابوحنیفه بالای موکل لازم است که ده رطل گوشت را به نیم درهم بخرد.

امام ابو یوسف و امام محمد می‌گویند: خریدن بیست رطل بالایش لازم است.

(۱۲) اگر کسی برای خرید یک چیز معین و کیل گرفت برای و کیل جائز نیست که آن چیز

را برای خود خریداری نماید. اگر کسی جهت خرید یک غلام نام معلوم شخصی را و کیل

تعیین کرد و وی یک غلام خریداری نمود این غلام و کیل است مگر اینکه بگوید: اراده

داشتمن که برای موکل بخرم یا اینکه به پول موکل بخرد.

(۱۳) به نظر امام ابوحنیفه، و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهم الله وکیل خصوصت وکیل قبض هم است. به نظر امام ابوحنیفه وکیل قبض قرض، همچنان وکیل خصوصت است. اقرار وکیل خصوصت علیه موکل اش پیش قاضی صحیح است؛ لیکن به نظر امام ابوحنیفه و امام محمد این اقرار در پیشگاه کسی دیگری به غیر از قاضی درست نمی‌باشد. امام ابو یوسف به این نظر است که اقرار وکیل علیه مؤکل در پیشگاه غیر قاضی هم درست است.

(۱۴) اگر کسی دعوی نمود که در قبض قرض وکیل شخص غائب است و قرضدار هم تصدیق کرد قرضدار باید به تادیه قرض مامور گردد. هر گاه غائب آمد اگر وکالت وی را تصدیق کرد بسیار خوب و اگر وکالت شخص یاد شده را تکذیب نمود قرضدار باید قرض را بار دوم ادا و مال خود را در صورتیکه در دست وکیل موجود باشد مطالبه کند. اگر کسی دعوی نماید که وی وکیل قبض امانت است و امین هم دعوی وی را تصدیق کرد در این صورت امین به تادیه امانت مامور نمی‌گردد.

شرح

اختتام وکالت: موکل میتواند وکیل خود را عزل و از وکالت برطرف کند؛ لیکن تصرفات وی الى وقتیکه از عزل خویش اطلاع نه یابد درست است. وکالت وکیل به مرگ موکل، دیوانگی دائمی و دخول او به دار حرب به صفت مرتد، باطل می‌گردد.

اگر غلام مکاتب برای انجام نمودن کدام عمل کسی را وکیل گیرد و از آزادی نفس خویش عاجز بماند، وکالتش باطل می‌گردد؛ همچنان اگر طفل یا غلام را شخصی به صفت وکیل تعیین نماید؛ سپس بالای آنها حجر وضع گردد، وکالتش باطل می‌شود. اگر دو شریک برای یک کار معین شخصی را به وکالت گیرند هنگامی که شرکت شان تمام شود و از هم جدا شوند وکالت شان باطل می‌گردد.

در موارد متذکره بدون اینکه وکیل آگاه گردد وکالت باطل می‌شود. وکالت وکیل به مرگ وی، دیوانگی دائمی و دخولش به دار حرب به صفت مرتد و بقاء آن در همان جا، باطل می‌گردد؛ همچنان اگر موکل در عملی که به وکیل تسليم نموده تصرف نماید، وکالت باطل می‌گردد.

تصرفات وکیل: به نظر امام ابو حنیفه وکیل خرید و فروش نمیتواند از اجناس وکالت بالای پدر، پدر کلان، بچه، نواسه و زن خویش چیزی را به فروش برساند یا از ایشان خریداری

نماید. چرا که به اساس قرابت منافع ایشان شریک است و در صورت خرید و فروش گمان می‌رود که در بدل منافع موکل ممکن منافع خود را در نظر گیرد و شک به وجود می‌آید؛ لذا بستن عقد با ایشان جواز ندارد.

امام ابویوسف و امام محمد می‌گویند: وکالت مطلق است پس وکیل می‌تواند که بالای اشخاص یاد شده چیزها را به قیمت مثلی (نرخ روز) به فروش رساند چرا که معامله با غلام و مکاتب معامله با نفس خویش است و وکیل نمی‌تواند تا از اموال وکالت چیزی را به خود خریداری نماید.

تصرفات وکیل فروش: به نظر امام ابوحنیفه وکیل فروش می‌تواند مال را به قیمت کم یا زیاد به فروش رساند؛ زیرا که وکیل از اختیار بيع برخوردار است و خرید و فروش به قیمت زیاد یا کم هردو تحت مفهوم بيع شامل می‌باشد.

امام ابویوسف و امام محمد به این نظر اند که فروش اموال وکالت به قیمت نازلی که در عرف تجار قابل ملاحظه باشد و مردم در آن دچار اشتباه نمی‌شوند، جواز نه دارد، ایشان اضافه می‌کنند ولو که این عمل در مفهوم بيع مطلق؛ یعنی فروش به نرخ کم یا زیاد شامل است، لیکن خرید و فروش وکیل باید مطابق عرف و عادت باشد چون در عرف، مردم به یک دیگر در خسارة کم گذشت می‌کنند؛ مگر خسارة بزرگ را متقبل نمی‌شوند، پس فروش وکیل به عرف مقید است.

اگر وکیل مال را به فروش رساند و از طرف مشتری برای موکل خود ضامن گردید، تضمین اش باطل است. چرا که دست وکیل دست امانت است که این صفت آن قابل تغییر نمی‌باشد، لذا به تضمین مبدل نمی‌گردد.

اگر مؤکل، وکیل خود را برای فروش موتور وکیل تعیین کرد و وی نصف موتور را به فروش رساند به نظر امام ابوحنیفه این بيع درست است چرا که لفظ بيع عام بوده و به فروش کامل یا نیمه هر دو شامل است.

به نظر امام ابویوسف و امام محمد این بيع درست نیست چرا در تقسیم ملکیت غلام و موتور به مؤکل زیان میرسد. لذا تمامی آن عده اشیایی که در تقسیم آن به مؤکل خسارة میرسد فروش آن درست نیست؛ اما آن عده اشیایی که در تقسیم آن به مؤکل خسارة نباشد فروش آن جواز دارد، مانند جو و گندم.

اگر شخصی کسی را برای خرید غلام وکیل تعیین کند و وی برایش نصف غلام را خریداری

نماید این بیع به اجازه مؤکل موقوف است چرا که مؤکل وی را برای خرید غلام کامل تعیین کرده بود و نصف غلام جای غلام کامل را گرفته نمی‌تواند.

در مسأله فوق خریدن با فروختن این تفاوت وجود دارد که در خریدن بالای خریدار این تهمت وارد می‌شود که شاید نیم غلام را برای خود خریده باشد؛ اما در فروختن این تهمت و شک جای ندارد. بیع ده رطل گوشت که در متن کتاب ذکر شده بخاطری درست است مؤکل برایش اجازه بیشتر را نه داده و نه وی را به خرید بیشتر مامور ساخته است.

به نظر یاران بیع در بیست رطل به این خاطر صحیح است که مؤکل امر مصرف نمودن یک درهم را نموده است و گمان کرده بود که ده رطل گوشت به آن خریده می‌شود؛ اما این که به یک درهم بیست رطل گوشت خریده شد برای او فایده است نه توان.

اگر کسی جهت خرید یک چیز معین به صفت وکیل تعیین گردد نمی‌تواند آن چیز برای خود خریداری نماید؛ زیرا که به قبولیت وکالت هدف خرید معلوم گردید.

موضوع پایانی این درس را مطالبه قرض و امانت از قرضدار و امین تشکیل می‌دهد. در اقرار به قرض تادیه آن واجب است چرا که در صورت قرض مثل آن تادیه می‌گردد که مال اصلی صاحب قرض را تشکیل میدهد؛ یعنی اقرار به قرض اقرار بالای خود است، از روی قواعد فقهی کسی که بالای خود اقرار چیزی را نماید تادیه آن بالایش لازم است، مثیلکه در مال ودیعت مال مودع (امین) پنداشته نمی‌شود؛ بلکه مال مودع است پس در این صورت اقرار به مال غیر است و اقرار به مال غیر واجب تسلیمی آنرا افاده نمی‌کند.

فعالیت

شاگردان مثالهای توان را تذکر دهند که تجار امروز در داد و ستد آنرا دنبال نمی‌کنند و از آن گذشت می‌کنند.

ارزیابی

- ۱- در کدام حالات وکالت از طرف موکل خاتمه میابد؟
- ۲- در کدام حالات وکالت از طرف وکیل خاتمه میابد؟
- ۳- وکیل بیع و شرا به کدام اشخاص مال وکالت را به فروش رسانیده نمیتواند ؟
- ۴- چرا وکیل نمیتواند از مال فروخته شده به موکل تضمین دهد؟
- ۵- حکم تادیه قرض و ودیعت به وکیل را با دلیل آن واضح سازید .

کفالت

گاهی در هنگام داد و ستد بین مردم در صورت عدم موجودیت پول ضرورت به این امر پیدا می‌گردد تا از تادیه پول شخصی تضمین صورت گیرد این عمل را در فقه کفالت گفته می‌شود.

(۱) الْكَفَالَةُ ضَرْبَانٍ: كَفَالَةُ بِالنَّفْسِ وَكَفَالَةُ بِالْمَالِ، فَالْكَفَالَةُ بِالنَّفْسِ جَائِزَةٌ وَالْمَضْمُونُ بِهَا إِحْضارُ الْمُكْفُولِ بِهِ، وَتَنْعِقَدُ إِذَا قَالَ تَكَفَّلْتُ بِنَفْسِ فُلَانٍ أَوْ بِرَقْبَتِهِ أَوْ بِرُوحِهِ أَوْ بِجَسَدِهِ أَوْ بِرَأْسِهِ أَوْ بِنَصْفِهِ أَوْ بِثُلُثِهِ، وَكَذَلِكَ إِذَا قَالَ ضَمِّنْتُهُ لَكَ أَوْ هُوَ عَلَيَّ أَوْ إِلَيْيَّ أَوْ أَنَا زَعِيمٌ بِهِ أَوْ كَفِيلٌ بِهِ أَوْ قَبِيلٌ بِهِ.

(۲) فَإِنْ شَرَطَ فِي الْكَفَالَةِ تَسْلِيمَ الْمُكْفُولِ بِهِ فِي وَقْتٍ بِعِينِهِ لَزِمٌ إِحْضارُهُ إِذَا طَالَهُ بِهِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ، فَإِنْ أَحْضَرَهُ وَإِلَّا حَبَسَهُ الْحَاكِمُ حَتَّى يُخْضِرَهُ، وَإِذَا أَحْضَرَهُ وَسَلَمَ فِي مَكَانٍ يَقْدِرُ الْمُكْفُولُ لَهُ عَلَى حُكَمَتِهِ بِرَئَيِ الْكَفِيلِ مِنْ الْكَفَالَةِ.

(۳) وَإِذَا تَكَفَّلَ بِهِ عَلَى أَنْ يُسْلِمَهُ فِي جَمِيلِ الْقَاضِي فَسَلَمَهُ فِي السُّوقِ بِرَئَيِ وَإِنْ سَلَمَهُ فِي بَرِيَّةٍ لَمْ يَبْرُأُ:

(۴) وَإِذَا مَاتَ الْمُكْفُولُ بِهِ بِرَئَيِ الْكَفِيلِ بِالنَّفْسِ مِنْ الْكَفَالَةِ.

(۵) فَإِنْ تَكَفَّلَ بِنَفْسِهِ عَلَى أَنَّهُ إِنْ لَمْ يُوَافِ بِهِ فِي وَقْتٍ كَذَا، فَهُوَ ضَامِنٌ لِمَا عَلَيْهِ وَهُوَ الْفُ فَإِنْ لَمْ يُخْضِرْهُ فِي الْوَقْتِ لَزِمٌ ضَمَانُ الْمَالِ وَلَمْ يُبْرَأُ مِنْ الْكَفَالَةِ بِالنَّفْسِ.

(۶) وَلَا تَحُوزُ الْكَفَالَةُ بِالنَّفْسِ فِي الْحُدُودِ وَالْقَصَاصِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ: تَحُوزُ.

(۷) وَأَمَّا الْكَفَالَةُ بِالْمَالِ فَجَائِزَةٌ مَعْلُومًا كَانَ الْمَالُ الْمُكْفُولُ بِهِ أَوْ مَجْهُولًا، إِذَا كَانَ دِينًا صَحِيحًا، مِثْلُ أَنْ يَقُولَ: تَكَفَّلْتُ عَنْهُ بِأَلْفٍ أَوْ بِمَا لَكَ عَلَيَّ أَوْ بِمَا يُدْرِكُكَ فِي هَذَا الْبَيْعِ،

- وَالْمُكْفُولُ لَهُ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ طَالِبُ الدِّيْنِ عَلَيْهِ الْأَصْلُ، وَإِنْ شَاءَ طَالِبُ كَفِيلَهُ.
- (٨) وَيَجُوزُ تَعْلِيقُ الْكَفَالَةِ بِالشَّرْطِ مِثْلُ أَنْ يَقُولَ: مَا بَايِعْتُ فُلَانًا فَعَلَيَّ أَوْ مَا ذَابَ لَكَ عَلَيْهِ فَعَلَيَّ أَوْ مَا غَصَبَكَ فَعَلَيَّ، وَإِذَا قَالَ: تَكْفَلْتِ بِمَا لَكَ عَلَيْهِ، فَقَامَتِ الْبَيِّنَةُ عَلَيْهِ بِالْفِضْلِ ضَمِنَهَا الْكَفِيلُ، وَإِنْ لَمْ تَقْمِ الْبَيِّنَةُ فَالْقُولُ قَوْلُ الْكَفِيلِ مَعَ يَمِينِهِ فِي مِقْدَارِ مَا يَعْرِفُ بِهِ، فَإِنْ اعْتَرَفَ الْمُكْفُولُ عَنْهُ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ لَمْ يُصَدِّقَ عَلَى كَفِيلِهِ.
- (٩) وَتَحُوزُ الْكَفَالَةُ بِأَمْرِ الْمُكْفُولِ عَنْهُ وَبِغَيْرِ أَمْرِهِ، فَإِنْ كَفَلَ بِأَمْرِهِ رَجَعَ بِمَا يُؤْدِي عَلَيْهِ، وَإِنْ كَفَلَ عَنْهُ بِغَيْرِ أَمْرِهِ لَمْ يَرْجِعْ بِمَا يُؤْدِي.
- (١٠) وَلَيْسَ لِلْكَفِيلِ أَنْ يُطَالِبَ الْمُكْفُولَ عَنْهُ بِالْمَالِ قَبْلَ أَنْ يُؤْدِي عَنْهُ فَإِنْ لُوْزَمَ بِالْمَالِ كَانَ لَهُ أَنْ يُلَازِمَ الْمُكْفُولَ عَنْهُ حَتَّى يُخْلَصُهُ، وَإِذَا أَبْرَأَ الطَّالِبُ الْمُكْفُولَ عَنْهُ أَوْ اسْتَوْفَى مِنْهُ بَرِئَ الْكَفِيلُ، وَإِنْ بَرِئَ الْكَفِيلُ لَمْ يُبِرِّأُ الْأَصْلِيُّ.
- (١١) وَلَا يَجُوزُ تَعْلِيقُ الْبَرَاءَةِ مِنْ الْكَفَالَةِ بِشَرْطِ.
- (١٢) وَكُلُّ حَقٌّ لَا يُمْكِنُ اسْتِيْفَاؤُهُ مِنْ الْكَفِيلِ لَا تَصِحُّ الْكَفَالَةُ بِهِ كَالْحُدُودِ وَالْقِصَاصِ.
- (١٣) وَإِذَا تَكَفَّلَ عَنْ الْمُشْتَرِي بِالثَّمَنِ جَارٍ، وَإِنْ تَكَفَّلَ عَنْ الْبَائِعِ بِالْمُبَيِّعِ لَمْ يَصِحَّ.
- (١٤) وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَائِبًا لِلْحَمْلِ فَإِنْ كَانَتْ بِعِينِهَا لَمْ تَصِحُّ الْكَفَالَةُ بِالْحَمْلِ، وَإِنْ كَانَتْ بِغَيْرِ عِينِهَا جَازَتِ الْكَفَالَةُ.
- (١٥) وَلَا تَصِحُّ الْكَفَالَةُ إِلَّا بِقَبْوِ الْمُكْفُولِ لَهُ فِي مَجْلِسِ الْعَقْدِ إِلَّا فِي مَسَأَلَةِ وَاحِدَةٍ وَهِيَ أَنْ يَقُولَ الْمَرِيضُ لِوَارِثِهِ: تَكَفَّلْتِ عَيْنِي بِمَا عَلَيَّ مِنِ الدِّينِ فَتَكَفَّلْتِ بِهِ مَعَ عَيْنَيَةِ الْغُرْمَاءِ فَإِنَّهُ يَجُوزُ.
- (١٦) وَإِذَا كَانَ الدِّينُ عَلَى اثْتَيْنِ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا كَفِيلٌ ضَامِنٌ عَنِ الْآخَرِ فَإِنْ أَدَى أَحَدُهُمَا لَمْ يَرْجِعْ بِهِ عَلَى شَرِيكِهِ حَتَّى يَزِيدَ مَا يُؤْدِيهِ عَلَى النَّصْفِ فَيَرْجِعَ بِالرِّبَادَةِ.
- (١٧) وَإِذَا تَكَفَّلَ اثْنَانِ عَنْ رَجُلٍ بِأَلْفِ دِرْهَمٍ عَلَى أَنْ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا كَفِيلٌ عَنْ صَاحِبِهِ، فَمَا أَدَاهُ أَحَدُهُمَا رَجَعَ بِنِصْفِهِ عَلَى شَرِيكِهِ قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا.
- (١٨) وَإِذَا مَاتَ الرَّجُلُ وَعَلَيْهِ دُيُونٌ وَلَمْ يَرْكُ شَيْئًا فَتَكَفَّلَ عَنْهُ رَجُلٌ لِلْغُرْمَاءِ لَمْ تَصِحُّ الْكَفَالَةُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ: تَصِحُّ.

ترجمه

(۱) کفالت بر دو قسم است: کفالت جان و کفالت مال. کفالت جان جواز دارد و تضمینش از حضور مکفول به است.

این کفالت وقتی منعقد می‌گردد که بگوید: از نفس، گردن، جسد، سر، نصف یا ثلث جان وی کفالت کردم همچنان اگر بگوید: تضمین وی را کردم یا وی بر من است، یا من ضامن وی هستم.

(۲) اگر هنگام کفالت شرط گذاشته بود که مکفول را به وقت معین حاضر می‌سازم؛ پس در این صورت لازم است که در صورت مطالبه مکفول را حاضر نماید.

اگر مکفول را حاضر کرد خوب در غیر آن حاکم کفیل را تا وقتی محبوس می‌سازد که مکفول را حاضر نماید.

هر گاه (مکفول عنہ) را حاضر و در جایی تسليم نمود که مکفول له به محاکمه وی قادر بود پس کفیل از کفالت خلاص شد.

(۳) اگر کفالت کرده بود که در مجلس قاضی وی را تسليم می‌نماید؛ لیکن وی را در بازار تسليم نمود ذمه اش بری است؛ اما اگر در صحراء تسليم نمود ذمه کفیل بری نمی‌شود.

(۴) اگر مکفول به، بمیرد، کفیل نفس از کفالت خلاص شد.

(۵) اگر کفالت نفس وی را طوری کرد که اگر فلان (مکفول عنہ) در فلان وقت (حق) را که هزار روپیه است تادیه نکرد پس وی ضامن (حق) وی است اگر مکفول عنہ در وقت معین هزار افغانی را حاضر نکرد، بالای کفیل تادیه هزار روپیه لازم بوده و از کفالت نفس بری نمی‌شود.

(۶) در حدود و قصاص کفالت نفس نزد امام ابو حنیفه جواز ندارد. امام ابویوسف و امام محمد میگویند: روا است.

(۷) کفالت به مال خواه مکفول به معلوم باشد یا معلوم نباشد، در صورتی درست است که قرض صحیح باشد؛ طور مثال اگر بگوید: کفیل هزار (درهم) یا کفیل آنچیزی هستم که تو بالایش داری یا از مبلغی که در این بیع به تو می‌رسد. مکفول له اختیار دارد که ازنفر اصلی یا از کفیل حق خویش را مطالبه می‌کند.

(۸) مشروط ساختن کفالت به شرط جائز است؛ طور مثال اگر بگوید: چیزی را که بالای فلان

فروختی بالای من شد، چیزی که بالای فلان ثابت بالای من است، یا آن چیزی را که فلان از تو غصب نمود بالای من است اگر گفت: من کفیل آن چیزی هستم که بالای فلانی داری؛ و سپس بالای وی شاهدی هزار روپیه گفته شد در این صورت کفیل ضامن است و اگر شاهدی گفته نشود پس کلام کفیل اعتبار دارد و او با حلف مبلغی را می‌پردازد که وی به آن اعتراف دارد، اگر مکفول عنه از آن بريشتر اعتراف میکرد پذیرفتن آن بالای کفیل نیست.
(۹) کفالت به امر مکفول عنه یا به غير امر وی روا است، اگر کفیل به امر مکفول عنه کفالت نمود در این صورت کفیل از آمر (مکفول عنه) مطالبه میکند، اگر کفالتش به امر وی صورت نه گرفته پس از مکفول عنه مطالبه شده نمی‌تواند.

(۱۰) کفیل نمی‌تواند قبل از تسليمه (مال) آنرا از مکفول عنه مطالبه نماید، اگر صاحب دین به دلیل ادائی آن با کفیل ملازمت نموده او را رها نکرد پس کفیل می‌تواند الی (دریافت حق خویش) با مکفول عنه لازم باشد.

اگر طلب کننده مکفول عنه را رها کرد یا اینکه حق خویش را تسليم شد کفیل بری الزمه شد، اگر کفیل را رها کرد ذمة مکفول عنه بری نمی‌شود.

(۱۱) مشروط ساختن برائت با کفالت روانیست.

(۱۲) آنعله حقوقی که به دست آوردن آن از کفیل ناممکن باشد کفالت آن درست نیست؛ مانند: حدود یا قصاص.

(۱۳) کفالت ثمن مشتری درست است؛ لیکن کفالت میعه از باائع صحیح نیست.

(۱۴) شخصیکه برای حمل سواری گرفت کفالت عین سواری درست نیست؛ اما کفالت غیر این سواری صحیح است.

(۱۵) بدون اینکه مکفول له کفالت را در مجلس بپذیرد، کفالت صحیح نیست مگر در یک مسئله و آن طوری است که مریض به وارث خود بگوید: کفالت قروضی که بالای من است، به ذمه خود بگیر و وی در غیاب قرض دهنده کفالت را بپذیرد، درین صورت کفالت درست است.

(۱۶) اگر بالای دو نفر قرض باشد و هر دو از طرف یک دیگر ضامن کفیل باشند، اگر یکی از ایشان قرض را تادیه کند از شریک دومی خواسته نمی‌تواند؛ مگر اینکه بیشتر از نصف را تادیه نموده باشد پس در این صورت مطالبه اضافی را کرده میتواند.

(۱۷) اگر دو نفر کفالت هزار درهم شخصی را طوری کنند که هر یک ایشان کفیل یکی دیگر باشند، یکی ایشان مبلغی را که میپردازد از رفیق خویش نصف آنرا مطالبه کرده میتواند (چه مبلغ تادیه شده کم باشد یا زیاد)

(۱۸) اگر شخصی در حالی وفات کرد که بالایش قرض باشد و از خود میراث بجا نگذاشت؛ لیکن شخصی از تادیه قرض‌های وی کفالت کرد نزد امام ابوحنیفه کفالتش درست نیست لیکن یاران میگویند درست است.

شرح

تعریف کفالت: کفالت در لغت به معنی یکجا کردن است و در اصطلاح در حالت مطالبه یکجا کردن ذمه با ذمه دیگر را کفالت گویند.

مشروعت کفالت: کفالت نظر به این امر الله ﷺ ثابت است که میفرماید: (وَلَمْ يَأْتِهِ
حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ) (یوسف: ۷۲) ترجمه: وکسی را که بیاوردش، یک بار شتر باشد،
ومن به این وعده ضامنم.

حدیث شریفی را که از پیغمبر ﷺ ترمذی روایت نموده به مشروعيت کفالت دلالت می‌کند که میفرماید: (الزعیم غارم). ترجمه: کفیل ضامن است.

عناصر کفالت:

کفیل: شخصیکه تادیه قرض شخص دیگر را بعهده می‌گیرد.
مکفول عنه: قرضداری که کفیل تادیه قرض وی را به عهده گرفته و اصیل هم برایش گفته
می‌شود.

مکفول له: صاحب قرض.

مکفول به: موضوع کفالت یا قرضیکه که کفیل تعهد تادیه آن را کرده باشد در کفالت نفس خویش مکفول عنه و مکفول به یکی می‌باشد.

اقسام کفالت: کفالت به دو قسم است: کفالت نفس. و کفالت مال.

کفالت نفس: عبارت از تضمین احصار مکفول به است که کفیل هنگام مطالبه به وقت او را حاضر می‌سازد، این تضمین به الفاظ خاص صورت می‌گیرد که در متن کتاب ذکر گردیده

است. در کفالت نفس بالای کفیل لازم است که مکفول عنه را در جایی حاضر سازد که از آن جای مکفول له بتواند وی را به مجلس قاضی حاضر سازد، لذا اگر کفیل وی را به بازار حاضر نمود کفالت از ذمه اش ساقط می شود چرا که مکفول له می تواند از بازار وی را به مجلس قاضی ببرد، اما اگر مکفول عنه را در جایی حاضر نماید که از آن جای حضورش به مجلس قاضی در قدرت وی نباشد؛ مانند: صحراء این احصار درست نیست.

اختتام کفالت نفس: در کفالت نفس با مرگ مکفول عنه وظیفة کفیل تمام می شود چرا که احصار میت ناممکن است. اما با مرگ مکفول له وظیفة کفیل تمام نمی شود و مکفول عنه، را به وارثین مکفول له تسليم می کند. اگر کفیل نفس اظهار نماید که اگر مکفول عنه در وقت معین حق را تادیه نکرد پس وی می پردازد طور مثال: حامد کفالت نفس شوهر ملالی (سلیم) را کند و بگوید: اگر سلیم در وقت معین مهر ملالی را نپرداخت پس من پنجاه هزار افغانی مهر وی را تادیه می کنم. در این صورت اگر مهر ملالی در وقت معین از طرف شوهرش پرداخته نشد حامد به ملالی مبلغ پنجاه هزار افغانی مهر را می پردازد و علاوه بر این سلیم شوهر ملالی را احضار می نماید، یعنی هر دو عمل را انجام میدهد. احضار سلیم بخاطری ضرور است که ممکن ملالی بالای قروض دیگر داشته باشد.

در حدود و قصاص کفالت بخاطری درست نیست که حدود و قصاص از کفیل گرفته نمی شود.

کفالت مال: طوری است که یک شخص نزد صاحب قرض در مطالبه قرض در مسئولیت مدیون خود را شریک ساخته و ضامن وی گردد. کفالت بر مال درست است ولو که اندازه آن هم معلوم نباشد؛ لیکن مال باید لازم و قرض صحیح باشد یعنی به غیر از تادیه و ابرا به طریق دیگر از بین برده نمی شود؛ لذا کفالت قیمت آزادی مکاتب درست نیست؛ زیرا قیمت مکاتب ممکن به غیر از تادیه یا ابرا به طریق دیگر هم از بین رود، و آن در صورتی است که مکاتب از آزادی صرف نظر و قرض آن خود بخود از بین رود.

کفالت مشروط: مشروط ساختن کفالت بشرط که با کفالت سازگار باشد، روا است مانند شرطیکه سبب ثبوت حق می گردد طور مثال: اگر یک شخص به شخص دیگر بگوید: اگر

برای فلان شخص قرض دادی من کفیل او هستم، یا اگر به فلان شخص مال فروختی من ضامن پول او هستم، لیکن مشروط ساختن کفالت به شروطیکه با کفالت کدام ارتباط نداشته باشد درست نیست طور مثال: که بگوید: اگر به خانه داخل شدی ضامن قرضی هستم که از طرف احمد بالایت ثابت شده است.

در مورد مال کفالت شده سخن کفیل درست است؛ اما سخن مکفول عنه در مقابل سخن کفیل وقتی درست می‌باشد که شاهد داشته باشد.

کفیل چه وقت از مکفول عنه مال را خواسته می‌تواند؟ اگر کفیل به امر مکفول عنه کفالت هزار افغانی قرض وی را کرد؛ سپس در نتیجه کفالت هزار افغانی را به مکفول له تسليم نمود، در این صورت می‌تواند که از مکفول عنه هزار افغانی را که پرداخته مطالبه نماید؛ اما اگر کفالت یاد شده به امر مکفول عنه صورت نگرفته باشد؛ بلکه به رضای خود متقبل کفالت شده باشد در این صورت نمی‌تواند هزار افغانی تادیه شده را از مکفول عنه مطالبه نماید.

اگر مکفول له از ترس گریز کفیل با وی ملازمت اختیار نمود یا در کفالت، وی را بندی کرد همچنان کفیل هم می‌تواند که با مکفول عنه یکجا باشد یا وی را بندی کند چرا که عامل اصلی یکجا بودن و حبس مکفول عنه است پس همایش معامله بالمثل صورت می‌گیرد. مشروط ساختن کفالت روا است؛ لیکن مشروط ساختن برائت با کفالت جواز ندارد؛ مثلاً مکفول عنه به کفیل خویش بگوید: اگر صحیح شد کفالت شما پایان می‌یابد.

کفالت در کدام موارد صحیح است؟ مثلیکه ثمن قرض است و بالمثل آن پذیرفته می‌شود کفیل می‌تواند کفالت مشتری را بعهده گیرد؛ اما در بیع عین مبیعه مقصود است و در صورت از بین رفتن آن کدام سودی ندارد.

اگر یک حیوان معین برای سواری گرفته شود کفالت آن به دلیلی درست نیست که در صورت از بین رفتن آن کفالت آن کدام سودی ندارد؛ اما اگر مقصود کرایه مرکب معین نباشد بلکه هدف آن کرایه مطلق سواری باشد کفالت اش درست است چرا که در مورد انتقال از مرکب‌های دیگر هم استفاده شده می‌تواند.

کفالت نادر: اگر شخصی در حالتی وفات شود که بالایش قرضی باشد لیکن وی چیزی را به میراث نگذاشته باشد به نظر امام ابوحنیفه هیچ کس نمی‌تواند از وی کفالت نماید چرا که حق مطالبه قرض با مرگ وی تمام می‌شود؛ لیکن امام ابو یوسف و امام محمد می‌گویند کفالتش شده می‌تواند.

ارزیابی



- ۱- کفالت را تعریف کنید.
- ۲- دلائل مشروعيت کفالت را ذکر نمایید.
- ۳- عناصر کفالت را بیان کنید.
- ۴- کفالت به چند نوع است و کفالت نفس را تعریف نمایید.
- ۵- در حدود و قصاص کفالت چرا درست نیست؟
- ۶- آیا کفالت مشروط جواز دارد؟ موضوع را تشریح نمایید.

حواله

طلاب عزیز درین درس احکام حواله را به مطالعه می‌گیریم.

- (۱) الْحَوَالَةُ جَائِرَةٌ بِالدُّيُونِ، وَتَصْحُّ بِرِضاِ الْحِيلِ وَالْمُحْتَالِ لَهُ وَالْمُحْتَالِ عَلَيْهِ.
- (۲) فَإِذَا قَتَّ الْحَوَالَةُ بِرَبِّ الْحِيلِ مِنَ الدُّيُونِ وَلَمْ يَرْجِعْ الْمُحْتَالَ عَلَى الْحِيلِ إِلَّا أَنْ يَتَوَى حَقًّا.
- (۳) وَالْتَّوَى عِنْدَ أَبِي حَيْنَةَ بِأَحَدِ أَمْرِيْنِ: إِمَّا أَنْ يَجْحَدَ الْحَوَالَةَ وَيَخْلُفَ وَلَا يَبْيَّنَةَ عَلَيْهِ أَوْ يَمْوَتْ مُفْلِسًا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: هَذَا وَجْهٌ ثَالِثٌ، وَهُوَ أَنْ يَحْكُمَ الْمَحَاكِمُ بِفَلَسِسِهِ فِي حَالِ حَيَاةِهِ.
- (۴) وَإِذَا طَالَبَ الْمُحْتَالُ عَلَيْهِ الْحِيلَ يَمْثُلُ مَالَ الْحَوَالَةِ فَقَالَ الْحِيلُ: أَحْلَتِ بِدَيْنِ لِي عَلَيْكَ، لَمْ يُقْبِلْ قَوْلُهُ وَكَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ الدَّيْنِ.
- (۵) وَإِنْ طَالَبَ الْحِيلُ الْمُحْتَالَ بِمَا أَحَالَهُ بِهِ فَقَالَ: إِنَّمَا أَحَلْتُكَ لِتَقْبِضَهُ لِي، وَقَالَ الْمُحْتَالُ: أَحَلْتَنِي بِدَيْنِ لِي عَلَيْكَ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ الْحِيلِ مَعَ يَمِينِهِ.
- (۶) وَيُكَرِّهُ السَّفَاتِحُ وَهُوَ قَرْضٌ اسْتَفَادَ بِهِ الْمُتَرِضُ أَمْنَ خَطَرِ الطَّرِيقِ.

ترجمه

- (۱) حواله کردن دین روا است. حواله به رضای محیل، محتمل له و محتمل عليه صحیح می‌شود.
- (۲) هنگامیکه حواله تکمیل گردد ذمه محیل از قرض خلاص می‌شود و محتمل له به محیل بر نمی‌گردد مگر در صورتیکه حق وی هلاک گردد.
- (۳) بنظر امام ابوحنیفه حق به دو قسم هلاک می‌گردد: اول اینکه محتمل له از حواله انکار ورزد، قسم یاد کند و بالای وی کدام شاهد هم وجود نداشته باشد. دوم اینکه مفلس بمیرد،

امام ابویوسف و امام محمد بر دو وجه ذکر شده وجه سوم را هم اضافه می‌نمایند و آن اینکه حاکم (قاضی) در زندگی محتال علیه حکم افلاس وی را صادر کند.

(۴) و قیکه محتال علیه از محیل مطالبه مال حواله نماید و محیل بگوید: من حواله قرض خود را بر تو کرده بودم پس سخشن پذیرفته نمی‌شود و بالای وی مانند قرض می‌باشد.

(۵) اگر محیل از محتال له پول حواله را مطالبه کند و بگوید: من برای تو حواله داده بودم تا برای من قبض نمایی و محتال له بگوید: حواله را در برابر قرضی که از من بالای تو است داده بودی، در این صورت سخن محیل با قسم اعتبار دارد.

(۶) سفاتج مکروه است و (سفاتج) آن قرض است که قرض دهنده توسط آن از خطر راه خود را نگاه می‌کند.

شرح

تعريف حواله: حواله از تحویل گرفته شده و در لغت بمعنی نقل یک چیز از یک جای به جای دیگر است. و در اصطلاح انتقال دین از ذمه شخصی به ذمه شخص دیگر را حواله می‌نامند.

مشروعيت حواله: مشروعيت حواله از این حدیث شریف رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) ثابت است که در بخاری آمده: (مَطْلُّ الْغَنِيِّ ظُلْمٌ، وَإِذَا أَتَيْتَ أَحَدَكُمْ عَلَى مَلِئِ فَلَيَتَّبعَ).

ترجمه: مماطله کردن در ادائی قرض از طرف غنی ظلم است، و هرگاه شخصی به کدام شخصی سرمایه دار حواله دهد پس پی آن برود.

عناصر حواله: عناصر حواله قرار ذیل است:

محیل: مدیونی که دین را به شخصی دیگری انتقال نماید.

محتال علیه: شخصی است دین شخصی دیگر را به خود گرداند.

محتال له: قرض دهنده که دین خویش را بجای قرضدار به شخصی دیگری نقل نماید.

محال به: قرضیکه از ذمه شخص به ذمه شخص دیگر منتقل شده است.

شروط حواله: در حواله وحدت مجلس، عقل، بلوغ، رضایت محیل، محتال علیه و محتال له شرط است. در محتال یعنی مال شرط این است که باید قرض باشد، حواله اعیان درست نیست؛ همچنان محال به باید قرض صحیح و لازم باشد.

محیل چه وقت از قرض خلاص می‌شود؟ هرگاه مدیون دینی که بروی است به

شخص دیگری انتقال نماید و محتال له آن را پذیرد محیل بری الذمه می شود و پس از آن محتال له نمی تواند از محیل مطالبه قرض نماید مگر در دو صورت ذیل:

۱- در صورتیکه محتال عليه از حواله انکار نموده و قسم یاد کند و محتال له در قضیه شاهدی نداشته باشد که گویا محتال عليه قبل از حواله را پذیرفته بود.

۲- در صورتیکه محتال عليه مغلض بمیرد. در این دو صورت محتال له می تواند که به محیل رجوع کند و از وی حق خویش را طلب کند.

امام ابویوسف و امام محمد علاوه بر دو صورت قبلی یک صورت دیگری را هم اضافه نموده و آن این است که هر گاه قاضی به افلاس محتال عليه در حیاتش حکم صادر نماید که در این صورت محتال له میتواند از محیل قرض خویش را مطالبه کند.

مسئله: اگر فرهاد از طارق هزار افغانی مدیون باشد و آن دین را به حمید انتقال دهد و حمید آن را ادا نماید سپس هزار افغانی را از فرهاد مطالبه نماید؛ لیکن فرهاد به حمید بگوید: بالایم کدام حقی نداری چرا که تو هزار افغانی قرضدارم بودی، هزار افغانی را که به طارق تادیه نمودی قرض مرا ادا کردي.

در این صورت فرهاد باید به حمید هزار افغانی را پردازد؛ زیرا در معامله حواله فرهاد از هزار افغانی که حمید پرداخته منکر نیست؛ پس هزار افغانی متذکره ثابت است.

مسئله: اگر زاهد به اکرام بالای اسد حواله هزار افغانی دهد و اکرام آنرا از اسد بدهست آرد سپس زاهد (محیل) از اسد (محتال له) مطالبه هزار افغانی نماید و اسد برایش بگوید: آن حواله را که بمن دادی در مورد تادیه قرض ام بود، و زاهد بگوید: بخاطر این برایت حواله دادم تا آنرا برایم قبض نمایی، تو اصلاً بالایم کدام قرضی نداری.

در این صورت سخن زاهد (محیل) بعد از قسم معتر است، یعنی دعوای قرض اسد که یک چیز نو است به ثبوت شهود ضرورت دارد که بغیر از شهادت شهود قابل قبول نیست.

سفاتج: جمع سفتوجه است، سفتوجه برگ را گویند. و سفاتج عبارت از قرضی است که قرض دهنده توسط آن از خطر راه خود را حفاظت میکند. مثال سفاتج طوری است که یک تاجر به شخص دیگر قرض بددهد مشروط بر اینکه شخص مذکور قرض یاد شده را در فلان شهر برایش تسلیم می کند.

معامله سفاتج مکروه است، چرا که سفاتج قرضی است که قرض دهنده توسط آن از خطرات راه خود را حفاظت نموده و پول خویش را مصونیت می بخشد.

اگر معامله سفاتج در مرحله اول مشروط به این شرط نباشد که گویا قرض وی را در فلان شهر به وی تسليم نماید و سپس تسليمی آن به شکل طبیعی در شهر دیگری صورت گیرد کدام مشکلی ندارد؛ اما اگر در مرحله اولی جهت مصونیت از خطرات راه شرط گذاشته شود که باید در فلان شهر برایش تسليم گردد، پس این معامله مکروه است.

فعالیت

شاگردان تحت رهنمایی استاد بعضی از صورتهای حواله را در صنف تمثیل نمایند.

ارزیابی



- ۱- حواله را تعریف نمایید.
- ۲- شروط حواله را بیان دارید.
- ۳- عناصر حواله را ذکر کنید.
- ۴- شروط حواله کدامها است ؟
- ۵- سفاتج عبارت از چه است و چه حکم دارد؟

صلاح (۱)

درین درس مسائل و احکام مربوط به صلح بین طرفین و یا اطراف متخاصم را می خوانیم:

- (۱) الصَّلْحُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْرُبٍ: صَلْحٌ مَعَ إِقْرَارٍ، وَصَلْحٌ مَعَ سُكُوتٍ، وَهُوَ أَنْ لَا يُقْرَرَ المُدْعَى عَلَيْهِ وَلَا يُنْكَرَ، وَصَلْحٌ مَعَ إِنْكَارٍ، وَكُلُّ ذَلِكَ جَائِزٌ.
- (۲) فَإِنْ وَقَعَ الصَّلْحُ عَلَى الْإِقْرَارِ أُعْتَبَرُ فِيهِ مَا يُعْتَبَرُ فِي الْبِيَاعَاتِ، إِنْ وَقَعَ عَنْ مَالٍ بِمَالٍ، وَإِنْ وَقَعَ عَنْ مَالٍ بِمَنَافِعٍ أُعْتَبَرَ بِالْإِجَارَاتِ.
- (۳) وَالصَّلْحُ عَنْ السُّكُوتِ وَالْإِنْكَارِ، فِي حَقِّ الْمُدْعَى عَلَيْهِ لِأَفْتَادِ الْيَمِينِ وَقَطْعِ الْخُصُومَةِ، وَفِي حَقِّ الْمُدْعَى بِمَعْنَى الْمَعَاوَضَةِ.
- (۴) وَإِذَا صَالَحَ عَنْ دَارٍ لَمْ تَحِبْ فِيهَا الشُّفَعَةُ، وَإِذَا صَالَحَ عَلَى دَارٍ وَجَبَتْ فِيهَا الشُّفَعَةُ.
- (۵) وَإِذَا كَانَ الصَّلْحُ عَنْ إِقْرَارٍ، فَاسْتَحْقَقَ بَعْضُ الْمُصَالَحِ عَنْهُ، رَجَعَ الْمُدْعَى عَلَيْهِ بِحَصَّةِ ذَلِكَ مِنِ الْعِوَضِ، وَإِنْ وَقَعَ عَنْ سُكُوتٍ أَوْ إِنْكَارٍ فَاسْتَحْقَقَ الْمُتَنَازِعُ فِيهِ رَجَعَ الْمُدْعَى بِالْخُصُومَةِ وَرَدَّ الْعِوَضَ، وَإِنْ اسْتَحْقَقَ بَعْضَ ذَلِكَ، رَدَ حِصَّتُهُ وَرَجَعَ بِالْخُصُومَةِ فِيهِ.
- (۶) وَإِنْ ادْعَى حَقًا فِي دَارٍ لَمْ يُبَيِّنْهُ، فَصُولَحَ عَنْهُ عَلَى شَيْءٍ، ثُمَّ اسْتَحْقَقَ بَعْضُ الدَّارِ، لَمْ يُرِدْ شَيْئًا مِنِ الْعِوَضِ لِأَنَّ دَعْوَاهُ يُجُوزُ أَنْ تَكُونَ فِيمَا بَقَى.
- (۷) وَالصَّلْحُ جَائِزٌ فِي دَعْوَى الْأَمْوَالِ وَالْمَنَافِعِ وَجِنَاحَيْهِ الْعَمْدِ وَالْخَطْأِ، وَلَا يُجُوزُ فِي دَعْوَى حَدٍ.
- (۸) وَإِذَا ادْعَى رَجُلٌ عَلَى امْرَأَةٍ نِكَاحًا وَهِيَ تَجْحَدُ فَصَالَحَتُهُ عَلَى مَالٍ بَذَلَتُهُ لَهُ حَتَّى يَتْرُكَ الدَّدَعَوَى جَازٌ وَكَانَ فِي مَعْنَى الْخُلْمِ، وَإِنْ ادْعَتْ امْرَأَةٍ نِكَاحًا عَلَى رَجُلٍ، فَصَالَحَهَا عَلَى مَالٍ بَذَلَهُ لَهَا لَمْ يَجُزْ.

(٩) وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ عَقْدُ الصلْحِ، وَهُوَ مُسْتَحْقُّ بِعَقْدِ المُدَائِنَةِ، لَمْ يُحْمَلْ عَلَى المُعَاوَضَةِ، وَإِنَّمَا يُحْمَلُ عَلَى أَنَّهُ اسْتَوْفَى بَعْضَ حَقِّهِ وَأَسْقَطَ بَاقِيهِ، كَمَنْ لَهُ عَلَى رَجْلِ الْفُدْرَةِمْ جِيَادِ فَصَالَهُ عَلَى خَمْسِيَّةِ زُبُوفِ، جَازَ وَصَارَ كَانَهُ أَبْرَاهَمْ مِنْ بَعْضِ حَقِّهِ، وَلَوْ صَالَهُ عَلَى أَلْفِ مُؤْجَلٍ جَازَ وَصَارَ كَانَهُ أَجَلَ نَفْسَ الْحَقِّ، وَلَوْ صَالَهُ عَلَى دَنَانِيرِ إِلَى شَهْرٍ لَمْ يَجُزْ، وَلَوْ كَانَ لَهُ أَلْفُ مُؤْجَلَةٍ فَصَالَهُ عَلَى خَمْسِيَّةِ حَالَةٍ، لَمْ يَجُزْ، وَلَوْ كَانَ لَهُ أَلْفُ سُودٍ، فَصَالَهُ عَلَى خَمْسِيَّةِ بِيْضٍ لَمْ يَجُزْ.

ترجمه

- (۱) صلح به سه قسم است: صلح با اقرار، صلح با سکوت یعنی اینکه مدعی علیه نه اقرار کند و نه انکار و سوم صلح با انکار، تمام این اقسام صلح جایز است.
- (۲) اگر صلح با اقرار صورت گیرد و از مال به مال باشد حکم آن مانند حکم بیوع است؛ اما اگر از مال در برابر منافع قرار گیرد به اجاره قیاس می‌گردد.
- (۳) صلح با سکوت و انکار در مورد مدعی علیه بمعنی فدیه قسم و حل منازعه، و در مورد مدعی به معنی معاوضه است.
- (۴) اگر شخصی از خانه (محل دعوا) صلح نماید، شفع در آن واجب نمی‌گردد و اگر بر خانه صلح نماید (یعنی خانه در صلح تبادله شود) پس شفع واجب می‌گردد.
- (۵) اگر صلح در مورد چیزی صورت بگیرد که برآن اقرار صورت گیرد لیکن بعضی از مصالح عنه به استحقاق برده شود مدعی علیه از مدعی به اندازه برخی به استحقاق برده شده، عوض می‌گیرد اما اگر صلح به سکوت یا انکار صورت گیرد و مال مصالح عنه به استحقاق برده شود، مدعی برای (مدعی علیه) عوض میدهد و با مستحق خصوصت (دعوا) می‌کند، و اگر یک حصه آن به استحقاق برده شود به همان اندازه آنرا تسليم نموده و با مستحق خصوصت (دعوا) می‌کند.
- (۶) اما اگر در یک خانه بر یک مقدار نامعلوم دعوا کرد و میان شان به عوض صلح صورت گرفت مگر یک حصه خانه به استحقاق برده شد در این صورت مدعی از عوض چیزی را رد نمی‌کند؛ زیرا امکان دارد که دعوا ایش در حصه باقی مانده باشد.

(۷) صلح در دعاوی اموال، منافع جنایات عمدی یا خطأ جواز دارد، اما در دعواهای حد صلح جواز ندارد.

(۸) اگر شخصی بالای زنی دعواهای نکاح کرد لیکن زن یاد شده انکار نمود؛ سپس وی در بدل مالی که زن به او داد صلح نمود تا مرد از دعواهی صرف نظر کند، جایز است و حکم خلع دارد.

اما اگر زن بالای مردی دعواهای نکاح نماید و مرد در بدل مالی که به او داد صلح نمود، جواز ندارد.

(۹) هر آن چیزیکه به آن عقد صلح شود و به اساس عقد مدائنه مستحق گردید، عوض پنداشته نمی شود بلکه حکم آن طوری است که گویا مدعی بعض حق خویش را گرفته و از متباقی گذشت نموده است، مانند شخصیکه بالای کسی هزار درهم با ارزش قرض داشته باشد و با وی به پنجصد درهم ارزان صلح نماید، جواز دارد و چنین حکم دارد که از یک قسمت حصه خویش گذشت کرده باشد، همچنان اگر با وی به هزار درهم مؤجل صلح کند، جواز دارد و حکم آن را دارد که حق را مؤجل کرده باشد، اما اگر به مهلت یک ماه به دینار صلح کرد، جواز ندارد.

اگر شخصی بر کسی هزار روپیه مؤجل قرض داشته باشد و به پنجصد روپیه نقد صلح صورت گیرد، جواز ندارد، همچنان اگر قرض وی هزار روپیه سیاه (کم ارزش) باشد و صلح ایشان در زمینه به پنجصد روپیه سفید (با ارزش) صورت گیرد جواز ندارد.

شرح

تعريف صلح: صلح در لغت به معنی آشتی و در اصطلاح صلح عبارت از عقدی است که در صورت بروز مشکل میان طرفین قضیه به رضایت شان عرض وجود میکند.

مشروعیت صلح: الله جل جلاله میفرماید: **(وَالصُّلْحُ خَيْرٌ)** (النساء: ۱۲۸)

ترجمه: و صلح بهتر است.

در یک حدیث که ابن حبان روایت کرده آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم میفرماید: **(الصلح جائز بين المسلمين إلا صلحًا أحل حراماً أو حرم حلاً).**

ترجمه: صلح میان مسلمانان جایز است مگر صلحی (ناروا است) که حرام را حلال یا حلال را حرام سازد.

عناصر صلح: صلح دارای عناصر ذیل است.

مصالح: شخصی است که صلح میکند

مصالح علیه: عبارت از چیزی است که صلح به آن صورت میگیرد، بدل صلح.

مصالح عنه: عبارت از چیزی است که محل نزاع و دعوی باشد.

مصالح: کسی که با او صلح میشود.

اقسام صلح: صلح به سه قسم آتی است که هر سه آن جایز میباشد.

۱- صلح با اقرار مدعی علیه: هر گاه شخصی بالای مال شخص دیگر دعوی کند و وی به درستی آن ادعا اقرار نماید و به دادن چیزی دیگری به عوض آن مال با مدعی صلح کند. در این صلح اگر مال در مقابل داده شود؛ به طور مثال: در مقابل زمین پول داده شود، بالایش احکام بیع تطبیق میگردد؛ مانند: خیار عیب، اثبات شفعه و غیره. واگر در صلح مذکور در مقابل منافع قرار گیرد احکام اجاره بالایش تطبیق میگردد مانند تعیین وقت استفاده یا فسخ اجاره به فوت منفعت گیرنده.

۲- صلح با انکار مدعی علیه: هر گاه شخصی بالای مال شخص دیگر دعوی کند و وی از آن انکار ورزد؛ لیکن بعداً به دادن یک چیز به مدعی صلح صورت گیرد. این نوع صلح را به نام صلح با انکار مدعی علیه یاد مینمایند.

۳- صلح با سکوت مدعی علیه: شخصی بالای مال شخص دیگر دعوی کند و مدعی علیه نه انکار ورزد و نه آنرا پذیرد لیکن بعداً با مدعی در مقابل یک چیز صلح صورت گیرد.

صلح با انکار و سکوت برای مدعی علیه نجات از فدیه قسم و حفاظت نفس از دعواهای مدعی و در مورد مدعی دریافت عوض است.

صلح از زمین در وقت انکار یا سکوت: اگر میرویس بالای زمین فرید دعوی کند و فرید در زمینه انکار یا سکوت ورزد لیکن بعداً جهت از بین بردن معضله فرید با میرویس در بدل ده هزار افغانی صلح نماید، درین صورت شفیع حق مطالبه شفع را ندارد؛ زیرا که فرید به این یقین دارد که زمین از قدیم در ملکیت وی بوده و در نتیجه صلح در ملکیت وی داخل نشده است.

صلح بر زمین در وقت انکار یا سکوت: اگر جمال بالای موتر خوشحال دعوی کند، لیکن خوشحال در مورد دعوی یاد شده انکار یا سکوت ورزد؛ سپس هردو صلح نمایند و خوشحال در مقابل موتر به جمال نیم جریب زمین دهد، درین صورت شفیع دعوی شفع را کرده می‌تواند چرا که جمال زمین را در عوض گرفته و هر آن چیزی که مدعی در صلح به طور عوض می‌گیرد در حق مدعی حکم بیع را دارد و در بیع حق شفع ثابت است.

استحقاق صالح عنہ: اگر شفیق بالای دو جریب زمین سباوون دعوی کند و سباوون به آن مقر باشد، سپس هر دو در بدل دو صد هزار افغانی صالحه کنند و زمین به سباوون بماند و در آینده شخصی از سباوون یک جریب زمین متذکره را به استحقاق ببرد، درین صورت شفیق به سباوون عوض یک جریب زمین (۱۰۰۰۰ افغانی) را می‌دهد و با مستحق دعوی می‌نماید.

اگر در صورت متذکره صلح با انکار یا سکوت صورت گرفت شفیق به سباوون عوض می‌دهد و شخصیکه زمین را به استحقاق برد با وی خصوصت و دعوی می‌کند. در این صورت سباوون از شفیق بخاطری عوض می‌گیرد که از استحقاق بردن زمین معلوم می‌شود که شفیق ناحق به زمین دعوی کرده بود و از سباوون به ناحق پول گرفته بود.

اگر احمد به یک حصه نامعلومی از خانه فرهاد دعوی کند و فرهاد به دادن عوض با او صلح کند، سپس احمد یک حصة آن خانه را به استحقاق ببرد، در این صورت فرهاد عوضی را که به احمد داده از او گرفته نمی‌تواند؛ زیرا احتمال دارد که دعوی احمد در مورد حصه باشد که با فرهاد باقی مانده.

صلح در حدود: صلح در حدود جواز ندارد چرا که حد حق الله ﷺ است و بندگان نمی‌توانند در حق الله ﷺ از کسی عوض بگیرند.

دعوای نکاح بر زن: دعوای نکاح مرد بالای زن از این رو درست است که به گمان مرد حق نکاح ثابت است و صلحی که صورت گرفته در مقابل حق ثابت به عمل آمده است و این صلح حکم خلع را دارد.

دعوای نکاح بر مرد: صلح و عوض گرفتن در دعوای نکاح که از طرف زن بالای مرد صورت گیرد درست نیست؛ زیرا این عوض مقابل ندارد یعنی اگر نکاح موجود باشد در

صورت تفریق زن به مرد عوض میدهد نه مرد به زن و اگر نکاح ثابت نباشد پس به زن عوض چرا می‌پردازد؟

فعالیت

طلاب مثال‌هایی را از صلح ذکر کنند که در آن حرام حلال شده باشد.

ارزیابی



- ۱: صلح را تعریف نمایید.
- ۲: دلایل مشروعیت صلح را ذکر نمایید.
- ۳: عناصر صلح را تشریح کنید.
- ۴: صلح به چند قسم است؟ واضح سازید.
- ۵: صلح در حدود چرا جواز ندارد؟

درس چهل و چهارم

صلح (۲)

در درس گذشته راجع به تعریف، مشروعتیت و اقسام صلح معلومات ارایه شد، در این درس احکام مباقی صلح را می خوانیم:

(۱) وَمَنْ وَكَلَ رَجُلًا لِيُصَالِحَ عَنْهُ فَصَالَحَ لَمْ يَلْرَمِ الْوَكِيلَ مَا صَالَحَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَضْمِنَهُ وَالْمَالُ لَازِمٌ لِلْمُوَكَّلِ.

(۲) فَإِنْ صَالَحَ عَنْهُ عَلَى شَيْءٍ بِغَيْرِ أَمْرِهِ فَهُوَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجُهٖ
الف: إِنْ صَالَحَ بِمَا لِي وَضَمِنَهُ ثُمَّ الصلحُ.

ب: وَكَذَلِكَ إِذَا قَالَ: صَالَحْتُكَ عَلَى أَلْفِي هَذِهِ، ثُمَّ الصلحُ وَلَزِمَهُ تَسْلِيمُهَا إِلَيْهِ
ج: وَكَذَلِكَ لَوْ قَالَ: صَالَحْتُكَ عَلَى أَلْفٍ وَسَلَّمَهَا.

د: وَإِنْ قَالَ: صَالَحْتُكَ عَلَى أَلْفٍ وَلَمْ يُسْلِمْهَا فَالْعَقْدُ مَوْفُوفٌ: فَإِنْ أَجَازَهُ الْمُدْعَى عَلَيْهِ جَازَ
وَلَزِمَهُ أَلْفٌ، وَإِنْ لَمْ يُجِزِّهُ بَطَلَ.

(۳) وَإِذَا كَانَ الدِّينُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ فَصَالَحَ أَحَدُهُمَا عَنْ نَصِيبِهِ عَلَى تَوْبَ فَشَرِيكُهُ
بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ تَبَعَ الدِّيَنِ عَلَيْهِ الدِّيَنِ بِنِصْفِهِ وَإِنْ شَاءَ أَخَذَ نِصْفَ التَّوْبِ إِلَّا أَنْ يَضْمَنَ
لَهُ شَرِيكُهُ رُبْعَ الدِّينِ.

(۴) وَلَوْ اسْتَوْفَى نِصْفَ نَصِيبِهِ مِنْ الدِّينِ كَانَ لِشَرِيكِهِ أَنْ يُشَارِكَهُ فِيمَا قَبَضَ ثُمَّ
يَرْجِعَنَ عَلَى الْفَرِيمَ بِالْبَاقِي وَإِنْ اشْتَرَى أَحَدُهُمَا بِنِصِيبِهِ مِنْ الدِّينِ سِلْعَةً كَانَ لِشَرِيكِهِ
أَنْ يُضْمِنَهُ رُبْعَ الدِّينِ.

(۵) وَإِذَا كَانَ السَّلَمُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ فَصَالَحَ أَحَدُهُمَا مِنْ نَصِيبِهِ عَلَى رَأْسِ الْمَالِ لَمْ يُجِزِّ
عِنْدُهُمَا. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَجُوزُ الصلحُ.

(۶) وَإِذَا كَانَتِ التَّرِكَةُ بَيْنَ وَرَتَةٍ فَأَخْرَجُوا أَحَدَهُمْ عَنْهَا بِمَا لَيْسَ
عُرُوضُ جَازَ قَلِيلًا كَانَ مَا أَعْطَوْهُ أَوْ كَثِيرًا.

(۷) فَإِنْ كَانَتِ التَّرِكَةُ فِضَّةً فَأَعْطَوْهُ ذَهَبًا أَوْ ذَهَبًا فَأَعْطَوْهُ فِضَّةً فَهُوَ جَائزٌ.

(۸) وَإِنْ كَانَتِ التِّرِكَةُ ذَهَبًا وَفَضَّةً وَغَيْرَ ذَلِكَ فَصَالُوهُ عَلَىٰ فِضَّةٍ أَوْ ذَهَبٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ مَا أَعْطَوهُ أَكْثَرٌ مِنْ نَصِيبِهِ مِنْ ذَلِكَ الْجِنْسِ حَتَّىٰ يَكُونَ نَصِيبُهُ يِمْتَلِهِ وَالرِّيَادَةُ بِحَقِّهِ مِنْ بَقِيَّةِ الْمِيرَاثِ.

(۹) وَإِنْ كَانَ فِي التِّرِكَةِ دِينٌ عَلَى النَّاسِ فَأَدْخِلُوهُ فِي الصُّلْحِ عَلَىٰ أَنْ يُخْرِجُوا الْمُصَالِحَ عَنْهُ وَيَكُونَ الدَّيْنُ لِهِمْ فَالصُّلْحُ بَاطِلٌ، وَإِنْ شَرَطُوا أَنْ يُبْرَأُ الْعُرْمَاءُ مِنْهُ وَلَا يُرْجِعَ عَلَيْهِمْ بِنَصِيبِ الْمُصَالِحِ فَالصُّلْحُ جَائِزٌ.

ترجمه:

(۱) اگر کسی برای صلح وکیل گرفت و (وکیل) وی صلح نمود، آنچیزیکه بالایش صلح صورت گیرد بالای وکیل لازم نمی گردد، بلکه بالای موکل لازم می شود؛ مگر اینکه وکیل تضمین وی را کرده باشد.

(۲) اگر (فضولی) بدون امر (مصالح) بکدام چیزی صلح نمود چهار وجه دارد:
۱- اگر به مال صلح کند و آنرا بدهد صلح کامل است. ۲- اگر بگوید: با شما به همین هزار روپیه ام صلح کردم، درین صورت تسلیمی پول بالایش لازم است و صلح درست می باشد
۳- همچنان اگر بگوید: با شما به هزار (روپیه) صلح کردم و پول را برایش تسلیم کند. ۴- اگر بگوید: به هزار (روپیه) با تو صلح کردم و پول را برایش تسلیم نه کند، درینصورت عقد موقوف است اگر مدعی علیه اجازه داد صلح درست و تسلیمی هزار (روپیه) بالایش لازم است و اگر اجازه نداد صلح باطل است.

(۳) اگر دین میان دو نفر شریک باشد، یکی از ایشان با (قرضدار) در سهم خویش در مقابل کالا صلح نماید، در این صورت شریک اختیار دارد؛ اگر خواسته باشد حصة متباقی خویش را از قرضدار مطالبه میکند و یا از (شریک) نصف کالا را میگیرد مگر اینکه شریک چهارم حصة قرض را برایش بدهد.

(۴) اگر از (قرضدار) سهم قرض خویش را گرفت شریک حق دارد که با وی در حصه دریافت شده شریک شود و حصة متباقی را از قرضدار مطالبه کند. اگر یکی از شرکا به نصیب دین خود سامان خرید شریک او حق دارد که ازوی چهارم حصه دین را بگیرد.

(۵) اگر سلم میان دو شخص شریک باشد و یکی ایشان درراس المال در حصه خود صلح نمود، نزد امام ابوحنیفه و امام محمد درست نیست؛ لیکن امام ابویوسف میگوید: صلح روا است.

(۶) اگرتر که در بین ورثه باشد و ایشان یک وارث را در برابر مال پرداخت شده از ترکه

خروج کنند، (صلح) روا است چه ترکه زمین باشد یا اموال و چه به شخص اخراج شده مال زیاد داده باشند یا کم.

(۷) اگر ترکه نقره باشد و به شخص اخراج شده طلا داده شود یا ترکه طلا باشد و به وی عوض آن نقره دادند، صلح درست است.

(۸) اگر ترکه طلا، نقره و اشیای دیگر باشد و با شخص اخراج شده در بدل طلا یا نقره صلح کنند، حصة پرداخت شده باید از سهم وی در آن جنس بیشتر باشد تا (جنس با جنس) برابر شود و حصة اضافی در مقابل سهم متباقی وی در میراث قرار گیرد.

(۹) اگر در ترکه قرض های (میت) بالای مردم باشد و این قرض را (به این شرط) در صلح داخل کردند که مصالح را از حق کشیده و قرض از باقی وارثین باشد، صلح باطل است. اگر شرط گذاشت که قرضدار از وی خلاص می باشد و ایشان از وی حصة مصالح را مطالبه نمی کنند، درین صورت صلح جایز است.

شرح

وکالت در صلح: اگر شخصی کسی را برای صلح وکیل گیرد و وکیل به مال صلح نمود، مال یاد شده را باید موکل پردازد نه وکیل اما اگر وکیل تضمین کرد که از مال خود می پردازد در این صورت پرداخت مال مکلفیت وکیل است.

اگر وکیل بدون امر مصالح به مال صلح کرد، چهار وجه دارد که قبل ذکر گردیده در سه وجه اولی تادیه مال بر وکیل لازم است؛ زیرا وی خودش مسئولیت پرداخت مال را به عهده خود گرفته بود، اما در وجه چهارم که در بدل هزار روپیه صلح کرد؛ لیکن تسلیم نکرد اگر تسلیمی مال را به عهده خود نگرفته بود درین صورت صلح به اجازه مؤکل موقوف است.

صلح بر قرض مشترک: مثال: هر گاه نصیر و منیر موبایل مشترک خویش را بالای طارق در مقابل هشت صد افغانی بفروش برسانند و پول آن قرض بمانند؛ سپس منیر با طارق در حصة قرض خویش در بدل یک قاب ساعت صلح نمایند در این صورت نصیر اختیار دارد که از طارق حصة قرض خویش را مطالبه کند یا با منیر در ساعت خود را شریک می سازد؛ زیرا صلح به نیم قرض صورت گرفته و در این قرض حق هر دو مشاع است، زیرا تقسیم آن دین که بر ذمه باشد صحیح نیست، لذا هر دو در ساعت شریک میباشند، البته اگر منیر به نصیر حصه چهارم قرض را تسلیم نماید پس نصیر قرض متباقی خود را از طارق مطالبه می کند. اگر منیر از طارق نیمه قرض (چهار صد افغانی) را بدست آرد، به دلیل فوق یعنی حق هر دو در دین مشاع است، نصیر می تواند با منیر خود را در دین گرفته شده شریک نماید و دین باقی را هر دومشتر کا از طارق می گیرند.

در مسأله فوق اگر منیر از طارق در بدل دین خود ساعت را به بیع بگیرد، برخلاف صورت

صلح، نصیر حق دارد که منیر را ضامن چهارم حصه قرض (دو صد افغانی) بگرداند؛ زیرا صلح بر چشم پوشی و تسامح بنا است، یعنی گاه گاه صلح کننده دین خود را پوره نمی‌گیرد، پس در صورت صلح اگر نصیر منیر را ضامن چهارم حصه بگرداند، شاید منیر توان اکند، مگر اینکه معامله بیع به برابری ثمن و مبیعه و پوره گرفتن حق خود بنا شده که درین صورت نصیر می‌تواند منیر را ضامن حصه چهارم بگرداند؛ زیرا به ضامن گردانیدن توانی نمی‌شود. اگر هارون و سهیل که تاجران گندم هستند به ادریس که دهقان است برای ده سیر گندم للهی اش دوهزار افغانی بدھند، و سپس یکی از ایشان به گرفتن یک هزار افغانی صلح کند و از گرفتن گندم منصرف شود. این صلح روانیست؛ زیرا که درین صورت عقد بغیر از اجازه تاجر دومی فسخ می‌گردد. امام ابویوسف این مسئله را به قرض داران عام قیاس نموده و معجاز می‌داند.

صلح میان ورثه: اگر وارثان مرده به رضا و رغبت در مورد ترکه به کدام چیز صلح نمایند و یکی از وارثین را به این امر وادر سازند که از مطالبه میراث صرف نظر کند، این صلح روا است. ازینکه این معامله حکم بیع و معاوضه دارد؛ لذا باید احکام سود مدنظر گرفته شود. یعنی اگر در ترکه حق مصالح هزار دینار باشد روانیست که به کم یا بیشتر از این مقدار صلح صورت گیرد؛ اما اگر در بدل باشد پس کمی و زیادی مشکلی ندارد.

صلح بر قرض‌های میت: اگر در ترکه قرض میت بالای مردم بود و ورثه به یکی از وارثین چیزی داد و قرض را در صلح داخل کرد و به این راضی شدنند که صلح کننده را از این قرض خارج می‌سازند تا قرض از باقی ورثه باشد. این صلح به این دلیل باطل است که قرض به شخصی تمیلک شد که قرض بالای او نبود، یعنی قرض به جای قرضدار به ورثه تمیلک شد و این تمیلک صحیح نمی‌باشد، پس صلحی که بنا بر همین تمیلک است نیز صحیح نیست.

اگر صلح طوری بود که صلح کننده به نفع قرضداران از حق خود بگذرد، نه صلح کننده و نه ورثه حصه او را از قرضدار مطالبه کنند، این صلح به این دلیل صحیح است که صلح کننده حصه خود را به نفع قرضداران ساقط نموده است.

ارذیابی



- ۱- صلح که بدون امر مصالح باشد چند وجه دارد؟ واضح سازید.
- ۲- اگر یک شریک در قرض مشترک به حصه خویش صلح نماید درینصورت شریک دومی چی باید بکند؟
- ۳- صلح یک شریک در سلم مشترک به راس المال جواز دارد یا خیر؟
- ۴- اگر یکی از ورثه میت با دیگران به چیزی صلح نمایند، این معامله حکم کدام عقد را دارد؟

هبه (بخشنوش)

هبه و بخشش یک عمل نیکی است که انسانها در برابر یکدیگر انجام می‌دهند، این عمل در میان انسانها محبت و همدردی را گسترش میدهد و روحیه کمک را تقویه می‌کند. در شریعت اسلامی هبه احکام ویژه‌ای دارد که درین درس آن را می‌خوانیم.

(۱) الْهِبَةُ تَصْحُّ بِالْإِيْجَابِ وَالْقَبْوُلِ وَتَتَمُّ بِالْقَبْضِ، فَإِنْ قَبَضَهُ الْمُوْهُوبُ لَهُ فِي الْجَلْسِ
بِعَيْرِ أَمْرِ الْوَاهِبِ جَازَ، وَإِنْ قَبَضَ بَعْدَ الْإِفْرَاقِ لَمْ يَصْحُّ إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ لَهُ الْوَاهِبُ فِي
الْقَبْضِ.

(۲) وَتَتَعَقَّدُ الْهِبَةُ بِقَوْلِهِ: وَهَبْتُكَ وَحَلَّتُكَ وَأَعْطَيْتُكَ وَأَطْعَمْتُكَ هَذَا الطَّعَامَ وَجَعَلْتُ هَذَا
الثَّوْبَ لَكَ وَأَعْمَرْتُكَ هَذَا الشَّيْءَ وَحَلَّتُكَ عَلَى هَذِهِ الدَّائِبَةِ إِذَا نَوَى بِالْحُمْلَانِ الْهِبَةَ.

(۳) وَلَا تَجُوزُ الْهِبَةُ فِيمَا يُقْسَمُ إِلَّا حَمُورَةً مَقْسُومَةً.

(۴) وَهِبَةُ الْمُشَاعِ فِي مَا لَا يُقْسَمُ جَائزَةً.

(۵) وَمَنْ وَهَبَ شِقْصًا مُشَاعِاً، فَالْهِبَةُ فَاسِدَةٌ، فَإِنْ قَسَمَهُ وَسَلَّمَهُ جَازَ.

(۶) وَلَوْ وَهَبَ دَقِيقًا فِي حِنْطَةٍ أَوْ دُهْنًا فِي سِكْسِمٍ، فَالْهِبَةُ فَاسِدَةٌ، فَإِنْ طَحَنَ وَسَلَّمَ لَمْ يَجُزْ.

(۷) وَإِنْ كَانَتِ الْعَيْنُ الْمُوْهُوبَةُ فِي يَدِ الْمُوْهُوبِ لَهُ مَلْكَهَا بِالْهِبَةِ وَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِيهَا قَبْضًا،

(۸) وَإِذَا وَهَبَ الْأَبُ لِابْنِهِ الصَّغِيرِ هِبَةً مَلَكَهَا الْإِبْنُ بِالْعَقْدِ وَإِنْ لَمْ يُوْجَدْ فِيهَا قَبْضٌ،
فَإِنْ وَهَبَ لَهُ أَجْنَبِيًّا هِبَةً تَمَّتْ بِقَبْضِ الْأَبِ.

(۹) وَإِذَا وَهَبَ لِلْيَتِيمَ هِبَةً فَقَبَضَهَا لَهُ وَلِيَهُ جَازَ، وَإِنْ كَانَ فِي حِجْرِ أُمِّهِ فَقَبَضَتْهَا لَهُ، جَازَ

وَكَذَلِكَ إِذَا كَانَ فِي حِجْرِ أَجْنَبِيٍّ يُرَبِّيهِ، وَإِنْ قَبَضَ الصَّبِيُّ الْهِبَةَ لِنَفْسِهِ وَهُوَ يَعْقُلُ جَازَ.

(۱۰) وَإِنْ وَهَبَ اثْنَانِ لِوَاحِدٍ دَارًا جَازَ، وَإِنْ وَهَبَهَا وَاحِدًا مِنْ اثْنَيْنِ لَمْ يَجُزْ عِنْدَ أَبِي

حَنِيفَةَ وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَصْحُّ.

(١١) وَإِذَا وَهَبَ هِبَةً لِأَجْنَبِيِّ، قَلَهُ الرُّجُوعُ فِيهَا إِلَّا أَنْ يُكْرَهُ إِلَّا أَنْ يُعَوَّضُهُ عَنْهَا أَوْ يَزِيدَ زِيَادَةً مُتَصِّلَةً أَوْ يُوَتَ أَحَدُ الْمُتَعَااقِدَيْنَ أَوْ تُخْرَجَ الْهِبَةُ مِنْ مِلْكِ الْمُوْهُوبِ لَهُ.

(١٢) وَإِنْ وَهَبَ هِبَةً لِذِي رَحِيمٍ حَمْرَ مِنْهُ فَلَا رُجُوعٌ فِيهَا وَكَذَلِكَ مَا وَهَبَهُ أَحَدُ الرَّوْجِينِ لِالآخرِ.

(١٣) وَإِذَا قَالَ الْمُوْهُوبُ لَهُ لِلْوَاهِبِ: خُذْ هَذَا عِوَضًا عَنْ هِبَتِكَ أَوْ بَدَلًا مِنْهَا أَوْ فِي مُقَابِلَتِهَا فَقَبَضَهُ الْوَاهِبُ، سَقَطَ الرُّجُوعُ، وَإِنْ عَوَضَهُ أَجْنَبِيًّا عَنْ الْمُوْهُوبِ لَهُ مُتَبَرِّعًا فَقَبَضَ الْعِوَضَ سَقَطَ الرُّجُوعُ.

(١٤) وَإِنْ اسْتَحْقَ نِصْفُ الْعِوَضِ، لَمْ يَرْجِعْ فِي الْهِبَةِ بِشَيْءٍ، إِلَّا أَنْ يَرُدَّ مَا بَقَى مِنْ الْعِوَضِ، ثُمَّ يَرْجِعَ فِي كُلِّ الْهِبَةِ.

(١٥) وَلَا يَصِحُ الرُّجُوعُ إِلَّا بِتَرَاضِيهِمَا أَوْ بِحُكْمِ الْحَاكِمِ.

(١٦) وَإِذَا تَلَفَّتِ الْعَيْنُ الْمُوْهُوبَةُ، ثُمَّ اسْتَحْقَّهَا مُسْتَحِقٌ، فَضَمَّنَ الْمُوْهُوبَ لَهُ، لَمْ يَرْجِعْ عَلَى الْوَاهِبِ بِشَيْءٍ.

(١٧) وَإِذَا وَهَبَ بِشَرْطِ الْعِوَضِ أَعْتَبَ التَّقَابُضُ فِي الْعِوَضَيْنِ، فَإِذَا تَقَابَضَا صَحَّ الْعَقْدُ، وَصَارَ فِي حُكْمِ الْبَيْعِ يُرَدُّ بِالْعَيْبِ وَخِيَارِ الرُّؤْيَا وَتَجْبُ فِيهَا الشُّفْعَةُ.

(١٨) وَالْعُمْرَى جَائِرَةً لِلْمُعْمَرِ لَهُ فِي حَالِ حَيَاتِهِ وَلَوْرَتِهِ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ، الرُّقْبَى بَاطِلَةٌ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: جَائِرَةٌ.

(٢٠) وَمَنْ وَهَبَ جَارِيَةً إِلَّا حَمَلَهَا صَحَّتْ الْهِبَةُ وَبَطَلَ الْإِسْتِئْنَةُ.

(٢١) وَالصَّدَقَةُ كَالْهِبَةِ، لَا تَصِحُ إِلَّا بِالْقَبْضِ وَلَا تَجُوزُ فِي مُشَاعِ يَحْتَمِلُ الْقِسْمَةَ، وَإِذَا تَصَدَّقَ عَلَى فَقِيرِيْنِ بِشَيْءٍ جَازَ، وَلَا يَصِحُ الرُّجُوعُ فِي الصَّدَقَةِ بَعْدَ الْقَبْضِ.

(٢٢) وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمَا لِهِ لِزَمْهُ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِجِنْسِ مَا تَجْبُ فِيهِ الرِّزْكَاهُ.

(٢٣) وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِمِلْكِهِ لِزِمْهُ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِالْجَمِيعِ وَيُقَالُ لَهُ: أَمْسِكْ مِنْهُ مِقْدَارَ مَا تُنْفِقُهُ عَلَى نَفْسِكَ وَعِيَالِكَ إِلَى أَنْ تَكْتُسِبَ مَالًا إِذَا اكْتَسَبَ مَالًا قِيلَ لَهُ: تَصَدَّقَ بِمِثْلِ مَا أَمْسَكْتَ.

ترجمه

- (۱) هبه به ایجاب و قبول صحیح می‌شود و به قبض تکمیل می‌گردد، اگر موهوب له در مجلس (عقد) بدون امر واهب هبه را قبض کند روا است، اگر بعد از جدا شدن (هر دو) قبض کرد درست نیست مگر اینکه واهب اجازه قبض را بدهد.
- (۲) هبه به این سخن (واهب) منعقد می‌شود: بخشش کردم، دادم، این خوراک یا کالا را برایت دادم، تا آخر عمرت این شی (هر چیزی که باشد) را به تو دادم، بر این سواری ترا حمل کردم در صورتی که نیت او از سوار کردن بخشش باشد.
- (۳) اموالیکه تقسیم آن ممکن باشد الی وقتیکه تقسیم نشده باشد بخشش آن روا نیست.
- (۴) بخشش مال مشاعیکه تقسیم آن ممکن نباشد روا است.
- (۵) شخصیکه حصه مشاع را بخشش کرد، هبه اش فاسد است، اگر تقسیم گردد و تسلیم اش کرد جواز دارد.
- (۶) اگر آرد را در گندم و روغن را در کنجد بخشش کرد، هبه اش فاسد است، اگر گندم را آرد کرد سپس تسلیم کرد جواز ندارد.
- (۷) اگر مال در دست موهوب له باشد به بخشش بدون تجدید قبض مالکش می‌گردد.
- (۸) اگر پدر برای صغیر خویش کدام چیز را بخشش کرد، پرسش به عقد مالک آن می‌گردد ولو که قبض هم در آن صورت نگرفته باشد. اگر شخص بیگانه چیزی را برایش بخشش کند به قبض پدر تکمیل می‌گردد.
- (۹) اگر به یتیم چیزی بخشش شد و از طرف ولی قبض گردید، روا است. اگر صغیر در آغوش مادر باشد و مادر هبه را برایش قبض کرد روا است، همچنان اگر در تربیه اجنبی باشد.
- اگر طفل عاقل برای نفس خویش هبه را قبض کرد درست است.
- اگر دو نفر برای یک شخص خانه را بخشش کردند روا است. اگر یک نفر به دو نفر خانه را بخشش کرد نزد امام ابو حنیفه درست نیست، نزد امام ابو یوسف و امام محمد جواز دارد.
- (۱۱) اگر کسی به شخص اجنبی بخشش داد میتواند دو باره از وی بگیرد این کار مکروه است مگر اینکه وی عوضش را پردازد یا اینکه در بخشش زیادت نا جداشدنی آید، یا یکی از عاقدین بمیرد، یا اینکه هبه از ملکیت موهوب له براید.
- (۱۲) اگر بقیرب محروم چیزی را بخشش کرد در آن رجوع نمی‌شود همچنان زن و شوهر از یکدیگر اشایی بخششی را دوباره گرفته نمیتوانند.

(۱۳) اگر موهوب له به بخشش کننده بگوید: این مال را در عوض بخشش بگیر و واهب تسلیم شود، حق رجوع (مطلوبه چیزی بخشش شده) را ندارد.

اگر شخص اجنبي به واهب از طرف موهوب له چيزی را به طور تبرع در عوض بدهد و بخشش کننده آن را قبض نماید حق رجوع را ندارد.

(۱۴) اگر نصف عوض به استحقاق برده شود هیچ حصه‌ی بخشش شده را گرفته نمی‌تواند مگر اينکه عوض متبافي را هم بدهد و بخشش را دوباره مطالبه کند.

(۱۵) گرفتن دوباره هبه درست نیست مگر بنا به رضایت طرفين يا حکم حاکم.

(۱۶) اگر عين بخشش شده در دست موهوب له هلاک گردد؛ سپس به استحقاق برده شود و مستحق از موهوب له توان آن را گرفت درين صورت موهوب له به واهب رجوع کرده نمیتواند.

(۱۷) اگر بشرط عوض (مال) را بخشش کرد، در عوضين قبض معتبر است، وقتیکه از يك ديگر قبض صورت گيرد عقد صحيح و حکم بيع دارد، يعني به عيب و خيار رؤيت رد می‌گردد و شفعه واجب می‌شود.

(۱۸) عمری جواز دارد برای معمرله در وقت زندگی وی و برای ورثه وی بعد از مرگ وی است. رقبی نزد امام ابوحنیفه و امام محمد باطل و نزد امام ابویوسف روا است.

(۱۹) اگر شخصی کنيزی را بغیر حمل هبه کند، هبه اش درست و استثناء اش باطل است.

(۲۰) صدقه مانند هبه است (يعني در حکم) بغیر قبض صحيح نمی‌شود. صدقه در مشاع که امكان تقسيم دارد صحت ندارد. اگر به دو شخص چيزی را صدقه کرد روا است، بعد از فض رجوع به صدقه جواز ندارد.

(۲۱) اگر شخصی نذر کرد مال خود را صدقه می‌کند، لازم است همان جنس را صدقه کند که زکات در آن واجب می‌گردد.

(۲۲) اگر شخصی نذر کرد که ملکیت خویش را صدقه می‌کند، لازم است تمام مال خود را صدقه نماید و برایش گفته می‌شود: از مال خویش اندازه را بگیر که برای خود و خانواده خویش مصرف می‌کنی تا مال دیگر را کسب کند، هر گاه مال دیگر را کسب کرد به همان اندازه مال را صدقه کند که قبلًا برای نفس و خانواده خود ذخیره کرده بود.

شرح

تعريف و مشروعیت هبه: بدون کدام عوض یا بدل تملیک عین را هبه گویند. در حدیثی که در السنن الکبری للبیهقی ذکر است از رسول اکرم ﷺ روایت گردیده: (تهادوا تحابوا).

ترجمه: به یک دیگر بخشش دهید میان تان محبت پیدا می شود.

واهб: بخشش کننده.

موهوب له: شخصیکه به او مال بخشش گردیده.

عقد هبه به ایجاب و قبول منعقد می گردد، برای تکمیل عقد هبه شرط است مال هبه شده در مجلس ایجاب و قبول قبض گردد، قبض آن بعد از اختتام مجلس تنها به اجازه واهب رواست. هبه به الفاظ مخصوص که در متن ذکر گردیده منعقد می شود.

بخشش حق مشاع: حق مشاع به دو قسم است: یکی آن که تقسیمش ممکن باشد مانند دو جریب زمین که میان دو شخص مشترک است؛ لیکن تقسیم نشده باشد، ایشان می توانند که زمین را تقسیم کنند.

دوم آنکه تقسیمش ممکن نباشد مانند موتری که دو شخص در آن شریک باشند؛ ایشان نمی توانند موتر را تقسیم کنند.

به اساس شرح قبلی گفته میتوانیم بخشش حق مشاع که تقسیم آن ممکن باشد قبل از تقسیم درست نیست اما حق مشاعیکه تقسیم آن ناممکن باشد بخشش شده می تواند؛ مانند: شخصی که حصه مشاعی موتر خویش را به کند، اگر مال مشاع که تقسیم آن ممکن باشد جدا شود بخشش آن درست است؛ مانند: تقسیم زمین مشاع و بعداً هبه آن.

هبه روغنی که در حبوبات است بخاطری درست نیست که روغن تاحال بدست نیامده و هبه معدهم درست نمی باشد، پس هرگاه این عقد از آغاز باطل منعقد گردد در وقت جدا کردن و بدست آمدن روغن هم درست نمی شود.

نیابت در قبض: پدران اولاد صغیر اولیای ایشان اند و در قبض هبه از آنان نمایندگی می کنند؛ همچنان تمام نمایندگان شرعی اطفال در قبض هبه از ایشان نمایندگی می کنند و هبه درست پنداشته می شود. اگر صغیر ممیز باشد قبضش درست است.

بخشش یک شخص به دو تن: اگر شخصی به دو نفر، خانه خویش را به کند هبه آن درست نیست؛ زیرا در مشاع قبض ممکن نیست، و این خانه مال مشاعی است که قابلیت تقسیم را دارد.

دوباره گرفتن بخشش: خواستن مال بخشش شده در حقیقت خلاف مرور است؛ ولی باز هم اگر بخشش به مردم بیگانه صورت گرفته باشد بغیر از حالات آتی گرفتن آن دو باره روا است:

۱- وقتیکه در مال موهوبه زیادتی بیاید که امکان جدایی آن وجود نداشته باشد، مانند: کندن

چاه در خانه.

۲- مردن واهب یا موهوب له.

۳- وقیکه هبه از ملکیت موهوب له براید.

واهб نمیتواند مال هبه شده یی را که به محارم، زن یا شوهر بخشش نموده دو باره مطالبه کنند؛ زیرا که مقصد از بخشش به قریب صله و ترحم است نه عوض.

مسئله: اگر صفیه به رویا چوری طلا بخشش دهد و رویا در مقابل دو جوره کالا را به وی بدهد؛ سپس یک جوره آن به استحقاق برده شود، درین صورت صفیه نمیتواند از رویا چوری را دوباره مطالبه نماید مگر اینکه جوره دومی را هم به رویا تسلیم کند و چوری طلا را طلب نماید.

عمرى: عبارت از این است که یک شخص به کسی خانه را بخشش کند و برایش بگوید تا حیات من این خانه از تو شد، یا این خانه الی وفات شما از تو شد از آن استفاده کن. در این صورت بخشش درست است و شرط وقت باطل می‌باشد، بعد از وفات موهوب له خانه حق وارثان موهوب له است.

هبة رقی: اگر شخصی به شخص دیگر بگوید: این خانه ام را به تو داده ام، اگر من قبل از شما وفات شدم خانه از شما شد و اگر شما قبل از من فوت شدید خانه از من شد. نزد امام ابوحنیفه و امام محمد این هبه باطل است و عاریت پنداشته می‌شود لیکن امام ابویوسف هبه یاد شده را صحیح مینماید. صدقات هم حکم هبه را دارند؛ لیکن بعد از قبض پس گرفته شد نمی‌شود؛ زیرا که عوض اش که ثواب است گرفته شد.

فعالیت

شاگردان محارم شرعی را تذکر دهند.

ارزیابی



- ۱- هبه را تعریف نموده و دلیل مشروعیت آنرا ذکر کنید.
- ۲- واهب و موهوب له کی را گویند؟
- ۳- اقسام حق مشاع را با مثالهای آن واضح سازید.
- ۴- حکم گرفتن بخشش از اجانب را شرح نمایید.
- ۵- هبة عمری، هبة رقی را تعریف نمایید.

وقف

وقف مال جهت منفعت دائمی مردم یک عمل نیک و مأجور است.
در این درس احکام مربوط به وقف را می خوانیم.

(۱) لَا يَرُولُ مِلْكُ الْوَاقِفِ عَنِ الْوَقْفِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، إِلَّا أَنْ يَحْكُمَ بِهِ حَاكِمٌ، أَوْ يُعْلَقُهُ بِمَوْتِهِ فَيَقُولُ: إِذَا مِتْ فَقَدْ وَقَتْ دَارِي عَلَى كَذَا. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَرُولُ بِمُجَرَّدِ الْقَوْلِ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَرُولُ الْمِلْكُ حَتَّى يَجْعَلَ لِلْوَقْفِ وَلِيًّا وَيُسَلِّمَهُ إِلَيْهِ.

(۲) وَإِذَا صَحَ الْوَقْفُ عَلَى اخْتِلَافِهِمْ خَرَجَ مِنْ مِلْكِ الْوَاقِفِ وَلَمْ يَدْخُلْ فِي مِلْكِ الْمُوقُوفِ عَلَيْهِ.

(۳) وَوَقْفُ الْمُشَاعِ جَائِزٌ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: لَا يَجُوزُ.

(۴) وَلَا يَتَمَّ الْوَقْفُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ حَتَّى يَجْعَلَ آخِرَهُ لِجَهَةٍ لَا تَنْقِطُ أَبَدًا. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: إِذَا سَمِّيَ جِهَةً تَنْقِطُ جَانِبَهُ، وَصَارَ بَعْدَهَا لِلْفُقَرَاءِ وَإِنْ لَمْ يُسَمِّهِمْ.

(۵) وَيَصِحُ وَقْفُ الْعَقَارِ، وَلَا يَجُوزُ وَقْفُ مَا يُنْقَلُ وَيُحَوَّلُ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: إِذَا وَقَفَ ضِيَعَةً بِبَقِيرِهَا وَأَكْرَتِهَا وَهُمْ عَيْدِهُ جَازَ. وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَجُوزُ حَبْسُ الْكُرَاعِ وَالسَّلَاحِ.

(۶) وَإِذَا صَحَ الْوَقْفُ، لَمْ يَجِزْ بَيْعُهُ وَلَا تَمْلِكُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُشَاعاً عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ، فَيَطْلُبُ الشَّرِيكُ الْقِسْمَةَ فَتَصْحُ مُقاَسَمَةً. وَالْوَاجِبُ أَنْ يَبْتَدَئَ مِنْ ارْتِفَاعِ الْوَقْفِ بِعِمَارَتِهِ، سَوَاءً شَرَطَ ذَلِكَ الْوَاقِفُ أَوْ لَمْ يَشْرُطْ.

(۷) وَإِنْ وَقَفَ دَارًا عَلَى سُكْنَى وَلَدِيهِ، فَالْعِمَارَةُ عَلَى مَنْ لَهُ السُّكْنَى، فَإِنْ امْتَنَعَ مِنْ ذَلِكَ أَوْ كَانَ فَقِيرًا أَجَرَهَا الْحَاكِمُ وَعَمَرَهَا بِأَجْرِهَا، فَإِذَا عُمِرَتْ رَدَهَا إِلَى مَنْ لَهُ السُّكْنَى.

(۸) وَمَا انْهَمَ مِنْ بَنَاءِ الْوَقْفِ وَآتَيْهِ صَرَفَهُ الْحَاكِمُ فِي عِمَارَةِ الْوَقْفِ إِنْ احْتَاجَ إِلَيْهِ، وَإِنْ اسْتَغْنَى عَنْهُ أَمْسَكَهُ حَتَّى يَحْتَاجَ إِلَى عِمَارَتِهِ فَيَصْرُفَهُ فِيهَا، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَقْسِمَهُ بَيْنَ مُسْتَحْقِي الْوَقْفِ.

(٩) فَإِذَا جَعَلَ الْوَاقِفُ غَلَةً الْوَقْفِ لِنَفْسِهِ، أَوْ جَعَلَ الْوِلَايَةَ إِلَيْهِ جَازَ عِنْدَ أَبِيهِ يُوسُفَ.

(١٠) وَإِذَا بَنَى مَسْجِدًا، لَمْ يَرُلْ مِلْكُه عَنْهُ حَتَّى يُغْرِدَهُ عَنْ مِلْكِهِ بِطَرِيقِهِ وَيَأْذَنَ لِلنَّاسِ بِالصَّلَاةِ فِيهِ، فَإِذَا صَلَّى فِيهِ وَاحِدٌ زَالْ مِلْكُهُ عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ وَحُمَّادَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَرُولُ مِلْكُهُ بِقَوْلِهِ: جَعَلْتَهُ مَسْجِدًا.

(١١) وَمَنْ بَنَى سِقَايَةً لِلْمُسْلِمِينَ أَوْ خَانًا، يَسْكُنُهُ بَنُو السَّبِيلِ أَوْ رِبَاطًا أَوْ جَعَلَ أَرْضَهُ مَقْبَرَةً، لَمْ يَرُلْ مِلْكُهُ عَنْ ذَلِكَ عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ حَتَّى يَحْكُمَ بِهِ حَاكِمٌ.

(١٢) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ: يَرُولُ مِلْكُهُ بِالْقَوْلِ. وَقَالَ حُمَّادُ: إِذَا اسْتَقَى النَّاسُ مِنْ السِّقَايَةِ وَسَكَنُوا الرِّبَاطَ وَالخَانَ وَدَفَنُوا فِي الْمَقْبَرَةِ زَالَ الْمِلْكُ.

ترجمه:

(۱) نزد امام ابوحنیفه وقف از ملکیت واقف خارج نمی گردد مگر این که حاکم حکم خارج شدن آنرا صادر کند یا واقف وقف را به مرگ خویش معلق کند و بگوید: وقتیکه من فوت شدم خانه ام به فلان چیز وقف است. امام ابویوسف در این رابطه چنین نظر دارد که وقف به محض گفتار واقف از ملکیت او خارج می گردد. امام محمد به این نظر است که: وقف به گفتار از ملکیت وی خارج نمی شود تا برای وقف سرپرست تعیین نشده و وقف برایش تسلیم نشود.

(۲) هر گاه وقف با وجود اختلاف امامان، صحیح شد، وقف از ملکیت واقف خارج می گردد مگر در ملکیت موقوف عليه داخل نمی شود.

(۳) وقف (مال) مشاع نزد امام ابویوسف روا است و اما به نظر امام محمد: روانیست.

(۴) نزد امام ابوحنیفه و امام محمد (عقد) وقف الی وقتیکه آخرش به یک جهت دایمی گردانیده نشود، تکمیل نمی گردد، امام ابویوسف می گوید: اگر آخرش به یک جهت موقت هم گردانیده شود، روا است و سپس حق فقرا می گردد ولو که تذکر آن نشده باشد.

(۵) وقف زمین درست است، وقف اشیای منقول و متحرک جواز ندارد. امام ابویوسف می گوید: اگر شخصی زمین خود را با گاو و دهاقینی که آنها بردگان او باشد، وقف کند جواز

دارد، امام محمد می‌گوید: وقف اسب‌ها و سلاح روا است.

(۶) وقتیکه وقف درست شد فروش و تمليک آن جواز ندارد؛ مگر به نظر امام ابویوسف اگر به گونه مال مشاع باشد و شریک مطالبه تقسیم را کند تقسیم آن درست است. واجب است که از عایدات وقف، نخست آبادی وقفی ساخت، خواه واقف این شرط را گذاشته باشد یا خیر.

(۷) اگر خانه را برای ولدوی وقف کرد اعمار آن هم بالای کسانی است که در آن سکونت می‌کنند، اگر کسانیکه در آن زندگی می‌کنند از اعمار آن خود داری نمودند یا فقیر بودند، در این صورت حاکم خانه را به کرایه بدهد و از عواید آن خانه را اعمار کند، هنگامی که عمارت آماده شد دوباره به اصل باشندگان تسلیم شود.

(۸) در صورت ضرورت (عاجل) پارچه‌های تعمیر مخروبه و وسایل را حاکم در اعمار عمارت مصرف کند، در غیر آن تا وقتی نگهداری کند که تعمیر به آن ضرورت پیدا می‌کند، تقسیم آن میان مستحقین وقف جواز ندارد.

(۹) اگر واقف غله جات را برای خود تخصیص دهد یا سرپرستی آن را مربوط خود سازد، نزد امام ابویوسف جواز دارد.

(۱۰) اگر (واقف) مسجدی را اعمار کند تا وقتی از ملکیت اش خارج نمی‌گردد که آن را از ملکیت خویش با طریقش جدا نماید و مردم را اجازه نماز خواندن ندهد، وقتیکه یک نفر در آن نماز بخواند نزد امام ابوحنیفه و امام محمد از ملکیت (واقف) خارج می‌گردد؛ لیکن امام ابویوسف می‌گوید: وقف واقف از ملکیت اش به این سخن خارج می‌گردد که بگوید: این (زمین) را وقف مسجد کردم.

(۱۱) اگر شخصی برای مسلمانان جای آبدھی یا مسافر خانه یا رباط را تهیه کند یا زمین خود را مقبره سازد نزد امام ابوحنیفه تا وقتی زمین مذکور از ملکیت او خارج نمی‌شود که حکم حاکم صادر نگردد.

(۱۲) امام ابویوسف می‌گوید: از ملکیت او خارج می‌گردد. امام محمد می‌گوید: وقتیکه مردم از جای آبدھی آب ببرند، و در مسکن سکونت کنند و در مقبره مردگان خود را دفن کنند، از ملکیت واقف خارج می‌شود.

شرح:

تعريف وقف و مشروعیت آن: وقف در لغت بمعنی بند کردن، و نگهداری کردن است.

و در اصطلاح خیرات منافع را در حال بقای عین در ملکیت واقف، وقف گویند، که مانند عاریت است.

الله ﷺ در آیات زیادی مسلمانان را به خیرات دعوت نموده است که وقف هم یک نوع آن است به اساس روایت صحیح بخاری عبدالله بن عمر رض از رسول اکرم ﷺ راجع به صدقه زمین مشوره خواست، رسول اکرم ﷺ فرمود: «إن شئت حبّست أصلها وتصدقت بها». «اگر خواسته باشی عین را با خود نگاه کن و (فایده) اش را صدقه کن. حدیث شریف متذکره به مشروعيت وقف دال است».

واقف: شخصی را گویند که مال خود را وقف می‌کند.

موقوف: عینی است که واقف آن را وقف مینماید.

موقوف علیه: جهتی است (افراد باشد یا کار) که فایده وقف به آن مصرف می‌شود.

صیغه: عبارت از الفاظ و کلماتی است که عقد وقف به آن بسته می‌شود.

آیا موقوف از ملکیت واقف خارج می‌شود؟ نزد امام ابوحنیفه وقف مانند عاریت است، به استثناء دو حالت وقف از ملکیت واقف خارج نمی‌شود، یعنی واقف می‌تواند وقف را خاتمه بخشد و عین وقف شده و فایده آنرا در ملکیت خود درآورد. آن دو حالت قرار ذیل است:

- ۱- در صورتیکه حاکم (قاضی) به خروج وقف از ملکیت واقف حکم کند. یعنی در بین واقف و موقوف علیه دعوی صورت گیرد و قاضی به لزوم علیه واقف حکم نماید.
- ۲- در صورتیکه وقف را به مرگ خود معلق سازد و بگوید: وقتیکه فوت نمودم خانه ام به فلان چیز وقف باشد.

عین وقف شده از ملکیت واقف خارج و در ملکیت موقوف علیه داخل نمی‌شود؛ زیرا اگر در ملکیت موقوف علیه داخل شود، فروش و تملیک آن روا می‌شود حال اینکه فروش وقف جواز ندارد.

وقف مشاع: نزد امام ابویوسف وقف مال مشاع جایز است؛ زیرا به نظر وی قبض در وقف شرط نیست. اما به نظر امام محمد وقف مال مشاع جایز نیست که در وقف، قبض شرط است و قبض مال مشاع ناممکن است.

نزد امام ابوحنیفه و امام محمد خاتمه وقف باید به جهتی گردانیده شود که دائمی و همیشه باشد، وقف نباید وقت باشد و نه دوباره به واقف اعاده گردد؛ زیرا که تداوم از شروط وقف

است، به طور مثال اگر شخص بگوید: یک جریب زمین من به مکتب برای ده سال وقف باشد، این وقف وقت است و درست نمی‌باشد.

بنظر امام ابویوسف در وقف تداوم شرط نبوده؛ بلکه هنگامیکه مدت تعیین شده خاتمه یافت مال وقف شده به فقرا تعلق می‌گیرد؛ به طور مثال: اگر شخصی زمین خویش را برای مهاجرین وقف نماید، بعد از عودت مهاجرین از آن زمین یاد شده برای استفاده فقراء باقی میماند.

صرف مفاد وقف: به طور مثال: اگر خانه یی وقف گردد از کرایه آن اول خانه ترمیم شود، موقوف علیه باید خانه را ترمیم کند، اگر از عمل یاد شده خود داری کرد یا توان آنرا نداشت پس حاکم خانه را به کسی دیگر به کرایه می‌دهد و از کرایه آن خانه را ترمیم می‌کند، و بعد از ترمیم به موقوف علیه تسلیم می‌دهد.

سامان آلات و چوب‌های اضافی خانه وقف شده باید دوباره به تعمیر خانه مصرف شود، اگر استفاده از آن به خانه وقف امکان ناپذیر باشد، فروختن آن جایز و قیمت آن به خانه مصرف شود، تسلیمی اشیای یاد شده به موقوف علیه جواز ندارد.

اگر منفعت و سرپرستی وقف بخود مشروط گردد، نزد امام ابویوسف وقف آن درست است اما نزد امام محمد بخاطری درست نیست که در آن قبض صورت نمی‌گیرد و قبض در وقف شرط است.

قبض در وقف نزد امام ابوحنیفه و امام محمد شرط است. بر این اساس اگر شخصی مسجد را وقف نماید الی وقتیکه مردم در آن نماز نخوانند از ملکیت واقف خارج نمی‌گردد، از اینکه قبض مسجد امکان ناپذیر است؛ پس نماز مردم جای قبض را می‌گیرد؛ لیکن امام ابویوسف بر این نظر است که قبض شرط نیست تنها به اعمار وقف کامل می‌گردد.

در مسأله تهیه جای آب دادن، مسافر خانه و زمین قبرستان که در متن کتاب تذکر یافت، نزد امام ابوحنیفه حکم حاکم از این رو شرط است که تنها به اعمار زمین، از ملکیت واقف خارج نمی‌شود. نزد امام محمد در همچو مسایل گرفتن آب از طرف مردم، سکونت و گور کردن مرده وقف را کامل می‌سازد.

فعالیت

شاگردان عبارات مختلف وقف را بیان کنند.

ارزیابی



- ۱- وقف را تعریف نموده و دلایل مشروعیت آنرا واضح سازید.
- ۲- عناصر وقف را بیان کنید.
- ۳- آیا وقف از ملکیت واقف خارج می‌شود؟ در این مورد نظریات امامان را بیان دارید.
- ۴- وقف مال مشاع چه حکم دارد؟
- ۵- قبض در وقف چه حکم دارد؟ در زمینه اختلاف نظر امامان را واضح سازید.

غضب

گرفتن مال مردم بدون حق و غصب آن به زور، عمل ناروا است، شریعت اسلامی مسلمانان را از این عمل ناپسند منع نموده است، در این درس احکام غصب را خواهیم خواند.

(۱) وَمَنْ غَصَبَ شَيْئًا إِمَّا لَهُ مِثْلُ فَهَلَكَ فِي يَدِهِ فَعَلَيْهِ ضَمَانٌ مِثْلِهِ، وَإِنْ كَانَ إِمَّا لَا مِثْلَ لَهُ فَعَلَيْهِ قِيمَتُهُ يَوْمَ الْغَصْبِ.

(۲) وَعَلَى الْغَاصِبِ رُدُّ الْعَيْنِ الْمُغْصُوبَةِ، وَإِنْ ادْعَى مَلَكَهَا حَبَسَةً الْحَاكِمُ حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّهَا لَوْ كَانَتْ بَاقِيَةً لَأَظْهَرَهَا ثُمَّ يَقْضِي عَلَيْهِ بِنَدَهَا.

(۳) وَالْغَصْبُ فِيمَا يُنْقلُ وَيُحَوَّلُ.

(۴) وَإِذَا غَصَبَ عَقَارًا فَهَلَكَ فِي يَدِهِ لَمْ يَضْمِنْهُ عِنْدَ أَبِي حَيْنَةَ وَأَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ: يَضْمِنُهُ. وَمَا نَقَصَ بِفَعْلِهِ وَسُكْنَاهُ ضَمِنَهُ فِي قَوْلِهِمْ جِيمِعًا.

(۵) وَإِذَا هَلَكَ الْمُغْصُوبُ فِي يَدِ الْغَاصِبِ بِفَعْلِهِ أَوْ بِغَيْرِ فَعْلِهِ ضَمِنَهُ، فَإِنْ نَقَصَ فِي يَدِهِ فَعَلَيْهِ ضَمَانُ النَّقْصَانِ.

(۶) وَمَنْ ذَبَحَ شَاةً غَيْرِهِ فَمَالِكُهَا بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاهَ ضَمِنَهُ قِيمَتَهَا وَسَلَمَهَا إِلَيْهِ، وَإِنْ شَاهَ ضَمِنَهُ نُقْصَانَهَا، وَمَنْ خَرَقَ ثُوبَ غَيْرِهِ خَرْقًا يَسِيرًا ضَمِنَ نُقْصَانَهُ، وَإِنْ خَرَقَهُ خَرْقًا كَثِيرًا يُبْطِلُ عَامَةَ مَنَافِعِهِ فَلِمَالِكِهِ أَنْ يُضْمِنَهُ جَمِيعَ قِيمَتِهِ.

(۷) وَإِذَا تَغَيَّرَتِ الْعَيْنُ الْمُغْصُوبَةُ بِبِفْعَلِ الْغَاصِبِ حَتَّى زَالَ اسْمُهَا وَأَعْظُمُ مَنَافِعِهَا زَالَ مِلْكُ الْمُغْصُوبِ مِنْهَا وَمَلَكَهَا الْغَاصِبُ وَضَمِنَهَا، وَلَمْ يَحِلْ لَهُ الْاِنْتَسَاعُ بِهَا حَتَّى يُؤَدِّي بِنَدَهَا، وَهَذَا كَمَنْ غَصَبَ شَاهَ فَذَبَحَهَا وَشَوَّاهَا أَوْ طَبَخَهَا، أَوْ غَصَبَ حِنْطَةً فَطَحَنَهَا، أَوْ حَدِيدًا فَلَخَّذَهُ سَيْقَنًا، أَوْ صِفْرًا فَعَمِلَهُ آتِيَةً.

(٨) وَإِنْ غَصَبَ فِضَّةً أَوْ ذَهَبًا، فَضَرَبَهَا دَرَاهِمَ أَوْ دَنَانِيرَ أَوْ آنِيَةً لَمْ يَزُلْ مِلْكُ مَالِكِهَا
عَهْدًا عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ.

(٩) وَمَنْ غَصَبَ سَاجِةً فَبَنَى عَلَيْهَا زَالَ مِلْكُ مَالِكِهَا عَنْهَا، وَلَرَمَ الْغَاصِبَ قِيمَتُهَا.

(١٠) وَمَنْ غَصَبَ أَرْضًا فَغَرَسَ فِيهَا أَوْ بَنَى فِيهَا قِيلَ لَهُ: افْلُغْ الْبَنَاءَ وَالْغَرْسَ وَرُدْهَا
إِلَى مَالِكِهَا فَارِغَةً، فَإِنْ كَانَتِ الْأَرْضُ تَنْتَصُ بِقَلْعِ ذَلِكَ، فَلِلْمَالِكِ أَنْ يَضْمَنَ لَهُ قِيمَةَ
الْبَنَاءِ وَالْغَرْسِ مَقْلُوعًا فَيَكُونُ الْمَقْلُوعُ لَهُ.

(١١) وَمَنْ غَصَبَ ثَوْبًا فَصَبَغَهُ أَحْمَرَ أَوْ سَوِيقًا فَلَتَهُ بِسَمْنٍ، فَصَاحِبُهُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ
ضَمَّنَهُ قِيمَةَ ثَوْبِهِ أَيْضًا وَمِثْلَ السَّوِيقِ وَسَلَمَ ذَلِكَ لِلْغَاصِبِ، وَإِنْ شَاءَ أَخْذَهُمَا وَضَمِّنَ
مَا زَادَ الصَّبْغُ وَالسَّمْنُ فِيهِمَا.

(١٢) وَمَنْ غَصَبَ عَيْنًا فَغَيَّبَهَا، فَضَمَّنَهُ الْمَالِكُ قِيمَتَهَا، مَالِكُهَا الْغَاصِبُ بِالْقِيمَةِ، وَالْقَوْلُ
فِي الْقِيمَةِ قَوْلُ الْغَاصِبِ مَعَ يَمِينِهِ إِلَّا أَنْ يُقْيِيمَ الْمَالِكُ الْبَيْنَةَ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، فَإِنْ ظَهَرَتْ
الْعَيْنُ وَقِيمَتُهَا أَكْثَرُ مَا ضَمِّنَ، وَقَدْ ضَمِّنَهَا بِقَوْلِ الْمَالِكِ أَوْ بَيْنَةُ أَفَامَهَا الْمَالِكِ أَوْ بِنُوكُولِ
الْغَاصِبِ عَنِ الْيَمِينِ فَلَا خِيَارُ لِلْمَالِكِ، وَإِنْ كَانَ ضَمِّنَهَا بِقَوْلِ الْغَاصِبِ مَعَ يَمِينِهِ
فَلِلْمَالِكُ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَمْضَى الضَّمَانَ وَإِنْ شَاءَ أَخْذَ الْعَيْنَ وَرَدَ الْعِوضَ .

(١٣) وَوَلَدُ الْمُغْصُوبَةِ وَمَأْوَاهَا وَمَرْأَةُ الْبُسْتَانِ الْمُغْصُوبَ أَمَانَةً فِي يَدِ الْغَاصِبِ إِنْ هَلَكَتْ
فَلَا ضَمَانَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَتَعَدَّ فِيهَا أَوْ يَطْلُبُهَا مَالِكُهَا فَيَمْنَعُهُ إِيَّاهَا.

(١٤) وَمَا نَقَصَتْ الْجَارِيَةُ بِالْوَلَادَةِ فِيْ ضَمَانِ الْغَاصِبِ، فَإِنْ كَانَ فِي قِيمَةِ الْوَلَدِ وَفَاءُ
بِهِ جُبِرُ التُّقْصَانِ بِالْوَلَدِ وَسَقَطَ ضَمَانُهُ عَنِ الْغَاصِبِ وَلَا يَضْمَنُ الْغَاصِبُ مَنَافِعَ مَا
غَصَبَهُ إِلَّا أَنْ يَنْقُصَ بِاسْتِعْمَالِهِ فَيَغْرِمَ التُّقْصَانَ.

(١٥) وَإِذَا اسْتَهْلَكَ الْمُسْلِمُ حَمْرَ الذِّمِّيِّ أَوْ حِنْزِيرَهُ ضَمِّنَ قِيمَتَهُمَا، وَإِنْ اسْتَهْلَكَهُمَا
مُسْلِمٌ لِمُسْلِمٍ لَمْ يَضْمَنْ.

ترجمه:

- (۱) اگر شخصی چیز مثلی را غصب نمود و در دست او هلاک شد ضمان بالمثل بالایش لازم می‌گردد؛ اما اگر چیزی مخصوصه مثلی نباشد قیمت روز غصب بالایش لازم می‌گردد.
- (۲) اعاده عین مخصوصه بالای غاصب لازم است. اگر دعوای هلاک آنرا کرد، حاکم باید وی را تا وقتی حبس کند که یقینش حاصل شود که اگر مخصوص (نزد غاصب) می‌بود اظهار می‌کرد، پس از آن باید بالای غاصب حکم پرداخت بدل را صادر کند.
- (۳) غصب در اموال منقول و قابل تحويل اعتبار دارد.
- (۴) اگر کسی زمین را غصب نمود و در دست او هلاک شد نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف ضامن نیست. امام محمد می‌گوید: ضامن است. اما آن ضرری را که به دست خود یا به سکونت در آن به زمین وارد کرده، نزد تمام ائمه ضامن است.
- (۵) اگر مخصوصه در دست غاصب هلاک گردد، اگر به عمل او باشد، خساره بالای (غاصب) است، اگر در دست او ناقص شود، خساره نقصان بالایش لازم می‌گردد.
- (۶) شخصی که گوسفند کس دیگری را ذبح کند صاحب آن اختیار دارد قیمت آن را گرفته و گوسفند را به غاصب می‌گذارد و یا خساره نقصان را می‌گیرد، شخصی که جامه کسی را کمی دریده است خساره را می‌پردازد، و اگر دریدگی به اندازه بود که بطور عموم جامه قابل استفاده نباشد صاحب آن می‌تواند توان اکمال بگیرد.
- (۷) اگر مال مخصوصه توسط عمل غاصب اینقدر تغییر یابد که فواید عمدہ و اسم قبلی آن از بین رود، در این صورت از ملکیت مخصوصه منه خارج می‌شود و در ملکیت غاصب داخل می‌شود و یا خساره آنرا می‌پردازد، قبل از اینکه غاصب بدл آنرا پردازد روانیست که از آن استفاده کند، مانند شخصی که گوسفند را غصب کند، و آنرا ذبح نموده و کباب یا پخته کند، یا گندم را دزدی کرده و آرد نماید، یا آهن را دزدی و از آن شمشیر بسازد، یا برنج (سرب) را دزدی نموده و از آن ظروف تهیه کند.
- (۸) اگر کسی طلا یا نقره را دزدی کند و از آن سکه یا زیورات بسازد نزد امام ابوحنیفه از ملکیت صاحب آن خارج نمی‌شود.
- (۹) شخصی که ساجه (چوب کلان) را غصب و بر آن آبادی نماید از ملکیت مالک خارج

شده و بالای غاصب پرداخت قیمت آن لازم است.

(۱۰) اگر شخصی زمینی را غصب نمود و در آن درخت غرس نمود یا تعمیر اعمار کرد برایش گفته شود: درخت‌ها و تعمیرت را دور کرده و زمین را به صاحب آن تسلیم کن؛ اما اگر با دور کردن درختها و تعمیر زمین ناقص می‌شد صاحب زمین می‌تواند قیمت درخت مقلوعه و تعمیر نقض شده را پردازد و (درخت و تعمیر) به مالک زمین بماند.

(۱۱) شخصی که جامه را دزدید و رنگ سرخ داد یا تلخان را دزدید و با روغن مخلوط ساخت صاحب آن اختیار دارد اگر خواسته باشد قیمت جامه سفید و مانند تلخان خود تلخان می‌گیرد و مغضوب را به غاصب می‌گذارد یا اینکه مال خود را تسلیم شده و قیمت رنگ و روغن را می‌پردازد.

(۱۲) شخصیکه عین را غصب کرد و آن را پنهان نمود مال پنهان شده یا مال دزدیده شده با پرداخت قیمت، ملکیت غاصب می‌گردد، در مورد قیمت قول غاصب با قسم قابل اعتبار است مگر اینکه صاحب آن توسط شاهدان قیمت بیشتر ثابت سازد. اگر عین پیدا شد و قیمت آن از توان تادیه شده بیشتر باشد و غاصب قیمت آن را به اساس سخن صاحب اش یا شهود وی و یا نکول غاصب گرفته باشد، در این صورت صاحب مال اختیار ندارد؛ اما اگر غاصب قیمت را به سخن خود با قسم ادا کرده باشد، در این صورت اختیار دارد توان قبلي را می‌پذيرد یا عین موجود را بعد از تسلیمي عوض آن قبول می‌کند.

(۱۳) چوچه‌های مخصوصی، زیادت و میوه جات باغ مخصوصی در دست غاصب امانت است، اگر هلاک گردید بالای غاصب خسارة آن نیست مگر اینکه به تجاوز وی از بین رود یا اینکه صاحب آن بخواهد؛ لیکن وی آنرا تسلیم نکند.

(۱۴) غاصب از نقصی که به کنیز توسط ولادت میرسد، ضامن است، اگر خسارة متذکره به نوپیدا تلافی می‌شود غاصب از توان خلاص است.

غاصب ضامن فائدۀ مخصوصی نیست؛ مگر اینکه به اثر استفاده او ناقص شده باشد در این صورت خسارة آنرا می‌پردازد.

(۱۵) اگر مسلمان شراب یا خوک ذمی را هلاک سازد ضامن قیمت آن است؛ اما اگر مسلمان شراب یا خوک مسلمان را هلاک ساخت تضمینی ندارد.

شرح:

تعريف غصب و حرمت آن: غصب درلغت به معنی گرفتن چیزی از کسی به صورت زور می‌باشد و در اصطلاح گرفتن مال متفقون بدون اجازه مالک به طوری که از دست وی خارج گردد، غصب گفته می‌شود.

غصب به اساس آیات قرآنی و احادیث نبوی حرام است. الله ﷺ می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» [النساء: ٢٩].

ترجمه: ای مؤمنان! مالهای تانرا میان تان به ناروا مخورید.

همچنان در یک حدیث شریف که امام بخاری روایت نموده است رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

«إِنَّ دَمَاهُكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ».

ترجمه: خونها، مالها و ناموس‌هایتان بالایتان حرام است.

با غاصب چه نوع معامله صورت می‌گیرد؟ اگر شخصی مال کسی را غصب کند و آن مال نزدش موجود باشد مال باید به صاحبش اعاده شود.

اگر غاصب دعوای هلاکت مخصوصه را نماید، قاضی باید وی را تا وقتی در جبس بگذارد تا یقین وی حاصل شود که مال مخصوصه یقیناً هلاک گردیده است. اگر مال مخصوصه مثلی باشد و توسط غاصب هلاک گردد، در این صورت غاصب باید مثل آنرا به صاحبش تسلیم نماید. مانند گندم، روغن، جواری، جو وغیره.

اگر مال مخصوصه قیمی باشد؛ مانند: گاو، گاویش وغیره هلاک گردد، قیمت آن به صاحبش تسلیم می‌گردد.

غصب اشیای غیرمنقول؛ مانند: زمین نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف نا ممکن است؛ لذا اگر زمین مخصوصه توسط سیلاب از بین رود بالای غاصب کدام ضمانت نیست؛ لیکن نزد امام محمد غاصب ضامن است؛ اما اگر غاصب قصداً آنرا از بین ببرد به اتفاق، غاصب ضامن است.

اگر مال منقول به دست غاصب قصدا یا خود به خود هلاک گردد، غاصب ضامن است. اگر مال کاملاً هلاک نگردیده باشد بلکه ناقص شده باشد خساره نقص بالای غاصب است.

قاعده ضمان (تاوان): اگر غاصب در مال مخصوصه به قدری تغییر وارد سازد که نام آن تغییر کند و فایده اساسی قبلی که قبل از آن استفاده می‌شد از بین رود، در این صورت مخصوصه منه حق دارد از غاصب قیمت مال خود را بگیرد و مال را به غاصب بگذارد؛ مانند: شخصی که گوسفند کسی را غصب کند و آنرا ذبح کند، در این صورت مخصوصه منه می‌تواند گوشت گوسفند را به غاصب بگذارد و قیمت آنرا بگیرد و یا نقصان آنرا اخذ کند، تا وقتیکه غاصب قیمت گوشت را پرداخته روانیست که از گوشت گوسفند استفاده کند. اما اگر در مال مخصوصه اینقدر تغییر نیامده باشد که نامش تغییر کند و فواید اساسی آن از دست رود، مخصوصه منه تنها خساره نقصان را می‌گیرد و تمام مال را بالای غاصب توان کرده نمی‌تواند مانند شخصیکه اشاره موتر مخصوصه را بشکند پس مخصوصه منه تنها قیمت اشاره را می‌گیرد و بس.

اگر غاصب نقره را به سکه تبدیل کند علاوه از سکه توان بیشتر به دلیل این بالایش نیست که وزن و نام نقره به حال خود باقی است و در پرداخت خساره بیشتر سود واقع می‌گردد. اگر کسی در زمین مخصوصه درخت غرس کند غاصب مکلف است هنگام تسليمی زمین به صاحبیش درخت را بکشد؛ اما اگر به کشیدن درختها زمین خساره مند می‌شود و صاحبیش به قلع آن راضی نبود درخت‌های یاد شده باقی مانده و صاحب زمین به غاصب قیمت درخت‌های کشیده شده را می‌پردازد.

اگر جامه کسی غصب گردد و غاصب آنرا رنگ کند تا قیمت آن بیشتر شود، مخصوصه منه اختیار دارد جامه را گرفته و قیمت رنگ را پردازد و یا جامه را بالای غاصب توان می‌کند و قیمت آن را از او می‌گیرد.

تعیین قیمت مخصوصه: در تعیین قیمت مخصوصه سخن غاصب با قسم معتبر است. اگر قیمت مال مخصوصه بعد از تعیین آن تادیه شود و سپس مخصوصه مفقود پیدا گردد و قیمتش از پول گرفته شده زیاد باشد، پس اگر قیمت مخصوصه به اساس سخن غاصب با قسم تعیین گردیده باشد صاحب‌ش انتیار دارد اگر خواسته باشد پول اخذ شده را کافی داند و اگر خواسته باشد پول اخذ شده را برایش رد می‌کند و مخصوصه را می‌گیرد، اما اگر قیمت مال مخصوصه به اساس سخن غاصب با قسم تعیین نگردیده بود در این صورت صاحب‌ش انتیار ندارد.

ضمانت مخصوصه: چوچه‌های مخصوصه، زیادت و میوه جات باغ در دست غاصب به صفت امانت تلقی می‌گردد، یعنی اگر بغیر از تجاوز غاصب هلاک گردد توانش بالای غاصب نیست؛ اما اگر به تجاوز وی هلاک گردد غاصب ضامن است.

اگر ماده گاو غصب گردد و نزد غاصب بزاید، در این صورت از یک طرف قیمت گاو به اساس زاییدن کم و از طرف دیگر قیمت گوساله با قیمت گاو یک زیادت است که به میان می‌آید، اگر توسط قیمت گوساله کمبودی قبلی تلافی می‌گردید غاصب ضامن نیست؛ اما اگر به قیمت گوساله نقصان گاو جبران نمی‌شود غاصب ضامن کمبودی است.

از اینکه شراب و خنزیر نزد ذمی مال متقوم است پس مسلمان به غصب و هلاکت آن ضامن پنداشته می‌شود، از اینکه شراب و خنزیر برای مسلمان مال متقوم نیست اگر مسلمانی شراب و خنزیر مربوط مسلمان دیگر را غصب نموده و هلاک سازد شراب و خنزیر ضمانت ندارد چرا که غصب تنها در مال متقوم قابل اعتبار است.

فعالیت

شاگردان در روشنی شریعت اسلامی راجع به ضررهاي غصب باهم تبادل نظر کنند.

ارزیابی



- ۱- غصب را تعریف نموده و دلایل حرمت آنرا ذکر کنید.
- ۲- اگر مال مخصوص به در دست غاصب هلاک گردد، مخصوص منه مستحق چه می گردد؟
- ۳- قاعده تضمین غصب را تشریح نمایید.
- ۴- اگر غاصب طلا را به سکه تبدیل کند، مخصوص منه مستحق چه می گردد؟
- ۵- اگر مسلمان شراب مسلمان را غصب کند در توان آن چه می پردازد؟

درس چهل و هشتم

ودیعت

گذاشتن مال نزد مردم به گونه امانت ضرورتی است که بیشتر واقع می شود، اما در بیشتر مواقع به سبب از بین رفتن مال امانت میان مردم مناقشه ها و جنجال های نیز به وقوع می پوندد در درس امروزی راجع به احکام و دیعت بشما معلومات ارایه می گردد.

- (۱) الْوَدِيعَةُ أَمَانَةٌ فِي يَدِ الْمُوَدَّعِ إِذَا هَلَكَتْ لَمْ يَضْمُنْهَا.
- (۲) وَلِلْمُوَدَّعِ أَنْ يَحْفَظَهَا بِنَفْسِهِ وَمَنْ فِي عِيَالِهِ، فَإِنْ حَفِظَهَا بِغَيْرِهِمْ أَوْ أَوْدَعَهَا ضَمِّنَ إِلَّا أَنْ يَقْعُدَ فِي دَارِهِ حَرِيقٌ فَيُسْلِمُهَا إِلَى جَارِهِ أَوْ تَكُونَ فِي سَفِينَةٍ يَخَافُ الْفَرَقَ فَيُنْقَلِّهَا إِلَى سَفِينَةٍ أُخْرَى.
- (۳) وَإِنْ خَلَطَهَا الْمُوَدَّعُ بِمَا لِهِ حَتَّى صَارَتْ لَا تَتَمَيَّزُ ضَمِّنَهَا، فَإِنْ طَلَبَهَا صَاحِبُهَا فَجَبَسَهَا عَنْهُ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى تَسْلِيمِهَا ضَمِّنَ.
- (۴) وَإِنْ اخْتَلَطَتْ بِمَا لِهِ مِنْ غَيْرِ فِعْلِهِ فَهُوَ شَرِيكُ الصَّاحِبِهَا.
- (۵) فَإِنْ أَنْفَقَ الْمُوَدَّعُ بَعْضَهَا ثُمَّ رَدَ مِثْلَهُ فَخَلَطَهُ بِالْبَاقِي ضَمِّنَ الْجَمِيعِ.
- (۶) وَإِذَا تَعَدَّى الْمُوَدَّعُ فِي الْوَدِيعَةِ بِأَنْ كَانَتْ دَابَّةً فَرَكِبَهَا أَوْ ثَوَبَأَنْ قَلِيلَهُ أَوْ عَبْدًا فَاسْتَخَدَهُ أَوْ أَوْدَعَهَا عِنْدَ غَيْرِهِ ثُمَّ أَزَالَ التَّعْدِيَ وَرَدَهَا إِلَى يَدِهِ زَالَ الضَّمَانُ، فَإِنْ طَلَبَهَا صَاحِبُهَا فَجَحَدَهُ إِيَّاهَا فَهَلَكَ ضَمِّنَهَا، فَإِنْ عَادَ إِلَى الْاعْتَرَافِ لَمْ يَبْرُأْ مِنِ الضَّمَانِ.
- (۷) وَلِلْمُوَدَّعِ أَنْ يُسَافِرَ بِالْوَدِيعَةِ وَإِنْ كَانَ لَهَا حِمْلٌ وَمُؤْنَةٌ.
- (۸) وَإِذَا أَوْدَعَ رَجُلًا عِنْدَ رَجُلٍ وَدِيعَةً ثُمَّ حَضَرَ أَحَدُهُمَا فَطَلَبَ نَصِيبَهُ مِنْهَا لَمْ يَدْفَعْ إِلَيْهِ شَيْئًا مِنْهَا حَتَّى يَحْضُرَ الْآخَرُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يَدْفَعُ إِلَيْهِ نَصِيبُهُ.
- (۹) وَإِنْ أَوْدَعَ رَجُلٌ عِنْدَ رَجُلٍ شَيْئًا مَا يُقْسِمُ لَمْ يَجُزْ أَنْ يَدْفَعَهُ أَحَدُهُمَا إِلَى الْآخَرِ

وَكَنْهُمَا يَقْتَسِمَانِهِ وَيَحْفَظُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا نِصْفَهُ، وَإِنْ كَانَ مَا لَا يُقْسَمُ جَازَ أَنْ يَحْفَظَهُ
أَحَدُهُمَا بِإِذْنِ الْآخَرِ.

(۱۰) وَإِذَا قَالَ صَاحِبُ الْوِدْعَةِ لِلْمُوَدَّعِ: لَا تُسْلِمْهَا إِلَى زَوْجِكَ فَسَلَّمْهَا إِلَيْهَا لَمْ
يَضْمَنْ، وَإِنْ قَالَ لَهُ: احْفَظْهَا فِي هَذَا الْبَيْتِ فَاحْفَظْهَا فِي بَيْتٍ آخَرَ مِنْ تِلْكَ الدَّارِ لَمْ
يَضْمَنْ، وَإِنْ حَفِظَهَا فِي دَارٍ أُخْرَى ضَمِنَ.

ترجمه:

(۱) وديعت در دست موَدَع (شخصی که وديعت نزدش مانده می شود) امانت است اگر هلاک
گردید ضمانت ندارد.

(۲) شخص موَدَع یا خانواده اش (کسانی که نفقه ایشان بالای موَدَع لازم است) باید از آن
حافظت کنند، اگر بدون ایشان توسط اشخاص دیگر نگهداری شود یا به شخصی دیگر
بهدهد، ضامن است. مگر اینکه خانه اش آتش گیرد و به همسایه دهد، یا از ترس غرق شدن
کشته، آن را به کشتی دیگر بیندازد.

(۳) اگر موَدَع امانت را بمال خود طوری خلط سازد که فرق آن ممکن نباشد ضامن است.
اگر موَدَع امانت خویش را از موَدَع بخواهد و موَدَع آنرا تسلیم نکند در حالتی که وی به
تسلیمی آن قادر باشد، ضامن است.

(۴) اگر بغير از تصرف موَدَع امانت با مال وی خلط شود هر دو شرييك هستند.

(۵) اگر موَدَع بخشی از امانت را مصرف نمود؛ سپس مثل آنرا دوباره با آن یکجا ساخت
ضمام تمام مال است.

(۶) اگر موَدَع وديعت را مورد تجاوز قرار داد، به طور مثال: بالای وديعتی که سواری بود
سوار شد یا جامه بود و وی آن را به جان کرد، یا غلام بود که وی را استخدام کرد و یا
وديعت را نزد شخص دیگر نهادند؛ لیکن بعد تجاوز را از بین برد و آن را دوباره به دست
آورد، تضمین به پایان رسید، اگر صاحب مال امانت را خواست و موَدَع منکر شد و سپس

هلاک گردید، ضامن است، اگر از انکار به اعتراف روی آورد از ضمانت بری نمی‌شود.

(۷) مودع می‌تواند ودیعت را با خود در سفر ببرد و لو که به انتقال آن مصرف آید.

(۸) اگر دو نفر نزد یک شخص ودیعت بمانند، سپس یکی ایشان مراجعت کند و طالب حصة خویش شود، نزد امام ابو حنیفه ح تا وقتی برایش ودیعت را تسلیم نکند که صاحب دومی آن نیامده باشد. نزد امام ابویوسف و امام محمد باید حصة شخص طلبگار را برایش تسلیم کند.

(۹) اگر شخصی نزد دو نفر چیزی را به ودیعت بماند که تقسیم آن ممکن باشد به یکی ایشان روا نیست که به شخص دومی آنرا تسلیم نماید؛ بلکه هر دو ودیعت را تقسیم نموده و هر یکی ایشان نصف آنرا نگهداری کند؛ اما اگر ودیعت قابل تقسیم نباشد، روا است که یکی به اجازه دیگر آنرا نگهداری کند.

(۱۰) اگر مودع (کسی که ودیعت می‌ماند) به مودع بگوید: ودیعت را به خانمت تسلیم مکن! و وی آنرا به خانمش تسلیم کند، ضامن نیست. اگر مودع برایش بگوید: ودیعت را درین اطاق نگهداری کن و (مودع) آنرا در اطاق دیگر (این) خانه بگذارد، ضامن نیست، ولی اگر در خانه دیگر نگهداری کند ضامن است.

شرح

تعريف ودیعت و مشروعیت آن: ودیعت در لغت به معنی سپرده شدن است و در اصطلاح عبارت است از گذاشتن مال جهت نگهداری نزد شخصی که اهل باشد به قسمی که ملکیت مالک در آن باقی بماند. و امانت عام و ودیعت عقد خاص است.

ودیعت یک عمل روا است، الله ح می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤْتُوا الْأُمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا﴾ [النساء: ۵۸].

ترجمه: الله ح بشما امر می‌کند که امانتها را به اهل آن بسپارید.

در یک روایت سنن ترمذی رسول اکرم علیه السلام می‌فرماید:

«أَدَّ الْأُمَانَةَ إِلَيْ مَنِ ائْتَمَنَكَ»

ترجمه: امانت را به کسی تسلیم کن که به تو تسلیم نموده است.

آیه مبارکه و حدیث شریف قبلی به مشروعيت و دیعت دلالت می‌کند.

مودع: صاحب مال که مال خویش را نزد شخص دیگر امانت می‌گذارد.

مودع: شخصی که مال نزدش امانت گذاشته می‌شود.

ودیعه: مالیکه به صفت امانت گذاشته می‌شود.

حکم و دیعت: و دیعت حکم امانت را دارد اگر بغیر از تجاوز نگهبان هلاک گردد ضامن ندارد؛ زیرا که مردم به حفاظت امانات یکدیگر ضرورت دارند و اگر در صورت هلاکت نگهبان ضامن پنداشته شود مردم از نگهداری اموال دیگران خودداری می‌کنند.

مودع مکلف است از مال و دیعت حفاظت کند همچنان می‌تواند توسط اعضای خانواده خود از آن نگهبانی نماید. مراد از اعضای خانواده کسانی است که با مودع سکونت داشته و نفقة ایشان بر او واجب است.

حفاظت و دیعت توسط اشخاص بیگانه بدون خانواده مودع جواز ندارد؛ مگر اینکه شرایط انسان را مجبور سازد تا مال و دیعت را جهت حفاظت به شخص دیگر تسلیم نماید؛ مانند: شخصی که خانه اش آتش گیرد و مال را جهت حفاظت به همسایه بدهد.

ضامن و دیعت: ۱- اگر مودع حین مطالبه مودع مال را به وی تسلیم نکند ضامن است چرا که در این صورت مودع غاصب است و غاصب ضامن است.

۲- اگر نگهبان مال و دیعت را با مال خود طوری خلط نماید که جدایی آن ناممکن باشد نزد امام ابوحنیفه ضامن است زیرا که این عمل وی بمعنی از بین بردن قصدی است؛ اما اگر مال و دیعت به طریقه غیر قصدی با مال وی خلط شود به طور مثال دهن جوالهای گندم باز گردد و گندم خلط شود، ضامن نیست. و ایشان در مال حیثیت شرکاء را بخود اختیار می‌کنند.

۳- اگر بخشی از مال و دیعت را به مصرف رساند و سپس اعاده کرد ضامن تمام مال می‌شود و همین مال ملکیت وی می‌گردد.

اگر مودع بر ودیعت تجاوز کند؛ مثلاً بدون اجازه مودع بالای اسپ وی سواری کند لیکن به اسپ کدام آسیبی نرسد وقتی که تجاوز مرفوع شود ضمانت ندارد چرا که تجاوز بدون کدام نقصان خاتمه یافته است.

مسئله: اگر یونس بایسکیل خود را به طور ودیعت به جواد تسليم کند، سپس یونس طالب آن گردد؛ لیکن جواد انکار ورزد، جواد ضامن است؛ زیرا به سبب منع نمودن بایسکیل یونس را غصب نموده و غاصب ضامن است. اگر جواد بعد از انکار بر ودیعت اعتراف نماید باز هم ضامن است؛ زیرا که به طلب یونس عقد ودیعت از بین رفت و بایسکل در دست وی به طور غصب باقی ماند پس اگر در وقت اعتراف هلاک شد هم ضامن است.

به سفر بردن و دیعه: مودع می‌تواند مال ودیعت را جهت حفاظت آن با خود در سفر به شرطی ببرد که از امنیت راه مطمئن بوده و مودع آنرا از این عمل منع نکرده باشد.

وضع شروط بر مودع: اگر مودع به مودع بگوید مال ودیعت را توسط خانمت نگهداری مکن این سخن وی اعتبار ندارد چرا که مودع نمی‌تواند مال ودیعت را دائمًا جهت حفاظت با خود داشته باشد و حتماً ضرورت احساس می‌شود تا آنرا توسط شخص دیگر نگهداری کند و همسر برای انسان از هر کسی دیگر قریبتر است.

اگر ودیعت خلاف مطالبه مودع در اطاق دیگر همان حویلی حفظ گردد مشکلی ندارد زیرا که اطاق‌های داخل یک حویلی کدام فرق ندارند، قابل تذکر است که خانه‌ها از لحاظ حفاظت باهم متفاوت اند و مودع نمی‌تواند ودیعه را بدون اجازه مودع در خانه دیگر نگهداری کند.

فعالیت

تفاوت‌های امانت با ودیعت را با مثال واضح سازید.

ارزیابی



- ۱- ودیعت را تعریف نمایید.
- ۲- دلایل مشروعيت ودیعت را بیان دارید.
- ۳- موَعَد، موَعَد و ودیعه را از خلال یک مثال واضح سازید.
- ۴- موَعَد غیر از خود چه کسانی ودیعت را نگهداری کرده می‌تواند؟
- ۵- اگر ودیعه نزد موَعَد هلاک گردد چه حکم دارد؟
- ۶- آیا موَعَد می‌تواند ودیعه را با خود به سفر ببرد؟

عاریت

انسان در زندگی خویش به بعضی اشیایی ضرورت پیدا می کند که نزدش وجود نداشته و به طور وقت از مردم بگیرد تا از آن استفاده کند. هنگام ضرورت در عمل مشروع کمک به مسلمان یک عمل نیک است. اعانته متذکره گاه گاهی به شکل عاریت عرض وجود می کند که احکام آن قرار ذیل است:

- (۱) الْعَارِيَةُ جَائِرَةٌ وَهِيَ تَلِيكُ الْمُنَافِعُ بِغَيْرِ عِوَضٍ. وَتَصْحُّ بِقَوْلِهِ: أَعْرُتُكَ وَأَطْعَمْتُكَ هَذِهِ الْأَرْضَ، وَمَنْحُوكَ هَذَا التَّوْبَ وَحَمَلْتُكَ عَلَى هَذِهِ الدَّابَّةِ إِذَا لَمْ يُرِدْ بِهِ الْهِبَّةَ، وَأَخْدَمْتُكَ هَذَا الْعَبْدَ، وَدَارِي لَكَ سُكْنَى، وَدَارِي لَكَ عُمْرَى سُكْنَى.
- (۲) وَلِلْمُعِيرِ أَنْ يَرْجِعَ فِي الْعَارِيَةِ مَتَى شَاءَ.
- (۳) وَالْعَارِيَةُ أَمَانَةٌ فِي يَدِ الْمُسْتَعِيرِ إِنْ هَلَكَتْ مِنْ غَيْرِ تَعْدُدٍ لَمْ يَضْمَنْ.
- (۴) وَلَيْسَ لِلْمُسْتَعِيرِ أَنْ يُؤْجِرَ مَا اسْتَعَارَهُ وَلَا أَنْ يُرْهِنَهُ، فَإِنْ أَجْرَهُ فَهَلَكَ ضَمِّنَ، وَلَهُ أَنْ يُعِيرَهُ إِذَا كَانَ مَا لَمْ يَخْتَلِفْ بِاخْتِلَافِ الْمُسْتَعِيلِ.
- (۵) وَعَارِيَةُ الدَّرَاهِمِ وَالدَّنَانِيرِ وَالْمُكِيلِ وَالْمُؤْزُونِ قَرْضٌ.
- (۶) وَإِذَا اسْتَعَارَ أَرْضًا لِيَتَبَيَّنَ فِيهَا أَوْ يَغْرِسَ نَحَالًا جَازَ، وَلِلْمُعِيرِ أَنْ يَرْجِعَ فِيهَا وَيُكَلِّفُهُ قَلْعَ الْبَنَاءِ وَالْغَرْسِ، فَإِنْ لَمْ يُوقَتِ الْعَارِيَةُ فَلَا ضَمَانٌ عَلَيْهِ، وَإِنْ وَقَتِ الْعَارِيَةُ فَرَجَعَ قَبْلَ الْوَقْتِ ضَمِّنَ الْمُعِيرُ مَا نَقَصَ الْبَنَاءِ وَالْغَرْسِ بِالْقَلْعِ.
- (۷) وَأَجْرَةُ رَدِ الْعَارِيَةِ عَلَى الْمُسْتَعِيرِ، وَأَجْرَةُ رَدِ الْعَيْنِ الْمُسْتَأْجَرَةِ عَلَى الْمُؤْجِرِ، وَأَجْرَةُ رَدِ الْعَيْنِ الْمُغْصُوبَةِ عَلَى الْغَاصِبِ.
- (۸) وَإِذَا اسْتَعَارَ دَابَّةً فَرَدَهَا إِلَى إِصْطَبَلِ صَاحِبِهَا فَهَلَكَتْ لَمْ يَضْمَنْ، وَإِنْ اسْتَعَارَ عَيْنًا فَرَدَهَا إِلَى دَارِ الْمَالِكِ وَلَمْ يُسَلِّمَهَا إِلَيْهِ ضَمِّنَ، وَإِنْ رَدَ الْوِدِيعَةَ إِلَى دَارِ الْمَالِكِ وَلَمْ يُسَلِّمَهَا

إِلَيْهِ ضَمَنَ.

ترجمه

عاریت

(۱) عاریت روا است و تملیک فواید بلاعوض عاریت پنداشته می‌شود.

عقد عاریت به این الفاظ عاریت دهنده درست می‌شود: برایت به اعاره دادم، این زمین را طعام تو کردم، این جامه را به تو دادم، به این سواری سوارت کردم -البته اگر نیت او بخشناس نباشد- این غلام را خدمتگاری ساختم، خانه ام مسکن تو شد، خانه ام تا زنده باشم مسکن تو شد.

(۲) اعاره دهنده هر وقت می‌تواند مال خود را دو باره پس بگیرد.

(۳) عاریت نزد مستعیر امانت است، اگر بدون تجاوز هلاک گردد مستعیر ضامن نیست.

(۴) مستعیر نمی‌تواند عاریت را بشخص دیگر به اجاره بدهد یا آنرا گرو (رهن) کند، اگر به اجوره داد و هلاک گردید ضامن است، اگر عاریت نسبت به استفاده کنندگان تفاوت نداشت مستعیر میتواند آنرا به شخص دیگر اعاره دهد.

(۵) عاریت دراهم، دنانير و هر آنچيزی که به وزن و پیمانه فروخته می‌شود قرض است.

(۶) اگر زمین جهت اعمار یا غرس درخت‌ها به عاریت داده شود روا است.

عارضت دهنده می‌تواند زمین را دوباره پس بگیرد و مستعیر را به قلع درخت‌ها و عمارت مکلف سازد، اگر برای عاریت کدام وقتی را تعیین نکرده بود ضامن ندارد؛ اما اگر وقت عاریت تعیین شده باشد و قبل از ميعاد، آبادی و درخت‌ها را دور ساخت ضامن نقسان ویران کردن آبادی و کشیدن درختها است.

(۷) اجرة اعاده کردن عاریت بالای مستعیر است، اجوره اعاده کردن جنس اجاره شده بالای اجاره دهنده است و اعاده نمودن جنس غصب شده بالای غاصب است.

(۸) اگر شخصی حیوانی را بعارضت گرفت و به طویله صاحب‌ش برد و سپس هلاک شد ضامن ندارد، اما اگر عین را بعارضت گرفت و به خانه صاحب‌ش برد لیکن به وی تسليم نکرد ضامن است. اگر موعد وديعه را بخانه صاحب‌ش رد نمود و به وی تسليم نکرد ضامن است.

شرح

تعريف عاریت: عاریت در لغت بمعنی دادن است. و در اصطلاح تملیک فواید بلاعوض را عاریت گویند.

به عاریت گرفتن اشیاء در شریعت اسلامی روا است، به اساس روایت ابو داود رسول اکرم ﷺ روز غزوه حنین از صفوان بن امیه لباس زرهی را عاریت گرفته بود.

معیر: شخصی که به کسی دیگر یک چیز را برای استفاده می‌دهد.

مستعیر: شخصی که جهت استفاده چیزی را از کسی می‌گیرد.

عقد عاریت به الفاظ خاصی که به تملیک فائدہ دلالت می‌کند منعقد می‌شود که در متن کتاب از آن تذکر به عمل آمد. در عقد عاریت معیر هر وقت می‌تواند از مستعیر مال خود را دوباره بگیرد.

ضمانت عاریت: عاریت مانند ودیعت حکم امانت را دارد و در صورت هلاکت بدون تجاوز مستعیر، ضمانت ندارد.

به عاریت دادن: مستعیر نمی‌تواند مال عاریت را به اجاره و به گروی بدهد، اگر مرتکب این عمل شد ضامن مال است. مستعیر تنها آنده اشیا را به کسی به عاریت داده می‌تواند که استعمال کنندگان در مورد استفاده آن باهم یکسان باشند. طور مثال: ساعت دیواری که تمام مردم آنرا یکسان در دیوار آویزان می‌کنند و در استفاده برابر اند، اگر مردم در مورد استفاده آن متفاوت بودند به عاریت دادن همچو اشیاً جواز ندارد، مانند: موتری که در حمل و رانندگی آن مردم متفاوت اند.

اشیایی که بدون استهلاک مورد استفاده قرار گرفته نمی‌تواند عاریت آن حکم قرض را دارد مانند: پول، گندم، روغن وغیره.

اقسام عاریت: عاریت به دو قسم است.

۱- عاریت مؤقت: عبارت از عاریتی است که وقت ارجاع آن تعیین شده باشد. در همچو عاریت اگر معیر قبل از فرا رسیدن وقت معین از مستعیر مال خویش را مطالبه کند، طور مثال اگر شخصی زمین را به کسی برای مدت معین به عاریت داده باشد، و مستعیر در آن درخت غرس نماید و قبل از فرا رسیدن وقت معین اگر از مستعیر طالب زمین شود، و درخت‌های مستعیر را قلع کرد ضامن نقضان است.

۲- عاریت غیرمؤقت: عبارت از عاریتی است که تاریخ اعاده آن معین نباشد.

ارزیابی



- ۱- عاریت را تعریف نموده و دلیل مشروعیت آنرا بیان نمایید.
- ۲- معیر و مستعیر کی ها اند؟
- ۳- عقد عاریت به کدام الفاظ درست می شود؟
- ۴- آیا مالیکه به عاریت گرفته شده توان دارد؟
- ۵- مالیکه به عاریت گرفته شده آیا به کسی دیگری به عاریت داده می شود؟
- ۶- اقسام عاریت را بیان کنید.

لقيط

- (۱) اللَّقِيطُ حُرُّ مُسْلِمٌ وَنَفَقَتُهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ، فَإِنَّ التَّقْطَهُ رَجُلٌ لَمْ يَكُنْ لِغَيْرِهِ أَنْ يَأْخُذَهُ مِنْ يَلِيهِ، فَإِنْ ادْعَى مُدَعًّا أَنَّهُ ابْنُهُ فَالْقُولُ قَوْلُهُ، وَإِنْ ادْعَاهُ اثْنَانِ وَوَصَفَ أَحَدُهُمَا عَلَامَةً فِي جَسَدِهِ فَهُوَ أَوْلَى بِهِ.
- (۲) وَإِذَا وُجِدَ فِي مِصْرِ مِنْ أَمْصَارِ الْمُسْلِمِينَ أَوْ فِي قَرْبَةِ مِنْ قَرَاهِمْ لَقِيطٌ فَادْعَى ذَمِيًّا أَنَّهُ ابْنُهُ تَبَتَّ نَسْبَهُ مِنْهُ وَكَانَ مُسْلِمًا، وَإِنْ وُجِدَ فِي قَرْبَةِ مِنْ قُرَى أَهْلِ الدُّمَّةِ أَوْ فِي بَيْعَةِ أَوْ كَنِيسَةٍ كَانَ ذَمِيًّا.
- (۳) وَمَنْ ادْعَى أَنَّ اللَّقِيطَ عَبْدُهُ لَمْ يُقْبِلْ مِنْهُ وَكَانَ حُرًّا، وَإِنْ ادْعَى عَبْدُ أَنَّهُ ابْنُهُ تَبَتَّ نَسْبَهُ مِنْهُ وَكَانَ حُرًّا.
- (۴) وَإِنْ وُجِدَ مَعَ اللَّقِيطِ مَالٌ مَشْدُودٌ عَلَيْهِ فَهُوَ لَهُ.
- (۵) وَلَا يَجُوزُ تَزْوِيجُ الْمُلْتَقِطِ اللَّقِيطَ وَلَا تَصْرُفُهُ فِي مَالِ اللَّقِيطِ، وَيَجُوزُ أَنْ يَقْبِضَ لَهُ الْهِبَةَ وَيُسَلِّمُهُ فِي صِنَاعَةٍ وَيُؤْجِرَهُ.

ترجمه:

- (۱) طفلى که از زمين برداشته شده (یافت شده و پدر و مادر آن معلوم نباشد) مسلمان آزاد بوده و نفقة او بر بيت المال است، کسی دیگری نمی تواند وی را از شخصی که از زمين برداشته است بگيرد، اگر شخصی دعوی کرد (طفل یافت شده) طفل وی است سخن او قابل اعتبار می باشد، اگر دو نفر دعوی نمود و هر کدام می گفت طفل یافت شده پسر وی است و یکی ايشان نشانه بدن وی را ارایه کرد، آن حق اولويت را دارد.
- (۲) اگر در شهر یا قریه مسلمانان لقیطی پیدا گردید و ذمی دعوی نمود که پسر وی است نسب طفل از وی ثابت می گردد و طفل مسلمان حساب می شود؛ اما اگر در اهل زمه یا معدی یهودیان و مسیحیان یافته شد، ذمی حساب می گردد.
- (۳) اگر شخصی دعوی نمود که طفل یافت شده غلام وی است سخشن پذیرفته نمی شود و طفل آزاد است؛ اما اگر غلام دعوی نمود که وی پسرش است، نسب طفل از وی ثابت شده و طفل آزاد است.

(۴) اگر با طفلى یافت شده مال بسته شده هم یافت شود مال متذکره از طفل محسوب می‌گردد.

(۵) روا نیست یابنده، طفل یافت شده را به نکاح بدهد و در مال وی تصرف کند، یابنده برای طفل یافت شده بخشش را قبض کرده می‌تواند، او را در صنعت و کار توظیف کرده میتواند.

شرح:

تعريف لقیط: (لقیط) از (لُقَطَ) گرفته شده، (لقط) و به معنی برداشت از زمین است و در اصطلاح فقهی عبارت از طفل زنده بی است که خانواده اش او را از ترس گرسنگی یا شرم بیرون اندخته باشدند.

حکم یافتن لقیط: اگر لقیط در جایی پیدا شود که خطر مرگ وی موجود باشد، برداشت او واجب است؛ زیرا حفاظت انسان از مرگ واجب است؛ اما اگر لقیط در جایی پیدا گردد که خطر مرگ وی نباشد برداشت وی مستحب است.

دین لقیط: اگر لقیط در قریه مسلمانان پیدا گردد احکام اسلام بالایش تطبیق شده و مسلمان پنداشته می‌شود ولو فرد ذمی وی را یافته باشد؛ زیرا در اسلام فایده آن است؛ اما اگر در قریه یا معبد ذمی‌ها پیدا گردد ذمی پنداشته می‌شود، یعنی جای دریافت اعتبار دارد.

نسب لقیط: اگر شخصی دعوی ابوبیت لقیط را نمود، دعوای او پذیرفته می‌شود ولو که ذمی باشد. اگر دو شخص دعوای نسب کنند هر یکی ایشان که نخست دعوای کرده باشد دعوای او پذیرفته می‌شود، اگر یکی از ایشان نشانه یا قرینه را ارایه کرد که به ابوبیت وی دلالت کند حق اولیت دارد. اگر شخصی به ابوبیت لقیط شهود بیاورد نسب او از وی ثابت می‌گردد.

لقیط را هر شخصی که یافت از وی است و کسی دیگر حق گرفتن وی را ندارد.

نفقة لقیط: اگر لقیط مال نه داشت، نفقة او بالای بیت المال است، چون بیت المال خزانه مشترک مسلمانان است.

سرپرست لقیط نمی‌تواند نکاح لقیط را به کسی عقد کند. سرپرست حق ندارد در نفس و مال لقیط تصرف کند تنها حاکم حق دارد وی را به نکاح بدهد ولی می‌تواند وی را مصروف نجاری، خیاطی و یا کار دیگری سازد که به سود لقیط باشد.

ارزیابی



۱- لقیط را تعریف نماید.

۲- برداشت لقیط چه حکم دارد؟

۴- نفقة لقیط بالای کی است؟

۳- بالای لقیط احکام کدام دین تطبیق می‌گردد؟

لقطه

در بسیاری از موارد ما اشیای گم شده مردم را از قبیل پول و غیره در راه میابیم. بعضی مردم اشیای گم شده را برای خود حلال می‌دانند و مصرف می‌کنند. درین درس راجع به احکام مختلف اشیای یافت شده مطلع خواهیم شد.

(۱) الْقَطْةُ أَمَانَةٌ إِذَا أَشْهَدَ الْمُلْتَقِطُ أَنَّهُ يَأْخُذُهَا لِيَحْفَظَهَا وَيَرْدَهَا عَلَى صَاحِبِهَا، فَإِنْ كَانَتْ أَقْلَ مِنْ عَشَرَةَ دَرَاهِمَ عَرَفَهَا أَيَّامًا، وَإِنْ كَانَتْ عَشَرَةً فَصَاعِدًا عَرَفَهَا حَوْلًا.

(۲) فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا وَلَا تَصَدَّقَ بِهَا، فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا وَهُوَ قَدْ تَصَدَّقَ بِهَا فَهُوَ بِالْخِيَارِ إِنْ شَاءَ أَمْضَى الصَّدَقَةَ وَإِنْ شَاءَ ضَمِنَ الْمُلْتَقِطَ.

(۳) وَيَحُجُّرُ التِّقَاطُ الشَّاةُ وَالْبَقَرَةُ وَالْبَعِيرُ، فَإِنْ أَنْفَقَ الْمُلْتَقِطُ عَلَيْهَا بِغَيْرِ أَذْنِ الْحَاكِمِ فَهُوَ مُتَبَرِّعٌ، وَإِنْ أَنْفَقَ بِأَمْرِهِ كَانَ ذَلِكَ دِيَنًا عَلَى صَاحِبِهَا.

(۴) وَإِذَا رُفِعَ ذَلِكَ إِلَى الْحَاكِمِ نَظَرَ فِيهِ، فَإِنْ كَانَ لِلْبَيْعِيَةِ مِنْفَعَةً أَجْرَهَا وَأَنْفَقَ عَلَيْهَا مِنْ أُجْرِهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنْفَعَةً وَخَافَ أَنْ تَسْتَغْرِقَ النَّفَقَةُ قِيمَتَهَا، بَاعَهَا وَأَمْرَ بِحِفْظِ ثَنَاهَا، وَإِنْ كَانَ الْأَصْلُحُ الْإِنْفَاقُ عَلَيْهَا أَذْنَ الْحَاكِمِ فِي ذَلِكَ وَجَعَلَ النَّفَقَةَ دِيَنًا عَلَى مَالِكِهَا، فَإِذَا حَضَرَ الْمَالِكُ فَلِلْمُلْتَقِطِ أَنْ يَتَعَنَّهُ مِنْهَا حَتَّى يَأْخُذَ النَّفَقَةَ مِنْهُ.

(۵) وَلُقْطَةُ الْحِلْلُ وَالْحَرَمُ سَوَاءً.

(۶) وَإِذَا حَضَرَ رَجُلٌ وَادَعَ أَنَّ الْلُقْطَةَ لَهُ لَمْ تُدْفَعْ إِلَيْهِ حَتَّى يُقْيِيمَ الْبَيْنَةُ، فَإِنْ أَعْطَى عَلَامَتَهَا حَلَ لِلْمُلْتَقِطِ أَنْ يَدْفَعَهَا إِلَيْهِ، وَلَا يُجْرِي عَلَى ذَلِكَ فِي الْقَضَاءِ.

(۷) وَلَا يَتَصَدَّقُ بِالْلُقْطَةِ عَلَى غَنِيٍّ وَإِنْ كَانَ الْمُلْتَقِطُ غَنِيًّا، لَمْ يَجُرْ لَهُ أَنْ يَتَنَفَّعَ بِهَا، وَإِنْ كَانَ فَقِيرًا فَلَا بَأْسَ أَنْ يَتَنَفَّعَ بِهَا، وَيَحُجُّرُ أَنْ يَتَصَدَّقَ بِهَا، إِذَا كَانَ غَنِيًّا عَلَى أَبِيهِ وَابْنِهِ وَأَمِهِ وَزَوْجِهِ إِذَا كَانُوا فُقَرَاءً.

ترجمه:

(۱) لقطه زمانی امانت است که بر گیرنده بر حفاظت و اعاده آن به صاحب‌ش شاهد بگیرد، اگر مقدار آن از ده درهم کم باشد چند روز و اگر از ده بیشتر باشد مدت یکسال آن را اعلان می‌نماید.

(۲) اگر صاحب‌ش آمد خوب، ورنه آن را خیرات می‌کند، اگر بعد از خیرات نمودن آن صاحب‌ش آمد اختیاردار خیرات را تایید می‌کند یا از گیرنده قیمت آن را می‌گیرد.

(۳) برداشتن گوسفند، گاو و شتر جواز دارد، اگر بر گیرنده بدون اذن حاکم بالایش مصرف می‌کند مصرف آن تبرع است، اگر به امر حاکم مصرف می‌کند بالای صاحب (لقطه) قرض است.

(۴) اگر موضوع به حاکم تقديم گردد وی در مورد فکر می‌کند، اگر حیوان فایده داشت آن را به کار می‌اندازد و از فایده آن بر حیوان مصرف می‌کند؛ اما اگر فایده نمی‌کرد و ترس موجود بود که در مصرف آن خرج نشود آن را میفرمود و به نگهداری قیمت امر می‌کند. اگر مصلحت درین باشد که بر حیوان مصرف شود پس به گیرنده اجازه (مصرف) بدهد و مصرف بالای صاحب‌ش قرض می‌باشد، هنگامی که صاحب‌ش حاضر گردد یابنده حق دارد الی دریافت مصارف آنرا با خود نگاه کند.

(۵) لقطه حل و حرم یکسان است.

(۶) اگر شخصی بیاید و دعوای ملکیت لقطه را نماید، الی وقت اقامه شاهدان برایش تسلیم نمی‌شود، اگر نشانه‌های لقطه را بیان کرد به گیرنده روا است که تسلیم نماید؛ لیکن در نزد قاضی به سپردن آن مجبور نمی‌گردد.

(۷) لقطه بر ثروتمندان صدقه نشود، اگر یابنده غنی باشد روا نیست که از آن استفاده کند اما اگر فقیر باشد فرق نمی‌کند که از آن استفاده کند، اگر یابنده غنی باشد؛ لیکن پدر، پسر، مادر یا همسر وی فقیر باشند بر آنان خیرات کردن روا است.

شرح:

تعريف لقطه: لقطه عبارت از مالی است که در راه یافت شده و گرفته شود و صاحب‌ش معلوم نباشد.

حکم برداشتن لقطه: اگر یابنده به این باور باشد که اگر وی لقطه را برندارد از بین خواهد رفت یا به دست شخصی خواهد افتید که به صاحبی خواهد رسانید، برداشتن لقطه واجب است؛ اما اگر از عدم ضیاع آن مطمئن بود برداشتن لقطه مباح است. اما اگر نیت شخص این باشد که آن را بخود گیرد نه اینکه به صاحبی تسلیم نماید برداشتن لقطه روانیست.

شاهد گرفتن حین یافتن لقطه: یابنده لقطه مکلف است تا در صورت امکان هنگام برداشتن لقطه شاهد گیرد، اگر شاهد گرفت و لقطه هلاک گردید ضمانت ندارد؛ اما اگر یابنده اقرار نمود که آن را برای خود برداشته و لقطه هلاک گردید ضامن است. گرفتن گوسفند، گاو، و شتر از ترس حیوانات مفترس یا گم شدن آن به صفت لقطه جواز دارد. اگر گیرنده حیوانات بر حیوانات از طرف خود مصرف نموده و برای آنها خوراک تهیه کند در صورت حضور صاحبی مطالبه چیزی را کرده نمی‌تواند؛ اما اگر به امر حاکم خوراک تهیه کرده و مصرف کرده باشد از صاحبی بدل گرفته می‌تواند.

حکم قاضی راجع به حیوانات: اگر موضوع یافتن حیوانات به قاضی تقدیم گردد سه راه وجود دارد:

۱- حیواناتی که قابلیت کار را داشته باشد قاضی به یابنده امر می‌کند که حیوان یافت شده را به کار بدهد و از مزد آن بر حیوان مصرف کند.

۲- حیواناتی که قابلیت کار را نداشته باشند و مصارف نیز ضرورت داشته باشند و خوف از بین رفتن قیمت آن موجود باشد، در این صورت قاضی آن حیوان را می‌فروشد و به حفاظت پول قیمت حیوان امر می‌کند.

۳- اگر قاضی مصلحت نگهداری حیوان را دید نگهداری شود و بر آن مصرف صورت گیرد و خوراک برایش تهیه گردد وقتیکه مالک حاضر گردد از نزدش مصارف گرفته شود.

تسلیمی لقطه به مالک آن: شخصی؛ که دعوای ملکیت لقطه را نماید اقامه شهود حتمی است؛ زیرا که دعوای به شهود ثابت می‌گردد، اما اگر از اقامه شهود عاجز شد لیکن نشانه‌های لقطه را گفت یابنده می‌تواند مال را به وی تسلیم نماید.

اگر یابنده به امر حاکم بالای حیوان مصرف نماید می‌تواند از مالک آن مطالبه مال مصرف شده را نماید در صورت عدم پرداخت، یابنده می‌تواند حیوان را تا پرداخت قیمت آن با خود

نگهدارد. اگر مالک در حالی حاضر گردید که یابنده مال را خیرات نموده صاحبیش اختیار دارد خیرات را تایید می‌کند یا از یابنده خساره می‌گیرد؛ زیرا یابنده، مال غیر را بدون اجازه صاحبیش خیرات نموده است.

خیرات کردن لقطه: اگر یابنده لقطه را تا وقت معینه نگهداری کند و صاحبیش پیدا نگردد یابنده می‌تواند مال لقطه را بالای فقراء تقسیم نماید، اگر یابنده فقیر باشد می‌تواند خودش مصرف نماید، همچنان اگر پدر، برادر، خانم یا پسرش فقیر باشد می‌تواند بر ایشان صدقه نماید.

فعالیت

شاگردان فرق میان لقطه و لقیط را واضح سازند.

ارزیابی



- ۱- لقطه را تعریف نماید.
- ۲- حکم برداشتن لقطه را بیان کنید.
- ۳- لقطه که به نیت مصرف برای شخص یابنده برداشته شود چه حکم دارد؟
- ۴- اگر موضوع یافتن حیوان به حاکم تقدیم گردد حکم فقهی آن چه است؟
- ۵- یابنده لقطه هنگام ورداشتن آن چه باید کند؟
- ۶- اگر یابنده لقطه به امر حاکم بر لقطه مصرف نموده باشد، مصرف آن را از کی بگیرد؟

حکم شخص ختنی

در بسیاری از موارد در شریعت اسلامی احکام مردان با زنان فرق دارد، لذا ضروری است تا مردان از زنها شناخته و جدا شوند، اما ختنی مشکل، جنسی است که نه زن محسوب می‌شود و نه مرد. و دارای احکام مستقل می‌باشد. درین درس احکام مربوط به شخص ختنی مشکل را می‌خوانیم:

- (۱) إِذَا كَانَ لِلْمَوْلُودِ فَرْجٌ وَذَكْرٌ فَهُوَ خُتْنَى، فَإِنْ كَانَ يَبْوُلُ مِنْ الذَّكَرِ فَهُوَ غُلَامٌ، وَإِنْ كَانَ يَبْوُلُ مِنْ الْفَرْجِ فَهُوَ أُنْثٰى.
- (۲) وَإِنْ كَانَ يَبْوُلُ مِنْهُمَا، وَالْبَوْلُ يَسْبِقُ مِنْ أَحَدِهِمَا، يُنْسَبُ إِلَى الْأَسْبَقِ، وَإِنْ كَانَا فِي السَّبْقِ سَوَاءً فَلَا مُعْتَبَرٌ بِالْكَثْرَةِ عِنْدَ أَيِّ حِينَفَةٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحَمَدٌ: يُنْسَبُ إِلَى أَكْثَرِهِمَا.
- (۳) فَإِذَا بَلَغَ الْخُتْنَى، وَخَرَجَ لَهُ لِحِيَّةٌ أَوْ وَصَلَ إِلَى النِّسَاءِ فَهُوَ رَجُلٌ.
- (۴) وَإِنْ ظَهَرَ لَهُ ثَدْيٌ كَثَدْيُ الْمَرْأَةِ، أَوْ نَزَلَ لَهُ لَبَنٌ فِي ثَدِيَّةِ، أَوْ حَاضَ أَوْ، حَيْلَ أَوْ، أَمْكَنَ الْوُصُولُ إِلَيْهِ مِنْ الْفَرْجِ، فَهُوَ امْرَأَةٌ.
- (۵) فَإِنْ لَمْ يَظْهُرْ لَهُ إِحْدَى هَذِهِ الْعَلَامَاتِ فَهُوَ خُتْنَى مُشْكِلٌ.
- (۶) وَإِذَا وَقَفَ خَلْفَ الْإِمَامِ قَامَ بَيْنَ صَفَّ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ.
- (۷) وَتَبْتَاعُ لَهُ أَمَةٌ تَخْتِنُهُ إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ ابْتَاعَ لَهُ الْإِمَامُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ أَمَةٌ تَخْتِنُهُ، فَإِذَا خَتَّنَتْهُ بَاعَهَا الْإِمَامُ وَرَدَّ ثَمَنَهَا فِي بَيْتِ الْمَالِ.
- (۸) وَإِذَا مَاتَ أَبُوهُ، وَخَلَفَ أَبْنًا وَخُتْنَى، فَالْمَالُ بَيْنَهُمَا عِنْدَ أَيِّ حِينَفَةٍ عَلَى ثَلَاثَةِ أَسْبُمْ: لِلابْنِ سَهْمَانٌ وَلِلْخُتْنَى سَهْمٌ، وَهُوَ أَنْشٰى عِنْدُهُ فِي الْمِرَاثِ إِلَّا أَنْ يَتَبَيَّنَ غَيْرُ ذَلِكَ فِيَتَبَيَّعُ.
- (۹) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحَمَدٌ: لِلْخُتْنَى نِصْفُ مِيرَاثِ رَجُلٍ وَنِصْفُ مِيرَاثِ اُنْثٰى، وَهُوَ قَوْلُ الشَّعْبِيِّ وَاخْتَلَافًا فِي قِيَاسِ قَوْلِهِ، فَقَالَ أَبُو يُوسُفَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا عَلَى سَبْعَةٍ، لِلابْنِ أَرْبَعَةٌ، وَلِلْخُتْنَى ثَلَاثَةٌ، وَقَالَ حَمَدٌ: الْمِرَاثُ بَيْنَهُمَا عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ سَهْمًا: لِلابْنِ سَبْعَةٌ، وَلِلْخُتْنَى خَمْسَةٌ.

ترجمه:

(۱) اگر طفل نو پیدا آله تناслی مرد و زن هردو را داشته باشد خنثی مشکل پنداشته می شود، اگر از آله تناслی مرد بول (ادرار) می کرد پسر است و اگر از آله تناслی زن بول می کرد دختر است.

(۲) اگر از هر دو آله ادرار می کرد پس از (هریکی) آن که اول ادرار خارج می شد او از همان (جنس) پنداشته می شود، اگر از هردو (آله) در یک وقت ادرار صورت می گرفت نزد امام ابوحنیفه زیادت اعتبار ندارد؛ لیکن امام ابویوسف و امام محمد می گویند: از هر یک آله که ادرار به مقدار بیشتر صورت می گرفت شخص مذکور از همان جنس پنداشته می شود.

(۳) وقتی که خنثی بالغ گردد و ریش کشید و یا به جماع زن قادر شد مرد پنداشته می شود.

(۴) و اگر مانند زنها پستان کشید یا از پستانش شیر آمد، یا حیض دید، یا حمل گرفت یا از راه فرج همایش جماع ممکن بود، زن پنداشته می شود.

(۵) و اگر یک نشانه یاد شده هم وجود نداشت شخص مذکور خنثی مشکل پنداشته می شود.

(۶) افراد خنثی مشکل باید در نماز جماعت میان صفات مردها و زنها (در صفت مستقل) ایستاد شوند.

(۷) اگر خنثی مشکل صاحب مال باشد برایش کنیز خریداری می شود تا او را ختنه کند. و اگر مال نداشت حاکم از بیت المال برایش کنیز خریداری می کند تا او را ختنه کند، وقتیکه ختنه شد کنیز فروخته می شود و قیمتیش به بیت المال اعاده می گردد.

(۸) اگر پدر خنثی مشکل وفات کند و از وی یک پسر و خنثی مشکل بماند نزد امام ابوحنیفه مالش به سه حصه تقسیم می شود، دو حصه را پسر و یک حصه را خنثی می گیرد. بنظر وی (امام ابوحنیفه) خنثی مشکل تا وقتیکه طوری دیگر ثابت نگردد در حکم دختر است و اگر قسمی دیگر ثابت شود حکم آن را می گیرد.

(۹) امام ابویوسف و امام محمد می گویند: برای خنثی مشکل (مجموعه) نصف میراث مرد و نصف میراث زن داده می شود، این قول امام شعبی است. هر دو امام در قیاس گفتار وی اختلاف دارند، امام ابویوسف می گوید: میراث به هفت بخش تقسیم می شود پسر چهار و خنثی مشکل سه حصه می گیرد. امام محمد می گوید: مال میانشان به دوازده حصه تقسیم می شود، پسر هفت و خنثی پنج حصه میگیرد.

شرح:

معرفت خنثی: اگر انسانی آله تناسلی مرد و زن (ذکر و فرج) هر دو را داشته باشد، خنثی پنداشته می‌شود. در هر صورت برای شناخت خنثی کوشش شود توسط نشانه‌ها و علامی شناخته شده و با یک جنس یعنی مرد یا زن ملحق شوند؛ اما اگر نشانه‌های مرد و زن هردو در ایشان برابر باشد انسان مذکور خنثی مشکل پنداشته می‌شود و احکام جدا دارد.

نشانه‌های مردی: اگر خنثی ذکر و فرج هردو داشته باشد به نشانه‌های آتی مذکور پنداشته می‌شود.

۱- خروج بول از راه آله تناسلی مرد (ذکر).

۲- در صورتی که از هر دو راه بول خارج شود؛ اما از راه آله تناسلی مرد اول خارج گردد نزد امام ابویوسف و امام محمد اگر از یک راه بول زیاد و از راه دیگر کم خارج گردد، هر راهیکه زیاد باشد قابل اعتبار است، یعنی اگر از ذکر مقدار بیشتر ادرار خارج می‌شد او مرد پنداشته می‌شود اما اگر از فرج مقدار ادرار بیشتر خارج می‌شد شخص مذکور زن پنداشته می‌شود، لیکن امام ابوحنیفه این زیادت را اعتبار نمی‌دهد.

۳- بعد از بلوغ ریش کشیدن. ۴- توانمندی جماع با زن.

علامیم زن بودن: در موجودیت نشانه‌های آتی خنثی زن پنداشته می‌شود:

۱- پستانهای او مانند پستان زنان بزرگ شود. ۲- بدون بروز پستان خروج شیر از پستان.
۳- آمدن حیض. ۴- حمل گرفتن. ۵- امکان جماع کردن از راه فرج.
اگر نشانه‌های مرد یا زن بودن قبلی دیده نشود خنثی مشکل پنداشته می‌شود و احکام مستقل دارد.

راجع به خنثی مشکل نظر فقهاء این است که در هر حکم که احتیاط بیشتر مراعات گردد به همان عمل می‌شود که برخی ازین احکام قرار ذیل است:

نماز جماعت: در نماز جماعت میان مردان و زنها در صفت مستقل استاده می‌شود بخارط اینکه اگر در صفت مردان استاده شود به این احتمال که زن است نماز مرد را فاسد می‌سازد که در پهلوی وی قرار دارد و اگر در صفت زنها ایستاد شود به این احتمال که مرد است نمازش فاسد می‌شود.

ختنه (سنت کردن): بدین ملحوظ که خنثی دارای علامی مردی و زنی هر دو است، مرد و زن هردو نمی‌توانند عورت وی را مشاهده و او را ختنه کنند بدین اساس اگر صاحب مال

بود از مالش کنیز خریده می شود تا او را ختنه کند؛ زیرا که برای کنیز رواست عورت بادار خود را مشاهده کند.

این در صورتی است که وقتی ختنی مشکل بالغ باشد؛ اما اگر صغیر باشد هر یک از مرد و زن می توانند وی را ختنه کنند. اما اگر مال نداشت ختنه کردن ختنی مشکل بالای بیت المال (حکومت) است.

احکام میراث: به نظر امام ابوحنیفه برای ختنی مشکل از حصه های مرد و زن حصه داده می شود که کم باشد، یعنی ختنی مشکل نخست مرد سپس زن فرض شود، در هر حالت که مستحق مال کم می گردید همان میراث برایش پرداخته می شود.
امام ابویوسف و امام محمد در میراث ختنی مشکل نظر امام شعبی را تأیید می کنند مگر در تفسیر آن اختلاف دارند:

امام ابویوسف می گوید: اگر پسر تنها باشد چهار حصه می گیرد و اگر دختر تنها باشد دو حصه می گیرد، پس ختنی اول نیم حصه پسر (دو حصه) و بعداً نیم حصه دختر (یک حصه) را می گیرد که جمع آن سه حصه می شود.

امام محمد می گوید: ختنی از دوازده حصه، پنج حصه می گیرد؛ زیرا اگر مرد می بود شش حصه می گرفت و اگر زن می بود چهار حصه می گرفت، حالا که او از شش سه حصه و از چهار دو حصه را می گیرد که مجموعاً پنج می شود.

فعالیت

شاگردان راجع به فرق میان ختنی و ختنی مشکل باهم تبادل نظر کنند.

ارزیابی



- ۱- ختنی مشکل را تعریف کنید.
- ۲- در ختنی علایم مذکور بودن کدامها اند؟
- ۳- علایم زن بودن در ختنی کدامها اند؟
- ۴- ختنی مشکل در نماز جماعت در کدام صفات استاد شود؟
- ۵- احکام و اختلاف فقهی یی را که در مورد میراث ختنی مشکل وجود دارد واضح سازی کنید.

احکام مفقود (گم شده)

شاگردان عزیز، درس امروزی ما راجع به احکام شخص مفقود است که آن را با هم می‌خوانیم.

- (۱) إِذَا غَابَ الرَّجُلُ، وَلَمْ يُعْرَفْ لَهُ مَوْضِعُهِ وَلَمْ يُعْلَمْ أَحَدٌ هُوَ أَمْ مَيِّتٌ، نَصَبَ الْقَاضِي
مَنْ يَحْفَظُ مَالَهُ وَيَقُولُ عَلَيْهِ وَيَسْتَوِي حُقُوقَهُ وَيُنْفِقُ عَلَى زَوْجِهِ وَأَوْلَادِهِ مِنْ مَالِهِ.
(۲) وَلَا يُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ امْرَأَتِهِ، فَإِذَا تَمَّ لَهُ مِائَةً وَعِشْرُونَ سَنَةً مِنْ يَوْمٍ وُلِدَ، حَكَمَنَا
بِمَوْتِهِ، وَاعْتَدَّتِ امْرَأَتُهُ وَقُسْمَ مَالُهُ بَيْنَ وَرَثَيْهِ الْمُوجُودِينَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ. وَمَنْ مَاتَ
مِنْهُمْ قَبْلَ ذَلِكَ لَمْ يَرِثْ مِنْهُ.
(۳) وَلَا يَرِثُ الْمُفْقُودُ مِنْ أَحَدٍ مَاتَ فِي حَالٍ فَقِدَهُ.

ترجمه:

- (۱) اگر شخصی غائب گردد و جایش معلوم نباشد و از مرگ و زندگی وی هم کدام معلوماتی نباشد، قاضی سرپرستی را برای حفاظت مال و دریافت حقوق وی، تعیین میکند و از مالش نفقة زن و اولادش را تادیه کند.
- (۲) میان (غائب) و زنش تفريط آورده نمی‌شود.
هرگاه از تولد شخص مفقود یکصد و بیست سال بگذرد به مرگ او حکم می‌کنیم، زنش عدت می‌گذراند و مالش میان وارثین موجود دراین وقت تقسیم می‌گردد، اقاربی که قبل از این وقت فوت نموده اند از او میراث برده نمی‌توانند.
- (۳) همچنان (مفقود) از آنانی که در مدت مفقودی وی وفات شدند میراث برده نمی‌توانند.

شرح

تعريف مفقود: مفقود شخصی است که از جای، زندگی و مرگ او با وجود تلاش‌های انجام شده کدام معلومات وجود نداشته باشد. اگر کسی از طرف دشمن محبوس گردد، و راجع به جای، زندگی و مرگ او معلومات در دست نباشد شخص مذکور مفقود پنداشته می‌شود.

سرپرستی مال مفقود: قاضی باید برای حفاظت مال مفقود سرپرستی امور مالی او و دریافت حقوق وی کسی را سرپرست تعیین کند. سرپرست محض از مال مفقود بر همسر و اولاد وی نفعه می‌کند.

حکم فوت مفقود: به اساس این قاعده فقهاء که مفقود به دلیل استصحاب در دفع از حقوق خویش حجت و در استحقاق از دیگران حجت نیست بنابر آن قاضی نمی‌تواند به تغیریق همسرش حکم کند و یا مال وی را بین ورثه اش تقسیم نماید؛ زیرا که در حق دفاع از حقوق خود زنده است؛ اما در وقت مفقودیت وی از مورث که بمیرید میراث گرفته نمی‌تواند؛ زیرا در حق استحقاق از دیگران زندگی وی اعتبار ندارد.

به نظر امام مالک بعد از چهار سال مفقود گردیدن به موت مفقود حکم می‌شود؛ زیرا عمر بن الخطاب رض در باره مفقود همین حکم را کرده بود. مذهب حنفی در این مسأله به قول علی رض استناد کرده که گفته است: «هي امرأته، ابتليت فلتصبر حتى يسبّين موت او طلاق».

ترجمه: او زن مفقود است، آزموده شده پس صبر کند تا که مرگ و یا طلاق معلوم شود. در مذهب حنفی برای ثبوت مرگ مفقود یک صد و بیست سال به این دلیل مقرر شده که غالباً انسانها بعد از گذشت چنان سالها زنده نمی‌مانند.

ارزیابی



- ۱- مفقود را تعریف کنید.
- ۲- راجع به مفقود قاعده عمومی فقهی را بیان دارید.
- ۳- چه وقت در مورد مفقود حکم می‌شود که مرد شمرده شود؟

آباد ساختن زمین‌های موات

دین مقدس اسلام دین آبادی و عمران است، مسلمانان را به آبادی زمین مأمور می‌سازد، بدین اساس مردم میتوانند زمین‌های لامزروع را آباد کنند چون زمین‌های لامزروع حق تمام مسلمانها است در مورد آبادی آن اجازه امام شرط می‌باشد. این درس در مورد آبادی زمین‌های لا مزروع است.

(۱) المُوَاتُ مَا لَا يُنْتَفَعُ بِهِ مِنْ الْأَرْضِ لِإِنْقِطَاعِ اللَّهِ عَنْهُ، أَوْ لِغَلَبَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ، أَوْ مَا أَشْبَهُ ذَلِكَ مِمَّا يَمْنَعُ الزِّرَاعَةَ.

(۲) فَمَا كَانَ مِنْهَا عَادِيًّا لَا مَالِكَ لَهُ، أَوْ كَانَ مَلُوكًا فِي الْإِسْلَامِ وَلَا يُعْرَفُ لَهُ مَالِكٌ بِعِينِهِ، وَهُوَ بَعِيدٌ مِنَ الْقُرْبَى بِحِيثُ إِذَا وَقَفَ إِنْسَانٌ فِي أَقْصَى الْعَالَمِ، فَصَاحَ لَمْ يُسْمَعَ الصَّوْتُ فِيهِ فَهُوَ مَوَاتٌ، مَنْ أَحْيَاهُ يِإِذْنِ الْإِمَامِ مَلَكُهُ، وَإِنْ أَحْيَاهُ بِغَيْرِ إِذْنِ الْإِمَامِ، لَمْ يَمْلِكْهُ عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يِمْلِكُهُ.

(۳) وَيِمْلِكُ الذِّمَّيِّ بِالْأَحْيَاءِ كَمَا يِمْلِكُ الْمُسْلِمِ.

(۴) وَمَنْ حَجَرَ أَرْضًا وَلَمْ يَعْمِرْهَا ثَلَاثَ سِنِينَ، أَخْذَهَا الْإِمَامُ مِنْهُ وَدَفَعَهَا إِلَى غَيْرِهِ.

(۵) وَلَا يَجُوزُ إِحْيَاهُ مَا قَرَبَ مِنَ الْعَالَمِ، وَيُرْتَكُ مَرْعَى لِأَهْلِ الْقُرْبَى وَمَطْرَحًا لِلْحَصَائِدِهِمْ.

(۶) وَمَنْ حَفَرَ بِثِرًا فِي بَرِّيَّةٍ فَلَهُ حَرِيمُهَا، فَإِنْ كَانَتْ الْبِئْرُ لِلْعَطَنِ، فَحَرِيمُهَا أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا، وَإِنْ كَانَتْ لِلنَّاضِحِ فَسِتُّونَ ذِرَاعًا، وَإِنْ كَانَتْ عَيْنًا فَحَرِيمُهَا ثَلَاثِمِائَةً ذِرَاعًّا، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْفِرَ فِي حَرِيمِهَا بِثِرًا مُنْعَ مِنْهُ.

(۷) وَمَا تَرَكَ الْفَرَاتُ أَوْ الدِّجْلَةُ وَعَدَلَ عَنْهُ، فَإِنْ كَانَ يَجُوزُ عَوْدَهُ إِلَيْهِ لَمْ يَجُوزْ إِحْياؤُهُ، وَإِنْ كَانَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَعُودَ إِلَيْهِ فَهُوَ كَالْمَوَاتِ إِذَا لَمْ يَكُنْ حَرِيمًا لِعَالَمٍ يِمْلِكُهُ مَنْ أَحْيَاهُ يِإِذْنِ الْإِمَامِ.

(۸) وَمَنْ كَانَ لَهُ نَهْرٌ فِي أَرْضٍ غَيْرِهِ، فَلَيْسَ لَهُ حَرِيمٌ عِنْدَ أَيِّ حَبِيبَةٍ إِلَّا أَنْ يُقْيِمَ بَيْنَهُ عَلَى ذَلِكَ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحَمَّدُ: لَهُ مُسْتَأْنًا يَمْشِي عَلَيْهَا وَيُلْقِي عَلَيْهَا طِينَهُ.

ترجمه:

(۱) موات عبارت از زمینهایی است که به سبب عدم موجودیت آب، زیادت آب و اسباب مشابه که مانع کشت می‌گردد، قابل استفاده نباشد.

(۲) زمین‌های عادی (که قبل تخریب گردیده) و زمین‌هایی که مالک نداشته باشد یا زمین‌هایی که قبل در اسلام ملکیت شخصی بوده؛ لیکن فعلًا مالکش معلوم نباشد و از قریه به قدری دور باشد که صاحب صدای بلند در آخر قریه ایستاد شده و صدا کند کسی صدای وی را در آن زمین نشنود، این زمین را موات گویند، اگر کسی به اجازه امام (حکومت) آن را آباد سازد از ملکیت وی پنداشته می‌شود. و اگر بدون اجازه امام آباد گرداند نزد امام ابوحنیفه مالک آن شده نمی‌تواند، امام ابویوسف و امام محمد می‌گویند: مالک می‌گردد.

(۳) ذمی مانند مسلمان به سبب آبادی (زمین) موات مالک اش می‌گردد.

(۴) اگر شخصی زمین را به احاطه سنگها (بصفت نشانه‌ها) بگیرد و تا سه سال آباد نسازد امام زمین را از وی می‌گیرد و به کسی دیگری تسلیم می‌کند.

(۵) آبادی زمین‌های نزدیک به قریه جات جواز ندارد و بصفت چراگاه و جای خرمن مردم قریه گذاشته می‌شود.

(۶) شخصی که در دشت و صحرا چاه بکند حریمش از وی است، اگر آب از چاه بدست کشیده می‌شد حریمش چهل گز و اگر توسط شتر بیرون می‌آمد حریمش شصت گز است. اگر چشمہ باشد حریمش سه صد گز است، اگر کسی در حریمش چاه می‌کند منع کرده می‌شود.

(۷) آبادی کناره‌های دریای دجله و فرات که دریا از آن منحرف گشته و طرف دیگر جریان پیدا کرده، اگر احتمال بازگشت آن دریا به آن متصور باشد، رواییست، اما اگر احتمال آمدن دوباره دریا بر آن متصور نبود حکم آن حکم زمین موات است و کسی که آنرا به اجازه امام آباد کند در ملیکیت او بشرطی داخل می‌شود که حریم قریه نباشد.

(۸) اگر جوی کسی در زمین شخصی دیگر باشد نزد امام ابوحنیفه حریم ندارد مگر اینکه شاهد بیاورد، امام ابویوسف و امام محمد می‌گویند: شخص مذکور حق پلوان دارد که بالایش گردش کند و گل جوچه را در آن می‌اندازد.

شرح:

حکم موات به نظر صاحبین: نظر امام ابویوسف و امام محمد راجع به زمین موات این است که در آبادی آن به اجازه امام (حکومت) ضرورت نیست هر کس میتواند زمین مذکور را آباد سازد؛ زیرا که در روایت ابوداود رسول اکرم ﷺ فرموده: **(من أحيَا أرْضًا مِيَّةً فَهِيَ لَهُ)**.

کسیکه زمین موات را آباد سازد زمین مذکور از او است.

حکم موات به نظر امام ابوحنیفه: نزد امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ در آبادی زمین‌های موات اجازه امام شرط است؛ زیرا که رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: **لَيْسَ لِلَّمَرْءِ إِلَّا مَا طَابَتْ بِهِ نَفْسُ إِمَامِهِ**.

ترجمه: برای انسان تنها آنچیز روا است که امام (حاکم) به آن راضی باشد. زمین‌های موات مانند: بیت المال حق تمام مسلمانان است، به نظر امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ کسی نمی‌تواند بدون اجازه امام آنرا در ملکیت خود داخل سازد؛ اما اگر کسی زمین موات را آباد نمود و سپس از امام اجازه گرفت زمین در ملکیت وی داخل می‌شود، برای امام هم بهتر این است که زمین یاد شده را به وی تسليم کند.

ذمی هم مانند مسلمانان می‌تواند به آبادی زمین موات مالک آن گردد چرا سبب ملکیت آبادی بوده، ذمی و مسلمان هر دو در آبادی باهم برابر اند.

از اینکه مقصد شریعت اسلامی از حکم قبلی آبادی و سود مسلمانان است پس بالای کسی که زمین را آباد می‌کند لازم است در خلال سه سال آن را آباد سازد، اما شخصی که زمین را به گذاشتند نشانه‌ها از خود کرد و در مدت سه سال آباد نساخت حکومت زمین را از وی گرفته جهت آبادی به کسی دیگر تسليم می‌کند.

راه‌های آبادی زمین: کشیدن چاه در زمین‌های موات به معنی آبادی آن است که بدین اساس زمین حریم چاه از شخصی می‌گردد که چاه را کشید. اگر آب چاه بدست کشیده می‌شد چهار اطراف آن بمساحت چهل گز در ملکیت صاحب چاه داخل می‌شود؛ اما اگر آب آن توسط شتر بیرون می‌شد چهار طرف چاه به مساحت شصت گز زمین در ملکیت وی داخل می‌شود. چهار اطراف چشممه به مساحت سه صد گز زمین در ملکیت شخصی داخل می‌شود که چشممه را کشیده چرا که چشممه برای آبیاری زمین کشیده می‌شود به جوی‌ها و ذخایر آب ضرورت دارد و این عمل به مساحت وسیعتر نیاز دارد.

اگر شخصی در حریم چاه، چشممه یا چاه دیگری حفر کند صاحب زمین شده نمی‌تواند؛ زیرا

که زمین متذکر در ملکیت شخصی اولی که چاه حفر کرده داخل گردیده است.
زمین خرابه باقی از دریا: اگر دریا مسیر خود را بسوی دیگر تغییر دهد و در نتیجه زمین طوری باقی بماند که احتمال عودت دو باره دریا به آنها متصور نباشد، مردم میتواند به اجازه حکومت زمین یاد شده را به شرطی آباد سازند که قبل از ملکیت کسی، وقف یا مسجد نباشد، و همچنان نزدیک آن کدام قریه نباشد؛ اما اگر نزدیک آن قریه، ملکیت، وقف یا مسجد قرار داشته باشد آبادی آن جواز ندارد.

حریم جوییکه در زمین غیر واقع باشد: جویی که در زمین شخص دیگر واقع باشد نزد امام ابوحنیفه حریم ندارد، چرا که جوی تنها برای جریان آب است و این مفاد بدون حریم هم بدست آمده میتواند؛ لیکن امام ابویوسف و امام محمد میگویند: جوی حریم دارد، چرا که بدون حریم صاحب جوی نمیتواند از کنار جوی بگذرد و از آب مراقبت کند؛ همچنان در صورت تنظیف آن ضرورت است تا گل آنرا کنار جوی بگذارد لذا جوی به حریم ضرورت دارد.

فعالیت

شاگردان عزیز در روشنی درس قبلی راجع به حکم زمین‌های موات منطقه خویش صحبت نمایند.

ارزیابی



- ۱- موات به کدام زمین گفته می‌شود؟
- ۲- آیا برای آبادی زمین موات اجازه امام شرط است؟
- ۳- مسلمان با ذمی در آبادی زمین موات چرا فرق ندارد؟
- ۴- زمین‌های موات باید از قریه جات به چه اندازه دور باشد؟
- ۵- در زمین‌های موات حریم چاه و چشمۀ چقدر است؟
- ۶- اگر مسیر دریا به طرف دیگر محول گردد، زمین باقی چه حکم دارد؟

دهقانی و باغانی

دهقانی و باغانی از آنده عقودی است که در کشور ما زیاد رواج دارد لذا کسب معلومات در مورد آن مهم است، اینک در این درس به آن می پردازیم.

(۱) قَالَ أَبُو حَيْنَةَ: الْمُزَارَعَةُ بِالثُّلُثِ وَالرُّبْعِ بِاطْلَةٌ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدُ: جَائِرَةٌ.

(۲) وَهِيَ عِنْدُهُمَا عَلَى أَرْبَعَةِ أَوْجَهٍ:

الف: إِذَا كَانَتِ الْأَرْضُ وَالبَنْرُ لِوَاحِدٍ وَالْعَمَلُ وَالبَقْرُ لِوَاحِدٍ جَازَتِ الْمُزَارَعَةُ.

ب: وَإِنْ كَانَتِ الْأَرْضُ لِوَاحِدٍ وَالْعَمَلُ وَالبَقْرُ وَالبَنْرُ لِوَاحِدٍ جَازَتِ أَيْضًا.

ج: وَإِنْ كَانَتِ الْأَرْضُ وَالبَنْرُ وَالبَقْرُ لِوَاحِدٍ وَالْعَمَلُ مِنْ آخَرَ جَازَتِ أَيْضًا.

د: وَإِنْ كَانَتِ الْأَرْضُ وَالبَقْرُ لِوَاحِدٍ وَالبَنْرُ وَالْعَمَلُ لِآخَرَ فَهِيَ بَاطِلَةٌ.

(۳) وَلَا تَصْحُ الْمُزَارَعَةُ إِلَّا عَلَى مُدَدٍ مَعْلُومٍ، وَأَنْ يَكُونَ الْخَارِجُ بَيْنَهُمَا مُشَاعِعاً، فَإِنْ شَرَطَ

لِأَحَدِهِمَا قُفْرَانًا مُسَمَّةً فَهِيَ بَاطِلَةٌ، وَكَذَلِكَ إِذَا شَرَطَ مَا عَلَى الْمَذِيَانَاتِ وَالسَّوَاقِيِّ.

(۴) وَإِذَا صَحَّتِ الْمُزَارَعَةُ فَالْخَارِجُ بَيْنَهُمَا عَلَى مَا شَرَطَ، فَإِنْ لَمْ تُخْرِجْ الْأَرْضُ شَيْئًا فَلَا شَيْءَ لِلْعَامِلِ.

(۵) وَإِذَا فَسَدَتِ الْمُزَارَعَةُ فَالْخَارِجُ كُلُّهُ لِصَاحِبِ الْبَنْرِ، فَإِنْ كَانَ الْبَنْرُ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْأَرْضِ فَلِلْعَامِلِ أَجْرٌ مِثْلِهِ لَا يُزَادُ عَلَى مِقْدَارِ مَا شُرِطَ لَهُ مِنَ الْخَارِجِ، وَإِنْ كَانَ الْبَنْرُ مِنْ قِبَلِ الْعَامِلِ فَلِصَاحِبِ الْأَرْضِ أَجْرٌ مِثْلِهَا.

(۶) وَإِذَا عَقَدَ الْمُزَارَعَةُ فَامْتَنَعَ صَاحِبُ الْبَنْرِ مِنِ الْعَمَلِ لَمْ يُجْرِ عَلَيْهِ، وَإِنْ امْتَنَعَ الَّذِي لَيْسَ مِنْ قِبَلِهِ الْبَنْرُ أَجْبَرَهُ الْحَاكِمُ عَلَى الْعَمَلِ.

(۷) وَإِذَا مَاتَ أَحَدُ الْمُتَعَاقدَيْنِ بَطَلَتِ الْمُزَارَعَةُ.

(۸) وَإِذَا انْقَضَتْ مُدَّةُ الْمُزَارَعَةِ، وَالرَّزْعُ لَمْ يُدْرِكْ، كَانَ عَلَى الْمُزَارِعِ أَجْرٌ مِثْلُ نَصْبِيهِ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى أَنْ يُسْتَحْصَدَ، وَالنَّفَقَةُ عَلَى الرَّزْعِ عَلَيْهِمَا عَلَى مِقْدَارِ حُقُوقِهِمَا، وَأَجْرَهُ الْحَصَادِ وَالرِّفَاعِ وَالدِّيَاسِ وَالنَّدْرِيَةِ عَلَيْهِمَا بِالْحِصْصِ، فَإِنْ شَرَطَهُ فِي الْمُزَارَعَةِ عَلَى الْعَالِمِ فَسَدَّتِ الْمُزَارَعَةُ.

(۹) قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: الْمَسَافَةُ بِجُزْءٍ مِنَ الشَّمَرَةِ بَاطِلَةٌ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَخَمْدُ: هِيَ جَائِرَةٌ إِذَا ذَكَرَ مُدَّةً مَعْلُومَةً، وَسَيَّا جُزْءًا مِنَ الشَّمَرَةِ مُشَاعِّاً.

(۱۰) وَتَحْبُوزُ الْمَسَاقَةُ فِي النَّخْلِ وَالشَّجَرِ وَالْكَرْمِ وَالرِّطَابِ وَأَصُولِ الْبَانِجَانِ، فَإِنْ دَفَعَ نَخْلًا فِيهِ شَرَّةٌ مُسَاقَةً، وَالشَّمَرَةُ تَزِيدُ بِالْعَمَلِ جَازٌ، وَإِنْ كَانَتْ قَدْ انتَهَتْ لَمْ يَجُزْ.

(۱۱) وَإِذَا فَسَدَتِ الْمَسَاقَةُ فَلِلْعَالِمِ أَجْرٌ مِثْلِهِ.

(۱۲) وَتَبْطُلُ الْمَسَاقَةُ بِالْمُوْتِ، وَتُفْسَخُ بِالْأَعْذَارِ كَمَا تُفْسَخُ الإِجَارَةُ.

ترجمه:

(۱) امام ابوحنیفه گفته: دهقانی به (حصه) سوم و چهارم باطل است. امام ابویوسف و امام محمد میگوید: روا است.

(۲) دهقانی نزد امام ابویوسف و امام محمد به چهار قسم است:
اگر زمین از یک طرف عقد و کار و گاوها از طرف دیگر عقد باشد دهقانی روا است.
اگر زمین از یکی و کار، گاوها و تخم از شخصی دیگر باشد روا است.
اگر زمین، تخم و گاوها از یکی و کار از شخص دیگر باشد روا است.
اگر زمین و گاوها از یکی و تخم و کار از شخص دیگر باشد باطل است.

(۳) دهقانی بشرطی جواز دارد که مدتیش معلوم و حاصل زمین میان طرفین مشاع باشد، اگر برای یکی از طرفین پیمانه‌های معین یا آنکه بر جویها و جوچه‌ها سبز می‌گردد. مشخص کرد عقدش باطل است.

(۴) وقتیکه عقد دهقانی درست شد حاصل آن طبق اتفاقی که میان طرفین صورت گرفته تقسیم می‌گردد. اگر زمین چیزی سبز نکرد برای دهقان چیزی نیست.

(۵) اگر عقد دهقانی فاسد گردد حاصل از صاحب تخم است، اگر تخم از صاحب زمین

بود دهقان مستحق اجر مثل است بشرطی که امام محمد که از حصه تعیین شده برای او زیاد نگردد، اما اگر تخم از دهقان بود صاحب زمین حقدار اجر مثل است.

(۶) اگر عقد دهقانی بسته شود و صاحب تخم از عمل خوداری کرد، مجبور نمی‌گردد اما اگر طرف مقابل صاحب تخم از کار کردن امتناع ورزید حاکم وی را به کار مجبور امام محمد می‌سازد.

(۷) بمرگ یکی از متعاقدين عقد دهقانی باطل می‌گردد.

(۸) اگر مدت دهقانی در حالی به پایان رسید که کشت نرسیده، بالای دهقان برابر حصه خویش که هنگام رسیدن کشت مستحق آن می‌شود، اجوره لازم می‌گردد، مصارفی را که بالای کشت صورت گرفته هر یک بتناسب حقوق خویش می‌بردارد.

مصارف درو، حمل و نقل، چغل و باد کردن را هردو بتناسب حصص خویش می‌پردازند، اگر در عقد دهقانی (مصارف قبلی را) بالای دهقان گذاشته باشد عقد دهقانی فاسد است.

(۹) امام ابوحنیفه می‌گوید: با غبانی در برابر یک جزء مشاع میوه باطل است. امام ابویوسف و امام محمد می‌گویند: در صورتی جواز دارد که مدت آن معلوم و حصه وی در میوه مشاع تعیین گردیده باشد.

(۱۰) عقد با غبانی می‌که به خرما، درخت‌ها، تاکها، سبزی‌ها و بتلهای بادنجان صورت گیرد روا است. اگر در برابر کار با غبانی درخت‌های میوه داری برایش بدهد که توسط کار بیشتر می‌گردد جواز دارد. اما اگر دیگر اضافه نمی‌شد جواز ندارد.

(۱۱) وقتیکه عقد با غبانی فاسد گردد با غبان مستحق اجر مثل می‌گردد.

(۱۲) عقد با غبانی به مرگ باطل و به اعذاری مانند عقد اجاره فسخ می‌گردد.



شرح:

تعريف مزارعه (دهقانی): (مزارعه) از (زرع) گرفته شده (زرع) کشت را گویند.
در اصطلاح عقدی است که بین دو طرف به خاطر کشت زمین در مقابل یک حصه از
حاصلات بسته می شود.

حکم دهقانی: نزد امام ابوحنیفه عقد دهقانی که بر یک حصه حاصلات بسته می شود روا
نیست، بلکه به دلیل جهالت اجوره فاسد است. بدین معنی که هنگام عقد اجوره معدوم و
نامعلوم می باشد، یعنی هیچ شخص نمیفهمد که کشت سبز می گردد یا خیر؟
نزد امام ابویوسف و امام محمد دهقانی جهت ضرورت بیشتر مردم روا است و فتوی برین
قول است. بنظر ایشان دهقانی بچهار قسم است که سه آن روا و یکی آن ناروا است، سه
بخش روا آن قرار ذیل است:

۱- اگر زمین و تخم از یک (طرف)، و کار و گاوها که برای قلبه و غیره بکار می رود از
(طرف) دیگر باشد.

۲- اگر زمین از یکی و کار، گاوها و تخم از شخصی دیگر باشد.

۳- اگر زمین، تخم و گاوها از یکی و کار از دیگر باشد.
وقتیکه زمین و گاوها از یکی و تخم و کار از شخص دیگر باشد.

این صورت بخاطری باطل است که اگر تهیه گاوها بر صاحب زمین شرط گردد اجاره فاسد
می شود یعنی گاوها تابع زمین نبوده و هر دو یعنی زمین و گاو برای مقاصد جداگانه استعمال
می گردد.

شروط دهقانی: عقد دهقانی مشروط بر این است که مدت آن معلوم و مشخص باشد
همچنان حقوق هر یکی از طرفین باید مشاع باشد نه اندازه معین. یعنی اگر بگوید: اگر گندم
کشت کردی یک خروار آن را بمن میدهی و متباقی مشترک باشد، این عقد باطل است.
همچنان اگر حاصل یک زمین مشخص را بخود تخصیص دهد باطل است.

اگر در عقد صحیح دهقانی، زمین حاصل نداد دهقان حقدار چیزی نمی شود؛ زیرا که در
عقد صحیح توافق بر اجوره معین به عمل آمده که یک حصه حاصل را تشکیل میداد لیکن
حاصل بدست نیامد.

دهقانی فاسد: اگر عقد دهقانی فاسد گردد حاصل بدست آمده حق صاحب تخم است و
به طرف مقابل اجوره بالمثل داده می شود.

اگر در عقد دهقانی صاحب تخم از عمل امتناع ورزد به کار کردن مجبور شده نمی‌می‌تواند، اما اگر طرف مقابل صاحب تخم از کار کردن اباء ورزید مجبور گرداینده می‌شود، بطور مثال شخصی مزدوری را برای ویران کردن دیواری به اجره بگیرد و سپس از هدم آن منصرف شود پس مزدور صاحب دیوار را به هدم آن مجبور کرده نمی‌تواند.

نzd امام محمد شرط کردن درو فصل، حمل و نقل و چغل بالای دهقان، عقد دهقانی را فاسد می‌سازد چرا عمل دهقان الی پخته شدن فصل است و بس، چنانچه در متن کتاب ذکر شد. امام ابویوسف می‌می‌گوید: شرط کردن درو، حمل، نقل و چغل آن بالای دهقان روا است زیرا که تعامل مردم همین است، علمای بلخ این نظر را تایید و به آن عمل می‌کنند.

تعريف مساقات (باغبانی): مساقات از سقی گرفته شده که به معنی آبیاری است. اگر شخصی درخت‌ها را برای کسی جهت حفاظت، موازنی و آبیاری میدهد تا در مقابل آن از میوه حصه را در مزد بگیرد این کار مساقات پنداشته می‌شود.

راجح به موضوع باغبانی مانند دهقانی میان امام ابوحنیفه و یاران اختلاف نظر موجود است. عقد باغبانی در درختها، تاکها و سبزیجات روا است.

صاحب درخت‌ها می‌تواند قبل از رسیدن و پخته شدن آن عقد باغبانی بیندد، وقتی که میوه رسید عقد باغبانی بسته شده نمی‌تواند، زیرا که مزد در مقابل عمل داده می‌شود و به رسیدن میوه کدام عملی نمی‌ماند که باغبان آنرا انجام داده و مستحق مزد شود.



فعالیت

شاگردان عزیر راجع به آن عقود دهقانی و باغبانی که روانیست باهم صحبت کنند.

ارزیابی



- ۱- مزارعت را تعریف کنید.
- ۲- اختلاف امامان راجع به مزارعت را بیان دارید.
- ۳- دهقانی چند قسم است؟ کدام‌های آن روا و کدام ناروا است؟
- ۴- شروط صحت دهقانی را واضح سازید.
- ۵- درو و چغل در دهقانی بر ذمه کی است؟
- ۶- مساقات را تعریف کنید.
- ۷- مساقات در کدام چیزها روا است؟

نكاح

الله تعالى در وجود انسان غریزه جنسی یعنی رغبت و میل به جنس مخالف را نهاده است تا سبب بقای نسل انسانی گردد. شریعت اسلامی برای زنده می‌گی مشترک مرد و زن راه جایز را نشان داده که نکاح است، در این درس احکام نکاح را مطالعه می‌کنیم.

كتاب النكاح

- (۱) النكاح يَنْعَقِدُ بِالْإِيْجَابِ وَالْقَبْولِ، بِلْفَظِينِ يَعْبَرُ بِهِمَا عَنِ الْمُاضِيِّ، أَوْ يَعْبَرُ بِأَحَدِهِمَا عَنِ الْمُاضِيِّ وَالْآخَرَ عَنِ الْمُسْتَقْبَلِ مِثْلُ أَنْ يَقُولَ زَوْجِي فَيَقُولُ قَدْ زَوْجْتُكَ.
- (۲) وَلَا يَنْعَقِدُ نِكَاحُ الْمُسْلِمِينَ، إِلَّا بِحُضُورِ شَاهِدَيْنِ حَرَّيْنِ، مُسْلِمَيْنِ، بِالْغَيْنِ، عَاقِلَيْنِ، أَوْ رَجُلٍ وَامْرَأَتَيْنِ، عُدُولًا كَانُوا أَوْ غَيْرَ عُدُولٍ، أَوْ مُحْدُودَيْنَ فِي قَدْفٍ.
- (۳) فَإِنْ تَزَوَّجَ مُسْلِمٌ ذَمِيَّةً، بِشَهَادَةِ ذَمِيَّيْنِ جَازَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ، وَقَالَ حُمَّدٌ وَزَفْرٌ لَا يَجُوزُ.

ترجمه:

كتاب نکاح

- (۱) نکاح به ایجاب و قبول بسته می‌شود. به دو لفظی که تعییر از آن دو لفظ به صیغه ماضی صورت گیرد. یا از یک لفظ تعییر به ماضی و از دیگر به لفظ مستقبل شود. به طور مثال: یکی بگوید با من نکاح کن و دیگری بگوید با تو نکاح کردم.
- (۲) نکاح مسلمانها بسته نمی‌شود مگر در حضور دو شاهد مرد یا یک مرد و دو زن که هر دوی آنها آزاد، بالغ، عاقل و مسلمان باشند. چه عادل باشند یا غیر عادل یا حد قذف بر آنها جاری گردیده باشد.
- (۳) اگر یک مسلمان به شهادت دو ذمی با یک زن ذمی نکاح کرد به نزد امام ابو حنیفه و امام ابویوسف جلیله جایز است ولی به نظر امام محمد و امام زفر رحمهما الله جواز ندارد.

شرح

تعريف نکاح: نکاح در لغت یکجا شدن را میگویند و در اصطلاح شریعت نکاح آن عقدی را میگویند که برای زن و مرد از یکدیگر استفاده جنسی را جایز میگرداند.^(۱).

الفاظ نکاح: نکاح، به لفظ نکاح و تزویج بسته میشود. هر آن لفظی که تملیک اشیاء به آن صورت میگیرد نکاح به آن بسته میشود. مثل الفاظ هبه، صدقه و عطیه (دادن) به شرطی که نیت نکاح را داشته باشد و شاهدان نیز به مقصودش بفهمند.^(۲).

کیفیت الفاظ نکاح

۱. نکاح را به الفاظی بسته کند که به زمانه ماضی دلالت کند؛ به طور مثال: یک مرد به پدر دختر بگوید، من دختر شما را به نکاح خود در آوردم، پدر در جواب بگوید: من هم دادم اگر یک لفظ ماضی و دیگر مضارع باشد باز هم نکاح صحیح میشود؛ طور مثال: پدر دختر به پسر بگوید من دخترم را به شما میدهم پسر در جواب بگوید: من دختر شما را به نکاح شرعی آن قبول کرده بودم یا پسر به پدر دختر بگوید: دخترت را به نکاح من بدده، و پدر دختر بگوید: من دخترم را به شما دادم.

شرایط نکاح

۱. ایجاب و قبول باید در یک مجلس صورت گیرد؛ یعنی در مجلس عقد باشد.
 ۲. ایجاب و قبول به صدای بلند باشد؛ یعنی طرفین و شاهدان سخن یکدیگر را بشنوند. و رضایت طرفین آشکار شود.^(۳).
 ۳. نکاح به صورت دایی باشد و به وقت موقت مرتبط نه باشد مثل ماه سال و غیره تا نکاح متعه از آن خارج شود. نکاح متعه به چهار مذهب فقهی حرام و باطل است.^(۴).
 ۴. عقد کنندگان باید عاقل باشند. نکاح دیوانه و طفل غیر ممیز صحیح نیست.
 ۵. عقد کنندگان باید بالغ و آزاد باشند، این دو شرط مربوط به نفاذ نکاح است.
- ۶. وجود شاهدان:** وجود شاهدان از جمله شرایط صحت نکاح است بدون حضور شاهدان نکاح منعقد نه میشود. نکاح در حضور دو شاهد مرد و یا یک شاهد مرد و دو شاهد زن بسته میشود.

۱- رد المحتار (۱۷۸/۹) الاختیار لتعلیل المختار (۹۳/۳) الفقه الحنفی وادله ۱۴۸

۲- رد المحتار (۱۷۸/۹)

۳- الدر المختار (۲۲/۳)

۴- الفقه الاسلامی وادله (۶۴/۷)

شرایط شاهدان طور ذیل است:

۱. عقل: به شهادت دیوانه نکاح صحیح نمی شود.
۲. بلوغ: به شهادت طفل نکاح صحیح نمی شود.
۳. آزادی: به شهادت غلام نکاح صحیح نمی شود.
۴. اسلام: در نکاح مسلمانان به شهادت ذمی ها، نکاح مسلمانها صحیح نیست.
۵. شاهدان دو مرد یا یک مرد و دو زن باشد؛ بناء به شهادت زنان بدون مرد نکاح صحیح نمی شود.
۶. شاهدان سخن هر دو عقد کننده را بفهمند؛ یعنی شهادت شخص در حالت خواب صحیح نیست^(۵).
۷. تعیین زوجین: کسی که دو دختر داشته باشد بدون تعیین دختر معین بگوید: من یک دخترم را به شما به نکاح دادم این صحیح نیست؛ زیرا معلوم نه شد که کدام دختر مرادش است.

فعالیت

شاگردان به رهنمایی استاد محترم مضمون در باره الفاظ ایجاب و قبول با هم مناقشه کنند.

ارزیابی



۱. نکاح را تعریف کنید.
۲. نکاح به کدام الفاظ بسته می شود؟
۳. شرطهای نکاح چند و کدام‌ها اند؟
۴. آیا بدون شاهدان نکاح بسته می شود؟
۵. شرطهای درست بودن شهادت، شاهدان را بیان کنید.

کارخانه گی



شاگردان مسایل متن کتاب را در کتابچه‌های شان نوشه کند.

نكاح با محرمات

- (۱) وَلَا يَحِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِأُمِّهِ، وَلَا بِجَدَّاتِهِ، وَلَا بِأُبُونَتِهِ وَلَا بِأُبُونَةِ وَلِدَهِ وَإِنْ سَفَلَتْ، وَلَا بِأُخْتِهِ، وَلَا بِيَتَاتِ أَخِيهِ، وَلَا بِيَتَاتِ أُخْتِهِ، وَإِنْ سَفَلَنَ وَلَا بِعَمَّتِهِ، وَلَا بِخَالَتِهِ، وَلَا بِأُمِّ امْرَأَتِهِ، دَخَلَ بِإِبْنَتِهَا، أَوْ لَمْ يَدْخُلْ، وَلَا بِيَنْتِ امْرَأَتِهِ الَّتِي دَخَلَ بِأُمِّهَا، سَوَاءً كَانَتْ فِي حِجْرِهِ أَوْ حِجْرِ غَيْرِهِ.
- (۲) وَلَا بِامْرَأَةِ أَبِيهِ وَأَجْدَادِهِ، وَلَا بِامْرَأَةِ أَبِنِهِ وَبَنِي أَوْلَادِهِ، وَلَا بِأُمِّهِ مِنْ الرَّضَاعَةِ، وَلَا بِأُخْتِهِ مِنْ الرَّضَاعَةِ.
- (۳) وَلَا يَجْمِعُ بَيْنَ أَخْتَيْنِ بِنِكَاحٍ وَلَا يُمْلِكُ يَمِينٌ وَطِيَا. وَلَا يَجْمِعُ بَيْنَ الْمُرْأَةِ وَعَمْتِهَا وَلَا خَالِتِهَا وَلَا بِنْتِ أَخْتِهَا وَلَا بِنْتِ أَخِيهَا.
- (۴) وَلَا يَجْمِعُ بَيْنَ امْرَأَتَيْنِ لَوْ كَانَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا رَجُلًا، لَمْ يَجْزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِالْأُخْرَى وَلَا بِأَسْنَ أَنْ يَجْمِعَ بَيْنَ امْرَأَةٍ وَابْنَةٍ زَوْجٌ كَانَ لَهَا مِنْ قَبْلِهِ
- (۵) وَمَنْ زَنَى بِامْرَأَةٍ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ أُمُّهَا وَابْنَتُهَا
- (۶) وَإِذَا طَلَقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ طَلَاقًا بِائِنًا، أَوْ رَجَعِيًا لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِأُخْتِهَا حَتَّى تَنْقَضِي عَدَّتُهَا

ترجمه:

- (۱) برای مرد حلال نیست که با مادر و یا با مادر کلان‌های خود (خواه از طرف پدر باشد یا از جانب مادر) نه با دختر خود، نه با اولادهای خود اگر پایین هم باشند (مثل نواسه‌ها) نه با خواهر خود، و نه با برادر زاده‌ها خود، نه با خواهر زاده‌های خود. اگر پایین هم باشند (مثل اولادها خواهر زاده‌ها و برادر زاده‌ها) نه با عمه خود، نه با خاله خود (نه با خواهر مادر، و نه با خواهر پدر) نه با مادر زن خود، چه با دخترش یکجا شده باشد یا نشده باشد (جماع

کرده باشد یا نکرده باشد) و نه با دختر آن زن خود که همراهیش یکجا (همبستر) شده باشد.
برابر است که آن دختر در پرورش او باشد یا در پرورش شخص دیگر.

(۲) نکاح مرد با زن پدر (مادر اندر) و نیاکان خود و نه با زن پسر خود و زنهای نواسه‌های خود؛ نه با مادر رضاعی خود (زنيکه شیر آن را خورده باشد) و نه با خواهر رضاعی خود حلال نمی‌باشد.

(۳) جمع کند بین دو خواهر در نکاح (نکاح دو خواهر در یک وقت) و نه بین دو خواهر کنیز در وطی، و جمع نه کند بین زن و عمه اش، و نه بین زن و خاله اش، نه با خواهرزاده اش و نه با برادر زاده اش.

(۴) و جمع نکند بین دو زنيکه اگر یکی از آنها مرد فرض شود همراه دیگرش نکاح جایز نمی‌باشد.

و این باکی ندارد که بین زن و دختر شوهر سابقه اش (که از زن دیگر باشد) جمع کند.

(۵) هر گاه یک مرد با کدام زن زنا کند بر مرد نکاح مادر آن زن و دخترش بروی حرام می‌گردد.

(۶) اگر یک مرد زن خود را با طلاق باین یا رجعی طلاق کند، تا زمانیکه عدت این زن نگذشته باشد با خواهر آن زن نکاح آن مرد جواز ندارد.

شرح

نکاح کردن با محرمات حرام است؛ زیرا برای صحت عقد نکاح شرط این است که زن برای مرد خواستگار، روا باشد.

تعريف محرمات: محرمات جمع محمرة است و محرم و حرام در لغت ممنوع شده را گویند. و در اصطلاح شرع شریف آن زنان و مرد اینیکه از لحاظ قرابت نکاح با ایشان حرام باشد محرمات نامیده می‌شود.

أنواع محرمات: محرمات به دو نوع است

۱. محرمات مؤبد ۲. محرمات مؤقت

محرمات مؤبد: آن زنانی اند که برای ابد نکاح مرد با آنان حرام باشد.

محرمات ابدی به سه نوع است

۰ محرمات نسبی: عبارت از زنانی اند که از لحاظ قرابت نسبی به مرد حرام می‌شوند، آنها عبارت اند از:

ا. مادرها و بالاتر از آن (مادر کلان از طرف پدر و مادر) یعنی اصول انسان.
ب. دختران و پایین تر از آن (نواسه‌ها از طرف بچه و دختر و پایین تر از آن) یعنی فروع انسان.

ج. دخترهای پدر و مادر مثل خواهرها و دخترهای آنها.

د. دخترهای جد اعم از پدری و مادری مثل عمه‌ها و خاله‌ها.

ه. دخترهای برادر و دخترهای اولاد شان.

و. دخترهای خواهر و دخترهای اولاد شان.

۰ محرمات مصاهرت: حرمت مصاهرت آن است که زن از لحاظ خسر بودن و داماد بودن به مرد حرام می‌شود. و این محرمات چهار نوع است.

الف. مادر زن: به مجرد عقد کردن زن، مادر و مادر مادر برای مرد مذکور تا ابد حرام می‌گردد.

ب. دختر زن (دختر اندر) و دخترهای بچه اندر و پایین تر از آن به شرطی که شوهر با زن همبستر شده باشد. اگر همبستر نشده باشد تنها با نام او شده باشد. بعد از عقد کردن از او به دلیل طلاق یا به دلیل وفات جدا شده باشد. بعد ازین برایش رواست که با دختران و نواسه‌های این زن نکاح کند.

ج. زنهای پسر: (زننهای پسران و نواسه‌ها) همینطور پایین تر از این، برابر است که بچه و نواسه بازننهای خود همبستر شده باشد و یا نشده باشد بلکه تنها نکاح کافی است.

حرمت مصاهرت به سبب زنا کردن: حرمت مصاهرت به زنا کردن ثابت می‌شود. اگر مردی با کدام زن زنا کند؛ پس اصول و فروع یعنی مادر، مادر کلان و بالاتر از آن، دختر نواسه و همین طور پایین تر از آن بالای مرد زانی حرام می‌شود؛ یعنی آنها را به نکاح گرفته نمی‌تواند.

۰ محرمات رضاعی: محرمات رضاعی آنست که نکاح شان به سبب رضاع (شیر خوردن) حرام می‌گردد. یعنی آن زنهایی که به سبب نسب برای مرد حرام می‌شوند همان زن‌ها به سبب رضاع نیز بالایش حرام می‌گردند.

محرمات موقت: محرمات موقت قرار ذیل است.

- ا. نکاح دو زن در یک وقت که هر یکی از آنها مرد فرض شود نکاح در بین شان صحت ندارد، مانند: جمع بین دو خواهر، زن و خاله و یا عمه وی.
- ب. نکاح کردن زن پنجم: برای مرد مسلمان نکاح بیشتر از چهار زن جواز ندارد.
- ج. نکاح با زنی که ایمان به ادیان سماوی نداشته باشد: برای مرد مسلمان جایز نیست که با زن مشرک و بت پرست نکاح کند.

فعالیت

شاگردان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته محرمات ابدی دسته دوم محرمات موقتی و دسته سوم حکم نکاح بازن کافر، و یا اهل کتاب را بیان کند.

ارزیابی



۱. محرمات را تعریف کنید.
۲. انواع محرمات کدام‌ها اند؟
۳. نکاح زن در حال عدت چه حکم دارد؟
۴. آیا نکاح با زنهایی که به کتب سماوی ایمان نه دارند جایز است؟
۵. نکاح بازنشا اهل کتاب چه حکم دارد؟

کارخانه گی



انواع محرمات را در کتابچه‌های تان بنویسید.

نكاح با ذهاب اهل كتاب و عدم جواز اجبار ذن بر نكاح

- (١) وَيَحُوزُ تَزْوِيجُ الْكِتَابِيَّاتِ، وَلَا يَحُوزُ تَزْوِيجُ الْجُمُوسِيَّاتِ وَلَا الْوَثَبَيَّاتِ.
- (٢) وَيَحُوزُ تَزْوِيجُ الصَّابِيَّاتِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، إِذَا كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِدِينِ وَيَقْرُونَ بِكِتَابٍ .
- (٣) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ، لَا يَحُوزُ، فَإِنْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْكَوَاكِبَ وَلَا كِتَابَ هُمْ، لَمْ تَجُزْ مُنَاكَحَتُهُمْ.
- (٤) وَيَحُوزُ لِلْمُحْرِمِ وَالْمُحْرَمَةِ أَنْ يَتَزَوَّجَا فِي حَالِ الْإِحْرَامِ
- (٥) وَيَنْعِيدُ نِكَاحَ الْحُرَّةِ الْبَالِغَةِ الْعَاقِلَةِ - بِرِضَاهَا، وَإِنْ لَمْ يَقِنْدُ عَلَيْهَا وَلِيٌ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَرُزْفَرِ بُكْرًا كَانَتْ أَوْ ثَيَّبًا، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ رَحْمَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى: لَا يَنْعِيدُ
الْأَبُولِيِّ .
- (٦) وَلَا يَحُوزُ لِلْوَلِيِّ إِجْبَارُ الْبَالِغَةِ عَلَى النِّكَاحِ بُكْرًا كَانَتْ أَوْ ثَيَّبًا.
- (٧) وَإِذَا اسْتَأْذَنَهَا فَسَكَتْ أَوْ ضَحَّكَتْ فَذَلِكَ إِذْنُ مِنْهَا وَإِنْ اسْتَأْذَنَ الشَّيْبَ، فَلَا بُدُّ
مِنْ رِضَاهَا بِالْقَوْلِ.
- (٨) وَإِذَا زَالَتْ بَكَارُهَا بِوَثْبَةٍ أَوْ حَيْضَةٍ أَوْ جِرَاحَةٍ، فَهِيَ فِي حُكْمِ الْأَبْكَارِ، وَإِنْ زَالَتْ
بِزِنَّا فَهِيَ كَذَلِكَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ
- (٩) وَإِذَا قَالَ الرَّوْجُ بِلَغَكِ النِّكَاحُ فَسَكَتْ فَقَالَتْ - مُجِيئَةً لَهُ - : بَلْ رَدَدْتُ، فَالْقَوْلُ
قَوْلُهَا، وَلَا يَمِينَ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ
- (١٠) وَلَا يُسْتَحْلِفُ فِي النِّكَاحِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ. وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ يُسْتَحْلِفُ
فِيهِ.
- (١١) وَيَنْعِيدُ النِّكَاحُ بِلَفْظِ النِّكَاحِ، وَالْتَّزْوِيجِ، وَالْهُمَّةِ، وَالصَّدَقَةِ، وَالْتَّمْلِيكِ، وَلَا يَنْعِيدُ
بِلَفْظِ الْإِجَارَةِ وَالْإِبَاخَةِ وَلَا يَنْعِيدُ بِلَفْظِ الْوَصِيَّةِ.

ترجمه

- (۱) نکاح کردن با زنهای اهل کتاب جواز دارد. نکاح با زنهای آتش پرست و بت پرست جواز نه دارد.
- (۲) نکاح کردن با زنهای صایبه نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله در صورتی جواز ندارد که به یکی از ادیان و کتب ایمان داشته باشد. (به کتاب سماوی مقربوده).
- (۳) امام ابو یوسف و امام محمد رحمهمالله میگویند. جواز دارد؛ اما اگر ستارگان را عبادت میکرندند و از کتاب پیروی نمیکردنند. نکاح با آنها جواز ندارد.
- (۴) برای مرد مُحرم و زن مُحرم جایز است که در حالت احرام نکاح کنند.
- (۵) نکاح زن آزاد، بالغ و عاقل نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله و زفر به رضایت او منعقد میشود. گرچه ولی او عقد بسته کرده نه باشد چه زن دوشیزه باشد یا بیوه، ابویوسف و محمد رحمهمالله میگویند: نکاح منعقد نه میشود مگر به اجازه ولی.
- (۶) برای ولی جواز نه دارد که زن بالغ، باکره یا ثیبه را به نکاح مجبور سازد.
- (۷) اگر ولی زن اجازه او را طلب کند پس اگر خاموش شود یا خنده کند، از طرف او به معنای اجازه دادن است. اگر از ثیبه اجازه نکاح او را بخواهد پس اظهار رضایت او به قول اش ضروری است.
- (۸) اگر بکارت دختر به خیز زدن، حیض و یا زخم زایل شد (از بین رفت) دختر مذکور در حکم باکره است و اگر بکارت وی به زنا کردن زایل شد. او نیز نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله همینطور است (مثل دختر باکره به نکاح داده میشود).
- (۹) اگر (پیش از ازدواج) شوهر به زن خود بگوید که به شما خبر نکاح کردن رسیده بود و شما سکوت کرده بودید. (جواب رد نداده بودید) و زن برایش بگوید: من نکاح را رد کرده بودم (نکاح را قبول نکرده بودم) سخن آن معتبر است و نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله سوگند بالایش لازم نیست.
- (۱۰) نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله در نکاح سوگند گرفته نمیشود. و صاحبین میگویند: سوگند از زن اخذ میگردد.
- (۱۱) نکاح به الفاظ تزویج، تمیلیک، هبه و صدقه منعقد میگردد. و به الفاظ اجاره، اعاره و اباحت منعقد نمیگردد و به لفظ وصیت نیز بسته نمیشود.

شرح

نکاح با اهل کتاب: با زن پاکدامن از اهل کتاب یعنی یهودی و نصرانی نکاح کردن جواز دارد.

نکاح با زنهای صابیات: زنهای صابیات اگر به کدام نبی و کتاب آسمانی ایمان داشته باشند نکاح با ایشان نزد امام ابو حنیفه رحمه‌للہ جایز است؛ اما اگر عبادت ستاره‌ها را میکردند و پیرو کتاب آسمانی نبودند نکاح کردن با ایشان جواز ندارد. این در مذهب امام ابو حنیفه رحمه‌للہ و نزد صاحبین (ابو یوسف و محمد رحمه‌الله) فرقه صابیه در جمله بت پرستان داخل اند. زیرا ستاره‌ها را عبادت می‌کنند. اما به نظر امام ابو حنیفه رحمه‌للہ صابیان به زبور ایمان دارند و ستاره‌ها را عبادت نمی‌کنند^(۱).

حکم نکاح با زنهایکه به کدام دین سماوی ایمان ندارند: برای مرد مسلمان روا نیست که با زن مشرک و بت پرست نکاح کند خداوند متعال می‌فرماید: **﴿وَلَا تنكِحُوا**

الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنُنَّ^(۲) و زنهای مشرکه را به نکاح نگیرید تا آنکه ایمان بیاورند. **نکاح زن مسلمان با کافر:** نکاح زن مسلمان با مرد کافر به طور مطلق حرام است چه این مرد یهودی باشد یا نصرانی، یا ملحد و کمونست و یا کافر دیگر. الله تعالی می‌فرماید: ترجمه: پس اگر برای تان معلوم شود که آنها مومنات است پس آنها را به کفار بر نگردانید. نه اینها (زنان مؤمنه) برای کفار جایز اند و نه کفار برای اینها^(۳).

رضایت زن در نکاح: در نکاح رضایت دختر بالغ و پسر بالغ شرط است. اگر دختر بالغ باشد ولی حق ندارد که او را به نکاح مجبور سازد؛ یعنی بدون رضایت دختر بالغ به نکاح دادن او از طرف ولی نافذ و عملی نیست^(۴).

اجازه در نکاح

این طریقه سنت است که ولی پیش از نکاح کردن دختر جوان، اجازه و رضایت او را گرفته و برایش بگویید که فلاں مرد شما را به نکاح می‌خواهد. اگر دختر سکوت اختیار نمود این به معنای اختیار و موافقت او است. اگر ولی اجازه و رضایت دختر را طلب نکند کاری را کرده که مخالف با سنت است و نکاح نیز تا اجازه دختر موقوف است. اما سکوت بیوه موافقت

۱- الصبح التوری: مولانا محمد حنف گنگوھی

۲- البقره (۲۲۱)

۳- الممتحنه ۱۰

۴- التتف فی الفتاوی ۲۷۰/۱

شمرده نمی‌شود، بلکه آن زن بیوه باید با صراحة موافقة خویش را اظهار کند.
اگر بکارت دختر جوان به اثر زنا از بین رفت، در نزد امام ابو حنیفه رحمه‌للہ او نیز مثل دختر باکره
به نکاح داده می‌شود.
صاحبین می‌گویند: که دختر مذکور مثل بیوه به نکاح داده می‌شود یعنی باید رضایت خود
را به زبان بیان کند^(۵).

فعالیت

مدرس صاحب طلاب را به سه دسته تقسیم نماید و به ایشان درباره نکاح مسلمان با زنان
صابئه، کتابیه و کافر و نکاح زن مسلمان با کافر مباحثه و مناقشه کنند.

ارزیابی



۱. نکاح زنان اهل کتاب چه حکم دارد؟
۲. نکاح با زنهای صابئه چه حکم دارد؟
۳. نکاح با زنی که به دین سماوی ایمان نه دارد چه حکم دارد؟
۴. آیا با مرد کافر نکاح زن مسلمان جواز دارد؟
۵. هرگاه دختر جوان بدون رضایت خودش به نکاح داده شود نکاح وی درست خواهد بود؟
۶. فرق میان اجازه دختر جوان و زن بیوه در نکاح را روشن سازید.

ولایت

مسائل و احکام مربوط به ولایت در نکاح را درین درس می خوانیم:

(۱) **وَيَحُوزُ نِكَاحُ الصَّغِيرِ وَالصَّغِيرَةِ، إِذَا زَوْجَهُمَا الْوَلِيُّ بِكُرْأَ كَانَتْ الصَّغِيرَةُ أَوْ شَيْئًا.**
(۲) **وَالْوَلِيُّ هُوَ الْعَصْبَةُ.**

(۳) **فَإِنْ زَوْجَهُمَا الْأَبُ أَوْ الْأَخُدُ، فَلَا خِيَارٌ لَّهُمَا بَعْدَ الْبُلوغِ، وَإِنْ زَوْجَهُمَا غَيْرُ الْأَبِ وَالْأَخُدِ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الْخِيَارُ، إِذَا بَلَغَ، إِنْ شَاءَ أَقَامَ عَلَى النِّكَاحِ وَإِنْ شَاءَ فَسَخَ.**

(۴) **وَلَا وِلَايَةَ لِصَغِيرٍ، وَلَا عَنِيدٍ، وَلَا مُجْنُونٍ، وَلَا وِلَايَةَ لِكَافِرٍ عَلَى مُسْلِمَةٍ وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ يَحُوزُ لِغَيْرِ الْعَصَبَاتِ مِنَ الْأَقْارِبِ التَّزْوِيجُ.**

(۵) **وَمَنْ لَا وَلِيٌ لَّهُ إِذَا زَوْجَهَا مَوْلَاهَا الَّذِي أَعْنَقَهَا جَازَ.**

(۶) **وَإِذَا غَابَ الْوَلِيُّ الْأَقْرَبُ غَيْيَةً مُنْقَطِعَةً جَازَ لِمَنْ هُوَ أَبْعَدُ مِنْهُ أَنْ يُزَوِّجْ خَلَافًا لِزُرْفَ وَالْغَيْيَةُ الْمُنْقَطِعَةُ أَنْ يَكُونَ فِي بَلَدٍ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ الْقَوَافِلُ فِي السَّنَةِ إِلَّا مَرَّةً**

ترجمه

(۱) نکاح پسر نابالغ و دختر نابالغ جواز دارد. وقتی که نکاح ایشان را ولی آنها کرده باشد. دختر خورد باکره باشد و یا ثیبه (بیوه) باشد.

(۲) ولی عصبه است.

(۳) اگر نکاح دختر و یا پسر نابالغ را پدر یا پدر کلان انجام داده باشد بعد از بلوغ برای آنها فسخ نکاح نیست، و اگر نکاح توسط کسی غیر از پدر و پدر کلان صورت گرفته باشد هر یک از آنها اختیار دارند که پس از رسیدن به بلوغ اگر بخواهند در قید نکاح باقی بمانند و اگر بخواهند نکاح را فسخ کند.

(۴) برای صغیر، غلام و دیوانه حق ولایت نیست، و کافر بالای زن مسلمان حق و لایت ندارد.

امام ابو حنیفه رحمه الله می گوید: بدون از عصبات (مانند خواهر، مادر و خاله) به نکاح دادن دیگر اقارب (خواهر، مادر خاله) نیز جواز دارد.

(۵) زنیکه ولی نداشته باشد اگر بادرش (مولا) کسی که وی را آزاد کرده باشد) به نکاح بددهد جواز دارد.

(۶) اگر ولی قریب به غیابت منقطعه غایب شد، پس برای ولی بعيد جواز دارد که صغیر و یا صغیره را به نکاح بدهد.

(۷) غیابت منقطعه آنست که شخصی در جایی باشد که به آنجا در سال یکبار قافله برسد.

شرح

تعريف ولايت: ولايت در لغت به معنای امارت و حکومت است.

و در اصطلاح فقهی: بدون از اجازه کسی در یک کار قدرت تصرف داشتن را ولايت می‌گویند. ولی در لغت ضد دشمن است. و در اصطلاح فقه ولی آن خویشاوند بالغ، عاقل و عصبه (آن وارث مرد که در نبودن ذوی الفروض سایر مال را می‌گیرد) را گویند. که در یک کار کسی اختیار تصرف را دارد و مراد از ولی خویشاوندان است.^۱

أنواع ولايت: ولايت به سه نوع است

۱. ولايت نفس ۲. ولايت مال ۳. ولايت نفس و مال

۱. ولايت نفس به دونوع است

الف. ولايت اجبار: یعنی سلطه داشتن، قبولاندن امری بر کسی.

ب. ولايت اختيار: عبارت از ولايتی است که برای ولی بالای زن در نکاح دادن وی به رضایت او ثابت می‌گردد.

اسباب ولايت اجبار سه است:

- کوچک و نابالغ بودن. - دیوانگی - معتوه بودن (کم عقلی)

اختیار ولی در نکاح: نزد امام ابوحنیفه و امام زفر رحمهما الله زن عاقل بالغ و آزاد بدون اجازه ولی نفس خود را به نکاح داده میتواند.

ترقیب اولیاء: ۱. پسر، نواسه و پائین تراز آنها. ۲. پدر، پدر کلان و بالاتر از آنان.

۳. برادر حقیقی و پسران او و همین طور پایین تراز آنها. ۴. کاکای حقیقی و پسران او

۵. کاکای پدر، پسران او، بعد از آن کاکای پدر کلان و بعد از او پسران او و همین طور پایین تراز آنها.

بعد از آن حق ولايت برای عصبات سبیی می‌باشد که آنها آزاد کنندگان است بعد از آنها امام و حاکم ولی می‌گردد.

ارزیابی



۱. ولايت را تعریف کنید؟
۲. ولی کیست؟
۳. انواع ولايت کدامها است؟
۴. ترتیب اولیاء را بیان کنید؟

۱- البحر الرائق ۱۱۷/۳ المعجم الوسيط ۱،۵۸۲/۲ الاختیار لتعلیل المختار ۱۰۹/۳ العناية شرح الهدایه ۴۲۲/۴

كفاءت

شريعات اسلامی به دلیل اینکه مناسبات زن و شوهر بطور دائمی و مستحکم بر جا بماند، برخی از صفات را برای شوهران مشخص ساخته است که آنها عبارت از هم کفو بودن شوهر با زن است و این که کفو چه را می‌گویند؟ و اگر کفو نباشد ولی چی کرده می‌تواند به این پرسشها و امثال آن در این درس پاسخ داده می‌شود.

- (۱) **وَالْكَفَلَةُ فِي النِّكَاحِ مُعْتَبَرَةٌ وَإِذَا تَرَوَجَتِ الْمُرْأَةُ غَيْرُ كُفُوٍ فَلِلَّاوِلِيَّةِ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَهُمَا.**
- (۲) **وَالْكَفَلَةُ مُعْتَبَرَةٌ فِي السَّبِيلِ الدِّينِ وَالْمَالِ وَهُوَ أَنْ يَكُونَ مَالِكًا لِلْمَهْرِ وَالنَّفَقَةِ وَتُعْتَبَرُ فِي الصَّنَائِعِ أَيْضًا.**
- (۳) **وَإِذَا تَرَوَجَتِ الْمُرْأَةُ وَنَقَصَتْ مِنْ مَهْرِ مِثْلِهَا فَلِلَّاوِلِيَّةِ حَقُّ الْاعْتِرَاضِ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ حَتَّى يُتَمَّمَ لَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا أَوْ يُفَارِقُهَا.**
- (۴) **وَإِذَا زَوَّجَ الْأَبُ ابْنَتَهُ الصَّغِيرَةَ، وَنَقَصَ مِنْ مَهْرِهَا، أَوْ ابْنَهُ الصَّغِيرَ وَزَادَ فِي مَهْرِ امْرَأَتِهِ جَازَ ذَلِكَ عَلَيْهِمَا، وَلَا يُجُوزُ ذَلِكَ لِغَيْرِ الْأَبِ وَالْجَدِّ.**
- (۵) **وَيَصْحُحُ النِّكَاحُ إِذَا سَمِّيَ فِيهِ مَهْرًا، وَيَصْحُحُ وَإِنْ لَمْ يُسَمِّ فِيهِ مَهْرًا.**
- (۶) **وَأَقْلُ الْمَهْرِ عَشْرَةً دَرَاهِمً، فَإِنْ سَمِّيَ أَقْلُ مِنْ عَشْرَةٍ، فَلَهَا عَشْرَةً، وَإِنْ سَمِّيَ عَشْرَةً فَمَا زَادَ فَلَهَا الْمُسَمَّى، إِنْ دَخَلَ بِهَا أَوْ مَاتَ عَنْهَا.**
- (۷) **وَإِنْ طَلَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا وَالْخَلْوَةِ، فَلَهَا نِصْفُ الْمُسَمَّى**
- (۸) **فَإِنْ تَرَوَجَهَا وَلَمْ يُسَمِّ لَهَا مَهْرًا، أَوْ تَرَوَجَهَا عَلَى أَنْ لَا مَهْرَ لَهَا، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا، إِنْ دَخَلَ بِهَا أَوْ مَاتَ عَنْهَا، فَإِنْ طَلَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ وَالْخَلْوَةِ، فَلَهَا الْمُتْعَةُ. وَهِيَ ثَلَاثَةُ أَثْوَابٍ مِنْ كِسْوَةٍ مِثْلِهَا.**

ترجمه

- (۱) کفاءت در نکاح معتبر است. اگر زنی با مردی غیر کفوء ازدواج نماید، اولیای وی می‌توانند که میان آنها تفریق و جدایی بیاورند.
- (۲) کفاءت در نسب، دین و مال معتبر است، طوریکه: مالک مهر و نفقة باشد هم چنان کفاءت در کسب و کار اعتبار دارد.
- (۳) هرگاه زن به کمتر از مهر مثل نکاح کرده باشد، اولیای او نزد امام ابوحنیفه رض حق اعتراض دارند تا به زن مهر مکمل بدهد و یا آنرا جدا کند.
- (۴) اگر پدری دختر صغیره خود را به مهر کم به نکاح بدهد یا به پسر صغیر خود به مهر زیاد دختری را به نکاح گیرد، این حق برای پدر و پدر کلان وجود دارد و غیر از آنها، اقارب دیگر این حق را دارا نمی‌باشند.
- (۵) اگر در نکاح مهر تعیین گردد، نکاح صحیح می‌شود و اگر مهر معین نشود باز هم نکاح صحت دارد.
- (۶) حداقل مهر، ده درهم است اگر از این کم تعیین شود، ده درهم حق زن می‌باشد. کسیکه ده درهم و یا زیاد از آن مهر را تعیین کرد و با زن جماع نمود و یا شوهر وفات گردید، همان مهر تعیین شده بالایش لازم می‌گردد.
- (۷) و اگر شوهر زن را قبل از جماع و خلوت، طلاق نماید، نصف مهر تعیین شده برای زن تادیه می‌گردد.
- (۸) اگر عقد نکاح صورت گیرد و مهر در آن تعیین نگردد، و یا به این شرط نکاح شود که در آن مهر نباشد و با زن جماع نماید و یا شوهر فوت کرد به آن زن مهر مثل داده می‌شود و اگر زن را قبل از جماع طلاق نماید برای او متعه داده می‌شود، متعه سه دسته لباس است که طبق عرف و توانایی از طرف شوهر به همسر مطلقه داده می‌شود.

شرح

تعريف کفاءت: کفاءت در لغت به معنای مساوات و برابری است و در اصطلاح فقهاء مساوات میان زن و شوهر از لحاظ نسب، دیانت، مال و کسب را کفاءت گویند.

کفاءت بین شوهر و زن: کفاءت از جانب مرد معتبر است؛ زیرا که طبق عادت زن شریف این را ناشایسته می‌پنдарد که با خسیس عروسی نماید، ولی مرد این را مذموم نمی‌پندارد که زنش خسیسه و ضعیف النسب باشد.

کفاءت بین زن و شوهر ضروری است، بناءً زنی که برای خود شوهر غیر کفؤ را اختیار مینماید، اولیای او می‌توانند با این نکاح مخالفت نموده و آن را لغو نمایند؛ زیرا که اینها از لحاظ روابط اجتماعی متضرر می‌گردند و احتمال این سخن هم موجود است که دختران از روی احساسات جوانی، مصلحت خود را سنجش کرده نمی‌توانند و کمتر از سویه خود شوهری را انتخاب نمایند، بدین دلیل اولیاء ایشان حق اعتراض را دارند.

میان زن و شوهر کفاءت در کدام اشیاء ضروری است؟

۱- دین: به این معنا که دختر صالحه و پسر فاسق با هم کفوء نیستند.

۲- نسب: هر کس به نسب خود فخر می‌کند، لذا بر دختر جوان لازم پنداشته می‌شود که شوهری را انتخاب نماید که در نسب از وی کم نباشد، تا برای هر دو طرف مشکلات اجتماعی به بار نیاورد.

۳- اقتصاد: پسر ازدواج کننده اینقدر توان داشته باشد که مهر معجل و نفقة خانمش را پرداخته بتواند.

کسب و تخصص: هرچند در کسب و کار مشروع و حلال عیبی نیست؛ مگر در اجتماع بعضی پیشه‌های وجود دارد که مردم به آن به نظر خوب نمی‌نگرند، بناءً لازم است که در خویشاوندی دقت و غور صورت گیرد.

حکم مهر در نکاح: اگر در وقت نکاح مهر تعیین گردد و یا تعیین نگردد، نکاح صحیح می‌شود، در صورت تعیین، همان مال تعیین شده واجب می‌شود و در صورت عدم تعیین مهر مثل لازم می‌گردد.

أنواع مهر: مهر به دو قسم است که یکی را مهر مسمی (تعیین شده) و دیگری را مهر مثل گویند.

هرگاه در هنگام عقد برای زن مهر تعیین شود، این را مهر مسمی گویند و در صورت عدم تعیین آن، مهری که هم سن‌های دختر و دختران هم مثل او گرفته باشند به او نیز پرداخته می‌شود و به او مهر مثل گفته می‌شود.

اندازه اقل و اکثر مهر: اندازه کم مهر ده درهم شرعی بوده و اندازه بلند آن تعیین نشده، اما در اکثر روایات، توصیف آن زنها ذکر گردیده که مهرشان کم باشد، زیاد بودن مهرها در اجتماع مشکلات زیادی را به بار می‌آورد.

حالات و جоб نصف مهر و متعه

برای زنیکه مهر تعیین شده باشد، قبل از جماع و یا خلوت صحیحه به او طلاق داده شود، از طرف شوهر برایش نصف مهر تادیه می‌گردد.
اما اگر مهر برایش تعیین نشده باشد و قبل از جماع به او طلاق دهد متعه برایش پرداخته می‌شود.

متعه عبارت از آن سه دسته لباس (پیراهن، تنban و چادر) است که کیفیت و قیمت آن با حالت اقتصادی زن برابر بوده و از جانب شوهر برای زن مطلقه به عنوان هدیه داده می‌شود.

ارزیابی



۱. برابر بودن زن و شوهر در کدام امور ضروری است؟
۲. متعه چیست و چه کسی مجبور به پرداخت آن است؟
۳. مهر مثل در کدام وقت به زن پرداخته می‌شود؟
۴. حد اقل و حد اکثر مهر چقدر است؟

کارخانه گی



شاگردان رواجهاي مهر را در محیط خود با آنچه که در درس خوانده شده مقایسه نموده و فرق آنها را واضح سازند.

مهر(۱)

در نکاح حق طلاق برای شوهر و حق مهر برای زن تفویض گردیده و نکاح زن مسلمان بدون مهر نمی‌باشد، لذا در این درس اقسام مهر و احکام آن تدریس می‌گردد.

(۱) وَإِنْ تَزَوَّجَ الْمُسْلِمُ عَلَى حَمْرٍ أَوْ خَنْزِيرٍ، فَالنِّكَاحُ جَائِرٌ، وَهَا مَهْرٌ مِثْلُهِ.

(۲) وَإِنْ تَزَوَّجَهَا وَلَمْ يُسْمِمْ لَهَا مَهْرًا، ثُمَّ تَرَاضَيَا عَلَى تَسْمِيَةِ مَهْرٍ، فَهُوَ لَهَا إِنْ دَخَلَ بِهَا أَوْ مَاتَ عَنْهَا، وَإِنْ طَلَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ لَا المُتَعَاهَدُ.

(۳) وَإِنْ رَأَدَهَا فِي الْمُهْرِ بَعْدَ الْعَقْدِ لِزِمَّةِ الرِّيَادَةِ، وَتَسْقُطُ بِالْطَّلاقِ قَبْلَ الدُّخُولِ، وَإِنْ حَطَّثْتَ عَنْهُ مِنْ مَهْرِهَا، صَحَّ الْحَطُّ.

(۴) وَإِذَا خَلَا الزَّوْجُ بِإِمْرَأَتِهِ وَلَيْسَ هُنَاكَ مَانعٌ مِنِ الْوَطْءِ، ثُمَّ طَلَقَهَا فَلَهَا كَمَالُ الْمُهْرِ وَعَلَيْهَا الْعِدَّةُ، فَإِنْ كَانَ أَحَدُهُمَا مَرِيضًا أَوْ صَائِمًا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ أَوْ حُمْرًا بِحَجَّ فَرَضَ أَوْ نَفْلًا أَوْ عُمْرَةً أَوْ كَانَتِ الْمُرْأَةُ حَائِضًا، فَلَيْسَتْ بِخَلْوَةٍ صَحِيحَةٍ.

(۵) وَإِذَا خَلَا الْمُجْبُوبُ بِإِمْرَأَتِهِ ثُمَّ طَلَقَهَا فَلَهَا كَمَالُ الْمُهْرِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۶) وَتُسْتَحِبُّ الْمُتَعَاهَدُ لِكُلِّ مُطَلَّقَةٍ إِلَّا مُطَلَّقَةً وَاحِدَةً : وَهِيَ الَّتِي طَلَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ وَلَمْ يُسْمِمْ لَهَا مَهْرًا.

(۷) وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ ابْنَتَهُ عَلَى أَنْ يُزَوِّجَهُ الرَّجُلُ ابْنَتَهُ أَوْ أُخْتَهُ فَيَكُونُ أَحَدُ الْعَقْدَيْنِ عِوْضًا عَنِ الْآخَرِ، فَالْعَقْدَانِ جَائِزَانِ وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.

(۸) وَإِنْ تَزَوَّجَ حُرُّ امْرَأَةً عَلَى خَدْمَتِهِ سَنَةً أَوْ عَلَى تَعْلِيمِ الْقُرْآنِ، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا .

ترجمه:

(۱) اگر شخص مسلمان به شراب یا خنزیر نکاح کند، نکاح صحیح می‌شود و برای او مهر

مثل است.

(۲) واگر زنی را بدون تعیین مهر به نکاح در آورد، بعداً هر دو جانب بر مهر با هم موافقه کردند اگر با وی جماع کرده باشد و یا شوهر وفات کند، همان مهر (تعیین شده) حق ایشان می‌شود و اگر قبل از جماع او را طلاق نماید متعه برایش تادیه می‌گردد.

(۳) اگر بعد از عقد نکاح مهر برایش اضافه کند، بالای شوهرش واجب می‌گردد، اما اگر قبل از جماع طلاق صورت گیرد، زیادت از بین می‌رود و اگر زن برای شوهر خود در مهر تخفیف و کمی بیاورد، کم کردن و تخفیف صحیح شمرده می‌شود.

(۴) اگر شوهر با همسر خود خلوت نماید و مانع جماع وجود نداشته باشد، و بعداً او را طلاق نماید به زن مهر کامل می‌پردازد و زن عدت را سپری کند، اگر یکی از اینها مریض و یا روزه دار باشند و یا در حالت حج فرضی و یا نفلی و یا در حالت احرام عمره بوده؛ و یا همسرش حایضه باشد این چنین خلوت، خلوت صحیحه گفته نمی‌شود.

(۵) شوهر مجبوب (که آلهٔ تناسلی اش قطع شده باشد) اگر با زن خود خلوت نماید و بعداً او را طلاق کند نزد امام ابو حنیفه علیه السلام مهر کامل را می‌پردازد.

(۶) متعه دادن برای همهٔ زنها مطلقه مستحب می‌باشد، مگر به آن زن مطلقه که مهر برایش تعیین نگردیده بود و قبل از دخول طلاق شود (برای او متعه واجب است).

(۷) اگر شخصی دختر خود را به شخصی دیگری به این شرط به نکاح داد که: آن شخص به او خواهر و یا دختر خود را به نکاح بدهد و یکی از عقدین، برای دیگری عوض گردد هر دو عقد جایز است و برای هر یکی از آنها مهر مثل لازم می‌شود.

(۸) اگر شخص آزاد یک زن را در بدل یک سال خدمت (که شخص برای زن انجام می‌دهد) و یا تعلیم قرآن به نکاح در آورد، برای زن مهر مثل است.

شرح:

اگر چیزهای حرام به حیث مهر تعیین شود، مهر مثل لازم می‌گردد.
اشیای حرام مانند؛ شراب و خنزیر اگر به حیث مهر تعیین گردد، نکاح صحیح بوده، اما مهر مثل لازم می‌گردد؛ زیرا که برای مسلمان جایز نیست که اشیای حرام را به حیث مهر به زن تسليم نماید.

زیادت و کمی در مهر بعد از عقد

در تعیین مهر رضایت و موافقة طرفین اساس را تشکیل میدهد، شوهر و زن می‌توانند بعد از عقد در مهر زیادت و کمی بیاورند و به وفاء به وعده خویش مکلف پنداشته می‌شوند، این در صورتی است که نکاح به حال خود دوام نموده؛ دخول یعنی جماع صورت گیرد و یا شوهر فوت شود؛ اما اگر قبل از جماع طلاق واقع گردد زیادت مهر مؤخر ساقط می‌گردد و در صورت کم کردن، کم کردن اعتبار دارد.

خلوت صحیحه: زن و شوهر که بعد از عقد نکاح در چنان محلی که در آن موانع جماع موجود نبوده با هم یکجا شوند، خلوت صحیحه نامیده می‌شود و مانند جماع به شمار می‌رود.

اما در آن خلوتی که معاذیر شرعی و طبیعی در مقابل جماع موجود باشد، خلوت صحیحه دانسته نمی‌شود و این معاذیر عبارت اند از: ۱- مریضی، ۲- روزه ماه رمضان، ۳- احرام حج فرضی یا نفلی ۴- حیض.

متعه استجبابی: برای همه آن زنهایی که بعد از تعیین مهر طلاق می‌شوند، متعه دادن مستحب است، اما زن‌هایی که مهر برای شان تعیین نگردیده و پیش از جماع طلاق شوند، برایشان متعه دادن واجب است.

شغار (بدل): عروسی نمودن یک دختر در مقابل دختر دیگر به چنین طریقه که یکی مهر دیگری گردد شغار (بدل) گفته می‌شود.

حکم بدل: در شریعت اسلام نکاح به صورت شغار کار پسندیده نیست و زن آزاد باید به حیث مهر با دیگری تبادله نشود، کسانی که دختران خود را با زنهای دیگر تبادله مینمایند، این عمل نادرست است و در شریعت اسلامی از آن نهی شده است، هرگاه چنین عقدی به میان آید و دختر راضی باشد اصل نکاح درست است ولی به هر دو زن مهر مثل تادیه می‌گردد؛ زیرا مهر حق زن است.

دادن منافع معنوی در مهر: هرگاه تعلیم قرآن و دین و یا برای مدت معلوم غرض کار و خدمت، خود را به زن خادم نماید به این مفهوم که همین در مهر محسوب گردد، کار درست نیست و برای زن مهر مثل لازم می‌گردد؛ زیرا تعلیم دین بالایش فرض است و مال نیست و در خدمت اش قلب موضوع می‌آید.

ارزیابی



- ۱- خلوت صحیحه کدام است و چه حکم دارد؟
- ۲- اگر زنی برای زن دیگر مهر شود چه واقع می‌گردد؟
- ۳- تعیین اندازه مهر حق کیست؟
- ۴- آیا شراب و خنزیر به حیث مهر تعیین شده میتواند؟
- ۵- هرگاه زوجین شراب را به حیث مهر تعیین کنند چه لازم می‌شود؟

کارخانه گی



شاگردان به کمک استاد در مورد اضرار اجتماعی نکاح شغار (بدل) مقاله‌یی بنویسند که از ده سطر کم نباشد.

مهر (٢)

(١) وَإِذَا اجْتَمَعَ فِي الْجَنُونَةِ أَبُوهَا وَابْنُهَا، قَالُولِيٌّ فِي نِكَاحِهَا ابْنُهَا عِنْدُهُمَا. وَقَالَ حُمَّادٌ أَبُوهَا.

(٢) وَإِذَا تَزَوَّجَ امْرَأَةً عَلَى أَلْفٍ عَلَى أَنْ لَا يُخْرِجَهَا مِنْ الْبَلَدِ أَوْ عَلَى أَنْ لَا يَتَزَوَّجَ عَلَيْهَا، فَإِنْ وَفَّى بِالشَّرْطِ، فَلَهَا الْمُسْمَى، وَإِنْ تَرَوَّجَ عَلَيْهَا أَوْ أَخْرَجَهَا، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.

(٣) وَإِنْ تَرَوَّجَهَا عَلَى حَيَوَانٍ غَيْرِ مَوْصُوفٍ صَحَّتِ التَّسْمِيَّةُ، وَلَا الْوَسْطُ مِنْهُ، وَالزَّوْجُ خَيْرٌ، إِنْ شَاءَ أَعْطَاهَا الْحَيَوَانَ، وَإِنْ شَاءَ اعْطَاهَا قِيمَتَهُ.

(٤) وَإِنْ تَرَوَّجَهَا عَلَى ثَوْبٍ غَيْرِ مَوْصُوفٍ، فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا.

(٥) وَنِكَاحُ الْمُتَعَنةِ وَالنِّكَاحُ الْمُؤْقَتُ بَاطِلٌ.

(٦) وَتَزْوِيجُ الْعَبْدِ وَالآمَةِ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهُمَا، مَوْقُوفٌ فَإِنْ أَجَازَهُ الْمُوْلَى، جَازَ وَإِنْ رَدَهُ، بَطَلَ وَكَذِلِكَ لَوْ زَوَّجَ رَجُلٌ امْرَأَةً بِغَيْرِ رِضَاهَا، أَوْ رَجُلًا بِغَيْرِ رِضَاهُ.

(٧) وَيَحْبُرُ لِابْنِ الْعَمِّ، أَنْ يُزَوِّجَ ابْنَةَ عَمِّهِ مِنْ نَفْسِهِ.

(٨) وَإِذَا أَذِنَتِ الْمَرْأَةُ لِرَجُلٍ، أَنْ يُزَوِّجَهَا مِنْ نَفْسِهِ فَعَقَدَ بِخُصْرَةِ شَاهِدَيْنِ، جَازَ.

(٩) وَإِذَا ضَمِنَ الْوَلِيُّ الْمَهْرَ صَحَّ ضَمَانُهُ، وَلِلْمَرْأَةِ الْخِيَارُ فِي مُطَالَبَةِ زَوْجِهَا أَوْ وَلِيَهَا

(١٠) وَإِذَا فَرَقَ الْقَاضِي بَيْنَ الزَّوْجَيْنِ فِي النِّكَاحِ الْفَاسِدِ قَبْلَ الدُّخُولِ، وَكَذَلِكَ بَعْدَ الْخِلْوَةِ فَلَا مَهْرٌ لَهَا فَإِنْ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا مَهْرٌ مِثْلُهَا لَا يُزَادُ عَلَى الْمُسْمَى وَعَلَيْهَا الْعِدَةُ وَيَبْتَسُ نَسْبُ وَلَدِهَا.

(١١) وَمَهْرٌ مِثْلُهَا يُعْتَبَرُ بِأَخْوَاتِهَا وَعَمَّاتِهَا وَبَنَاتِ عَمِّهَا، وَلَا يُعْتَبَرُ بِأُمِّهَا وَلَا خَالِتِهَا إِذَا لَمْ يَكُونَا مِنْ قَبِيلَتِهَا.

(١٢) وَيُعْتَبَرُ فِي مَهْرِ الْمِثْلِ، أَنْ يَتَسَاوِي الْمُرْأَاتِ فِي السِّنِّ وَالْجَمَالِ وَالْمَالِ وَالْعَقْلِ وَالدِّينِ

وَالنِّسْبِ وَالْبَلْدِ وَالْعَصْرِ وَالْعَفْفَةِ

ترجمه

- (۱) وقتیکه پدر و پسر زن دیوانه، هر دو موجود باشند، ولی نکاحش به نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف - رحمهما الله - پسر وی می باشد.
- (۲) اگر زنی را به هزار درهم به این شرط به نکاح در آورد که او را از این شهر بیرون نمی سازد و یا پس از او با خانم دیگری ازدواج نمی کند، اگر شوهر به شرط وفا نمود مهر او همان مهر تعیین شده می باشد و اگر با زن دیگری ازدواج کرد و یا از شهر بیرونش کرد برای زن مهر مثل می باشد.
- (۳) اگر زنی را در بدل حیوان غیر موصوف (مثل گاو) به نکاح گرفت، نکاح صحیح است و حیوان متوسط برای زن می دهد. شوهر مخیر است که حیوان و یا قیمت آن را به زن پردازد.
- (۴) اگر خانمی را در بدل لباس غیر موصوف (مانند یک جوره لباس) به نکاح در آورد به او مهر مثل تادیه می شود.
- (۵) نکاح مؤقت و منعه باطل است.
- (۶) نکاح غلام و کنیز به اجازه بادرash موقوف بوده، پس اگر بادر اجازه داد نکاح جایز و اگر رد کرد باطل است، به همین گونه هر گاه زنی بدون اجازه خودش به نکاح داده شود و یا برای کدام مرد بدون اجازه خودش عروسی صورت گیرد نکاح موقوف می شود.
- (۷) پسر کاکا (که ولی باشد) می تواند که دختر کاکا را برای خود به قید نکاح در آورد.
- (۸) اگر زنی برای مردی اختیار بدهد که او را برای خود به نکاح گیرد و آن مرد در حضور دو شاهد این زن را برای خود نکاح نماید، نکاحش صحیح است.
- (۹) اگر ولی زن ضامن مهر شود ضمانتش درست است. زن اختیار دارد که مهر را از شوهر و یا از ولی خود بخواهد.
- (۱۰) اگر در نکاح فاسد، قاضی زن و شوهر را قبل از جماع جدا کند برای او هیچ مهر نیست، همچنان بعد از خلوت هم مهر برایش نیست، و اگر با وی جماع صورت گرفته باشد برایش مهر مثل است و از مقدار تعیین شده زیاد شده نمی تواند و بالای زن سپری نمودن عدت است

و نسب اولادش ثابت می‌گردد.

(۱۱) در مهر مثل، خواهران، عمه‌ها و دختران کاکا درنظر گرفته می‌شوند، مهر مثل با مهر مادر و خاله‌ها که از قوم او نباشتند قیاس نمی‌شود.

(۱۲) در مهر مثل میان دو زن به مساوات عمر، زیبایی، مال، عقل، دین، نسب، منطقه، زمان و پاکدامنی اعتبار داده می‌شود.

شرح

آن زن دیوانه ایکه دارای پسر و پدر هر دو بوده، به ارتباط سرپرستی نکاح، امامان مذهب ما دو نظر دارد.

امام محمد صلی الله علیہ وسلم میگوید: پدرش سرپرست او است؛ زیرا که شفقت پدر نسبت به پسر زیاد بوده و این ولایت بنا بر همین دلیل می‌باشد؛ لیکن امام ابو حنیفه و ابو یوسف - رحمهما الله - به این نظر اند که سرپرست نکاح این زن پسر وی می‌باشد، زیرا ولایت نکاح بر عصوبت بنا است و در صورت فوق پسر عصبه است نه پدر.

اثر شرطهای زن در مهر: خانمی که بالای شوهر خود چنین شرطی وضع نماید که با خواستهای عقد موافق باشد و شوهر بر آن شرط عمل نماید، مهر به یک شکل و اگر مطابق شرایط با او رفتار نکند، مهر به گونه دیگری لازم می‌گردد که تفصیلش چنین است: زن می‌تواند که در وقت نکاح چنین شرایطی را وضع نماید که با خواسته‌های نکاح موافق باشند مانند بیرون نبردن زن از شهر و منطقه معین و یا با زن دیگری ازدواج نکردن و اگر در مقابل این شرایط مهر کم تعیین شود و شوهر به شروط وفا نماید مهر معین شده (مممی) را می‌پردازد و اگر وفا نکرد در آن صورت مهر مثل می‌پردازد.

هر مال مهر شده می‌تواند: ضروری نیست که مهر پول نقد باشد، امکان دارد چیز دیگری باشد، مال منقول؛ مانند: حیوانات.. و یا اموال غیر منقول به حیث مهر تعیین گردد، اگر در مهر حیوان غیر معین و غیر موصوف تعیین گردد، این مهر درست است و از جنس همین حیوان، متوسط آن (حیوانی که نه بلندترین قیمت و نه نازلترين قیمت را داشته باشد) پرداخته می‌شود؛ زیرا که مهر در نکاح از یک جهت درجه ثانوی دارد و در مقابل خویشاوندی ایکه از نکاح به میان می‌آید اهمیتش کم است و از جهت دیگر اینکه: اگر میان زن و شوهر تسامح (چشم پوش) باشد پس منازعه‌ها و جنجالها را به میان نمی‌آورد. اما اگر زن به لباس غیر موصوف به نکاح داده شود مهر مثل لازم می‌گردد؛ زیرا در لباس فرق زیاد بوده و معلوم

کردن اعلی، متوسط و ادنی مشکل است، مگر در بین حیوانات آن قدر فرق دیده نمی شود که باعث جنجال شود، پس به همین اساس از بین آنها حیوان متوسط لازم می شود.

مهر حق کیست و از چه کسی خواسته می شود؟

این سخن باید معلوم باشد که: مهر حق زن بوده، ولی او تنها ضمانت کرده می تواند، نه اینکه آنرا به نفع خود به کار ببرد بناءً زن در هر وقت از شوهر و در صورت ضمانت ولی از ولی خود مهر را مطالبه کرده می تواند.

تفريق قاضى در نكاح فاسد: در نكاح فاسد وقتیکه قاضى میان شوهر و زن تفريقي می آورد، اگر با هم جماع نکرده باشند اگر چه با هم خلوت نموده باشند برای زن هیچ مهر نیست.

اما اگر با زن جماع کرده باشد در اين صورت به آن اندازه مهر مثل برايش داده می شود که از مهر تعیین شده زياد نباشد.

مهر مثل را چگونه میتوان معلوم کرد؟

علوم نمودن مهر مثل از مهرهای خواهان، عمه‌ها و دختران کاکا معلوم می‌گردد و به این ارتباط عمر، زیبایی، دین، پاکدامنی، مال، عقل، شهر و زمان در نظر گرفته می‌شود. آیا زن اختیار نكاح خود را به دیگران سپرده می تواند؟

اگر زنی اختیار نكاح خود را به شخص دیگر بسپارد، آن شخص می تواند این کار را در حضور دو شاهد انجام دهد، و خودش سفیر از طرف زن و اصیل از طرف خود می‌گردد. اگر پسر کاکای دوشیزه ولی او بود، پس پسر کاکا در حضور دو شاهد می تواند زن را به نكاح خود درآورد.

نكاح متنه

تعريف: آن نكاحی که به لفظ متنه برای مدت نامعلوم در مقابل مال معین عقد گردیده باشد نكاح متنه گفته می شود.

صورتش این است که شخصی برای زنی که نكاح او با وی جایز باشد بگوید: من تو را در بدل اینقدر مال به نكاح متنه می گيرم.

حکم: نكاح متنه باطل است.

نكاح موقت

تعريف: به نكاح گرفتن زن برای مدت معین (مثلا ده روز یا یک ماه) در حضور شاهدان

نکاح موقت نامیده می‌شود.

صورت نکاح موقت این است که شخصی برای زنیکه نکاحش با وی جایز باشد، در حضور شاهدان بگویید: همراه با من برای دو ماه و یا یک مدت معین نکاح نما و آنرا قبول نماید، این نوع نکاح، نکاح موقت است.

حکم: نکاح موقت به نزد جمهور علماء غیر از امام زفر باطل است؛ زیرا که این هم به معنای متعه می‌باشد، پس طوریکه نکاح متعه باطل است، این نوع نکاح هم باطل شمرده می‌شود.
امام زفر میگوید: نکاح صحیح بوده اما شرط باطل است؛ زیرا که نکاح به شروط باطل، باطل نمی‌گردد.

فرق بین نکاح متعه و موقت

۱- نکاح موقت به الفاظ نکاح و یا به آن الفاظی که عقد نکاح به آن جواز دارد عقد می‌گردد، اما نکاح متعه فقط به لفظ متعه منعقد می‌شود.

۲- در نکاح موقت شاهدان موجود می‌باشند، ولی در نکاح متعه شاهدان موجود نمی‌باشند.

نکاح موقوف: اگر کسی برای شخص بالغ بی خبر چه پسر باشد و یا دختر نکاح کند، این نکاح طور موقوف عقد می‌گردد یعنی صحت آن به موافقة شخص متوقف است.

حکم نکاح موقوف

نکاح موقوف به اجازه شخص ناپرسیده شده (بی خبر) تعلق دارد، اگر اجازه نمود نکاح نافذ می‌گردد و اگر رد کرد نکاح نافذ نمی‌شود.

نکاح نافذ: نکاح شخص بالغ برای خودش، نکاح وکیل برای مؤکل و نکاح ولی برای طفل نکاح نافذ می‌باشد، اما در صورتی که ولی دیگر غیر از پدر برای طفل نکاح کرده باشد، برای طفل خیار بلوغ ثابت می‌شود که تفصیل آن بعداً ذکر خواهد شد.

از زیابی



- ۱- ولی نکاح دیوانه کیست؟ اختلاف علماء را در این مورد بیان دارید.
- ۲- کدام مال مهر شده می‌تواند و کدام شرایط زن در تعیین مهر بالای مهر وی اثر گذار است؟ موضوع را به تفصیل روشن نمایید.
- ۳- مهر حق کیست؟ از کی خواسته می‌شود؟ و مهر مثل چگونه معلوم می‌گردد؟ موضوع را

واضح سازید.

۴- طریقه‌های تعیین مهر مثل را مشخص سازید.

۵- تفریق قاضی در نکاح فاسد چه نتایج را به بار می‌آورد؟
اصطلاحات ذیل را تعریف نموده و بعداً صورت حکم آنرا بگویید:

الف: مهر مثل

ب: نکاح موقت

ج: نکاح متعه

د: نکاح موقوف

ه: نکاح نافذ.

کارخانه گی



شاگردان در باره رسم و رواج‌های نادرست و غیر شرعی به ارتباط مهر مقاله‌یی بنویسند که از یک صفحه کم نباشد.

تعدد زوجات

هرگاه شخص توان جسمی داشته باشد و به این باور باشد که تربیه اهل و اولاد خود را به بهترین وجه کرده می‌تواند ظلم و تجاوز از وی صادر نمی‌شود، زن دوم و سوم حتی چهارم را به نکاح گرفته می‌تواند بناءً احکام تعدد زنان را در این درس می‌خوانیم.

(۱) **وَيَجُوزُ تَزَوْجُ الْأُمَّةِ مُسْلِمَةً كَانَتْ أُوْكِتَابِيَّةً**

(۲) **وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أُمَّةً عَلَى حُرَّةٍ وَيَجُوزُ تَزَوْجُ الْمُرْأَةِ عَلَى الْأُمَّةِ**

(۳) **وَلِلْحُرُّ أَنْ يَتَزَوَّجَ أَرْبَعًا مِنْ الْمُرْأَتِينَ وَالْأُمَّةِ، وَلَيُسَمِّ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، فَإِنْ طَلَقَ الْمُرْأَةَ إِحْدَى الْأَرْبَعِ طَلَاقًا بِائِنَّا لَمْ يَحِزْ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ رَابِعَةً حَتَّى تَنْقَضِيِّ عِدَّتُهَا.**

(۴) **وَمَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَتَيْنِ فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ، إِحْدَاهُمَا لَا يَحِلُّ لَهُ نِكَاحُهَا، صَحُّ نِكَاحُ الَّتِي تَحِلُّ لَهُ وَبَطَلَ نِكَاحُ الْأُخْرَى.**

(۵) **وَإِذَا كَانَ بِالْمُرْأَةِ عَيْبٌ فَلَا خِيَارٌ لِزَوْجِهَا.**

(۶) **وَإِذَا كَانَ بِالزَّوْجِ جُنُونٌ أَوْ جُنَاحٌ أَوْ بَرَصٌ فَلَا خِيَارٌ لِلْمُرْأَةِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَأَبِي يُوسُفَ فَإِنْ كَانَ عِنْنَا أَجَلُهُ الْحَاكِمُ حَوْلًا كَامِلًا، فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا وَإِلَّا فَرَقَ الْحَاكِمُ بَيْنَهُمَا، إِنْ طَلَبَتِ الْمُرْأَةُ ذَلِكَ وَكَانَتِ الْفُرْقَةُ تَطْلِيقَةً بِائِنَّا، وَلَمَا كَمَلَ الْمُهْرِ إِذَا كَانَ قَدْ خَلَأَ بِهَا.**

(۷) **وَإِنْ كَانَ مَجْبُوبًا فَرَقَ بَيْنَهُمَا فِي الْحَالِ وَلَمْ يُؤَجِّلْ، وَالْحَصِّيُّ يُؤَجِّلُ كَمَا يُؤَجِّلُ الْعِنْنَى.**

(۸) **وَإِذَا أَسْلَمَتِ الْمُرْأَةُ وَزَوْجُهَا كَافِرٌ، عَرَضَ عَلَيْهِ الْقَاضِيُّ الْإِسْلَامَ، فَإِنْ أَسْلَمَ فَهِيَ امْرَأَتُهُ، وَإِنْ أَبَى، فَرَقَ بَيْنَهُمَا وَكَانَ ذَلِكَ طَلَاقًا بِائِنَّا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدٍ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفُ: هِيَ الْفُرْقَةُ بِغَيْرِ طَلاقِ.**

(۹) **وَإِنْ أَسْلَمَ الْزَوْجُ، وَتَحْتَهُ مَجْوِسَيَّةٌ، عَرَضَ عَلَيْهَا الْإِسْلَامَ، فَإِنْ أَسْلَمَتْ فَهِيَ امْرَأَتُهُ،**

وَإِنْ أَبْتَ فَرَقَ الْقَاضِيَ بَيْنَهُمَا، وَلَمْ تَكُنْ الْفُرْقَةُ طَالِقًا فَإِنْ كَانَ دَخَلَ بِهَا فَلَهَا الْمَهْرُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ دَخَلَ بِهَا فَلَا مَهْرَ لَهَا.

(۱۰) وَإِذَا أَسْلَمْتُ الْمُرْأَةَ فِي دَارِ الْحَرْبِ، لَمْ تَقْعُ الْفُرْقَةُ عَلَيْهَا حَتَّى تَحِيلَّ ثَلَاثَ حِيلَصٍ، فَإِذَا حَاضَتْ بَانَتْ مِنْ زَوْجِهَا وَإِذَا أَسْلَمَ زَوْجَ الْكِتَابِيَّةِ فَهُمَا عَلَى نِكَاحِهِمَا.

ترجمه

- (۱) نکاح کردن کنیز چه مسلمان باشد و یا اهل کتاب جایز است.
- (۲) جایز نیست که بر زن آزاد، کنیز را به نکاح گیرد، اما نکاح نمودن زن اصیل بالای کنیز جایز است.
- (۳) برای مرد اصیل جایز است که چهار زن آزاد و یا کنیز را نکاح نماید، بیشتر ازاین را به نکاح گرفته نمی‌تواند.
- اگر شخص آزاد از چهار زن یکی را به طلاق بین طلاق نماید، زن چهارم را تا وقتی که عدت زن مطلقه به سر نرسیده باشد به نکاح گرفته نمی‌تواند.
- (۴) اگر کسی به یک عقد دو زن را نکاح نماید و نکاح یکی از آنها برایش حرام باشد، نکاح آن زنی که نکاحش برای او جایز بوده صحیح شمرده می‌شود و نکاح زن دیگر باطل است.
- (۵) اگر در خانم عیب باشد، شوهرش اختیار (فسخ نکاح) را ندارد.
- (۶) اگر در شوهر مرض دیوانگی، جذام و پیس موجود باشد، به نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهمما الله برای زن اختیار (فسخ نکاح) نیست.
- امام محمد^{علیه السلام} گفته که برای او اختیار (فسخ نکاح) هست، اگر شوهر عنین باشد، حاکم برایش یک سال وقت بدهد، اگر قدرت جماع را پیدا کرد، بهتر است ورنه در صورت تقاضای زن از همدیگر جداشان می‌کند که این تفریق یک طلاق بین شمرده می‌شود، اگر با او خلوت نموده باشد برای زن مهر کامل قابل پرداخت است.
- (۷) اگر شوهرش مقطوع الذکر باشد قاضی فوراً آنها را جدا می‌سازد و در آن معطلی نمی‌آورد و برای خصی به مثل عنین مهلت میدهد.
- (۸) اگر زن مسلمان شد و شوهرش کافر ماند، قاضی برای او پیشکش اسلام می‌نماید. اگر مسلمان شد همین زن خانمش بوده و اگر اسلام را قبول نکرد قاضی آنها را جدا می‌سازد.

این جدایی به نزد امام ابوحنیفه و امام محمد - رحمهما الله - یک طلاق بین شمرده می‌شود، امام ابو یوسف رحمه‌للہ میگوید: این بدون طلاق تفریق است.

(۹) اگر شوهر مسلمان گردد و زنش معجوسیه باشد، اسلام برایش پیشکش گردد، اگر اسلام آورده زن او بوده و اگر اسلام نیاورد قاضی هر دو را جدا می‌نماید، این جدایی طلاق شمرده نمی‌شود، و اگر با زن جماع کرده باشد مهر حق زن است و اگر با او جماع نکرده باشد حق مهر را ندارد.

(۱۰) اگر زن در دار حرب اسلام آورد تا آنوقت از شوهرش جدا نمی‌شود که سه حیض را سپری نکند، وقتیکه سه حیض را پوره کرد باز از شوهر خود جدا می‌گردد. اگر شوهر زن کتابیه، مسلمان شود نکاح زن و شوهر به حال خود باقی میماند.

شرح

نکاح کنیز: نکاح نمودن کنیز مسلمان و اهل کتاب جایز است.
نکاح کنیز بالای زن آزاد ناجایز است و عکس این مسأله جایز است.

رسول الله ﷺ می‌فرمایند «**لَا تنكح الأمة على الحرة و تنكح الحرة على الأمة**»^(۱).

یعنی کنیز بالای زن آزاد نکاح نمی‌شود و زن آزاد بالای کنیز، نکاح شده می‌تواند.

تعدد خانمهای: برای مسلمان آزاد، در آوردن بیشتر از چهار زن به نکاح جایز نیست.
زن دیگری را آن وقت به نکاح گرفته می‌تواند که یکی از چهار زن را طلاق نماید و مدت عدت وی سپری شود.

به یک عقد دو زن را به نکاح در آوردن:

آن شخصی که به یک عقد دو خانم را نکاح نماید و بعداً معلوم گردد که یکی از آنها از جمله محارمش بوده نکاح همین محروم باطل بوده و نکاح دیگری صحیح است اگر چه هر دوی آن به یک عقد به نکاح در آمده است، به نزد امام صاحب تمام مهر تعیین شده به همین زن داده می‌شود.

عیب در زوجین: اگر عیب در خانم باشد شوهرش اختیار فسخ کردن ازدواج را ندارد؛ زیرا شوهر اختیار طلاق و نکاح با زن دیگر را دارد، و حق وی ضایع نمی‌شود، به همین گونه

۱- آخرجه الإمام مالك في موطأ في كتاب النكاح (باب نكاح الأمة على الحرمة) وحدثى عن مالك عن يحيى بن سعى بن سعيد بن المسيب أنه كان يقول «لَا تنكح الأمة على الحرمة إلا أن تشاء الحرمة فإن طاعت الحرمة فلنها الثالثان في القسم». (موقوف على التابعى).

اگر چنان عیب در شوهر موجود باشد که حقوق زن به سبب آن ضایع نمی‌گردد پس برای زن اختیار فسخ نکاح نیست؛ اما شوهر اگر به چنان مرض مبتلا بود که حقوق زن در آن ضایع می‌گردید مثل عنین بودن، پس قاضی یکسال وقت را برای تداوی شوهر میدهد، بعد از آن به اساس تقاضای زن تفریق صورت گرفته می‌تواند، این تفریق یک طلاق باین می‌باشد.

اثر اسلام آوردن یکی از زوجین در نکاح: اگر زن در دار اسلام مسلمان گردد و شوهرش کافر باشد، قاضی برای شوهر دعوت اسلام را پیشکش می‌نماید، اگر مسلمان شد نکاحش به حال خود باقی است و اگر مسلمان نشد، قاضی میان زن مسلمان و شوهر کافر جدایی می‌آورد، به نزد طرفین این جدایی طلاق باین است. اگر همبستر شدن صورت گرفته باشد همه مهر و اگر صورت نگرفته باشد نصف مهر لازم می‌شود.

اگر شوهر مسلمان شود و خانمش اهل کتاب نبوده، بلکه کافر بودن او نوع دیگری باشد و به دین خود باقی بماند، قاضی برایش دعوت اسلام میدهد اگر مسلمان شد زن مسلمان در قید او می‌باشد و اگر اسلام را قبول نکرد، قاضی بین این زن و مرد تفریق می‌آورد و این تفریق طلاق نیست؛ زیرا که به سبب زن به میان آمده و هر تفریقیکه به سبب زن به میان آید طلاق شمرده نمی‌شود، اگر شوهر مسلمان شود و زنش از اهل کتاب باشد نکاح به حال خود باقی می‌ماند و بر عکس این مسئله که زن مسلمان شود و شوهرش از اهل کتاب باشد، قاضی میان زن مسلمان و شوهر کافر اهل کتاب تفریق می‌اورد؛ زیرا نکاح زن مسلمان برای کافر جواز ندارد.

ارزیابی



- ۱- اگر در یکی از زوجین عیب معلوم شود آیا جانب مقابل اختیار فسخ نکاح را دارد؟
- ۲- برای مرد آزاد و مسلمان نکاح چند خانم جائز است؟
- ۳- اگر یکی از زوجین مسلمان شود جانب مقابل آن چند حالت داشته می‌تواند و چه خواهد کرد؟

اثر ارتداد بر نکاح

اگر یکی از زوجین مرتد شود تاثیر آن بر نکاح چه خواهد بود؟ همچنان تقسیم اوقات بین زنان چگونه تنظیم می‌گردد؟ این مسائل و یک عده مسائل دیگر را در درس امروز می‌خوانیم.

(۱) وَإِذَا خَرَجَ أَحَدُ الرَّوْجَيْنِ إِلَيْنَا مِنْ دَارِ الْحَرْبِ مُسْلِمًا، وَقَعَتْ الْبَيْنُونَةُ بَيْنَهُمَا، وَإِذَا سُبِّيَ أَحَدُهُمَا وَقَعَتْ الْبَيْنُونَةُ، وَإِنْ سُبِّيَا مَعًا لَمْ تَقْعُ الْبَيْنُونَةُ.

(۲) وَإِذَا خَرَجَتِ الْمَرْأَةُ إِلَيْنَا مُهَاجِرَةً، جَازَ أَنْ تَنْزَوَّجَ، وَلَا عِدَّةَ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، فَإِنْ كَانَتْ حَامِلًا لَمْ تَنْزَوَّجْ حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا.

(۳) وَإِذَا ارْتَدَّ أَحَدُ الرَّوْجَيْنِ عَنِ الْإِسْلَامِ، وَقَعَتْ الْبَيْنُونَةُ بَيْنَهُمَا وَكَانَتِ الْفُرْقَةُ بَيْنَهُمَا بِغَيْرِ طَلاقٍ، فَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ هُوَ الْمُرْتَدُ، وَقَدْ دَخَلَ بِهَا الْمَهْرُ، وَإِنْ كَانَ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، فَلَهَا نِصْفُ الْمَهْرِ. وَإِنْ كَانَتْ هِيَ الْمُرْتَدَةُ قَبْلَ الدُّخُولِ، فَلَا مَهْرَ لَهَا، وَإِنْ كَانَتْ ارْتَدَتْ بَعْدَ الدُّخُولِ فَلَهَا جَيْعُ الْمَهْرِ وَإِنْ ارْتَدَا مَعًا ثُمَّ أَسْلَمَا مَعًا فَهُمَا عَلَى نِكَاحِهِمَا.

(۴) وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَنْزَوَّجَ الْمُرْتَدُ، مُسْلِمًا وَلَا كَافِرًا وَلَا مُرْتَدًا، وَكَذَلِكَ الْمُرْتَدَةُ، لَا يَنْزَوَّجْهَا مُسْلِمٌ وَلَا كَافِرٌ وَلَا مُرْتَدٌ.

(۵) وَإِنْ كَانَ أَحَدُ الرَّوْجَيْنِ مُسْلِمًا، فَالْوَلْدُ عَلَى دِينِهِ وَكَذَا إِذَا أَسْلَمَ أَحَدُهُمَا وَلَهُ وَلَدٌ صَغِيرٌ، صَارَ وَلَدُهُ مُسْلِمًا بِإِيمَانِهِ.

(۶) وَإِذَا كَانَ أَحَدُ الْأَبَوَيْنِ كَتَابِيًّا وَالْأُخْرُ جُوْسِيًّا، فَالْوَلْدُ كَتَابِيًّا.

(۷) وَإِذَا تَزَوَّجَ الْكَافِرُ بِغَيْرِ شُهُودٍ أَوْ فِي عِدَّةٍ مِنْ كَافِرٍ، وَذَلِكَ جَائِزٌ عِنْدَهُمْ فِي دِينِهِمْ، ثُمَّ أَسْلَمَا أُقِرَّا عَلَيْهِ.

(۸) وَإِنْ تَزَوَّجَ الْجُوْسِيًّا أُمَّهُ أَوْ بِنْتَهُ، ثُمَّ أَسْلَمَتْ فُرْقَةً بَيْنَهُمَا.

(۹) وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ امْرَأَتَانِ حُرْتَانِ فَعَلَيْهِ أَنْ يَعْدِلَ بَيْنَهُمَا فِي الْقَسْمِ، بِكُرْبَيْنِ كَانَتَا أَوْ

ثَيْتَنِينِ أَوْ إِحْدَاهُمَا بِكُرَّاً وَالْأُخْرَى ثَيَّبَا.

(۱۰) فَإِنْ كَانَتْ إِحْدَاهُمَا حُرَّةً وَالْأُخْرَى أَمَةً فَلِلْحُرَّةِ التُّلُّثَانِ مِنْ الْقُسْمَ وَلِلْأَمَةِ التُّلُّثُ.

(۱۱) وَلَا حَقَّ هُنَّ فِي الْقُسْمَ فِي حَالِ السَّفَرِ، وَيُسَافِرُ بِمَنْ شَاءَ مِنْهُنَّ وَالْأُولَى أَنْ يُقْرِعَ بَيْنَهُنَّ فَيُسَافِرُ بِمَنْ خَرَجَتْ قُرْعَتُهَا.

(۱۲) وَإِذَا رَضِيَتْ إِحْدَى الرَّوْجَاتِ بِتَرْكِ قَسْمِهَا لِصَاحِبِهَا جَازَ وَهَا أَنْ تَرْجِعَ فِي ذَلِكَ.

ترجمه

(۱) اگر یکی از زوجین از دار حرب بیرون آید و مسلمان شود بین هر دو تفریق به میان آید، اگر یکی از آنها اسیر گردد، باز هم جدایی واقع می‌شود و اگر هر دوی شان اسیر شوند بین آنها تفریق به میان نمی‌اید.

(۲) اگر خانمی به گونه مهاجر نزد مسلمانان آید، به نزد امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ برایش جایز است که بدون سپری نمودن عدت با شخص دیگری نکاح نماید و اگر حامله بود تا وقتیکه وضع حمل صورت نگیرد ازدواج کرده نمی‌تواند.

(۳) اگر یکی از زوجین از اسلام برگردد (مرتد شود) بدون طلاق میان آنها تفریق می‌اید، اگر تنها شوهر مرتد شود و جماع صورت گرفته باشد، برای زن مهر کامل پرداخته می‌شود و اگر جماع صورت نگرفته باشد نصف مهر برایش تادیه می‌گردد و اگر خانم قبل از جماع مرتد شود برای او مهر نیست و اگر بعد از جماع مرتد شود برای او مهر کامل است، اگر هر دو زن و شوهر در یک وقت مرتد شوند و بعداً هر دو (یکجا) مسلمان شدند، بر همان نکاح سابقه باقی می‌مانند.

(۴) برای مرد مرتد جایز نیست که زن مسلمان، زن کافر و زن مرتد را به نکاح گیرد، همین طور زن مرتد نه مسلمان، نه کافر و نه مرتد را به نکاح گیرد.

(۵) اگر یکی از زوجین مسلمان باشد، فرزندش به دین او می‌باشد، همین طور اگر یکی از زوجین مسلمان شود و فرزند کوچک داشته باشد، فرزندش بنا بر دین او مسلمان محسوب می‌گردد.

(۶) اگر یکی از زوجین اهل کتاب و دیگر کتاب و دیگر کتاب و دیگر کتاب باشد، فرزندش اهل کتاب شمرده می‌شود.

(۷) اگر کافری بدون شاهدان و یا با چنان زنی که در عدت کافر دیگر باشد ازدواج نماید و این در دین آنها جایز باشد، بعداً مسلمان شوند به همین ازدواج باقی میمانند.

(۸) اگر مجوسى مادر و یا دختر خود را به نکاح گرفته باشد و سپس زن مسلمان شود بین شان تغیریق آورده میشود.

(۹) اگر یک شخص دو خانم آزاد داشته باشد، در سپری نمودن شب بین آنان مساوات میکند و لو که هر دو باکره و یا ثیبه و یا یکی باکره و دیگری ثیبه باشد.

(۱۰) اگر یک زن آزاد و دیگری کنیز باشد، شوهر برای اصیل دو ثلث وقت و برای کنیز یک ثلث وقت بدهد.

(۱۱) در وقت سفر به ارتباط تقسیم سپری شب، خانمها حق ندارند به رضایت شوهر تعلق دارد هر کدام را که با خود به سفر میبرد، برده میتوانند؛ اما بهتر اینست که میان زنان قرعه اندازی نموده و کسی را با خود به سفر ببرد که برندۀ قرعه باشد.

(۱۲) اگر کدام خانم از تقسیم خویش به نفع زن دیگر از حق خود با شوهرش صرف نظر نماید، جایز است و اگر خواست دوباره از حق خود استفاده کند جایز است.

شرح

دار اسلام: هر آن سر زمینی که در آن به طور آشکار احکام اسلام تطبیق میشود، دار اسلام دانسته میشود.

دار حرب: آن سر زمینی که تحت تسلط کفر بوده و مردمش با مسلمانان در جنگ هستند دار حرب نامیده میشود.

اگر یکی از زوجین مسلمان شده از دار حرب به دار اسلام بیاید، یا یکی از ایشان به دست مسلمانان اسیر گردد و مملکت کفر را ترک نموده و به دین اسلام مشرف گردد، نکاح سابقه او از بین میرود؛ زیرا که در دین و دار هر دو با هم جدا شدند؛ اما اگر شوهر و خانم هر دو به ذریعه مسلمانان اسیر شوند نکاح آنها به حال خود باقی میماند؛ زیرا که دار و دین شان از هم جدا نشده است.

تاثیر هجرت زن در ازدواج: خانمی که از دار حرب به دار اسلام به گونه مهاجر میآید، نکاح او خاتمه یافته است، اگر حامله نباشد فی الحال میتواند در دار اسلام برای خود شوهری را انتخاب نماید؛ زیرا احترام کافر لازم نیست اما اگر خانم نامبرده حامله باشد، تا وضع حمل انتظار میکشد، بعداً شوهر گرفته میتواند؛ زیرا که حمل قابل احترام است.

تاثیر ارتداد بر ازدواج: اگر یکی از زوجین مرتد شود و دیگر شوهر مسلمان بماند، نکاح
شان از بین می‌رود؛ زیرا که با مرتد شدن نکاح قطع می‌گردد.

اگر شوهر و زن هر دو مرتد گردند و بعداً هر دو مسلمان شوند آنها بر نکاح سابقه خود باقی
می‌مانند؛ زیرا که در دین ایشان تفریق به وجود نیامده است.

حکم نکاح مرد مرتد و زن مرتد:

زن و مرد مرتد نمی‌توانند که با مرتد، کافر و مسلمان نکاح نمایند؛ زیرا که آنها تحت تحقیق
قرار دارند، سه روز وقت دارند که دین اسلام را قبول کنند، اگر اسلام را قبول نکنند مرد
اعدام می‌شود و زن که مرتد شده در بند باقی میماند از همین جهت ازدواج آنها هیچ مفهومی
ندارد.

اولاد تابع خیر الابوین می‌باشد

اگر یکی از زوجین مسلمان و دیگر آن غیر مسلمان باشد، فرزند به مسلمان منسوب می‌گردد؛
زیرا که او به طور فطری مسلمان هست، و درین خیر فرزند نهفته است همچنان اگر یکی اهل
کتاب و دیگری مجوسي باشد، فرزند اهل کتاب شمرده می‌شود.

عدالت میان خانمهای:

شخصیکه بیشتر از یک زن داشته باشد نوبت سپری کردن شب خود را بین زنان خویش
 تقسیم نماید، جدید و سابقه، جوان و کهن سال با هم دیگر فرقی ندارند، شوهر برای همه
 یکسان وقت میدهد، اگر شوهر راهی سفر می‌شود، بگونه استحبابی بین آنها قرعه میاندازد،
 هر یکی از آنها که در قرعه برنده گردید او را همراه خود به سفر میرد، اما در ارتباط به سفر،
 شوهر می‌تواند هر یکی از خانم‌های خویش را که برای سفر مناسب بداند بدون قرعه کشی
 همراه خود ببرد؛ زیرا که در هنگام سفر تقسیم بین زنان ساقط می‌باشد.

شوهر هر یکی را که خواست با خود میرد اما قرعه انداختن بین زنان برای بردن به سفر عمل
 مستحب است تا عدالت تامین گردد.

ارزیابی



۱- اگر خانم، شخص کافر اسلام بیاورد و به دار اسلام هجرت نماید، حکم ازدواجش
 چیست؟ توضیح نمایید.

۲- اگر در حالت اسارت یکی از زوجین به دار اسلام آورده شود، آیا نکاحش باقی میماند یا خیر؟

۳- در میان خانمهای تقسیم، سپری نمودن وقت به کدام طریقه انجام می‌شود؟ بیان دارید.

رضاع (۱)

مادران به اطفال شان شیر می‌دهند، اما گاهی زنان به اطفال دیگران نیز شیر می‌دهند که در اثر این عمل فرزندان مذکور، فرزندان رضاعی آنها محسوب می‌شوند و در اسلام دارای احکام مشخص می‌باشند که ما باشند آینده این احکام را می‌خوانیم.

(۱) كتاب الرضاع:

كَلِيلُ الرَّضَاعِ وَكَثِيرٌ إِذَا حَصَلَ فِي مُدَّةِ الرَّضَاعِ تَعْلُقٌ بِهِ التَّحْرِيمُ.

(۲) وَمُدَّةُ الرَّضَاعِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.

(۳) وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَحْمَدٌ: سَنَنَانٌ فَإِذَا مَضَتْ مُدَّةُ الرَّضَاعِ لَمْ يَتَعَلَّقْ بِالرَّضَاعِ تَحْرِيمُ.

(۴) وَيَحْرُمُ مِنْ الرَّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنْ النَّسِبِ إِلَّا أُمُّ أَخِيهِ مِنْ الرَّضَاعِ فَإِنَّهُ يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَرَوَّجَ أُمُّ أَخِيهِ مِنْ النَّسِبِ.

(۵) وَيَجُوزُ أَنْ يَتَرَوَّجَ أُخْتَ ابْنِهِ مِنْ الرَّضَاعِ وَلَا يَجُوزُ مِنْ النَّسِبِ وَامْرَأَةُ ابْنِهِ مِنْ الرَّضَاعِ لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا كَمَا لَا يَجُوزُ ذَلِكَ مِنْ النَّسِبِ

(۶) وَامْرَأَةُ أَبِيهِ مِنْ الرَّضَاعِ لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا كَمَا لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَرَوَّجَ امْرَأَةُ أَبِيهِ مِنْ النَّسِبِ.

ترجمه

كتاب رضاع

(۱) شیردادن در مدت رضاع کم باشد و یا زیاد، حرام بودن به آن تعلق می‌گیرد.

(۲) مدت شیردادن به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله سی ماه است.

(۳) ابو یوسف و محمد - رحمهمما الله- می‌گویند: دو سال است، وقتیکه مدت شیردادن سپری شد بعداً به شیردادن تحریم ثابت نمی‌شود.

(۴) آنچه که به سبب نسب حرام پنداشته می‌شود به سبب نوشیدن شیر هم حرام می‌گردد. مگر نکاح کردن مادر برادر رضاعی که او جایز است، و این جایز نیست که مادر برادر نسبی را نکاح نماید.

(۵) همچنان نکاح کردن خواهر پسر رضاعی جایز می‌باشد و این جایز نیست که خواهر پسر نسبی به نکاح گرفته شود. نکاح نمودن خانم پسر رضاعی جایز نیست، مثلیکه نکاح نمودن زن پسر نسبی جواز ندارد.

(۶) نکاح نمودن خانم پدر رضاعی روا نیست، مثلیکه نکاح نمودن خانم پدر نسبی روا نیست.

شرح

تعریف رضاع: رضاع در لغت شیر خوردن کودک از پستان مادر را گویند و در اصطلاح فقهه در مدت شیر خواره گی، شیر خوردن را رضاع می‌گویند.

مدت رضاع: (شیر خواره گی) درین مورد دو نظر وجود دارد: یکی نظر امام ابو یوسف و امام محمد - رحمهما الله - است که آنها مدت شیر دهی را برای طفل دو سال میدانند. دوم نظر امام ابو حنیفه رحمه الله است، او میگوید: مدت رضاع (شیر خواره گی طفل) سی ماه است.

پس اگر یک طفلی، پستان کدام زنی را در ماه بیست و پنجم از عمر خود مکید و به دهنش شیر فرو آمد، به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله آن زن مادر رضاعی او محسوب می‌شود اما نزد صاحبین مادر شمرده نمی‌شود.

کدام اشخاص به سبب شیر دادن حرام میگردند؟

خویشاوندان مادر به سبب رضاع، خویشاوندان شیر خوار می‌گردد و فروع شیرخوار و زوج اقارب مادر شمرده می‌شود، این مطلب در یک بیت فارسی واضح گردیده است:

از جانب شیرده همه خویش شوند از جانب شیر خوار زوجان و فروع

به این معنا که از جانب شیر دهنده تمام اقارب مانند مادر، عمه، خاله، پسران، دختران ... بالای شیر خواران حرام می‌شود، اما از جانب شیرخوار، همین شیرخوار و زنش (یا شوهرش اگر شیرخوار دختر باشد) و فرزندانی که به هر اندازه پایینتر باشند بر شیر دهنده حرام می‌گردد.

ارزیابی



۱. تعریف لغوی و اصطلاحی رضاع را بیان دارید.

۲. حکم رضاع چیست؟

۳. در مورد محرمات رضاع شعری را که در شرح ذکر گردیده شرح نمایید.

رَضَاعٌ (٢)

- (١) وَلَبَنُ الْفَحْلِ يَتَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَهُوَ أَنْ تُرْضِعَ الْمَرْأَةُ صَبِيًّا، فَتَحْرُمُ هَذِهِ الصَّبِيَّةُ عَلَى زَوْجِهَا وَعَلَى آبَائِهِ وَأَبْنَائِهِ، وَيَصِيرُ الزَّوْجُ الَّذِي نَزَلَ مِنْهُ اللَّبَنُ أَبًا لِلْمُرْضَعَةِ
- (٢) وَيَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ أخْتَ أخِيهِ مِنْ الرَّضَاعِ، كَمَا يَجُوزُ مِنْ النَّسَبِ، وَذَلِكَ مِثْلُ الْأَخِيْمِنَ الْأَبِ، إِذَا كَانَ لَهُ أخْتٌ مِنْ أُمِّهِ، جَازَ لِأَخِيهِ مِنْ أُبِيِّهِ أَنْ يَتَزَوَّجَ جَاهِهَا.
- (٣) وَكُلُّ صَبِيٍّ اجْتَمَعَ عَلَى ثَدْيٍ وَاحِدٍ فِي مُدْدَةِ الرَّضَاعِ لَمْ يَجِزْ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَتَزَوَّجَ بِالْأَخْرِيِّ
- (٤) وَلَا يَجُوزُ أَنْ تَتَزَوَّجَ الْمُرْضَعَةُ، أَحَدًا مِنْ وَلَدَيْهِي أَرْضَعَتْهَا وَلَا وَلَدَ وَلَدَهَا.
- (٥) وَلَا يَتَزَوَّجُ الصَّبِيُّ الْمُرْضَعُ، بِإِخْتِيَارِ زَوْجِ الْمُرْضَعَةِ؛ لِأَنَّهَا عَمْتُهُ مِنْ الرَّضَاعَةِ.
- (٦) وَإِذَا اخْتَلَطَ اللَّبَنُ بِالْمَلَكِ، وَاللَّبَنُ هُوَ الْغَالِبُ، تَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَإِنْ غَلَبَ الْمَلَكُ لَمْ يَتَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (٧) وَإِذَا اخْتَلَطَ بِالطَّعَامِ، لَمْ يَتَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَإِنْ كَانَ اللَّبَنُ غَالِبًا عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ، وَإِذَا اخْتَلَطَ بِالدَّوَاءِ وَاللَّبَنُ هُوَ الْغَالِبُ تَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (٨) وَإِذَا حَلَبَ اللَّبَنُ مِنَ الْمَرْأَةِ بَعْدَ مَوْتِهَا، فَأُوْجِرَ بِهِ الصَّبِيُّ، تَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (٩) وَإِنْ اخْتَلَطَ اللَّبَنُ بِلَبَنِ شَاةٍ، وَاللَّبَنُ هُوَ الْغَالِبُ، تَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ، وَإِنْ غَلَبَ لَبَنُ الشَّاةِ لَمْ يَتَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (١٠) وَإِذَا اخْتَلَطَ لَبَنُ امْرَاتَيْنِ، تَعَلَّقُ التَّحْرِيمُ بِأَكْثَرِهِمَا عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ وَقَالَ حُمَّادٌ يَتَعَلَّقُ بِهِمَا.
- (١١) وَإِذَا نَزَلَ لِلْبَكْرِ لَبَنٌ فَأَرْضَعَتْ بِهِ صَبِيًّا تَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ.
- (١٢) وَإِذَا نَزَلَ لِلرَّجُلِ لَبَنٌ فَأَرْضَعَ بِهِ صَبِيًّا لَمْ يَتَعَلَّقُ بِهِ التَّحْرِيمُ
- (١٣) وَإِذَا شَرِبَ صِبَيٌّ مِنْ لَبَنِ شَاةٍ فَلَا رَضَاعَ بَيْنُهُمَا.

(۱۴) وَإِذَا تَرَوْجَ الرَّجُلُ صَغِيرَةً وَكَبِيرَةً فَأَرْضَعَتْ الْكَبِيرَةُ الصَّغِيرَةَ حُرْمَنَا عَلَى الزَّوْجِ
فَإِنْ كَانَ لَمْ يَدْخُلْ بِالْكَبِيرَةِ فَلَا مَهْرَ لَهَا وَلِلصَّغِيرَةِ نِصْفُ الْمُهْرِ وَيَرْجِعُ إِلَيْهَا الْكَبِيرَةُ
إِنْ كَانَتْ تَعْمَدَتِ الْفَسَادَ وَإِنْ لَمْ تَتَعْمَدْ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهَا

(۱۵) وَلَا تُقْبِلُ فِي الرَّضَاعِ شَهَادَةُ النِّسَاءِ مُنْفَرِدَاتٍ وَإِنَّمَا يُبْثُتُ بِشَهَادَةِ رَجُلٍ أَوْ رَجُلٍ
وَامْرَأَتِينِ

ترجمه

(۱) با (شیری که شوهر سبب آن است) حکم تحریم مرتب می گردد آن طور که اگر یک خانم به یک دختر طفل شیر بدهد، پس این دختر بر شوهر شیرده و پدران و پسران او حرام می گردد، این شوهر که (سبب وجود شیر در زن شیر ده است) پدر رضاعی همین طفل نامیده می شود.

(۲) نکاح شخص با خواهر برادر رضاعی جایز است مانند اینکه نکاح او با خواهر برادر نسبی (طوریکه در شرح می آید) صحت دارد.

مثال: برادر پدری که خواهر مادری داشته باشد، نکاح او با برادر پدری درست است.

(۳) هر آن دو طفلی که به پستانهای یک مادر در مدت رضاع جمع شوند نکاح یکی با دیگری صحیح نمی شود.

(۴) برای شیر دهنده جایز نیست که فرزند آن کس و یا فرزند فرزند او را نکاح کند که او برایش شیر داده باشد.

(۵) جایز نیست برای پسری که شیر مکیده باشد با خواهر شوهر شیر دهنده (پدر رضاعی) نکاح نماید؛ زیرا که او عمه رضاعی اش می شود.

(۶) وقتی که شیر با آب مخلوط گردد و شیر از آب زیاد باشد، حرمت به آن ثابت می گردد.

اگر آب بر شیر زیاد باشد حرام بودن ثابت نمی گردد و اگر شیر با غذا یکجا گردد، به نزد امام ابو حنیفه رض حرمت ثابت نمی گردد.

(۷) اگر چه شیر از طعام زیاد باشد، اگر بادوا خلط گردد و اندازه اش ازدوازیاد باشد حرمت با آن ثابت می شود.

(۸) اگر شیر از خانم مرده دوشیده و به طفل داده شود حرمت را ثابت می سازد.

(۹) اگر شیر زن با شیر میش مخلوط گردد و شیر زن زیاد بود، حکم حرمت بر آن مرتب میشود و اگر شیر میش زیاد بود حرمت مرتب نمیگردد.

(۱۰) اگر شیر دو خانم با هم یکجا شود، از نظر امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله حرمت بر اساس آن شیر مرتب میگردد که زیاد باشد، امام محمد^{صلی الله علیه و آله و سلم} میگوید: که هر دو زن بالای کسی که شیر خوار است حرام میشود.

(۱۱) اگر در پستان دوشیزه شیر پیدا شود و آن را به طفل بدهد حرمت ثابت میگردد.

(۱۲) و اگر از مردی شیر پیدا شود و آنرا به طفل بدهد حرام بودن ثابت نمیگردد.

(۱۳) اگر دو طفل شیر یک میش را بخورند حرمت به اثبات نمیرسد.

(۱۴) اگر یک مرد یک دختر خورد سال و یک زن بزرگ سال را به نکاح گیرد و خانم کلان سال به خورد سال شیر بدهد هر دو بر شوهر حرام میگردند، اگر شوهر با خانم کلان جماع نکرده باشد، مهر برای زن مذکور ثابت نمیشود و برای خانم کوچک نصف مهر است. اگر خانم بزرگ قصدًاً غرض فساد این کار را نموده باشد شوهر نصف مهر خانم کوچک را از او میطلبد و اگر خانم کلان به غرض فساد این کار را نکرده باشد شوهر مهر را از او مطالبه کرده نمیتواند.

(۱۵) در رضاع تنها شاهدی زنها قبول نمیشود، بلکه با شهادت دو مرد و یا دو زن و یک مرد ثابت میگردد.

شرح

نکاح کردن با خواهر برادر رضاعی جایز بوده، طوریکه با خواهر برادر نسبی جایز است. طور مثال: مصعب و زبیر پسران نسبی زبیده نیستند، اما شیر او را نوشیده اند، هر دو ما بین خود برادران رضاعی شدند، لذا مصعب میتواند که خواهر زبیر فاطمه را به نکاح گیرد، در حالیکه خواهر برادر رضاعی او است.

صورت نکاح خواهر نسبی چنین است: شریف و زرین پسران احمد استند، اما از دو خانم یا دو مادر مادر شریف از شوهر سابقه اش دختری داشته باشد، نکاح آن دختر برای زرین جایز میباشد.

پدر رضاعی: شوهر مادر رضاعی، پدر رضاعی طفل میباشد که در فقه این شیر بنام (لبن الفحل) یاد گردیده است؛ زیرا که این هم تحت همان حدیث میآید که در آن آمده است

(يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب) زن شیر دهنده مادرش می‌گردد زیرا که شیر برایش داده است و شوهر آن زن پدرش محسوب می‌گردد؛ زیرا که این شیر از سبب نطفه او پیدا شده است.

شیر مخلوط شده

۱: اگر شیر زنی با مایع یکجا شود، مانند شیر کدام حیوان و یا با مایع دیگری، در اینجا غلبه و زیادت معتبر است، یعنی اگر مایع یا شیر حیوان دیگر زیاد و شیر زن کم باشد و طفل آنرا در مدت رضاع بخورد کدام حکم بر آن مرتب نمی‌گردد و اگر شیر زن زیاد بود پس رضاع ثابت می‌گردد.

۲: اگر در شیر خانمی غذا پخته شود و برای طفل در مدت رضاع داده شود، رضاع برآن ثابت نمی‌گردد.

۳: اگر شیر خانمی با دوا خلط و بر آن افزون باشد تحریم ثابت می‌گردد.

۴: اگر شیر خانمی با چنان خوردنی‌ها یکجا شود که با آتش پخته نشده باشد به نزد امام ابو حنیفه رحمه الله رضاع برآن ثابت نمی‌شود و صاحبین می‌گویند: در اینجا هم غلبه معتبر دانسته می‌شود، اگر شیر زیاد بود تحریم ثابت می‌گردد و اگر کم باشد رضاع ثابت نمی‌شود.

احکام مردیکه دو زن دارد و یکی به دیگر شیر بدهد

اگر یک شخص دو زن را قسمی نکاح نماید که یکی تا حدی خورد باشد که مدت رضاعت (شیر خواره گی) آن تکمیل نباشد، اگر از آنها اباغ کلان به اباغ خورد شیر بدهد هر دو بالای شوهر حرام می‌گردد؛ زیرا که یکی از آنها دختر اندر و دیگر کش خوش می‌گردند، با خوشو و دختر اندر ارتباط زوجیت داشتن جواز ندارد.

احتیاط: احکام زیاد بر رضاع مرتب می‌گردد، از همین جهت ضروری پنداشته می‌شود که تمام خانواده‌ها به این ارتباط محتاط باشند و زنان بدون ضرورت به هر طفل شیر خود را ندهنند؛ زیرا شیر دادن به مرور زمان از حافظه شان بیرون گردیده و در نتیجه سبب آن می‌گردد که احکام بزرگ را زیر پا نمایند.

ارزیابی



۱. نکاح با خواهر برادر رضاعی چه حکم دارد؟ صورت آنرا بیان نمایید.
۲. چنان صورتی را بیان نمایید که در آن با خواهر برادر نسبی نکاح جایز باشد.
۳. لبن الفحل را تعریف کنید.

طلاق (۱)

طلاق در اسلام به سبی جایز شده است که در موقع بروز مشکلات جدی و عدم امکان ادامه زندگی مشترک بین زن و شوهر عقد ازدواج خاتمه یابد.

این هم باید گفته شود که طلاق دادن آخرین راه حل است، حال آن که قبل از طلاق برای حل مشکلات میان زن و شوهر اندرز و نصیحت، ترک خوابگاه، مصالحه و میانجیگری صورت می‌گیرد، اگر این کوشش‌ها مشکلات بین شوهر و زن او را حل کرده نتوانست و دیگر زنده گی مشترک بین زن و شوهر ممکن نبود آن وقت به طلاق مراجعه می‌شود، برای طلاق اصول و احکامی در شریعت اسلامی وضع شده است که در این درس و چند درس آینده بیان می‌گردد:

کتاب الطلاق:

(۱) الطلاق على ثلاثة أوجه احسن الطلاق، وطلاق السنة وطلاق البدعة:

الف: فاحسن الطلاق أن يطلق الرجل امرأته تطليقة واحدة في ظهر لم يجتمعها فيه ويتركها حتى تنتقضي عدتها.

ب: وطلاق السنة أن يطلق المدخول بها ثلاثة في ثلاثة أطهار.

ج: وطلاق البدعة أن يطلقها ثلاثة بكلمة واحدة أو ثلاثة في ظهر واحد فإذا فعل ذلك وقع الطلاق وبانت منه، وكان عاصيًا.

(۲) والسنة في الطلاق، من وجهين: سنة في الوقت وسنة في العدد فالسنة في العدد يسْتَوِي فيها المدخول بها وغير المدخل بها.

(۳) والسنة في الوقت تثبت في المدخل بها خاصة وهو أن يطلقها في ظهر لم يجتمعها فيه وغير المدخل بها يطلقها في حالة الظهر والحيض.

(۴) وإذا كانت المرأة لا تحضر من صغر أو كبر، وأراد أن يطلقها للسنة، طلقها واحدة،

فِإِذَا مَضِيَ شَهْرٌ طَلَقَهَا أُخْرِيٌّ، فِإِذَا مَضِيَ شَهْرٌ آخَرُ طَلَقَهَا آخِرٌ، وَيَجُوزُ أَنْ يُطْلَقُهَا وَلَا يَفْصِلُ بَيْنَ وَطْلَقِهَا وَطَلَاقِهَا بِزَمَانٍ.

(۵) وَطَلَاقُ الْحَامِلِ يَجُوزُ عَقِبَ الْجِمَاعِ، وَيُطْلَقُهَا لِلسُّنْنَةِ ثَلَاثًا، يَفْصِلُ بَيْنَ كُلِّ تَطْلِيقَتَيْنِ، بِشَهْرٍ عِنْدَهُمَا.

وَقَالَ مُحَمَّدٌ وَرُزْفَرُ: لَا يُطْلَقُهَا لِلسُّنْنَةِ إِلَّا وَاحِدَةً.

(۶) وَإِذَا طَلَقَ امْرَأَتُهُ فِي حَالِ الْحَيْضِ، وَقَعَ الطَّلَاقُ، وَيُسْتَحْبِطُ لَهُ أَنْ يُرَاجِعَهَا، فَإِنْ طَهَرَتْ وَحَاضَتْ ثُمَّ طَهَرَتْ فَهُوَ خُمُرٌ: فَإِنْ شَاءَ طَلَقَهَا وَإِنْ شَاءَ أَمْسَكَهَا.

ترجمه

كتاب طلاق:

(۱) طلاق برسه نوع است: طلاق احسن، طلاق سنت و طلاق بدعت.

الف. طلاق احسن (خوبترین نوع طلاق) آنست که مرد زن خود را در آن طهر که با او همبستری نکرده باشد به یک طلاق، طلاق نماید و تا آن وقت صبر کند که عدّت وی سپری گردد.

ب. طلاق سنت آنست که: مرد زن خود را که با او همبستری کرده باشد درسه طهر سه مرتبه طلاق کند.

ج. طلاق بدعت آنست که: شوهر سه طلاق را به یکمرتبه به زن خودش بدهد، یا سه طلاق را در یک طهر برایش بدهد؛ اگر طلاق به این گونه انجام گیرد، خانم او به صورت (باين) از او جدامی شود ولی شوهر گنهکار است.

(۲) سنت در طلاق از دو جانب رعایت می‌شود: سنت بودن در وقت و سنت بودن در عدد، در سنت عدد فرقی ندارد که با زن همبستری انجام شده باشد یا نه.

(۳) سنت بودن در وقت، تنها به آن زن مربوط می‌شود که با او از جانب شوهر همبستری شده باشد، و آن طوری که او را در طهری طلاق کند که در آن با خانم خود یکجا نشده باشد، شوهر آن زنی را که با او همبستر نشده باشد هم در طهر و هم در حالت حیض طلاق کرده می‌تواند.

(۴) زنی که از نظر خوردي سن و یا از کلانی سن حیض نبیند و شوهرش اراده کند که به

او طلاق سنت بدهد، در یک ماه به آن یک طلاق می‌دهد، وقتی یکماه پوره شد طلاق دیگر می‌دهد و در ماه سوم طلاق دیگر می‌دهد و (به این زن) اینگونه طلاق دادن هم جایز است که بین طلاق و همبستری فاصله وقت نیاورد.

(۵) طلاق زن حامله بعد از همبسترشدن جایز است، مگر نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف رحمهما الله تعالی طلاق سنی آنست که بین هر دو طلاق یک ماه فاصله بدهد، امام محمد و زفر رحمهما الله می‌گویند: طلاق سنت تنها یک طلاق است.

(۶) اگر شوهر زن خود را در هنگام حیض طلاق کند، طلاق واقع می‌شود، مگر طریق مستحب آنست که مرد به زن خود مراجعه کند، پس وقتی که پاک شد و باز حیض دید و باز پاک شد، در این صورت او مختار است: اگر لازم دید طلاق دهد و اگر لازم ندید طلاق ندهد و زن خود را نگهدارد.

شرح

تعريف طلاق: طلاق در لغت گستن قید و رها کردن پیمان رامی گویند و در اصطلاح فقهاء با لفظ طلاق و الفاظ مشابه دیگری که معنای رها کردن را می‌دهد، از بین بردن و گُستن نکاح ثابت را طلاق می‌گویند.

حکم طلاق: به استناد احکام قرآن کریم و احادیث نبوی طلاق از نگاه ضرورت یک عمل جایز است.

انواع طلاق از نگاه حکم

۱. خوبترین طلاق (طلاق احسن)
۲. طلاق سنت
۳. طلاق بدعت

که هر یک هر سه نوع طلاق در متن گذشته بیان شده است.

طلاق سنی از نگاه تعداد:

• طلاق سنی از نگاه تعداد آنست که: در هر طهر به زنی که حیض می‌بیند یک طلاق داده شود.

• اگر زنیکه به دلیل (خوردی و کلانی سن) حیض نه بیند، طلاق سنی برای او آنست که در مدت سه ماه، سه طلاق داده شود، به این معنا که در هر ماه یک یک طلاق داده شود؛

زیرا که در مورد او ماه قایم مقام حیض است.

زن حامله در طلاق مانند زنی است که به سبب بزرگی سن حیض نمی‌بیند. در حالت حیض طلاق دادن به زن درست نیست، مگر طلاق واقع می‌شود و اگر مرد بخواهد خودرا از گناه نجات دهد، دوباره به زن خود مراجعت کند اورا با خود نگهدارد و پس از پاک شدن از حیض اگر بخواهد مرد او را طلاق کند.

طلاق سنی از نگاه وقت

این طلاق مخصوص در مورد آن زن‌های نکاح شده صورت گرفته می‌تواند که با آنان همبستری انجام شده باشد، طلاق سنی این گونه زن‌ها آنسست که شوهر در آن طهر طلاق زنش را بدهد که مرد با وی همبستری نکرده باشد.

آن زنی که همایش همبستری نشده باشد، طلاق دادن به او در حال طهر یا در ایام حیض عین حکم را دارد، یعنی جایز است.

ارزیابی

۱. معنای لغوی و اصطلاحی طلاق چیست؟
۲. طلاق از نگاه عدد چند نوع است، آنرا بیان کنید.
۳. طلاق از نگاه وقت چند قسم است آن را بیان نمایید؟
۴. طلاق بدوعی و احسن از هم چه فرق دارند؟
۵. زن حامله به طلاق سنی چگونه طلاق می‌شود؟
۶. راههای حل مشکلات قبل از طلاق کدام‌ها اند؟ طور مختصر بیان کنید!

کارخانه گی

همه طلاب سوالات فوق را با جواب‌های آن در کتابچه‌های خود بنویسنند.

طلاق (٢)

(١) ويقع طلاق كُلّ زوج، إذا كان بالغاً عاقلاً، ولا يقع طلاق الصبي والجنون والنائم.

(٢) والطلاق على ضربين: صريح وكناية.

(٣) فالصريح قوله: أنت طالق ومطلقة وقد طلقتك فهذا يقع به الطلاق الرجعي، ولا يقع به إلا واحدة وإن نوى أكثر من ذلك، ولا يقتصر إلى نية.

(٤) وقوله: أنت الطلاق وأنت طالق الطلاق، وأنت طالق طلاقاً فإن لم يكن له نية فهي واحدة رجعية وإن نوى اثنين فهي واحدة رجعية أيضاً وإن نوى ثلاثة فهي ثلاثة.

(٥) والضرب الثاني: الكنايات، ولا يقع بها الطلاق إلا بنيته أو دلالته حال، وهي على ضربين، منها، ثلاثة الألفاظ يقع بها الرجعي، ولا يقع بها إلا واحدة، وهو قوله: اعتدي، واستبرئي رحْمك، وأنت واحدة.

(٦) وبقية الكنايات، إذا نوى بها الطلاق كانت واحدة بائنة، وإن نوى ثلاثة كان ثلاثة، وإن نوى اثنين كانت واحدة، وهذا مثل قوله: أنت بائن وبنته وبنتلة وحرام وحبلك على غاربك والمحقى بأهلك وخلبته وبريه ووهبتك لأهلك وسرحتك وفارقتك وأنت حرة وتقنعي وتحمري واستترني واعزبي واغربي وابتغى الأزواج.

(٧) فإن لم يكن له نية، لم يقع بهذه الألفاظ طلاق إلا أن يكونا في مذكرة الطلاق، فيقع بها الطلاق في القضاء، ولا يقع فيما بينه وبين الله تعالى إلا أن ينويه.

(٨) وإن لم يكونا في مذكرة الطلاق وكانت في غضب أو خصومة، وقع الطلاق بكل لفظة لا يقصد بها السب والشتيمة ولم يقع بما يقصد به السب والشتيمة إلا أن ينويه.

(٩) وإذا وصف الطلاق بضربٍ من الزيادة والشدة، كان بائناً مثل أن يقول: أنت

طالقُ بائِنٌ أَوْ طالقُ أَشَدُ الطَّلاقِ أَوْ أَفْحَشُ الطَّلاقِ أَوْ طَلاقَ الشَّيْطَانِ أَوْ طَلاقَ الْبِدْعَةِ أَوْ كَالْجَلْبِ أَوْ مِلْءَ الْبَيْتِ .

(١٠) **وَإِذَا أَضَافَ الطَّلاقَ إِلَى جُلْمِهَا أَوْ إِلَى مَا يُعْبَرُ بِهِ عَنِ الْجُمْلَةِ وَقَعَ الطَّلاقُ مِثْلَ أَنْ يَقُولَ: أَنْتِ طَالِقٌ أَوْ رَقْبَتِكِ طَالِقٌ أَوْ عُنْقُكِ أَوْ رُوحُكِ أَوْ جَسْدُكِ أَوْ فَرْجُكِ أَوْ وَجْهُكِ.**

(١١) **وَكَذَا إِنْ طَلَقَ جُرْءًا شَائِعًا، مِنْهَا مِثْلَ أَنْ يَقُولَ: نِصْفُكِ طَالِقٌ أَوْ ثُلُثُكِ. وَإِنْ قَالَ يَدُكِ طَالِقٌ أَوْ رِجْلُكِ طَالِقٌ لَا يَقُعُ الطَّلاقُ .**

(١٢) **وَإِنْ طَلَقَهَا نِصْفَ تَطْلِيقَةٍ أَوْ ثُلُثَ تَطْلِيقَةٍ، كَانَتْ تَطْلِيقَةً وَاحِدَةً.**

(١٣) **وَطَلاقُ الْمُكْرَهِ وَالسَّكْرَانِ وَاقِعٌ .**

(١٤) **وَيَقُعُ طَلاقُ الْأَخْرَسِ بِالإِشَارَةِ .**

(١٥) **وَإِذَا أَضَافَ الطَّلاقَ إِلَى النِّكَاحِ، وَقَعَ عَقِيبَ النِّكَاحِ، مِثْلَ أَنْ يَقُولَ لِأَجْنَبِيَّةٍ: إِنْ تَزَوَّجْتِنِي فَأَنْتِ طَالِقٌ أَوْ كُلُّ امْرَأَةٍ أَتَزَوَّجُهَا فَهِيَ طَالِقٌ**

(١٦) **وَإِذَا أَضَافَ الطَّلاقَ إِلَى شَرْطٍ، وَقَعَ عَقِيبَ الشَّرْطِ، مِثْلَ أَنْ يَقُولَ لِامْرَأَتِهِ: إِنْ دَخَلْتِ الدَّارَ فَأَنْتِ طَالِقٌ .**

(١٧) **وَلَا يَصُحُّ إِضَافَةُ الطَّلاقِ، إِلَّا أَنْ يَكُونُ الْحَالِفُ مَالِكًا أَوْ يُضِيفُهُ إِلَى مِلْكٍ.**

(١٨) **وَإِنْ قَالَ لِأَجْنَبِيَّةٍ: إِنْ دَخَلْتِ الدَّارَ فَأَنْتِ طَالِقٌ، ثُمَّ تَزَوَّجْتَهَا، فَدَخَلْتِ الدَّارَ لَمْ تُطَلَّقْ .**

ترجمه

طلاق آن شوهر اعتبار دارد که: عاقل وبالغ باشد، طلاق کودک، دیوانه و آدمی که در خواب باشد، درست نیست.

(٢) طلاق بر دو گونه است: طلاق صريح و طلاق کنایي.

(٣) لفظ صريح مرد در طلاق آنست که بگويد: « تو طلاق هستی »، « تو مطلقه (خلاص شده) هستی »، « ترا طلاق کرده ام ». در تمام این گفته ها، یک طلاق رجعی واقع می شود، اگر بیشتر از یک طلاق را اراده کند باز هم یک طلاق واقع می شود و به نیت وارد اه ضرورت ندارد.

(۴) و این کلام که: «تو آن طلاق هستی» تو به آن طلاق (علوم) طلاق هستی، و یا «تو با طلاق، طلاق هستی» اگر نیت نداشته باشد، یک طلاق رجعی واقع می‌شود، اگر نیت دو طلاق را کند هم یک رجعی واقع می‌شود، و اگر نیتش سه طلاق باشد، سه طلاق واقع می‌شود.

(۵) نوع دوم طلاق: کنایه است (و این طلاق) واقع نمی‌شود مگر در صورت نیت یا به مقتضای حال، و آن بردونوع است. یکنوع آن، آن سه لفظی است که به گفتن آن یک طلاق رجعی واقع می‌شود و آن لفظ این کلام (شوهر) است که بگوید: (اعتدی) «عدت خود را بگذران»، (و استبرئی رحمک)، «رحم خود را پاک کن!»، (و انت واحده)، «تو تنها هستی».

(۶) (غیر از این سه لفظ) کنایه‌های دیگری که در آن نیت یک طلاق باشد، یک طلاق (باین) واقع می‌شود. اگر نیت سه باشد، سه طلاق واقع می‌شود، اگر نیت دو طلاق کند یک طلاق واقع می‌شود، مثلًاً اگر بگوید: (أنت بائين و بنته و بتلة و حرام) تو از من جدا هستی بین من و تو روابط قطع است و توبیرمن حرام هستی (و حبلک علی غاریک) «ریسمان تو برگردن خودت است»، (و الحقی با هلک) (با اقارب یکجا شو)، (و خلیه و بریه) «تو خلاص و آزاد هستی» (وو هبتک لا هلک) ترا به خانواده ات بخشیدم، (وسرتک و فارقتك)، «ترا رها و جدا کردم»، (وانت حُرّة)، «تو آزاد هستی» (وتقنعی و تخرمی و استتری و اعزبی و اغربی و ابتعی الازواج)، تو چادر را بپوش، چادر را به سر کن، وجودت را بپوشان، خودرا مجرد و تنها کن، دوربرو، برای خود شوهران پیدا کن.

(۷) اگر نیت نداشته باشد، با این الفاظ طلاق واقع نمی‌شود، و اگر زن و شوهر در حالت یاد کردن طلاق بودند در نزد قضا طلاق واقع می‌شود، ولی از لحاظ دیانت، اگر نیت طلاق نبود، طلاق واقع نمی‌شود.

(۸) اگر زن و شوهر در هنگام یاد کردن لفظ طلاق نه بلکه در حالت غصب و پرخاش بودند به گفتن تمام آن الفاظ طلاق واقع می‌شود، که به گفتن به آن الفاظ دشنام قصد نمی‌شود، با الفاظی که از آن دشنام قصد کرده می‌شود طلاق واقع نمی‌شود، مگر در آن صورت که نیت طلاق را کرده باشد.

(۹) اگر لفظ طلاق را به شدت و زیادت توصیف کند، طلاق باین واقع می‌شود. مثل این که بگوید: «تو با طلاق باین طلاق هستی»، تو با طلاق سخت طلاق هستی، یا با طلاق فاحش، یا شیطان، یا بدعت، یا طلاق مثل ریسمان یا به طلاقی که خانه را پر کند.

(۱۰) اگر طلاق را به سایر زن نسبت دهد و یا به چیزی نسبت دهد که از تمام بدن به آن تعبیر شود، طلاق واقع می‌شود، مثل این که بگوید: تو طلاق هستی، گردن تو طلاق است، روح تو طلاق است، بدن تو، جسد تو، شرمگاه تو و روی تو طلاق است.

(۱۱) همچنان اگر به یک جزء شایع طلاق را نسبت دهد، طلاق واقع می‌شود، مثل این که بگوید: نصف بدن تو، سوم حصة وجود تو طلاق است. ولی اگر بگوید دست تو و پای تو طلاق است، طلاق واقع نمی‌شود.

(۱۲) و اگر به زن طلاق نیمه بددهد و یا سوم حصة طلاق را بددهد، آن یک طلاق حساب می‌شود.

(۱۳) طلاق مکره (تحت فشار گرفته شده) و طلاق نشه شده واقع می‌شود.

(۱۴) طلاق آدم گنگ به اشاره واقع می‌شود.

(۱۵) اگر طلاق به نکاح منسوب کرده شود، بعد از عقد نکاح طلاق واقع می‌شود.

مثلاً اگر (یک اجنبی، به دختری بگوید: «اگر ترا نکاح کردم تو طلاق هستی» و یا بگوید: «هر زنی را که نکاح کردم آن زن طلاق باشد»).

(۱۶) اگر طلاق را به شرطی منسوب کند، بعد از انجام یا فتن شرط طلاق واقع می‌شود. مثلاً اگر شوهری به زن خود بگوید: «اگر به خانه داخل شدی طلاق هستی».

(۱۷) نسبت دادن طلاق دهنده درست نمی‌باشد مگر این که قسم کننده مالک باشد و یا طلاق را به ملکیت نسبت دهد.

(۱۸) اگر به زن اجنبی بگوید: اگر به خانه داخل شدی طلاق هستی و بعد او را به نکاح خود در آورد و زن مذکور به خانه داخل شد، در آنصورت طلاق واقع نمی‌شود.

شرح

أنواع طلاق از نظر الفاظ: طلاق از نظر الفاظ به دو گونه است که یکی را صريح و دیگری را کنایی گویند.

۱. **طلاق صريح :** الفاظی است که منظور از آن طلاق باشد و برای طلاق استعمال می‌گردد، الفاظ مذکور باید از لفظ (طلاق) گرفته شده باشد.

۲. **طلاق كنایی :** آن الفاظی است که لفظ طلاق در آن نه باشد و در عرف در طلاق استعمال می‌گردد و آن به دونوع است .

الف: سه لفظی که با استعمال آن تنها یک طلاق رجعی واقع می‌شود و آن الفاظ عبارت اند از (اعتدی) عدت خود را تیر کن (واستبرئی رحمک) «رحم خودرا پاک کن»، (وانت واحله) تویکی هستی.

ب: سایر الفاظ کنایی که حکم آن به نیت شخص مربوط است، اگر نیت مرد طلاق کردن باشد، طلاق واقع می‌شود و اگر نیت مرد طلاق کردن نبود طلاق واقع نمی‌شود. همچنان اگر نیت یک طلاق را کند یک طلاق واقع می‌شود.

و اگر نیت دو طلاق کند هم یک طلاق واقع می‌شود و اگر نیت سه طلاق کند، سه طلاق واقع می‌شود.

یادداشت: طلاق کنایی الفاظ خاصی ندارد، بلکه به نیت وعرف دیده می‌شود یعنی آن الفاظی که در عرف در هنگام قهر و گفتگو روی طلاق برای طلاق استعمال می‌شود؛ مگر از کلمه طلاق مشتق نیست، این الفاظ را الفاظ کنایی گویند؛ مانند: «از خانه من برو!» در خانه پدرت بشین... و امثال آن. برای وقوع طلاق با وجود استعمال این الفاظ نیت هم شرط است.

دشنام چه وقت طلاق حساب می‌شود؟ تمام دشنام‌هایی که منظور از آن دشنام نباشد و نیت دشنام دهنده از آن طلاق باشد طلاق حساب می‌شود.

تغليظ در الفاظ طلاق: هر نوع الفاظی که دال بر مبالغه و تغليظ بوده و با الفاظ طلاق خصم ساخته شود آن طلاق باین واقع می‌شود، مثلاً اگر کسی به زن خود بگوید که: تو به بزرگ یا ثقيل یا سخت و امثال آن طلاق‌ها طلاق هستی، طلاق واقع می‌شود.

نسبت دادن طلاق به اعضای بدن زن: اعضای بدن از نگاه استعمال در عرف و عنعتات مردم به دونوع است: یکنوع آنست که گفته شود و اطلاقش به تمام بدن شود، و نوع دیگر آنست که اطلاقش بر تمام بدن نمی‌باشد. پس هرگاه که طلاق به آن اعضای بدن زن نسبت داده شود که منظور آن تمام بدن باشد، در آنصورت طلاق واقع می‌شود؛ مانند: گردن، بدن، جسم و شرم گاه.

و اگر به آن اعضای بدن زن نسبت داده شود که اطلاق آن بر تمام بدن نمی‌شود در آن صورت طلاق واقع نمی‌شود، مانند دست و پای.

تحزیه طلاق: تعداد طلاق یک، دو و یا سه است، اگر شوهر یک طلاق را تجزیه کند، نیم آن طلاق را یا سوم حصه آن را به زن خود بدهد، این طلاق یک طلاق پوره حساب می‌شود؛

زیرا طلاق تجزیه را نمی‌پذیرد.

و اگر کسی جزئی از یک حصة شایع بدن زن را یاد کند مثلاً بگوید: نصف بدن تو یا سوم حصه بدن تو... طلاق باشد؛ طلاق واقع می‌شود.

طلاق مکره: اگر شوهر تهدید شود و یا به طلاق دادن زنش مجبور کرده شود در مذهب امام ابوحنیفه ح طلاق واقع می‌شود، و اما در بعضی مذاهب دیگر این طلاق درست نیست.
در حالت نشء شوهر طلاق او واقع می‌شود.

طلاق مشروط: هرگاه طلاق، مشروط به یک شرط کرده شود، به مجرد انجام یافتن آن شرط طلاق واقع می‌شود.

مثالاً اگر شوهری به زن خود بگوید: «اگر از خانه بیرون شدی طلاق هستی» اگر زن از خانه بیرون برود، طلاق می‌شود.

شرط تعليق طلاق: طلاق شوهر آن گاه معلق می‌شود که صاحب طلاق زن باشد یا طلاق را به ملکیت نسبت دهد، مثلاً بگوید اگر ترا به نکاح گرفتم تو طلاق باشی، و اگر به زن دیگری بگوید: «که اگر از خانه بیرون رفتی طلاق هستی» این سخن موردی ندارد، اگر این زن را به نکاح خود آورد و بعد از آن زن بیرون رفت، طلاق واقع نمی‌شود.

مثال نسبت دادن به ملکیت: «هر وقت ترا به نکاح آوردم تو طلاق هستی» اینجا تعليق درست است، هرگاه که آن زن را نکاح کند، طلاق واقع می‌شود؛ زیرا که طلاق را به ملکیت (نکاح) نسبت کرده است، و نکاح سبب ملکیت و باعث طلاق می‌شود.

ارزیابی



۱. طلاق از نگاه الفاظ چند نوع است؟ بیان کنید.

۲. الفاظ کنایی طلاق به چند بخش تقسیم شده است؟ هر کدام را با مثال‌ها واضح سازید.

۳. دشنام دادن چه وقت طلاق حساب می‌شود، اگر در الفاظ طلاق از تغییط کار گرفته شود، طلاق واقع می‌شود یا نه؟

۴. اگر به اعضای بدن زن طلاق نسبت داده شود، چه حکم دارد؟

۵. طلاق اشخاص آتی چه حکم دارد؟

الف - طلاق مرد تحت فشار (مکره) ب - طلاق مرد نشه.

۶. طلاق مشروط و تعليق طلاق تا هنگام انجام شرط چه فرق دارد، واضح سازید.

طلاق (٣)

- (١) وأَلْفَاظُ الشَّرْطِ، إِنْ وَإِذَا وَإِذَا مَا وَكُلُّ وَكُلُّمَا وَمَتَى وَمَتَى مَا.
- (٢) وَكُلُّ هَذِهِ الشُّرُوطِ إِذَا وُجِدَتِ الْحَلْتُ الْيَمِينُ، إِلَّا فِي كُلَّمَا، فَإِنَّ الطَّلاقَ يَتَكَرَّرُ بِتَكَرُّرِ الشَّرْطِ حَتَّى يَقُعَ ثَلَاثَ تَطْبِيقَاتٍ . فَإِنْ تَرَوْجَهَا بَعْدَ ذَلِكَ وَتَكَرَّرَ الشَّرْطُ، لَمْ يَقُعْ شَيْءٌ.
- (٣) وَرَوَالُ الْمُلْكِ بَعْدَ الْيَمِينِ لَا يُبْطِلُهَا . فَإِنْ وُجِدَ الشَّرْطُ وَهِيَ فِي مِلْكِهِ، الْحَلْتُ الْيَمِينُ وَقَعَ الطَّلاقُ، وَإِنْ وُجِدَ فِي غَيْرِ مِلْكِهِ، الْحَلْتُ الْيَمِينُ وَلَمْ يَقُعْ شَيْءٌ.
- (٤) وَإِذَا اخْتَلَفَا فِي وُجُودِ الشَّرْطِ، فَالْقَوْلُ قَوْلُ الزَّوْجِ إِلَّا أَنْ تُقْيِيمَ الْمُرْأَةَ بِيَنْهَا
- (٥) فَإِنْ كَانَ الشَّرْطُ لَا يُعْلَمُ إِلَّا مِنْ جَهَنَّمَهَا، فَالْقَوْلُ قَوْهُهَا فِي حَقِّ نَفْسِهَا، مِثْلُ أَنْ يَقُولَ: إِذَا حِضَتْ فَأَنْتِ طَالِقُ فَقَالَتْ : قَدْ حِضَتْ، طَلَقْتُ.
- (٦) وَإِذَا قَالَ: إِنْ حِضَتْ فَأَنْتِ طَالِقُ وَفُلَانَةُ مَعَكَ، فَقَالَتْ: حِضَتْ، طَلَقْتُ هِيَ، وَلَمْ تُطَلِّقْ فُلَانَةً.
- (٧) وَإِذَا قَالَ لَهَا: إِذَا حِضَتْ فَأَنْتِ طَالِقُ، فَرَأَتِ الدَّمَ لَمْ تُطَلِّقْ حَتَّى يَسْتَمِرَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، فَإِذَا تَمَّتْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، حَكَمَنَا بِالظَّلَاقِ مِنْ حِينِ حَاضِرٍ.
- (٨) وَإِذَا قَالَ لَهَا: إِنْ حِضَتْ حِيْضَةً فَأَنْتِ، طَالِقٌ لَمْ تُطَلِّقْ حَتَّى تَطْهَرَ مِنْ حِيْضَتِهَا.
- (٩) وَطَلاقُ الْأُمَّةِ تَطْلِيقَتَانِ حُرَّاً كَانَ زَوْجُهَا أَوْ عَبْدًا، وَطَلاقُ الْحُرَّةِ ثَلَاثُ حُرَّاً كَانَ زَوْجُهَا أَوْ عَبْدًا.
- (١٠) وَإِذَا طَلَقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا ثَلَاثَةَ، وَقَعْنَ عَلَيْهَا، فَإِنْ فَرَقَ الطَّلاقَ، بَانَتْ بِالْأُولَى وَلَمْ تَقْعُ الثَّانِيَةُ.
- (١١) وَإِذَا قَالَ لَهَا أَنْتِ طَالِقُ وَاحِدَةٌ وَواحِدَةٌ، وَقَعَتْ عَلَيْهَا وَاحِدَةٌ.
- (١٢) وَإِنْ قَالَ وَاحِدَةٌ قَبْلَ وَاحِدَةٍ، وَقَعَتْ وَاحِدَةٌ.

(۱۳) وَإِنْ قَالَ: وَاحِدَةٌ قَبْلَهَا وَاحِدَةٌ، وَقَعَتْ ثُنْثَانِي وَإِنْ قَالَ وَاحِدَةٌ بَعْدَ وَاحِدَةٍ يَقْعُدُ

ثُنْثَانِي

(۱۴) وَإِنْ قَالَ: وَاحِدَةٌ بَعْدَهَا وَاحِدَةٌ، وَقَعَتْ وَاحِدَةٌ.

(۱۵) وَإِنْ قَالَ: وَاحِدَةٌ بَعْدَ وَاحِدَةٍ أَوْ مَعَ وَاحِدَةٍ أَوْ مَعَهَا وَاحِدَةٌ وَقَعَتْ اثْنَتَانِ.

(۱۶) وَإِنْ قَالَ لَهَا: إِنْ دَخَلْتِ الدَّارَ، فَأَنْتِ طَالِقٌ وَاحِدَةٌ، وَوَاحِدَةٌ فَدَخَلْتِ الدَّارَ، وَقَعَتْ

وَاحِدَةٌ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ.

(۱۷) وَإِنْ قَالَ لَهَا: أَنْتِ طَالِقٌ فِي مَكَّةَ، طَلَقْتُ فِي جَمِيعِ الْبِلَادِ، وَكَذَا إِذَا قَالَ: أَنْتِ طَالِقٌ
فِي الدَّارِ.

(۱۸) وَإِنْ قَالَ لَهَا أَنْتِ طَالِقٌ إِذَا دَخَلْتِ مَكَّةَ، لَمْ تَطْلُقْ حَتَّى تَدْخُلَ مَكَّةَ

(۱۹) وَإِنْ قَالَ لَهَا: أَنْتِ طَالِقٌ غَدًا، وَقَعَ عَلَيْهَا الطَّلاقُ بِطُلُوعِ الْفَجْرِ

ترجمه

(۱) الفاظ شرط اين هست: إن (اگر)، إذا (وقتی که)، إذااما (آن وقت)، کل (هر گاه)، کلما (هر گاهی که)، متى (وقتی که) و متى ما (گاهی که).

(۲) در تمام اين شرطها، هر گاه که شرط موجود شد قسم به پایان رسید (یک طلاق واقع شد)، مگر تتها در لفظ (کلما) (هر گاهی که) با تکرار شرط، طلاق تکرار می شود تا زمانی که سه طلاق تکمیل شود، اگر پس از آن زن را به نکاح خود آورد و شرط تکرار شد، طلاق واقع نمی شود.

(۳) زوال ملکیت (ازدواج) بعد از قسم آنرا باطل نمی کند، اگر شرط موجود شد و آن در ملکیتش (نکاحش) بود قسم تمام می شود و طلاق واقع می شود، اگر غیر از ملکیت (ازدواج) (شرط) موجود شود، قسم از بین می رود و طلاق واقع نمی شود.

(۴) اگر در موجودیت شرط بین زن و شوهر اختلاف پیدا شود، در آن صورت به قول شوهر اعتبار داده می شود، مگر اینکه زن شاهد بیاورد.

(۵) اگر شرط آنگونه باشد که: تنها توسط زن معلوم شده بتواند، در این صورت سخن در حق خودش قابل باور است. مثلاً اگر شوهر بگوید: اگر تو حائضه شدی، پس طلاق هستی، و زن گفت: من حائضه شدم طلاق می شود.

(۶) اگر شوهر بگوید: «وقتیکه حائضه شدی طلاق استی و فلاں زن نیز همراه تان، زن گفت من حائضه شدم همین زن طلاق شد و فلاں زن طلاق نمی‌شود.

(۷) اگر به این زن بگوید وقتیکه حائضه شدی تو طلاق هستی آن زن خون «حیض» را دید تا آن وقت طلاق واقع نمی‌شود تا وقتیکه خون حیض سه روز دوام نه کرده باشد، وقتی که سه روز حیض تکمیل شود، در این صورت حکم می‌کنیم که طلاق از روز اول حیض واقع شده است.

(۸) اگر شوهر به زن خود بگوید: اگر تو حیض دیدی، طلاق هستی، زن تا آن وقت طلاق نمی‌شود که از حیض پاک نشده باشد.

(۹) طلاق کنیز دو طلاق است، این تفاوت ندارد که شوهرش آزاد باشد یا غلام؟ طلاق زنان آزاد سه طلاق است، این فرق ندارد که شوهرش غلام باشد یا آزاد.

(۱۰) اگر مرد قبل از همبستری شدن با زن خود اورا دریک مرتبه سه طلاق بدهد، هر سه طلاق واقع می‌شود. اگر طلاق‌هارا از یکدیگر جدا کنند، به طلاق اول جدامی شود و طلاق دوم واقع نمی‌شود.

(۱۱) اگر به او بگوید: تو به یک طلاق طلاق هستی و یک دیگر، یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۲) اگر به او بگوید: به یک طلاق، طلاق هستی قبل از یک طلاق، در اینصورت یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۳) و اگر به او بگوید: تو به یک طلاق طلاق هستی و قبل (پیش) او یک طلاق، در این صورت دو طلاق واقع می‌شود. اگر به او بگوید: به یک طلاق طلاق هستی، بعد از یک طلاق، دو طلاق واقع می‌شود.

(۱۴) و اگر بگوید: به یک طلاق، طلاق هستی، که بعد از آن یک طلاق دیگر باشد، یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۵) و اگر بگوید که به یک طلاق طلاق هستی بعد از یک، یا با آن یک طلاق دیگر، در این حالت دو طلاق واقع می‌شود.

(۱۶) اگر شوهر به او بگوید: «اگر به خانه داخل شدی، تو به یک طلاق، و یک طلاق هستی» اگر زن به خانه داخل شد، به نزد امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ یک طلاق واقع شد.

(۱۷) اگر به او بگوید: تو در مکه طلاق هستی، در هر شهری که باشد، (زن) طلاق می‌شود. همچنان اگر به زن بگوید: تو در خانه طلاق هستی.

(۱۸) اگر به او بگوید: وقتیکه تو به مکه داخل شدی طلاق هستی آن وقت زن طلاق می شود که به مکه داخل شود.

(۱۹) اگر به او بگوید تو فردا طلاق هستی وقتیکه فجر طلوع کند طلاق واقع می شود.

شرح

الفاظ شرط: در کتاب «قدوری» آن الفاظ شرط ذکر شده است که در زبان عربی برای شرط استعمال می شود که با الفاظ دری فرق زیاد دارد، مگر در هر زبان با استعمال الفاظ و اصطلاحات، معانی مروج از آن گرفته و استفاده می شود.

این الفاظ به طور عموم به دو نوع هستند: یکی آن که یک مرتبه با به میان آمدن از بین می رود که آن الفاظ عبارت اند از: (ان) اگر، (اذا) آن وقت که، (إذاما) آن وقت، (كـل) هر، (متى) آن گاه که، (متى ما) آن گاهی که. و دیگر «كلما» است که با تکرار شرط سه مرتبه تکرار می شود؛ زیرا به طلاق سوم، زن از زوجیت مرد بیرون می شود و مصدق شرط از بین می رود، پس به تکرار شرط پس از نکاح جدید کدام اثر مرتب نمی شود.

اختلاف در میان آمدن شرط: وقتیکه شوهر به زن خود طلاق مشروط بدهد و بعد از آن در ارتباط به «شرط» بین زن و شوهر اختلاف پیدا شود، زوجه بگوید «شرط» موجود شده است و زوج بگوید: «شرط» موجود نشده است در این صورت به گفته شوهر اعتبار داده می شود، اگر زن شاهدان داشته باشد، در آن صورت گفته شاهدان قبول می شود؛ زیرا در صورت وجود اختلاف زن دعوای آزادی و رهایی می کند پس زن مدعی و شوهر دعوای بقای نکاح را دارند، پس او مدعی علیه حساب می شود و بینه (شاهد) بر مدعی و قسم بر مدعی علیه است. اگر موجودیت «شرط» تنها از طرف زن معلوم شده می تواند، در آن صورت گفته زن معتبر است، و این استحسان می باشد به خاطری که زن امین می باشد و قول امین معتبر است.

ارزیابی



۱. الفاظ شرط چند نوع است؟ هر کدام را با مثال واضح کنید.
۲. اگر در صورت موجودیت شرط، بین شوهر و زن اختلاف پیدا شود در کدام حالت گفته شوهر و در کدام حالت گفته زن اعتبار دارد؟

طلاق (٤)

- (١) وَإِذَا قَالَ لِامْرَأَتِهِ اخْتَارِي نَفْسِكَ، يَنْوِي بِذَلِكَ الطَّلاقَ، أَوْ قَالَ لَهَا: طَلَقْتِي نَفْسِكَ فَلَهَا أَنْ تُطْلِقَ نَفْسَهَا مَا دَامَتِ فِي مَجْلِسِهَا ذَلِكَ، فَإِنْ قَامَتْ مِنْهُ أَوْ أَخْدَثَتْ فِي عَمَلٍ آخَرَ، خَرَجَ الْأَمْرُ مِنْ يَدِهَا.
- (٢) فَإِنْ اخْتَارَتْ نَفْسَهَا فِي قَوْلِهِ: اخْتَارِي نَفْسِكَ كَانَتْ وَاحِدَةً بَائِثَةً، وَلَا يَكُونُ ثَلَاثَةً، وَإِنْ نَوَى الرَّزْوُجُ ذَلِكَ وَلَا بُدَّ مِنْ ذِكْرِ النَّفْسِ فِي كَلَامِهِ أَوْ كَلَامِهَا.
- (٣) فَإِنْ طَلَقْتِ نَفْسَهَا فِي قَوْلِهِ: طَلَقْتِي نَفْسِكَ، فَهِيَ وَاحِدَةٌ رَجْعِيَّةٌ، فَإِنْ طَلَقْتِ نَفْسَهَا ثَلَاثَةً، وَقَدْ أَرَادَ الرَّزْوُجُ ذَلِكَ وَقَعْنَ عَلَيْهَا.
- (٤) وَإِنْ قَالَ لَهَا: طَلَقْتِي نَفْسِكَ مَتَى شِئْتِ، فَلَهَا أَنْ تُطْلِقَ نَفْسَهَا فِي الْجَلِسِ وَبَعْدَهُ.
- (٥) وَإِنْ قَالَ لِرَجُلٍ: طَلَقَ امْرَأَتِي، فَلَهُ أَنْ يُطْلِقَهَا فِي الْجَلِسِ وَبَعْدَهُ، وَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ.
- (٦) وَإِنْ قَالَ طَلَقَهَا إِنْ شِئْتِ، فَلَهُ أَنْ يُطْلِقَهَا فِي الْجَلِسِ خَاصَّةً.
- (٧) وَإِنْ قَالَ لَهَا: إِنْ كُنْتِ تُحِبِّينِي أَوْ تَبْغِضِينِي فَأَنْتِ طَالِقٌ، فَقَالَتْ أَنَا أُحِبُّكَ أَوْ أَبْغَضُكَ وَقَعَ الطَّلاقُ، وَإِنْ كَانَ فِي قَلْبِهَا بِخَلَافٍ مَا أَظْهَرَتْ.
- (٨) وَإِذَا طَلَقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ فِي مَرْضِ مَوْتِهِ طَلَاقًا بَائِثًا، فَمَاتَ وَهِيَ فِي الْعُدَّةِ، وَرَثَتْ مِنْهُ، وَإِنْ ماتَ بَعْدَ انْقْضَاءِ عِدَتِهَا، فَلَا مِيراثٌ لَهَا.
- (٩) وَإِذَا قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مُتَّصِلًا، لَمْ يَقْعُ الطَّلاقُ عَلَيْها.
- (١٠) وَإِنْ قَالَ لَهَا: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا إِلَّا وَاحِدَةً، طَلَقْتُ اثْتَيْنِ، وَإِنْ قَالَ: ثَلَاثًا إِلَّا اثْتَيْنِ، طَلَقْتُ وَاحِدَةً.
- (١١) وَإِذَا مَلَكَ الرَّزْوُجُ امْرَأَتَهُ أَوْ شِقْصَا مِنْهَا، أَوْ مَلَكَتْ امْرَأَةٌ زَوْجَهَا أَوْ شِقْصَا مِنْهُ، وَقَعَتْ الْفُرْقَةُ بَيْنَهُمَا.

ترجمه

- (۱) اگر شوهر به زن خود بگوید: خودت را اختیار کن (اختیارت از خودت شد) و مقصدش از این گفته طلاق باشد و یا به او بگوید: نفس خودرا طلاق کن تا وقتی که زن در این مجلس هست، می‌تواند که خودرا طلاق کند، و اگر از مجلس رفت و یا خودرا به کار دیگری مصروف ساخت، اختیار از دستش می‌رود.
- (۲) و اگر به این گفته شوهرش «خودت را اختیار کن» به خود این اختیار را داد، در این صورت یک طلاق (باین) واقع می‌شود، سه طلاق صحیح نمی‌شود و لو که شوهر نیت سه طلاق را داشته باشد در این صورت ضرور وحتمی است که در گفتار شوهر و زن کلمه (نفس) یاد شود.
- (۳) اگر زن به این گفته شوهر: که خود را طلاق کن، طلاق کرد، یک طلاق رجعی واقع می‌شود. اگر به سه طلاق خودرا طلاق کرد و نیت شوهر هم همین بود، سه طلاق واقع می‌شود.
- (۴) اگر او برایش گفت: «هر گاهی که خواستی خود را طلاق کن!» زن می‌تواند در این مجلس و یا بعد از ختم مجلس خودرا طلاق کند.
- (۵) اگر شوهر به مردی بگوید: «زن مرا طلاق کن!» آن مرد می‌تواند در همین مجلس یا بعد از ختم مجلس آن زن را طلاق کند، ولی از گفته خود رجوع کرده می‌تواند.
- (۶) اگر به آن بگوید: «اگر می‌خواهی زن مرا طلاق کن!» او می‌تواند تنها در همین مجلس به آن زن طلاق بدهد.
- (۷) اگر شوهر به زن خود بگوید: اگر تو مرا دوست داری و یا بد می‌بینی، تو طلاق هستی، اگر زن بگوید: من ترا دوست دارم، یا بگوید ترا بد می‌بینم، زن طلاق می‌شود، و لو که در دلش کلام دیگر باشد.
- (۸) اگر شوهر زن خودرا درهنگام مرض موت به طلاق باین طلاق کرد، و زن در «عدت» بود که شوهرش وفات کرد، از او میراث می‌برد، و اگر بعد از سپری شدن زمان عدت وفات کند، مستحق میراث از شوهرش نمی‌شود.
- (۹) اگر شوهر به زن خود بگوید: تو طلاق هستی و متصل به تعقیب آن بگوید: إن شاء الله در این صورت طلاق واقع نمی‌شود.
- (۱۰) اگر شوهر به زن خود بگوید: تو به سه طلاق طلاق هستی بدون از یکی، در اینجا دو

طلاق واقع می‌شود. اگر به او بگوید: به سه طلاق طلاق هستی بدون از دو در این حالت یک طلاق واقع می‌شود.

(۱۱) اگر شوهر مالک زن خود شود و یا مالک یک بخش آن شود و یا زن مالک شوهر خود شود و یا مالک یک بخش او شود، در بین شان جدایی آورده می‌شود.

شرح

سپردن اختیار طلاق به زن خود یا به کس دیگر

شوهر می‌تواند صلاحیت طلاق دادن را به زن خود یا به کسی دیگر بسپارد اگر این صلاحیت دادن به دیگری به طور مشروط باشد، مثلاً معلق ساختن طلاق به مجلس و یا غیر مشروط کردن صحیح است.

اگر شوهر اختیار طلاق را به زن خود بسپارد و وقت را مشخص نسازد، این اختیار دادن تنها مربوط به مجلس می‌شود، اگر زن از مجلس برخاست خیار ساقط می‌شود و اگر کسی اختیار طلاق خود را به کس دیگر بدهد، این حالت توکیل به طلاق حساب می‌شود و قبل از عزل و فسخ وکیل با تغییر یافتن مجلس توکیل به پایان نمی‌رسد.

طلاق دادن زن هنگام مرض موت شوهر

مرض موت عبارت از مرضی است که انسان غالباً در آن می‌میرد، یا آنگونه مرضی است که مرد را از انجام کارهای بیرون از منزل و زن را از انجام کارهای امور منزل تا هنگام مرگ عاجزمه سازد.

اگر در وقت مبتلا بودن به این نوع مرض کسی زن خود را به طلاق باین طلاق کند، اگر شوهر بمیرد و زن در عدت باشد، زن مستحق میراث می‌شود؛ زیرا در این حالت مرد می‌خواهد تا زن خود را از میراث محروم کند و این ظلم است و برای جلوگیری از ظلم به زن میراث داده می‌شود.

قید باین به این علت در طلاق گذاشته شد که طلاق رجعی در وقت عدت زن را از میراث محروم نمی‌کند، برابر است که مرد در مرض مرگ باشد یا در حالت صحت مندی، مگر در حالت طلاق باین اگر طلاق در حالت صحت مندی داده شود و بعداً مرد بمیرد، زن قبل از سپری شدن عدت هم میراث نمی‌برد و اگر پس از سپری شدن عدت زن، مرد وفات کند باز هم زن مستحق میراث نیست.

به کار بودن جملهٔ إن شاء الله و استثننا با لفظ طلاق

اگر شوهری در وقت تلفظ طلاق کلمهٔ إن شاء الله را فوراً یعنی متصل با لفظ طلاق بکار برد

طلاق واقع نمی‌شود؛ زیرا استعمال کلمهٔ إن شاء الله قول پیشین را از بین می‌برد.

اگر لفظ سه طلاق را بگوید و سپس متصل یک یا دو آنرا استثنایاً بگرداند، استثنایش صحیح

نمی‌شود، عددی که غیر از استثنای باقی می‌ماند، همان تعداد طلاق واقع می‌شود.

اگر شوهر غلام زن شود و یا زن کنیز شوهر

اگر شوهر مالک رقبهٔ زن خود شود و یا بر عکس زن مالک شوهرش شود، از نگاه شرعی

هردو از یکدیگر جدامی شوند؛ زیرا بین نکاح و بین مالکیت گردن منافات وجود دارد،

اگر زن هم خانم غلام خود و هم مالک رقاب او باشد، پس در بین این دو ارتباط منافات

حقیقی هست، زیرا مردها سرپرستان زن‌ها می‌باشند و مالک‌ها سرپرستان اموال خود هستند،

پس نکاح از بین می‌رود.

و اگر شوهر مالک زن خود شود به اساس ملکیت رقبهٔ جماع کردن با آن برایش جایز

نمی‌گردد پس به نکاح ضرورت پیش نمی‌شود.

ارزیابی



۱. آیا شوهرمی تواند صلاحیت طلاق دادن زن خود را به شخص دیگر بسپارد؟ موضوع را توضیح کنید.

۲. اگر شوهر اختیار طلاق زن خود را به طور مشروط به او تفویض کند چگونگی آنرا با حکم آن بیان کنید.

۳. مرض موت را تعریف کنید.

۴. در مرض موت کدام زن طلاق شده از میراث محروم می‌گردد؟ و چرا؟

۵- استعمال لفظ إن شاء الله و استثناء متصل به لفظ طلاق چی تاثیر می‌گذارد؟ موضوع را به تفصیل بیان نمایید.

رجعت(۱)

(۱) كتاب الرجعة:

وإذا طلق الرجل امرأته تطليقة رجعية أو تطليقتين، فله أن يراجعها في عدتها، رضيئت بذلك أو لم ترض.

(۲) والرجعة أن يقول: راجعتك أو راجعت امرأتي، أو يطالها أو يقبلها أو يلمسها بشهوة أو ينظر إلى فرجها بشهوة.

(۳) ويستحب أن يشهد على الرجعة شاهدين، وإذا لم يشهد صحت الرجعة.

(۴) وإذا انقضت العدة فقال: قد كنت راجعتها في العدة فصدقته فهي رجعة وإن كذبته فالقول قوله ولا يمين عند أبي حنيفة.

(۵) وإذا قال الزوج: قد راجعتك فقالت محبة له: قد انقضت عدتي لم تصح الرجعة عند أبي حنيفة.

(۶) وإذا انقطع الدم من الحية الثالثة عشرة أيام انقضت العدة وانقطعت الرجعة وإن لم تنتسى وإن انقطع لأقل من عشرة أيام لم تنقطع الرجعة حتى تنتسى أو يمضى عليها وقت الصلاة أو تسيم وتصلى عند أبي حنيفة وأبي يوسف. وقال محمد: إذا تيممت انقطعت الرجعة وإن لم تصل.

(۷) فإن اغسلت ونسيت شيئاً من بدنها لم يصبه الماء فإن كان عضواً كاملاً فما فوقه لم تنقطع الرجعة وإن كان أقل من عضو انقطعت.

ترجمه

کتاب رجعت:

- (۱) وقتی که شوهر زن خود را به یک یا دو طلاق رجعی طلاق کند، او می‌تواند دوباره در مدت عدت به زن مراجعت کند چه زن راضی باشد و یا نه.
- (۲) رجوع اینطور است که مرد بگوید: «به تو رجوع کردم» یا «به زن خود رجوع کردم» یا همراهی زن خود همبستری (جماع) کند، یا اورا بوسد، یا با اشتها اورا لمس کند و یا به شرمگاه او با شهوت نظر کند.
- (۳) مستحب این است که درهنگام رجوع دوشاهد گرفته شود و اگر شاهدان نگرفتند (باز هم) رجوع درست است.
- (۴) اگر مدت عدت بگذرد و بعد شوهر به زن خود بگوید: «من در وقت عدت به تو رجوع کرده بودم» و زن هم پذیرد، رجوع صحیح است. اگر شوهر خود را دروغگو بشمارد به سخن زن اعتبار داده می‌شود و مطابق مذهب امام ابوحنیفه سوگند داده نمی‌شود.
- (۵) اگر شوهر بگوید: «من به تو رجوع کرده بودم» و زن در جواب بگوید: «عدت من گذشته است» در مذهب امام ابوحنیفه علیه السلام رجوع صحیح نمی‌شود.
- (۶) وقتی که خون حیض سوم در روز دهم قطع شود، عدت به پایان می‌رسد و رجوع قطع شد هر چند که زن غسل هم نکرده باشد اگر خون ریزی در کمتر از ده روز قطع گردد، در نزد امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله رجعت، تاغسل کردن، یا تا تمام شدن وقت یک نماز، یا تا مدت تیم کردن و نماز خواندن ختم نمی‌شود. امام محمد علیه السلام می‌گوید: وقتی که تیم کند، عدت ختم می‌شود، هر چند که نماز خوانده باشد.
- (۷) اگر زن غسل کند و یک حصة بدنش از نزدش خشک بماند که آب به آن نرسیده باشد و بعداً یادش آمد، و آن جای خشک مانده یک اندام یا از یک اندام زیاد بود، رجعت ختم نشده است، و اگر از یک اندام کم باشد پس رجعت ختم است.

شرح تعريف رجعت

رجعت مراجعه را گویند و در اصطلاح فقها مردی که زن طلاق شده خود را بدون نکاح دوباره به زوجیت خود درآورد، آن را رجعت می‌گویند.

غیر از طلاق باین در طلاق رجعی، رجوع کردن به تفصیل ذیل جایز است.
۱. به آن زن رجوع کرده می‌تواند که با الفاظ صریح از سه طلاق کمتر طلاق شده باشد، و اگر زنی به سه طلاق، یا با الفاظ کنایی یا به طلاق باین دیگری، طلاق شده باشد، به آن زن رجوع شده نه می‌تواند.

۲. شوهر به آن زن رجوع کرده نمی‌تواند که در عوض طلاق از زن عوض اخذ شده باشد و با او خلع نموده باشد به آن رجوع کرده نمی‌شود.

۳. رجوع تنها در ایام عدّت صورت گرفته می‌تواند.
زندگانیکه عدت وی سپری شود رجوع به او شاه نمی‌تواند.

رجعت به کدام چیزها انجام می‌شود؟

۱. با هر لفظی که از جانب شوهر دلالت به رجعت کند و معنای منصرف شدن از طلاق را بدهد.

۲. شوهر کاری کند که معنای رجوع را داشته باشد.

اختلاف نظر بین رجوع و عدم رجوع

گاه گاهی در مورد رجوع و عدم رجوع اختلاف نظر بین زن و شوهر به میان می‌آید که در آن موارد اگر شوهر شاهد نداشته باشد به قول زن اعتبار داده می‌شود و سوگند دادن در آن نیست.

ارزیابی



۱. رجعت را تعریف کنید.
۲. شوهر به کدام زن طلاق شده رجوع کرده می‌تواند؟
۳. حالات ختم رجعت را بیان کنید.
۴. اختلاف شوهر و زن در رجوع و عدم آن چطور حل شده می‌تواند؟
- ۵- رجعت به کدام چیزها حاصل می‌شود؟

کارخانه گی



تمام طلاب جواب‌های سوالات فوق الذکر را در کتابچه‌های خود بنویسند.

أحكام مربوط به طلاق رجعي

- (١) والمطلقة الرجعية ت Shawwَف و ت زَرِّيْن، ويُسْتَحْب ل زوجها، أَن لا يَدْخُل عَلَيْهَا حَتَّى يُؤْذِنَهَا أَو يُسْمِعَهَا خَفْقَ نَعْلَيْهِ.
- (٢) والطلاق الرجعى لايُحرِّم الوطء.
- (٣) وإذا كان الطلاق بائنا دون الثالث، فله أن يتزوجها في عدتها وبعد انقضائه عدتها
- (٤) وإذا كان الطلاق ثالثا في الحرة أو اثنين في الأمة، لم تحل له حتى تنكح زوجا غيره نكاحا صحيحاً ويدخل بها، ثم يطلقها أو يموت عنها.
- (٥) والصبي المراهق في التحليل كالبالغ.
- (٦) ووطء المولى أمته لا يحل لها.
- (٧) وإذا تزوجها بشرط التحليل، فالنكاح مكروه، فإن وطئها حل لالأول.
- (٨) وإذا طلق الحرة تطليقة أو تطليقتين وانقضت عدتها، وتزوجت زوجا آخر، ثم عادت إلى الأول عادت بثلاث تطليقات، ويهدى الزوج الثاني ما دون الثالث من الطلاق كما يهدى الثالث.
- (٩) وإذا طلقها ثالثا فقلت: قد انقضت عدتي، وتزوجت بزوج آخر، ودخل بي الزوج، وطلقني وانقضت عدتي، والمدة تتحمّل ذلك، جاز للزوج أن يصدقها، إذا كان في غالب ظنه أنها صادقة.

ترجمه

- (۱) در طلاق رجعی زن مُطلقه روی خود را و خود را آرایش می‌نماید، برای شوهر او مستحب است که: وقتی به طرف زن می‌رود، او را خبر کند، و یا با صدای پای اورا از آمدن خود باخبر سازد.
- (۲) طلاق رجعی همبستری با زن را حرام نمی‌کند.
- (۳) اگر طلاق باین کم از سه باشد، شوهر می‌تواند درایام عدت و یا پس از عدت دوباره زن را به نکاح خویش درآورد.
- (۴) اگر زن اصیل به سه طلاق و کنیز به دو طلاق، طلاق کرده شود، تا آن زمان زن به شوهر (طلاق دهنده) حلال نیست که: شوهر دیگر با او به نکاح صحیح نکاح کند و با او همبستری کند و باز شوهر دوم آن زن را طلاق دهد و یا این شوهر و فات کند، بعداً نکاح زن با شوهر اولی حلال می‌شود.
- (۵) پسر مراهق در تحلیل مانند مرد بالغ است.
- (۶) همبستری بادار و مالک با کنیش او را به شوهر حلال کرده نمی‌تواند.
- (۷) اگر کسی به نیت تحلیل نکاح کند، نکاحش مکروه است، و اگر (شوهر جدید) با زن جماع کند برای شوهر اولش حلال می‌شود.
- (۸) اگر زن اصیل به سه یا دو طلاق، طلاق کرده شود، بعد از سپری شدن عدّت بامرد دیگری نکاح کند و باز به نکاح شوهر اولی اش بیاید، با هرسه طلاق به شوهر اولی اش باز می‌گردد، شوهر دومی دو (طلاق) را آنچنان از بین می‌برد مثل آن که سه طلاق را از بین می‌برد.
- (۹) اگر زن خود را به سه طلاق، طلاق کند و زن بگوید: عدت من گذشت، ازدواج دیگر کردم، او بامن همبستری کرد، و طلاقم کرد، عدّتم سپری شد، و انجام این کارها در این وقت ممکن باشد، برای شوهر قبلی جایز است که سخن زن را بپذیرد، اگر به گمان غالب به صداقت زن باور داشته باشد.

شرح

اگر زنی به طلاق رجعی طلاق شده باشد، او می‌تواند خود را برای شوهرش آرایش کند، تا اینکه رغبت و میل شوهر نسبت به او پیدا شود و به او مراجعت کند و به این وسیله از عواقب بد طلاق هم خود و هم شوهر خود را نجات دهد، آرایش کردن برای شوهر نشان دادن و توجه شوهر را جلب کردن توسط زن زمینه رجعت را مساعد می‌سازد و مستحب است.

چگونگی برخورد شوهر هنگام رجعت با زن مطلقه رجعی:

برای شوهر زن مطلقه با طلاق رجعی مستحب است وقتی که به طرف او و یا به اطلاق او می‌رود، از او اجازه بگیرد و از آمدن خود، اورا باخبر سازد؛ زیرا طلاق از جانب او صورت گرفته و از طلاق دادن چنین معلوم می‌شود که او دیگرنمی خواهد زن را با خود نگهدارد، و اگر می‌خواست به او رجوع می‌کرد. پس او با زن خود مانند مرد بیگانه برخورد و تعامل می‌کند.

حکم رجوع به زن طلاق شده: طوری که شما خواندید که طلاق به سه گونه است. رجعی، باین و مغلظ. در طلاق رجعی شوهر با اراده خاص خود بدون موافقة زن به او رجوع کرده می‌تواند و به عقد جدید ضرورت نیست.

در طلاق باین اگر شوهر بخواهد زن را دوباره با خود نگهدارد، نمی‌تواند به تنها یی به او رجوع کند؛ بلکه به رضایت زن ضرورت است و عقد از نوبسته می‌شود، و ایجاب و قبول هم می‌شود، بعداً زن برای او جایز و حلال می‌شود.

در طلاق مغلظ که به زن سه طلاق داده شده باشد، با عقد جدید ازدواج شده نمی‌تواند؛ بلکه انتظار بکشد تا مدت عدت زن سپری شود بعد نخست مرد دیگری زن را نکاح کند، با او همبستری کند اگر این مرد زن مذکور را طلاق کند یا وفات کند و عدت او نیز سپری شود بعد از آن با عقد جدید به شوهر اول حلال می‌شود.

حکم نکاح به نیت «حلاله»

زن طلاق شده را به نیت حلال شدن برای شوهر اولش نکاح کردن و باز طلاق کردن وی مکروه تحریمی است.

رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «لعن الله المحلل والمحلل له» لunct خداوند باد به حلال کننده و همچنان لunct خدا به کسی باشد که زن به او حلال کرده می‌شود.

تعداد طلاق برای شوهر اول در صورت ازدواج دوباره با زن

هر شوهر اختیار دارد زن خودرا سه طلاق بدهد، وقتیکه زن خود را یک یا دو طلاق بدهد اگر دوباره به او رجوع کند، پس او فقط حق طلاق های باقی مانده را دارد، و در صورتی که سه طلاق را پوره نماید زن به شکل مغلظ طلاق می شود، و دوباره به او رجوع کرده نمی تواند. اگر زن طلاق شده بري یک دو یا سه طلاق شوهر دیگری کند بگيرد، آن شوهر بعد از همبستری شدن او را طلاق نماید، و شوهر اولی او را نکاح کند، شوهر سابق حق سه طلاق را دارا می باشد.

ارزیابی



۱. کدام زن طلاق شده خود را برای شوهرش آرایش کرده می تواند و چرا؟
۲. شوهر در هنگام رجعت به زن مطلقه اش چگونه برخورد می کند؟
۳. رجوع کردن شوهر به زن مطلقه اش، چه حکم دارد؟ و شوهر به کدام زن طلاق شده رجوع کرده می تواند؟ و به کدام نمی تواند؟ موضوع را با تفصیل بیان کنید.
۴. نکاح به نیت حلال کردن چه حکم دارد؟
۵. یک شوهر بالای زن خود چند طلاق حق دارد؟ این اختیار شوهر چه وقت ختم می شود؟ و چه وقت دوباره احیا می شود؟ موضوع راوضاحت دهید.

کارخانه گی



تمام شاگردان جواب سؤالات درس بالا را در کتابچه های خود بنویسند.

ایلاء

(۱) کتاب الایلاء:

إِذَا قَالَ الزَّوْجُ لِامْرَأَتِهِ، وَاللَّهِ لَا أَقْرَبُكِ أَوْ وَاللَّهِ لَا أَقْرَبُكِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ، فَهُوَ مُولٍ.

(۲) فَإِنْ وَطَئَهَا فِي الْأَرْبَعَةِ الْأَشْهُرِ حَتَّىٰ فِي يَمِينِهِ، وَلَزِمَتْهُ الْكُفَّارَةُ، وَسَقَطَ الْإِيَالَاءُ، وَإِنْ لَمْ يَقْرَبْهَا حَتَّىٰ مَضَتْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ، بَانَتْ مِنْهُ تَطْلِيقَةٌ، فَإِنْ كَانَ حَلَفَ عَلَى أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَقَطُّ، سَقَطَتِ الْيَمِينُ.

(۳) وَإِنْ حَلَفَ عَلَى الْأَبْدِ، فَالْيَمِينُ بَاقِيَةٌ فَإِنْ عَادَ فَتَرَوَّجَهَا، عَادَ الْإِيَالَاءُ، فَإِنْ وَطَئَهَا، لَزِمَتْهُ الْكُفَّارَةُ وَإِلَّا وَقَعَتْ بِمُضِيِّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ تَطْلِيقَةُ أُخْرَىٰ، فَإِنْ تَرَوَّجَهَا، عَادَ الْإِيَالَاءُ وَوَقَعَ بِمُضِيِّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ تَطْلِيقَةُ أُخْرَىٰ فَإِنْ تَرَوَّجَهَا بَعْدَ رَوْجٍ آخَرَ، لَمْ يَقْعُ بِذِلِكَ الْإِيَالَاءُ طَلاقُ، وَالْيَمِينُ بَاقِيَةٌ، فَإِنْ وَطَئَهَا كَفَرَ عَنْ يَمِينِهِ

(۴) فَإِنْ حَلَفَ عَلَى أَقْلَىٰ مِنْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ، لَمْ يَكُنْ مُولِيًّا، وَإِنْ حَلَفَ بِحَجَّ أَوْ صَوْمٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ عِتْقٍ أَوْ طَلاقٍ فَهُوَ مُولٍ.

(۵) وَإِنْ آتَىٰ مِنْ الْمُطْلَقَةِ الرُّجْعِيَّةِ، كَانَ مُولِيًّا. وَإِنْ آتَىٰ مِنْ الْبَائِنِ لَا يَكُونُ مُولِيًّا.

(۶) وَمُدَّةُ إِيَالَاءِ الْأَمْمَةِ شَهْرًا.

(۷) وَإِنْ كَانَ الْمُولِيٌّ مَرِيضًا لَا يَقْدِرُ عَلَى الجِمَاعِ، أَوْ كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرِيضَةً، أَوْ كَانَ يَئِنُّهُمَا مَسَافَةً لَا يَقْدِرُ أَنْ يَصِلَ إِلَيْهَا فِي مُدَّةِ الْإِيَالَاءِ، فَفِيهُ أَنْ يَقُولَ بِلِسَانِهِ: فِتْ إِلَيْهَا، فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ سَقَطَ الْإِيَالَاءُ.

(۸) وَإِنْ صَحَّ فِي الْمُدَّةِ، بَطَلَ ذَلِكَ الْفَيْءُ، وَصَارَ فَيْؤُهُ الْجِمَاعَ.

(۹) وَإِذَا قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ عَلَيَّ حَرَامٌ، سُئِلَ عَنْ نِسَيَهِ، فَإِنْ قَالَ: أَرَدْتُ الْكَذِبَ، فَهُوَ كَمَا قَالَ وَإِنْ قَالَ: نَوَيْتُ الطَّلاقَ، فَهِيَ تَطْلِيقَةُ بَائِنَةٍ إِلَّا أَنْ يَنْوِي الْثَّلَاثَ، وَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ الظُّهَارَ، فَهُوَ ظَهَارٌ وَإِنْ قَالَ أَرَدْتُ التَّحْرِيمَ أَوْ لَمْ أَرُدْ بِهِ شَيْئًا فَهُوَ مَيْنَ يَصِيرُ بِهَا مُولِيًّا.

ترجمه کتاب ایلا

- (۱) وقتی شوهر به زن خود بگوید : به خداوند سوگند من به تو نزدیک نمی‌شوم، یا من چهار ماه به تو نزدیک نمی‌شوم، شخصی که سوگند یاد کرده «مولی»^(۱) حساب می‌شود.
- (۲) اگر در چهار ماه با زن همبستری کند به سوگند خود حائز می‌شود، کفاره سوگند^(۲) خود را باید پردازد و ایلا از بین می‌رود اگر در چهار ماه با زن همبستر نشود، زن به یک طلاق باین، طلاق می‌شود، اگر در سوگند چهار ماه را ذکر کرده باشد، سوگندش ساقط می‌شود.
- (۳) و اگر سوگندش برای همیشه باشد. سوگندش باقی است، اگر دوباره با زن نکاح کرد، ایلاه همرا او بازمی گردد، اگر با زن همبستر شود کفاره بالایش لازم می‌شود، و در غیر آن با سپری شدن چهار ماه طلاق دیگری واقع می‌شود، اگر باز آن زن را به نکاح درآورد، ایلا بازمی گردد که با گذشتن چهار ماه باز طلاق می‌شود، اگر زن را بعد از ازدواج با شوهر دیگر باز به نکاح خود بیاورد باز به این ایلاه طلاق واقع نمی‌شود، مگر سوگندش باقی است اگر همایش همبستری کند کفاره سوگند را باید بدهد.
- (۴) اگر در سوگند خود نیت کمتر از چهار ماه را داشته باشد، این شخص ایلا کننده نیست، اگر سوگند به حج، روزه، صدقه، به آزاد کردن غلام یا به طلاق دادن کرده شود آن شخص ایلا کننده شمرده می‌شود.
- (۵) اگر مرد را زنی که به طلاق رجعی طلاق شده باشد، ایلاه کننده حساب می‌شود. و اگر از مطلقه که به طلاق باشن طلاق گردیده باشد، ایلاه نماید ایلاه کننده حساب نمی‌شود.
- (۶) مدت ایلاه کنیز دو ماه است.
- (۷) اگر ایلا کننده طوری مريض باشد که همبستر نتواند، یا زن مريض باشد و یا درين هردو آنقدر فاصله باشد که در مدت ایلا مرد خود را به زن رساننده نتواند، بزیان بگوید «من به او رجوع کردم» این گفته وی رجوع است وقتی این سخن را گفت، ایلاه ساقط می‌شود.
- (۸) اگر در دوران ایلا، مرد از مريضی صحبت یاب شود در آن صورت این رجوع شفاهی باطل می‌گردد و با همبستر شدن رجوع صورت می‌گيرد.

۱- برای ایلاه کننده در زبان عربی «مولی» گفته می‌شود.

۲- کفاره سوگند، طعام دادن به ده مسکین، یا لباس دادن یا آزاد کردن یک غلام است اگر توانایی هیچ کدام اینها را نداشت در آن صورت باید سه روز روزه بگیرد.

(۹) اگر مرد به زن خود بگوید: «تو به من حرام هستی» در آنصورت از نیتش پرسیده می‌شود اگر او در جواب گفت: «من دروغ گفتم»، دروغ حساب می‌شود. و اگر بگوید: هدفم از گفتن این سخن، طلاق بود، زن به یک طلاق باین طلاق می‌شود و اگر نیت سه طلاق را کرده باشد، سه طلاق واقع می‌شود. اگر او بگوید: هدفم ظهار بود، ظهار حساب می‌شود، اگر بگوید: هدفم حرام کردن بود، یا هیچ هدفی نداشم، پس سوگند حساب می‌شود و ایلاء واقع می‌شود.

شرح

ایلاء در لغت به معنای سوگند است و در اصطلاح فقهای ایلاء آن است که: شخصی چنین سوگند بخورد که: «من در چهار ماه ویا بیشتر از آن با خانم خود همبستر نمی‌شوم».

الفاظ ایلاء: الفاظ ایلاء به دو نوع است، ایلاء صريح و ایلاء کنایی.

الفاظ ایلاء صريح آن نوع الفاظی است که با گفتن آن به صورت واضح و آشکار معنای همبستری نکردن معلوم شود، و به نیت واردۀ شخص ارتباطی ندارد، مثل اینکه: شوهر به زن خود بگوید: به خدا که همراهی نزدیک نه خواهم شد، به خدا که همایت همبستری نه خواهم کرد، به خدا که از تو غسل جنابت نکنم، و امثال این الفاظ که با آن سوگند خوردن ادا و اجرا می‌شود. اگر این نوع الفاظ استعمال گردد بدون قصد و نیت ایلاء واقع می‌شود.

ایلاء الفاظ کنایی آن الفاظی است که به صورت صريح معنای نزدیک نشدن را نمی‌دهد، مگر به قصد و نیت گوینده و سیاق و چگونگی گفتار دقت می‌شود، مثلاً این الفاظ شوهر: «به طرف تو نمی‌آیم» همراه تو در تخت خواب شب رانمی گذارنم، پهلوی خود را با پهلوی تو تماس نمی‌دهم، تو به من حرام هستی و الفاظی دیگر مانند اینها.

أنواع ایلاء: ایلاء بر دو گونه است: ایلای ابدی و ایلای مؤقت

۱. **ایلای ابدی:** آن ایلا است که شوهر در سوگند خوردن مدت سوگند را یاد نکند.
۲. **ایلای مؤقت:** آنست که شوهر در سوگند خود چهار ماه یا بیشتر از آن مدت را یاد کند.

حکم ایلاء

در مورد حکم ایلا خداوند ﷺ می‌فرماید: **«اللَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْبُصُ أَرْبَعَةٍ**

أَشْهُرٍ فَإِنْ فَلَعُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ، وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿البقرة﴾

[۲۲۶-۲۲۷]

ترجمه: برای کسانی که از زن‌های خود سوگند می‌خورند، مدت چهار ماه انتظار است، پس در خلال این مدت رجوع کردند، بدون شک خداوند ﷺ بخششده و مهربان است اگر اراده طلاق کرده بودند، پس بی شک خداوند ﷺ شنونده و بسیار داناست.

اگر شوهر ایلاه کننده در خلال چهارماه بازن همبستری کرد، باید کفاره سوگند را پردازد. اگر چهارماه بگذرد و با زن همبستری نکند در آنصورت به یک طلاق باین طلاق می‌شود.

احکام ایلا

۱. اگر شوهر در سوگند از چهارماه کمتر وقت تعیین کند، ایلاه شمرده نمی‌شود.
۲. برای مطلقه رجعی در جریان مدت عدت ایلاه صحیح است ولی برای مطلقه باین ایلا صحیح نیست.
۳. اگر به حج، روزه یا صدقه سوگند بخورد، مثلاً بگوید: اگر با تو همبستری کردم بر من حج، ده روزه یا دو هزار افغانی صدقه باشد، همه اینها ایلاه حساب می‌شوند.
۴. اگر شوهر در همبستری با زن مشکلات دارد، اگر این مشکل میریضی باشد یا دوری فاصله باشد در آن صورت رجوع شفاهی هم جواز دارد.

ارزیابی



۱. ایلاه چه را گویند؟
۲. الفاظ ایلاه چند نوع است؟ مختصرًا بیان کنید.
۳. حکم ایلاه چیست؟ توضیح دهید.
۴. از جمله احکام ایلاه چهار حکم آنرا بنویسید.
۵. انواع ایلاه چند است؟

خلع

طلاق ایلا سبب جدایی بین زن و شوهر می‌گردد با اصطلاح فقهی دیگری نیز آشنا خواهیم شد که موجب جدای زن از شوهرش می‌شود و آن عبارت از خلع است.

(۱) کتاب الخلع

إِذَا تَسَاقَ الرَّوْجَانِ، وَخَافَا أَنْ لَا يُقْيِيمَا حُدُودَ اللَّهِ، فَلَا بَأْسَ أَنْ تَفْتَدِيَ نَفْسَهَا مِنْهُ بِمَالٍ
يَخْلُعُهَا بِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَقَعَ بِالْخُلُعِ تَطْلِيقَةً بَائِثَةً وَلَرْمَهَا الْمَالُ.

(۲) فَإِنْ كَانَ النُّشُوزُ مِنْ قَبْلِ الزَّوْجِ، كُرِهَ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهَا عِوَضًا، وَإِنْ كَانَ النُّشُوزُ مِنْ قَبْلِهَا، كُرِهَ لَهُ أَنْ يَأْخُذَ مِنْهَا أَكْثَرَ مِمَّا أَعْطَاهَا، فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ جَازَ فِي الْقَضَاءِ.

(۳) وَإِنْ طَلَقَهَا عَلَى مَالٍ، فَقَبِيلَتْ، وَقَعَ الطَّلاقُ وَلَرْمَهَا الْمَالُ، وَكَانَ الطَّلاقُ بَائِثًا.

(۴) وَإِنْ بَطَلَ الْعِوَضُ فِي الْخُلُعِ مِثْلُ أَنْ يُخَالِعَ الْمُسْلِمَةَ عَلَى حَمْرٍ أَوْ خِنْزِيرٍ أَوْ مَيْتَةٍ، فَلَا شَيْءٌ لِلزَّوْجِ وَالْفُرْقَةِ بَائِثَةٌ، وَإِنْ بَطَلَ الْعِوَضُ فِي الطَّلاقِ، كَانَ رَجْعِيًّا، وَمَا جَازَ أَنْ يَكُونَ مَهْرًا، جَازَ أَنْ يَكُونَ بَدْلًا فِي الْخُلُعِ .

(۵) وَإِذَا قَالَتْ لَهُ: خَالِعِنِي عَلَى مَا فِي يَدِي، فَخَالَعَهَا، وَلَمْ يَكُنْ فِي يَدِهَا شَيْءٌ، فَلَا شَيْءٌ لَهُ عَلَيْهَا.

(۶) وَإِنْ قَالَتْ: خَالِعِنِي عَلَى مَا فِي يَدِي مِنْ مَالٍ، فَخَالَعَهَا، وَلَمْ يَكُنْ فِي يَدِهَا شَيْءٌ، رَدَّتْ عَلَيْهِ مَهْرَهَا.

(۷) وَإِنْ قَالَتْ خَالِعِنِي عَلَى مَا فِي يَدِي مِنْ دَرَاهِمَ، فَفَعَلَ، وَلَمْ يَكُنْ فِي يَدِهَا شَيْءٌ، فَلَهُ عَلَيْهَا ثَلَاثَةُ دَرَاهِمَ.

(۸) وَإِنْ قَالَتْ: طَلَقْنِي ثَلَاثَةِ بِأَلْفٍ فَطَلَقَهَا وَاحِدَةً، فَعَلَيْهَا ثُلُثُ الْأَلْفِ.

(۹) وَإِذَا قَالَتْ: طَلَقْنِي ثَلَاثَةِ عَلَى أَلْفٍ فَطَلَقَهَا وَاحِدَةً، فَلَا شَيْءٌ لَهُ عَلَيْهَا عِنْدَ أَبِي حَيْنَةَ.

(۱۰) وَإِنْ قَالَ الزَّوْجُ: طَلَقِي نَفْسِكِ ثَلَاثَةِ بِأَلْفٍ، أَوْ عَلَى أَلْفٍ، فَطَلَقْتُ نَفْسَهَا وَاحِدَةً

لَمْ يَقُعْ عَلَيْهَا شَيْءٌ.

(۱۱) وَالْمُبَارَأَةُ كَالْخَلْعِ، وَالْخَلْعُ وَالْمُبَارَأَةُ يُسْقِطَانِ كُلَّ حَقٍّ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ الزَّوْجَيْنِ عَلَى الْآخَرِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالنِّكَاحِ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ .

ترجمه:

كتاب خلم

(۱) وقتیکه مناسبات شوهر و زن خراب گردد و آنها بیم داشتند که حکم خداوند ﷺ را قایم کرده نتوانند، در این صورت زن می‌تواند نفس خودرا در بدл مال از شوهرش رهایی بخشد، هرگاه این کار واقع شود، در خلع یک طلاق باین واقع می‌شود و زن برای شوهرش، مال می‌دهد.

(۲) اگر نشوز (علل جدایی، مانند بد دیدن سازش نداشتن) از جانب مرد باشد برای او مکروه است که در بدل خلع از زن مال بگیرد، اگر نشوز از جانب زن باشد برای مرد مکروه است که از زن چیزی زیاده از (مهر) پرداخت شده بگیرد، اگر این کار را کرد، در نزد قضاء جواز دارد.

(۳) اگر زن را در عوض مال طلاق بدهد و زن هم این طلاق را قبول کرد طلاق باین واقع می‌شود و بالایش پرداخت مال لازم می‌گردد.

(۴) اگر در خلع عوض باطل شود، به این معنا که زن مسلمان در بدل شراب یا خنزیر یا مردار خلع کند، جدایی باین واقع می‌شود و برای شوهر هیچ عوضی پرداخت نمی‌شود. اگر در طلاق عوض باطل شود، طلاق رجعی واقع می‌شود.

چیزی که مهر واقع شده می‌تواند عوض خلع هم شده می‌تواند.

(۵) اگر زن بگوید: با من به آنچه که در دستم هست، خلع کن، و شوهر خلع کرد و دردست آن چیزی نبود (خلع واقع می‌شود) و شوهر بالای زن حق چیزی را ندارد.

(۶) و اگر به او بگوید: با من در بدل آن مال خلع کن که در دستم هست، و در دست زن هیچ چیز نبود، زن مهر خودرا به شوهر بدهد.

(۷) اگر به او بگوید: با من در مقابل آن درهم خلع کن که در دست من است، و در دست او هیچ چیز نباشد، به شوهر خود سه درهم می‌دهد.

(۸) و اگر بگوید: در بدل هزار سه طلاقم بدء! و شوهر یک طلاق بدهد، زن باید سوم حصه هزار را به شوهر بدهد.

(۹) وقتیکه زن بگوید: سه طلاق را در بدل هزار بدء! و شوهر یک طلاق بدهد، در مذهب امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ شوهر مستحق هیچ چیزی نمی شود.

(۱۰) اگر شوهر به زن خود بگوید: نفس خودرا در بدل هزار افغانی، یا به هزار افغانی خود را سه طلاق کن! و زن خود را یک طلاق کند، هیچ طلاق واقع نمی شود.

(۱۱) بیزاری (مبارأة) هم مانند خلع است، درنzd امام ابوحنیفه رحمه اللہ علیہ خلع و بیزاری هردو تمام حقوق مربوط به نکاح را که زن و شوهر بالای دیگردارند ساقط می کند.

شرح

تعريف خلع: خلع در لغت به معنای کشیدن و بیرون کردن است و در اصطلاح علم فقه آنست که: کسی در بدل مال با لفظ خلع نکاح را از بین ببرد.

بین زن و شوهر چه وقت خلع واقع می شود؟

اگر شوهر و زن بین خود اختلافی پیدا کنند که به سبب آن زندگی مشترک را ادامه داده نتوانند، در اینصورت آنها می توانند با رضا ورغبت خود قرارداد نکاح را فسخ کنند؛ به این معنا که: زن بخواهد که در بدل مال خود را از قید نکاح شوهر آزاد کند؛ اینگونه رهایی، خلع گفته می شود که بر اساس آن یک طلاق باین واقع می شود و پرداخت مال بالای زن لازم می گردد.

نشوز شوهو: در زبان ما نشوز به معنای (اطاعت نکردن) است، و آن به این گونه است که: بین شوهر و زن روابط طوری باشد که احترام متقابل وجود نداشته و حق هر دو در نظر گرفته نشود یا یکی به زور متول شود و از طرف مقابل تنفر باشد و زندگی کردن با وی رانه پسند.

اگر شوهر نشوز داشته باشد و زمینه خلع مساعد شده باشد، پس برای او مکروه است که زن را در بدل اخذ مال از خود جدا کند، در این حال برای او بهتر خواهد بود که بدون اخذ مال زنش را طلاق بدده؛ زیرا خداوند عزوجل شوهر را از اجرای اینگونه عمل منع کرده است.

چنان که خداوند عزوجل می فرماید: **(وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بِهَتَانًا وَإِنَّمَا مُبَيِّنًا)** [النساء ۲۰].

ترجمه: اگر بخواهید به جای زن، زن دیگری بگیرید و برای یکی از آنها مال زیاد داده

باشید (یعنی مهر) پس هیچ مال از او نگیرید، آیا شما آنرا به ناحق و گناه می‌گیرید؟

نشوز زن: اگر نشور از جانب زن باشد، پس به شوهر مکروه است که از زن در بدл خلع بیشتر از آن مالی را بخواهد که در هنگام عقد نکاح (به طور مهر) به زن پرداخته بود؛ زیرا گرفتن مال بیشتر از مهر مال اضافی است نباید بالای زن تحمیل گردد.

عوض خلع: هر مالی که مهر زن شده می‌تواند، عوض و بدл خلع هم می‌تواند باشد، پس اگر عوض و بدل خلع مالی انتخاب گردد که از نگاه شریعت ناجایز باشد مانند: شراب و یا مواد حرام دیگر، در این حالت طلاق بین واقع می‌شود. مگر شوهر مستحق هیچ چیزی نمی‌شود؛ زیرا زن از نگاه شرعی پرداخت مال را یاد نکرده و چیزی را یاد کرده آن چیز شرعاً مال نیست.

سپردن اختیار خلع به شخص دیگر: شوهر حق دارد اختیار خلع زن خود را به شخص دیگری و یا هم به زن خود بدهد هر مقدار مال عوضی و بدلی که برای انجام خلع بین زن و شوهر تعیین گردد، به همان اندازه مال بالای زن در حال اجرای خلع لازم می‌گردد.

المباراة: مبارات به معنای بری شدن و آزاد گشتن اندون را می‌گوید و آن طوریست که شوهر در بدل پول زن را آزاد می‌کند و زن هم با پذیرفتن پرداخت آن خود را از شوهر آزاد می‌سازد. در اینجا یک فرق باریک وجود دارد و آن اینکه نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف - رحمهما اللہ - در مبارات بعضی حقوق ثابت زن؛ مانند: نفقة زمان‌های گذشته زن و امثال آن از گردن شوهر ساقط می‌گردد، مگر در خلع در نزد ابو یوسف صرف آن حق ساقط می‌شود که در وقت اجرای خلع به آن توافق شده باشد.

امام محمد^{علیه السلام} می‌گوید: در خلع و مبارات (در هردو) آن مقدار مال ساقط می‌شود که قبلاً یاد شده باشد.

ارزیابی



۱. نشور چه را می‌گویند؟

۲. خلع چه را می‌گویند؟

۳. خلع به کدام مقصد اجرا می‌شود؟

۴. بین طلاق و خلع چه تفاوت‌هایی وجود دارد؟

۵. ایلا و خلع از هم چه فرق دارند؟

۶. بدل و عوض خلع چیست؟

ظهار

در این درس در باره ظهار به تفصیل بحث خواهیم نمود مگر از ذکر آن مسایل که به برداشتن ارتباط دارد صرف نظر می‌نماییم، زیرا برداشتن از عصر از بین رفته وجود ندارد.

(۱) كتاب الظهار:

إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِامْرَأَتِهِ أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهِيرٌ أُمِّيٌّ فَقَدْ حَرَمْتَ عَلَيْهِ وَلَا يَحِلُّ لَهُ وَطْوُهَا وَلَا لَسْهَا وَلَا تَقْبِيلُهَا حَتَّى يُكَفَّرَ عَنْ ظِهَارِهِ

(۲) فَإِنْ وَطَنَهَا قَبْلَ أَنْ يُكَفَّرَ اسْتَغْفِرَ اللَّهَ تَعَالَى وَلَا شَيْءٌ عَلَيْهِ غَيْرُ الْكُفَّارَةِ الْأُولَى وَلَا يَعُودُ حَتَّى يُكَفَّرَ

(۳) وَالْعُودُ الَّذِي يَجِبُ بِهِ الْكُفَّارَةُ أَنْ يَعْزِمَ عَلَى وَطْنَهَا

(۴) وَإِذَا قَالَ أَنْتِ عَلَيَّ كَطْنِ أُمِّيٌّ أَوْ كَفِخِنَهَا أَوْ كَفْرِجَهَا فَهُوَ مُظَاهِرٌ وَكَذَلِكَ إِذَا شَبَهَهَا بِمَنْ لَا يَحِلُّ لَهُ مُنَاكِحَتُهَا عَلَى التَّائِبِ مِنْ ذَوَاتِ مَحَارِمِهِ مِثْلُ أُخْتِهِ أَوْ عَمْتِهِ أَوْ أُمِّهِ مِنْ الرَّضَاعَةِ .

(۵) وَكَذَا إِذَا قَالَ رَأْسُكَ عَلَيَّ كَظَهِيرٌ أُمِّيٌّ أَوْ فَرْجُكَ أَوْ وَجْهُكَ أَوْ رَقْبُكَ أَوْ نِصْفُكَ أَوْ ثُلْثُكَ أَوْ عُشْرُكَ كَانَ مُظَاهِرًا .

(۶) وَإِنْ قَالَ أَنْتِ عَلَيَّ مِثْلُ أُمِّيٌّ أَوْ كَامِيٌّ رُجِعَ إِلَى نِيَّتِهِ فَإِنْ قَالَ أَرَدْتَ الْكِرَامَةَ فَهُوَ كَمَا قَالَ وَإِنْ قَالَ أَرَدْتَ الظَّهَارَ فَهُوَ ظَهَارٌ وَإِنْ قَالَ أَرَدْتَ الطَّلاقَ فَهُوَ طَلاقٌ بَائِنٌ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ نِيَّةٌ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ

(۷) وَلَا يَكُونُ الظَّهَارُ إِلَّا مِنْ زَوْجِتِهِ وَإِنْ ظَاهَرَ مِنْ أُمَّتِهِ لَمْ يَكُنْ مُظَاهِرًا .

(۸) وَمَنْ قَالَ لِسَائِهِ أَنْتَ عَلَيَّ كَظَهِيرٌ أُمِّيٌّ كَانَ مُظَاهِرًا مِنْ جَمِيعِهِنَّ وَعَلَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ كَفَّارَةً .

(۹) وَكَفَّارَةُ الظَّهَارِ عِنْقُ رَقْبَةٍ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ صَامَ شَهْرِيْنِ مُتَسَابِعَيْنِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ

سِتِّينَ مِسْكِينًا، كُلُّ ذَلِكَ قَبْلَ الْمُسِيسِ.

(١٠) وَيُحِزِّي فِي الْعِنْقِ الرَّقَبَةُ، الْمُسْلِمَةُ وَالْكَافِرَةُ وَالذَّكْرُ وَالْأُنْثَى وَالصَّغِيرُ وَالْكَبِيرُ وَلَا تَجُوزُ الْعَمَيْلُ وَلَا مَقْطُوْعَةُ الْيَدِيْنِ أَوْ الرُّجْلَيْنِ. وَيَجُوزُ الْأَصْمُ، وَالْمَقْطُوْعُ إِحْدَى الْيَدِيْنِ وَإِحْدَى الرُّجْلَيْنِ مِنْ خَلَافَ، وَلَا يَجُوزُ مَقْطُوْعٌ إِبْهَامِيُّ الْيَدِيْنِ وَلَا الْجُنُونُ الَّذِي لَا يَعْقُلُ.

(١١) وَلَا يَجُوزُ عِنْقُ الْمُدَبِّرِ وَأَمْ الْوَلَدِ وَلَا الْمَكَاتِبُ الَّذِي أَمَى بَعْضَ الْمَالِ.

(١٢) فَإِنْ أَعْتَقَ مُكَاتِبًا لَمْ يُؤَدِّ شَيْئًا جَازَ، فَإِنْ اشْتَرَى أَبَاهُ أَوْ ابْنَهُ يَنْوِي بِالشَّرَاءِ الْكُفَّارَةَ، جَازَ عَنْهَا، وَإِنْ أَعْتَقَ نِصْفَ عَبْدٍ مُشْتَرِكٍ عَنِ الْكُفَّارَةِ وَضَمِّنَ قِيمَةَ بَاقِيهِ فَأَعْتَقَهُ، لَمْ يَحِزْ عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ وَإِنْ أَعْتَقَ نِصْفَ عَبْدِهِ عَنْ كَفَّارَتِهِ ثُمَّ أَعْتَقَ بَاقِيهِ عَنْهَا جَازَ وَإِنْ أَعْتَقَ نِصْفَ عَبْدِهِ عَنْ كَفَّارَتِهِ، ثُمَّ جَامِعَ الَّتِي ظَاهَرَ مِنْهَا، ثُمَّ أَعْتَقَ بَاقِيهِ، لَمْ يَحِزْ هَذَا عِنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ.

(١٣) وَإِنْ لَمْ يَحِدْ الْمُظَاهِرُ مَا يَعْتَقُ فَكَفَّارَتُهُ، صَوْمُ شَهْرِيْنِ مُسْتَابِعِيْنِ، لَيْسَ فِيهِمَا شَهْرُ رَمَضَانَ وَلَا يَوْمُ الْفِطْرِ، وَلَا يَوْمُ النَّحرِ، وَلَا أَيَّامُ التَّشْرِيقِ.

(١٤) فَإِنْ جَامِعَ الَّتِي ظَاهَرَ مِنْهَا فِي خَلَالِ الشَّهْرِيْنِ لَيْلًا عَامِدًا أَوْ نَهَارًا نَاسِيًّا، اسْتَأْنَفَ الصَّوْمَ عَنْدَ أَبِيهِ حَنِيفَةَ وَمُحَمَّدَ، وَإِنْ أَفْطَرَ فِي يَوْمٍ مِنْهَا لِعَذْرٍ أَوْ لِغَيْرِ عَذْرٍ اسْتَأْنَفَ.

(١٥) وَإِذَا ظَاهَرَ الْعَبْدُ، لَمْ يَحِزْهُ فِي الْكُفَّارَةِ إِلَّا الصَّوْمُ، وَإِنْ أَعْتَقَ الْمُولَى عَنْهُ أَوْ أَطْعَمَ عَنْهُ، لَمْ يَحِزْهُ.

(١٦) وَإِذَا لَمْ يَسْتَطِعْ الْمُظَاهِرُ الصَّيَامَ، أَطْعَمَ سِتِّينَ مِسْكِينًا، كُلُّ مِسْكِينٍ نِصْفُ صَاعٍ مِنْ بُرُّ أَوْ صَاعًا مِنْ قُرْبًا أَوْ شَعِيرًا أَوْ قِيمَةَ ذَلِكَ فِيَنْ غَدَاهُمْ وَعَشَاهُمْ جَازَ قَلِيلًا مَا أَكَلُوا أَوْ كَثِيرًا.

(١٧) وَإِنْ أَطْعَمَ مِسْكِينًا وَاحِدًا سِتِّينَ يَوْمًا أَكْلَتِينِ مُشْبِعَيْنِ أَجْزَاءَهُ وَإِنْ أَعْطَاهُ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ طَعَامَ سِتِّينَ مِسْكِينًا لَمْ يَحِزْهُ إِلَّا عَنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ فِيَنْ قَرَبَ الْيَتَامَى ظَاهَرَ مِنْهَا فِي خَلَالِ الْإِطْعَامِ لَمْ يَسْتَأْنِفْ.

(١٨) وَمَنْ وَجَبَ عَلَيْهِ كَفَّارَاتَا ظَاهَارَ، فَأَعْتَقَ رَقَبَتِيْنِ لَا يَنْوِي إِحْدَاهُمَا بَعْيِنَهَا جَازَ عَنْهُمَا، وَكَذَلِكَ إِنْ صَامَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرًا، أَوْ أَطْعَمَ مائَةً وَعِشْرِينَ مِسْكِينًا جَازَ، وَإِنْ أَعْتَقَ رَقَبَةَ وَاحِدَةً وَصَامَ شَهْرِيْنِ جَازَ أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَنْ أَيِّهِمَا شَأَ.

ترجمه کتاب ظهار

(۱) اگر شوهری به زن خود بگوید: «تو بر من مانند پشت مادرم هستی»؛ پس زن بالایش حرام می‌شود، تا آن وقت با او همبستر شده نمی‌تواند و نه او را لمس و بوسه کرده می‌تواند، که کفاره^(۱) سوگند خود را نه پرداخته باشد.

(۲) اگر با او پیش از پرداخت کفاره همبستر شود، از خداوند^{الله} بخشنده باشد، و غیر از همان کفاره اول چیزی دیگری بالایش لازم نیست و دیگر (تکرار) نکند تا وقتی که کفاره را ادا نماید.

(۳) بازگشتی که به سبب آن کفاره بر مرد واجب می‌گردد اینست که: عزم همبستری با زن خود را کند.

(۴) اگر شوهر بگوید: «تو مانند شکم - یا ران یا شرمگاه مادرم هستی»، با این گفته او مظاهر (ظهار کننده) حساب می‌شود، به همین قسم اگر زن خود را به آن محارم خود تشییه کند که به طور دائمی نکاح او با آن‌ها جایز نیست، مانند خواهر، عمه و یا مادر رضاعی مرد مظاهر (ظهار کننده) شمرده می‌شود.

(۵) همچنین حکم است اگر بگوید: سرتوب من آنچنان است مثلی که پشت مادرم، شرمگاه شما، روی و گردن، یا سوم حصه تو، یا دهم حصه تو مثل پشت او است، این مرد ظهار کننده است.

(۶) اگر بگوید: «تو به من مثل مادرم هستی» از او نیتش پرسیده می‌شود. اگر متظورش احترام کردن بود پس مثل مادرش است و اگر بگوید هدف من «ظهار» بود، پس ظهار است، و اگر بگوید: هدف من طلاق بود، پس طلاق باین واقع می‌شود، اگر هیچ نیتی نداشت، پس هیچ چیز واقع نمی‌شود.

(۷) ظهار تنها با زن خود شخص صحیح می‌شود؛ اگر کسی از کنیز خود ظهار کند، مظاهر حساب نمی‌شود.

(۸) کسی که به زن‌های خود بگوید: شما برای من مانند پشت مادرم هستید، به همه زن‌های خود مظاهر حساب می‌شود و برای هر کدام یک کفاره می‌دهد.

(۹) کفاره ظهار آزاد کردن یک غلام، اگر غلام نداشت دوماً پی در پی روزه بگیرد و اگر طاقت روزه گرفتن راهم نداشت؛ پس برای شصت مسکین طعام بدهد. این هاهمه قبل از ۱- کفاره لفظ عربی است که به معنای پاک شدن از گناه می‌باشد و به خاطر پاک شدن از گناه قسم شریعت مسلمانان را به ادای آن مکلف نموده است.

همبستر شدن است.

(۱۰) آزاد کردن غلام کافر یا مسلمان، غلام مرد یا زن یا غلام کوچک و بزرگ جایز است. آزاد کردن غلام نایینا یا غلامی که هردو دست و یا هردو پایش قطع باشد به کفاره ظهار صحیح نیست. آزاد کردن غلام گنگ، یا غلامی که دست راست و پای چپش قطع باشد جایز است. آن غلامی که هردو انگشت بزرگ دستش قطع باشد، یا دیوانه باشد که هیچ سخن را تفهمد آزاد کردنش صحیح نیست.

(۱۱) آزاد کردن مدبر (غلامی که آزادی وی تا مرگ بدارش مشروط باشد)، ام ولده (آن کنیزی که از بدارش باردارشود) و آن مکاتب غلامی که با پرداختن مال معین به بدارش آزادی اش مشروط باشد) اگر یک قسمت مال را بپردازد، صحیح نیست.

(۱۲) اگر مکاتبی را آزاد کند که هیچ مال به بدارش نپرداخته باشد جایز است، اگر پدر یا پسر خود را به این نیت بگیرد که کفاره را توسط آن ادا کند، این کار درست است. اگر نیمی از غلام مشترک رابرای کفاره آزاد کند و ضمانت قیمت نیم باقی مانده را کند، در مذهب امام ابوحنیفه دهم درست نیست، و اگر نصف آنرا به کفاره خودش آزاد کند و نیم باقی مانده را بعداً آزاد کند، صحیح می‌شود، اگر نصف غلام خود را به تعدادی کفاره اش آزاد کرد، سپس با خانمی که با او ظهار نموده بود، همبستر شدن و بعد از آن نفر باقی غلام خود را آزاد کرد، این به نزد امام ابوحنیفه علیه السلام جواز ندارد.

(۱۳) اگر شوهر ظهار کننده برای آزاد کردن هیچ غلامی پیدا نکند؛ پس کفاره او دو ماه پی در پی روزه گرفتن است در بین روزه کفاره روزه‌های رمضان، عید رمضان، عید قربان و روزه‌ای تشریق شامل نمی‌باشد.

(۱۴) اگر در جریان دو ماه با زن ظهار شده از طرف شب عمدآ یا از طرف روز سهوا همبستری کند، در نزد امام ابوحنیفه و امام محمد روزه را از سر و از نو می‌گرداند، اگر یک روزا با عذر یا بی عذر روزه را بخورد باید روزه را از نو بگیرد.

(۱۵) اگر غلام ظهار کند، کفاره او فقط روزه گرفتن است، اگر بداری وی به عوض او غلامی را آزاد کند یا به مساکین غذا دهد، صحیح نمی‌شود.

(۱۶) اگر شخص ظهار کننده روزه گرفته نتواند، به شصت مسکین طعام بدهد، نیم پیمانه گندم و یک پیمانه خرما یا جو و یا قیمت این اشیاء را بدهد. اگر نان چاشت یا شام را بدهد، اگر مسکین‌ها از آن غذا کم بخورند یا زیاد، کفاره درست است.

(۱۷) این هم صحیح است که به یک مسکین شصت روز طعام بدهد و اگر در یک روز به یک مسکین طعام شصت نفر را بدهد صحیح نیست؛ اگر چنین کرد آن طعام جای یک روز حساب می‌شود، اگر بازن ظهار شده در جریان طعام دادن همبستری کند، کفاره اش درست است، ضرور نیست که از سر طعام دادن را شروع کند.

(۱۸) اگر بر کسی دو کفاره ظهار لازم شده باشد، و باز دو غلام را آزاد کند و برای هر یک کفاره مشخص نکند، این کارهم جایز حساب می‌شود؛ همچنان اگر چهار ماه روزه بگیرد و یا به یکصد و بیست مسکین برای دو کفاره لازم شده طعام بدهد، جایز است، اگر برای دو کفاره ظهار یک غلام آزاد کند، و دو ماه روزه بگیرد او می‌تواند یکی را برای یک کفاره و دیگری را به کفاره دیگر تعیین کند.

شرح

تعريف ظهار: ظهار در لغت پشت به پشت شدن معنی می‌دهد و در اصطلاح فقه تمام بدن زن و یا آن بخش اندام زن که اطلاق تمام بدن بر آن شده بتواند به اعضای وجود مادر و یا محramات ابدی یا تمام جسم او تشبیه کرده شود، آن را ظهار می‌گویند.

الفاظ ظهار: در هر جامعه و زبان مروج در آن از خود الفاظی دارد که مفهوم آن از روی سیاق جمله واضح می‌شود، پس اگر یک مسلمان به زن خود بگوید: پشت تو مانند پشت مادرم است، این شخص مظاهر است، اگر بگوید: تو به من مانند مادرم هستی، اینجا به نیت شخص دیده می‌شود، اگر نیت ظهار بود، ظهار است، و اگر نیت طلاق بود طلاق باین است، اگر نیتش تکریم و عزت کردن بود به این حمل می‌شود و اگر نیت هیچ چیز را نکرده بود هیچ چیز واقع نمی‌شود.

حکم ظهار: آن شوهرانی که زن‌های خود را به مادران شان یا به محramات ابدی تشبیه کنند، تا آن وقت زن مذکور برای آنان حرام می‌شود، تا کفاره ظهار را نداده باشد.

کفاره ظهار

۱. آزاد کردن یک غلام.
۲. اگر غلام نداشت دو ماه پی در پی روزه بگیرد.
۳. و اگر روزه هم گرفته نتوانست، برای شصت مسکین در یک روز طعام بدهد و یا برای یک مسکین شصت روز طعام بدهد.

احکام ظهار

۱. همبستر شدن در جریان دادن **کفاره**: شوهر ظهار کتنده مکلف است که در جریان آن با زن خود همبستر نشود، اگر کفاره را با گرفتن روزه ادا کند و در جریان روزه گرفتن، شب به طوری عمدى و روز سهواً بازن خود همبستر شود در نزد امام ابوحنیفه و امام محمد، کفاره را از نو شروع کند، زیرا تسلسل (تابع) ساقط شد، مگر حضرت امام ابو یوسف می فرماید: «که از نو باید شروع نکند؛ زیرا این‌ها کارهایی است که روزه را فاسد نمی‌کند، پس تتابع راهم ازین نمی‌برد.

۲. **ظهار با بیشتر از یک زن**: اگر شوهری به تعداد زنان خود (یک، یا دو یا ...) بگوید: شما برای من مانند پشت مادرم هستید این مرد از همه مظاهر است، اگر دو زن باشد، دو کفاره و اگر سه زن باشد سه کفاره و اگر چهار زن باشد چهار کفاره باید بدهد.

۳. **آنکه تتابع از بین می‌بود**: اگر کفاره ظهار را با گرفتن روزه ادا می‌کند، با گرفتن روزه رمضان و روزه نگرفتن در روزهای عیدین و ایام تشریق تتابع از بین می‌رود.

۴. **کفاره ظهار متعدد**: اگر ظهار متعدد باشد، به یک کفاره روزه بگیرد به کفاره دیگر غلام آزاد کند و به کفاره سوم به شصت مسکین طعام دهد، یا همه را به یک نوع کفاره اداء کند، مثلاً سه ظهار را به یکصد و هشتاد روز روزه گرفتن و یا آزاد کردن سه غلام ادا کند جواز دارد.

۵. **کفاره ظهار غلام**: کفاره ظهار غلام بدون گرفتن روزه به دیگر چیز ادا شده نمی‌تواند، اگر بدارش به جای او غلام را آزاد کند یا به مساکین طعام بدهد جایز نیست.

ارزیابی

۱. ظهار را تعریف کنید.
۲. کفاره چه رامی گویند و به کفاره ظهار چه چیزها داده می‌شود؟
۳. سه حکم ظهار را با الفاظ کوتاه به تعبیر خود بنویسید.
۴. از جامعه و معاشره خود شش الفاظ ظهار را مشخص سازید.

لعان

لعان یک اصطلاح مشهور فقهی است که در قرآنکریم هم ذکر گردیده، درین درس راجع به موضوع لعان به تفصیل بحث خواهیم نمود.

(۱) كتاب اللعان:

إِذَا قَذَفَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ بِالزِّنَاءِ، وَهُمَا مِنْ أَهْلِ الشَّهَادَةِ، وَالْمُرْأَةُ مِنْ يُحَدُّ قَادِفَهَا أَوْ تَنْفِي
نَسَبَ وَلَدِهَا فَطَالَبَتْهُ بِمُوجِبِ الْقُذْفِ، فَعَلَيْهِ اللَّعَانُ، فَإِنْ امْتَسَعَ حَسَبُهُ الْحَاكِمُ حَتَّى
يُلَاعِنَ أَوْ يُكَذِّبَ نَفْسَهُ فَيَحَدُّ.

(۲) فَإِنْ لَاعَنَ وَجَبَ عَلَيْهَا اللَّعَانُ فَإِنْ امْتَسَعَ حَسَبُهُ الْحَاكِمُ حَتَّى تُلَاعِنَ أَوْ
تُصَدَّقَهُ.

(۳) وَإِذَا كَانَ الزَّوْجُ عَبْدًا أَوْ كَافِرًا أَوْ مَحْدُودًا فِي قَذْفٍ فَقَذَفَ امْرَأَتَهُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ وَإِنْ
كَانَ الرَّوْجُ مِنْ أَهْلِ الشَّهَادَةِ، وَهِيَ أُمَّةٌ أَوْ كَافِرَةٌ أَوْ مَحْدُودَةٌ فِي قَذْفٍ أَوْ كَانَتْ مِنْ لَا
يُحَدُّ قَادِفَهَا بِأَنْ كَانَتْ صَيْبَةً أَوْ جَنُونَةً أَوْ زَانِيَةً فَلَا حَدٌّ عَلَيْهِ فِي قَذْفَهَا وَلَا لِلعَانِ

(۴) وَصِفَةُ اللَّعَانِ: أَنْ يَبْتَدَئَ الْقَاضِي بِالرَّوْجِ، فَيَشْهَدُ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ، فَيَقُولُ فِي
كُلِّ مَرَّةٍ: أَشْهُدُ بِاللَّهِ إِنِّي لَمْنَ الصَّادِقِينَ فِيمَا رَمَيْتُهَا بِهِ مِنَ الزِّنَاءِ ثُمَّ يَقُولُ فِي الْخَامِسَةِ:
لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا رَمَاهَا بِهِ مِنَ الزِّنَاءِ، وَيُشَيرُ إِلَيْهَا فِي جَمِيعِ ذَلِكِ،
ثُمَّ تَشَهَّدُ الْمُرْأَةُ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ، تَقُولُ فِي كُلِّ مَرَّةٍ: أَشْهُدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ لَمْنَ الْكَاذِبِينَ فِيمَا

{ رَمَانِي بِهِ مِنَ الزِّنَاءِ وَتَقُولُ فِي الْخَامِسَةِ: {غَضَبُ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ}

(۵) فَإِذَا اتَّعَنَا، فَرَقَ الْحَاكِمُ بَيْنَهُمَا، وَكَانَتْ الْفُرْقَةُ تَطْلِيقَةً بِائِنَةً عِنْدَ أَبِي حَيْفَةَ وَحُمَّادٍ،
وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ تَحْرِيماً مُؤَبَّداً

- (٦) فَإِنْ كَانَ الْقَذْفُ بِوَلَدٍ، نَفَى الْقَاضِي نَسْبَهُ، وَالْحَقَّهُ بِأُمِّهِ.
فَإِنْ عَادَ الرَّزْوَجُ، فَأَكَذَّبَ نَفْسَهُ، حُدَّ حَدَّ الْقَذْفِ وَحَلَّ لَهُ أَنْ يَتَرَوَّجَهَا وَكَذَّلِكَ إِنْ قَذَفَ
غَيْرَهَا فَحُدَّ، وَكَذَّلِكَ إِذَا زَانَتْ فَحُدَّتْ.
- (٧) وَإِذَا قَذَفَ امْرَأَةً، وَهِيَ صَغِيرَةً أَوْ مُحْمَنَّةً، فَلَا حَدَّ وَلَا لِعَانَ بَيْنَهُمَا، وَقَذْفُ الْأَخْرَسِ
لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ لِعَانُ.
- (٨) وَإِذَا قَالَ الرَّزْوَجُ: لَيْسَ حَمْلُكِ مِنِّي، فَلَا لِعَانَ بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُمَا إِنْ جَاهَتْ بِهِ لِأَقْلَلَ مِنْ
سِتَّةِ أَشْهُرٍ فَهُوَ قَادِفٌ وَيُلَاعَنُ.
- (٩) وَإِنْ قَالَ: زَانَتِ، وَهَذَا الْحَمْلُ مِنْ الرِّزْنَ، تَلَاقَتْ، وَلَمْ يَنْفِ الْقَاضِي الْحَمْلَ.
وَإِذَا نَفَى الرَّجُلُ وَلَدَ امْرَأَتِهِ عَقِيبَ الولادةِ فِي الْحَالِ الَّتِي يُقْبَلُ فِيهَا التَّهْنِيَّةُ وَيُبَتَّاعُ لَهُ
آلَّةُ الْوِلَادَةُ صَحُّ نَفْيُهُ وَلَا عَنْ بِهِ، وَإِنْ نَفَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ، لَا عَنَّ وَتَبَّتِ النَّسْبُ. وَقَالَ أَبُو
يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ لَهُ أَنْ يَنْفِيَهُ فِي مُدَّةِ النَّفَاسِ.
- (١٠) وَإِذَا وَلَدْتَ وَلَدَيْنِ فِي بَطْنِ وَاحِدٍ فَنَفَى الْأَوَّلَ وَاعْتَرَفَ بِالثَّانِي، ثَبَّتَ نَسْبُهُمَا،
وَحُدَّ الرَّزْوَجُ، وَلَا لِعَانَ، وَإِنْ اعْتَرَفَ بِالْأَوَّلِ وَنَفَى الثَّانِي ثَبَّتَ نَسْبُهُمَا وَلَا عَنَّ.

ترجمه كتاب لعان:

- (١) اگر شوهر خانم خود را به زنا متهم کرد و هر دو (زن و شوهر) از اهلیت شهادت برخوردار باشند، وزن هم طوری باشد که قاذف (دشنام دهنده) اش به دره زده میشد، یا شوهرش از نسب طفل وی انکار کند و زن طالب موجب (لعان) گردد، لعان بر شوهر لازم می گردد، اگر از لعان انکار ورزید، از طرف حاکم تا وقتی در حبس گذاشته می شود تا لعان کند یا خود را کاذب بشمارد، که در آن صورت حد قذف بالایش جاری می شود.
- (٢) اگر وی لعان کرد بالای خانم هم لغان واجب می گردد، اگر انکار ورزید تا وقتی که لغان کند یا زوج را صادق خواند در حبس گذاشته می شود.
- (٣) اگر شوهر غلام یا کافر یا حد قذف بالایش جاری شده بود و زن را متهم به زنا کرد، حد

بر او جاری می شود. اگر شوهر از اهليت شهادت برخوردار بود؛ لیکن خانم کنیز یا کافر بود، یا حد قذف بالايش جاري شده بود یا از گروهی بود که بالاي قاذف آن حد جاري نمی شد، يعني خانم خوردسن، ديوانه یا زنا کار باشد، پس بالاي شوهرش در جرم اين تهمت نه حد جاري می شود و نه لuan میکند.

(۴) صفت لuan قسمی است که قاضی نخست لuan را از شوهر آغاز می کند و شوهر چهار بار ادائی شهادت مینماید و در هر بار می گویید: (خدا را شاهد میدانم که راست می گویم و در اتهام زنا وی راستگوی هستم) در مرتبه پنجم میگویید: (اگر من راجع به زنای وی کاذب باشم بر من لعنت خدا باشد) و در هر بار به آن اشاره می کند.

سپس خانم چهار بار قرار ذيل شاهدي ميدهد و ميگويد: (خدا را شاهد میدانم که وی در تهمت زنا بر من که من را زانيه دانسته کاذب است) و بار پنجم میگویید: (اگر وی در تهمت زنا بر من راستگوی باشد بالاي من غصب خداوند باشد).

(۵) وقتیکه میان زن و شوهر لuan صورت گرفت، قاضی ایشان را از هم جدا سازد، این تفرقه نزد امام ابوحنیفه و امام محمد یک طلاق بین است، و امام ابویوسف می گوید: برای ابد زن بر شوهرش حرام می گردد.

(۶) اگر تهمت در مورد طفل بود قاضی نسب وی را از شوهر منتفی ساخته و به مادر مربوط می سازد، اگر شوهر به کذب خود اعتراف کرد قاضی حد قذف را بالايش جاري سازد، و نکاح زن برایش روا می باشد، همچنان اگر به زن اجنبی تهمت زنا زد و بر او حد جاري شد و همچنان اگر زن زنا کرد و بر او حد جاري شد.

(۷) اگر خانم خود را در حالی متهم ساخت که خوردسن یا دیوانه بود، لuan میان شان نیست، به قذف گنگ لuan مرتب نمی شود.

(۸) اگر شوهر بگوید: حمل شما از من نیست میان شان لuan صورت نمی گیرد، و نزد یاران اگر قبل از شش ماه وضع حمل نمود پس او قاذف است ولuan کند.

(۹) و اگر گفت: زنا کردی و این حمل تو از زنا است، هردو لuan می کنند، و قاضی حمل را منتفی نمی سازد.

اگر شوهر بعد از ولادت یا هنگام پذيريش مبارکی و یا هنگام خريد وسائل ولادت طفل را نفي کند، نفي وی درست بوده و لuan صورت نمی گیرد، اما اگر نفي بعد از اين صورت گيرد

لعان نمی‌شود و نسب ثابت می‌گردد.

امام ابویوسف و امام محمد به این نظر هستند که: نفی در مدت نفاس درست است.

(۱۰) اگر خانم یک بار دو طفل را به دنیا آورد، و شوهر طفل اولی رانفی نموده و دومی را از خود دانست، نسب هر دو ثابت و بالای شوهر حد قذف جاری می‌شود، اگر به اولی اعتراف و دومی را منتفی کرد، نسب هر دو ثابت و لعان صورت می‌گیرد.

شرح

لunan چه وقت صورت می‌گیرد؟

لعان میان شوهر و خانم وقتی انجام می‌پذیرد که شوهر خانم خود را به زنا متهم نموده، یا نسب فرزند را هنگامی منتفی سازد که برای مدعای خویش شهود نداشته باشد.

تعريف: لunan در لغت بمعنی راندن و دور کردن است. و در اصطلاح فقهاء عبارت است از شهادتی که یکجا با دعای غصب و لعنت از طرف شوهر و خانم ادا می‌گردد.
کلمه لعنت را شوهر و کلمه غصب را خانم استعمال می‌کند.

اهل شهادت کی‌ها اند؟ اهل شهادت کسانی هستند که عاقل، بالغ، آزاد مسلمان بوده و حد قذف بالای شان جاری شده نباشد. اگر یکی از زوجین دیوانه، برد، صغیر یا به حد قذف به دره زده شده باشد، لunan بین شان جاری نمی‌شود، چرا که اهل شهادت نیستند.

چگونگی و مثال لunan

مدثر خانم خویش زبیده را به زنا متهم ساخت، لیکن برای ادعای خود کدام شاهدی ندارد، زبیده گفت: زنا کار نیستم و از قاضی طالب اجرای حد قذف بر شوهرش شود، قاضی نخست چهار بار به شوهر به الفاظی قسم میدهد که در متن واضح شد، و قتيکه مدثر حلف را تکرار کرد، سپس قاضی به زبیده پنج بار قسم‌های را میدهد که در متن تذکر یافت.

حکم لunan

وقتی که میان شوهر و خانم در پیشگاه قاضی به ترتیبی که در متن ذکر گردیده لunan صورت گرفت، قاضی میان شان جدایی می‌آورد، امام ابوحنیفه و امام محمد همین جدایی را طلاق باین تلقی می‌کنند، چرا که تفریق یاد شده از طرف قاضی به عمل آمده و تفریق قاضی طلاق

باين است؛ لیکن نزد امام ابویوسف این جدایی دائمی است چرا که رسول ﷺ فرموده است:
«الْتَّلَاعَنِ لَا يَجْتَمِعُانِ أَبَدًا»^(۱) لعن کتنده گان برای ابد یکجا نمی‌شوند.

انکار از لعن

اگر شوهر از لعن انکار ورزد، قاضی بر وی حد قذف را جاری میکند، چرا که وی خانم خویش را به ناحق متهم به زنا کرده است.

اگر خانم از لعن انکار ورزد، از طرف قاضی تا وقتی در حبس گذاشته می‌شود، تا به لعن حاضر و یا سخن شوهر خود را تصدیق کند.

اگر سخن شوهر را تصدیق کرد حد زنا بالایش جاری نمی‌شود، چرا که برای حد زنا چهار بار اقرار شرط است، و این یک اقرار است و به یک اقرار حد جاری شده نمی‌تواند؛ همچنان ترک لعن نه شهادت به زنا است و نه اقرار بناء حد را ایجاب نمی‌کند.

انکار از یکی از اطفال توأمین (دوگانه گی)

اگر از اطفال دوگانه گی، شوهر نسب طفل اول را نفی کند و به دومی اعتراف کند، نسب هر دو ثابت شده و بر شوهر حد جاری می‌شود و لعن صورت نمی‌گیرد، زیرا که هر دو طفل از یک آب پیدا شده، و او با اعتراف به نسب طفل دومی خود را کاذب ثابت کرد، چرا که یک حمل از دو نفر نمی‌باشد.

اما اگر طفل اولی را از خود دانست و دومی را منتفی کرد، نسب هر دو ثابت بوده و لعن صورت می‌گیرد، چرا که این هم مانند اولی یک حمل بوده و اعتراف به اولی دلیل ثبوت دومی است، لذا نفی درست نبوده و لعن را به خاطری انجام می‌دهد که خانم را به نفی طفل دومی متهم ساخته است.

لعن قایم مقام چه است؟

لعن درمورد شوهر قایم مقام حد قذف و در مورد زن قایم مقام حد زنا است.

۱- آخرجه ابوداد فی سننه باب اللعن ۳- ۲۴۲ صححه الالباني.

ارزیابی



- ۱- لعان را در لغت و اصطلاح تعریف نمایید؟
- ۲- لعان در کدام حالت و بین کدام اشخاص واقع می‌گردد؟
- ۳- حکم لعان چه است؟ و چه قسم صورت می‌گیرد؟
- ۴- در صورت انکار از لعان چه اثری مرتب می‌گردد؟
- ۵- در صورت انکار از یک طفل دوگانگی چه لازم می‌گردد؟

کارخانه گی



آیت کریمه که در باره لعان در قرآن کریم موجود است آن را با ترجمه در کتابچه‌های خویش بنویسید.

عدت (۱)

در صورت طلاق، خانم تا چه وقت انتظار می‌کشد، و ازدواج دوم نمی‌کند؟
اگر شوهر وفات گردد خانم تا چه وقت شوهر دیگری گرفته نمی‌تواند؟ پاسخ این پرسشها
موضوع این درس را تشکیل میدهد.

(۱) كتاب العدة:

إِذَا طَلَقَ الرَّجُلُ اُمْرَأَتَهُ طَلَاقًا بِإِثْنَيْنِ أَوْ رَجُلًا أَوْ ثَلَاثَةً أَوْ وَقَعَتْ الْفُرْقَةُ بَيْنَهُمَا بِغَيْرِ طَلَاقٍ ، وَهِيَ حُرْرَةٌ مِّنْ تَحْيِضٍ، فَعِدَّتُهَا ثَلَاثَةً أَقْرَاءٍ .
(۲) وَالْأَقْرَاءُ: الْحِيَضُ .

(۳) وَإِنْ كَانَتْ لَا تَحْيِضُ مِنْ صِغَرٍ أَوْ كِبَرٍ فَعِدَّتُهَا ثَلَاثَةً أَشْهُرٍ، وَإِنْ كَانَتْ حَامِلًا فَعِدَّتُهَا أَنْ تَضَعَ حَمْلَهَا .

(۴) وَإِنْ كَانَتْ أَمَةً، فَعِدَّتُهَا حَيْضَتَانِ وَإِنْ كَانَتْ لَا تَحْيِضُ، فَعِدَّتُهَا شَهْرٌ وَنَصْفٌ .

(۵) وَإِذَا مَاتَ الرَّجُلُ عَنْ اُمْرَأَتِهِ الْحُرْرَةِ فَعِدَّتُهَا أَرْبَعَةً أَشْهُرٍ وَعَشْرَةً . وَإِنْ كَانَتْ أَمَةً فَعِدَّتُهَا شَهْرَانِ وَخَمْسَةً أَيَّامًا وَإِنْ كَانَتْ حَامِلَةً، فَعِدَّتُهَا أَنْ تَضَعَ حَمْلَهَا .

(۶) وَإِذَا وَرِثَتِ الْمُطَلَّقَةُ فِي الْمُرْضِ، فَعِدَّتُهَا أَبْعَدُ الْأَجَلَيْنِ .

(۷) وَإِنْ أُعْتِقَتِ الْأَمَةُ فِي عِدَّتِهَا مِنْ طَلَاقٍ رَجُعِيٍّ، انتَقَلَتِ عِدَّتُهَا إِلَى عِدَّةِ الْحَرَائِيرِ، وَإِنْ أُعْتِقَتْ، وَهِيَ مَبْنُوتَةً أَوْ مُتَوَفِّيَّةً عَنْهَا زَوْجُهَا، لَمْ تَنْتَقِلْ عِدَّتُهَا إِلَى عِدَّةِ الْحَرَائِيرِ .

(۸) وَإِذَا كَانَتْ آيِسَةً، فَاعْتَدَّتْ بِالشُّهُورِ ثُمَّ رَأَتِ الدَّمَ اُنْتَقَضَ مَا مَضَى مِنْ عِدَّتِهَا وَكَانَ عَلَيْهَا أَنْ تَسْتَأْنِفَ الْعِدَّةَ بِالْحِيَضِ .

(۹) وَالْمُنْكُوحةُ بِنَكَاحًا فَاسِدًا وَالْمُوْطُوْعَةُ بِشَبَهَةٍ، عِدَّتُهَا الْحِيَضُ فِي الْفُرْقَةِ وَالْمُوْتِ .

- (١٠) وَإِذَا مَاتَ مَوْلَى أُمِّ الْوَلَدِ عَنْهَا أَوْ أَعْتَقَهَا، فَعَدَّتُهَا ثَلَاثُ حِيْضٍ.
- (١١) وَإِذَا مَاتَ الصَّغِيرُ عَنْ امْرَأَتِهِ وَبِهَا حَمْلٌ، فَعَدَّتُهَا أَنْ تَضَعَ حَمْلَهَا، وَإِنْ حَدَّتِ الْحَمْلُ بَعْدَ الْمَوْتِ، فَعَدَّتُهَا أَرْبَعَةً أَشْهُرًا وَعَشْرًا. وَلَا يَبْتُتْ نَسْبَهُ فِي الْوَجْهَيْنِ جَمِيعًا.
- (١٢) وَإِذَا طَلَقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ فِي حَالِ الْحِيْضِ، لَمْ تَعْتَدْ بِالْحِيْضَةِ الَّتِي وَقَعَ فِيهَا الطَّلاقُ
- (١٣) وَإِذَا وُطِئَتِ الْمُعْتَدَلةُ بِشُبْهَةِ فَعَلَيْهَا عِدَّةُ أُخْرَى وَتَسْتَدَّلُ الْعِدَّاتُ، فَيَكُونُ مَا تَرَاهُ مِنْ الْحِيْضِ مُحْتَسِبًا بِهِ مِنْهُمَا جَمِيعًا إِذَا انْقَضَتِ الْعِدَّةُ مِنَ الْأَوَّلِ وَلَمْ تُكْمِلْ الثَّانِيَةَ، فَإِنْ عَلَيْهَا تَمَامُ عِدَّةِ الثَّانِيِّ.
- (١٤) وَابْتِدَاءُ الْعِدَّةِ فِي الطَّلاقِ عَقِيبَ الطَّلاقِ وَفِي الْوَفَاءِ عَقِيبَ الْوَفَاءِ، فَإِنْ لَمْ تَعْلَمْ بِالْطَّلاقِ أَوْ الْوَفَاءِ حَتَّى مَضَتِ الْعِدَّةُ، فَقَدْ انْقَضَتِ عِدَّتُهَا.
- (١٥) وَالْعِدَّةُ فِي النِّكَاحِ الْفَاسِدِ، عَقِيبَ التَّفْرِيقِ بَيْنَهُمَا، أَوْ عِنْدَ عَزْمِ الْوَاطِئِ عَلَى تَرْكِ وَطْبِيهَا.

ترجمه كتاب عدت

- (١) هرگاه شوهر خانم خویش را به طلاق باین، رجعی یا طلاق ثالثه، طلاق نماید، یا میان شان بدون طلاق جدایی آید و زن آزاد بوده و حیض میدید، عدت وی سه اقراء (حیض) است.
- (٢) (اقراء) حیض‌ها (مریضی ماهانه) است.
- (٣) اگر زن به سبب خورد سالی یا بزرگی سن (گذشت عمر زیاد) حیض نمی‌دید، عدت وی سه ماه است، اگر خانم حامله بود، عدت او وضع حمل است.
- (٤) اگر (خانم) کنیز بود، عدت وی دو حیض و اگر حیض نمیدید عدتش یک و نیم ماه است.
- (٥) اگر شوهر از خانم اصیل فوت نمود عدت او چهار ماه و ده روز است، اگر کنیز بود

عدتیش دو ماه و پنج روز است، اگر حامله بود عدتش وضع حمل است.

(۶) زنی که در مرض (شوهر) طلاق گردیده و مستحق میراث باشد، عدت او از دو مدت چهار ماه و ده روز وضع حمل) طولانی تر آن است.

(۷) اگر کنیز در مدت عدت طلاق رجعی آزاد گردد، عدت او به عدت خانم‌های اصیل منتقل می‌گردد، و اگر بدون رجعی به طلاق مبتوته (قاطع) طلاق گردیده باشد، یا اینکه شوهرش فوت گردیده باشد، و آزاد گردد، عدتش به عدت خانم‌های اصیل منتقل نمی‌گردد.

(۸) اگر زن آیسه (زنیکه مرض ماهوار را نمی‌بیند) باشد عدت را به ماه حساب کند؛ اما اگر سپس حیض دید، مدت گذشته عدت از بین می‌رود، و مدت عدت را از سر (با شمار) حیض سپری می‌کند.

(۹) زنی که به نکاح فاسد یا به اشتباه وطی گردیده باشد، عدتش حیض است.

(۱۰) عدت ام ولده ای که بادارش فوت شده و یا آنرا آزاد کند، سه حیض است.

(۱۱) اگر شوهر صغیر فوت نمود و زنش حامله بود، عدت زن وضع حمل است، اگر حمل بعد از مرگ بوجود آمد، عدت او چهار ماه و ده روز است؛ لیکن در هر دو صورت نسب ثابت نمی‌گردد.

(۱۲) اگر شوهر خانم خود را در حالت حیض طلاق دهد حیض یاد شده در مدت عدت حساب نمی‌گردد.

(۱۳) اگر در عدت، با خانم اشتباهها جماع صورت گیرد، عدت دیگری لازم می‌گردد، و هر دو عدت با یک دیگر تداخل پیدا می‌کند، حیض‌های بعدی برای هردو عدت حساب می‌شود وقتیکه مدت عدت اولی سپری و مدت عدت دومی باقی بود، آنرا تکمیل کند.

(۱۴) آغاز عدت در طلاق بعد از طلاق و در وفات بعد از وفات است، اگر از طلاق یا وفات تا وقتی بی خبر بود که مدت عدت او منقضی شده باشد در این صورت عدت منقضی به حساب می‌رود.

(۱۵) عدت نکاح فاسد بعد از تفريط، یا اینکه وطی کننده قصد ترک وطی زن کند، آغاز می‌گردد.

شرح

تعريف: عدت در لغت بمعنى شمارش است، و در اصطلاح فقهها عبارت از انتظار شرعی و مشخصی است که خانم جهت پاکی رحم و سوگ واری از فوت شوهر یا جدایی میان آن دو در خانه شوهر سپری نموده و از عروسی دیگر اجتناب می‌کند.

حکمت عدت

حکمت عدت این است تا برای شوهر فرصت فکر کردن داده شود و برای خانم روشن شود که حامله است یا نه.

حکم عدت

سپری نمودن مدت معلوم (سه حیض، سه ماه) برای خانم بعد از طلاق، تفریق یا وفات شوهر، واجب است.

اقسام عدت

عدت به سه نوع است، عدت به حیض، عدت به ماهها و عدت به وضع حمل.

عدت به حیض

مدت عدت خانم‌هایی که از طرف شوهر طلاق شده، یا میان شان تفریق صورت گیرد و ایشان حیض میدیدند، سه (حیض) است. خداوند کریم می‌فرماید: ﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةُ قُرُوءٍ﴾.

«خانم‌های طلاق شده تا سه حیض انتظار می‌کشند (بدون نکاح دیگر انتظار می‌کشند)» یعنی با سپری شدن سه حیض میتوانند برای خود همسر اختیار کنند.

عدت به ماهها

عدت به ماهها برای دو نوع خانم‌ها است.

اول: خانم‌هایی که به سبب صغیر یا کبر سن حیض نمی‌بینند، مدت عدت ایشان سه ماه است خداوند کریم می‌فرماید: ﴿وَاللَّائِي يَئْسَنَ مِنَ الْحِيْضَرِ مِنْ نِسَاءِكُمْ إِنِ ارْتَبَّتْمُ فَعَدَّهُنَّ ثَلَاثَةً أَشْهُرٍ﴾ {الطلاق ۴} ترجمه: و آن عده از زنانی که از دیدن حیض نا امید شوند، اگر (شما) در (عدت ایشان) شک کردید، پس عدت ایشان سه ماه است.

دوم: خانم‌هایی که شوهران ایشان فوت گردیده و حمل نداشته باشند، خواه جماع با ایشان صورت گرفته باشد یا نه حیض می‌بینند یا نه، عدت ایشان چهار ماه و ده روز است الله ﷺ می‌فرماید: **﴿وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَلَوْنَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصُنَّ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا﴾** [البقره ۲۳۴] ترجمه: یعنی آنانیکه از شما فوت گردد و زنان را می‌گذارند، چهار ماه و ده روز انتظار می‌کشند.

باید گفت که ماه‌های عدت به ماه‌های قمری محاسبه می‌گردد.

عدت بر اساس وضع حمل

اگر خانم مطلقه حامله باشد مدت حمل او به وضع حمل منقضی می‌گردد، الله ﷺ می‌فرماید: **﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضْعُنَ حَمْلَهُنَّ﴾** [الطلاق: ۴] «عدت خانم‌های باردار این است که وضع حمل نمایند».

عدت زنی که شوهرش او را در مرض مرگ طلاق بددهد

اگر شوهر خانم را در مرض موت طلاق کرد و سپس فوت نمود، اگر طلاق رجعی بود، خانمش بعد از مرگ وی عدت را بر اساس ماه‌ها سپری می‌کند یعنی چهار ماه و ده روز؛ زیرا که در طلاق رجعی نکاح به طور کامل از بین نرفته است.

و اگر طلاق باین بود، و شوهر قبل از سپری شدن عدت فوت نمود و زن میراث برد، پس عدت او از عدت طلاق و وفات هر یکی که دراز تر باشد، محاسبه می‌گردد. بدین ترتیب اگر سه حیض قبل از چهار ماه و ده روز منقضی شد، پس چهار ماه و ده روز را تکمیل می‌کند اما اگر چهار ماه و ده روز گذشت و حیض نه دید زن تا دیدن سه حیض انتظار می‌کشد.

آغاز عدت

عدت از وقتی آغاز می‌گردد که طلاق، تفریق و یا مرگ شوهر به میان آید، برابر است زن از این رویداد اگاه باشد یا خیر، عدت زن ابتدای این حالات سه گانه محاسبه می‌گردد.

اگر شوهر خانم خود را در حیض طلاق دهد حیض یاد شده در عدت محاسبه نمی‌شود، و عدت وی از حیض بعدی محاسبه می‌گردد.

ارزیابی



- ۱- عدت چه را گویند؟
- ۲- عدت به چند قسم است؟ به تفصیل بیان دارید.
- ۳- حکم عدت چیست؟
- ۴- حکمت عدت را واضح سازید.
- ۵- عدت از کدام وقت آغاز می‌گردد؟
- ۶- قروء چه معنا دارد؟ بیان نمایید.
- ۷- عدت از چه وقت آغاز می‌گردد؟

احکام احداد و متباقی از احکام عدت

خانمیکه به طلاق بین طلاق و یا شوهرش فوت نماید، به سبب فقدان نعمت نکاح و شوهر از روی حکم شریعت باید مدتی ماتم را سپری کند که اینگونه اندوه را چگونه تبارز دهد؟^(۱) این مسأله همچو مسایل عدت را درین درس می‌خوانیم.

- (۱) وَعَلَى الْمُتْسُوتَةِ وَالْمُتَوَفِّيِ عَنْهَا زَوْجُهَا - إِذَا كَانَتْ بِالغَةَ عَاقِلَةً مُسْلِمَةً - الْإِحْدَادُ.
- (۲) وَالْإِحْدَادُ: أَنْ تَرُكَ الطِّيبُ وَالزَّيْنَةُ وَالْكُحْلُ وَالدُّهْنُ إِلَّا مِنْ عُذْرٍ وَلَا تَخْتَضُبُ بِالْحِنَّةِ وَلَا تَلْبَسُ ثَوْبًا مَصْبُوْغًا بِعُصْفُرٍ وَلَا بِرَغْفَرَانٍ.
- (۳) وَلَا إِحْدَادٌ عَلَى كَافِرَةٍ وَلَا صَغِيرَةٍ . وَعَلَى الْأُمَّةِ الْإِحْدَادُ.
- (۴) وَلَيْسَ فِي عِدَّةِ النِّكَاحِ الْفَاسِدِ وَلَا فِي عِدَّةِ أُمِّ الْوَلَدِ، إِحْدَادُ.
- (۵) وَلَا يَبْغِي أَنْ تُخْطَبَ الْمُعْتَدَةُ، وَلَا بَأْسَ بِالْتَّعْرِيضِ فِي الْخِطْبَةِ.
- (۶) وَلَا يَجُوزُ لِلْمُطَلَّقَةِ الرَّجُعِيَّةِ وَالْمُبْتُوَتَةِ الْخُرُوجُ مِنْ بَيْنِهَا لَيْلًا وَلَا نَهَارًا.
- (۷) وَالْمُتَوَفِّيِ عَنْهَا زَوْجُهَا، تَخْرُجُ نَهَارًا وَبَعْضَ اللَّيْلِ، وَلَا تَبِثُ فِي غَيْرِ مَنْزِلِهَا
- (۸) وَعَلَى الْمُعْتَدَةِ أَنْ تَعْتَدَ فِي الْمُنْزِلِ الَّذِي يُضَافُ إِلَيْهَا بِالسُّكْنَى حَالٌ وَقُوَّةُ الْفُرْقَةِ وَالْمُوْتِ، وَإِنْ كَانَ نَصِيبُهَا مِنْ دَارِ الْمَيِّتِ يَكْفِيهَا، فَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَخْرُجَ إِلَّا مِنْ عُذْرٍ وَإِنْ كَانَ نَصِيبُهَا مِنْ دَارِ الْمَيِّتِ لَا يَكْفِيهَا فَأَخْرَجَهَا الْوَرَثَةُ مِنْ نَصِيبِهِمْ انتَقَلَتْ.
- (۹) وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُسَافِرَ الزَّوْجُ بِالْمُطَلَّقَةِ الرَّجُعِيَّةِ.
- (۱۰) وَإِذَا طَلَقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ طَلَاقًا، بَائِنًا ثُمَّ تَزَوَّجَهَا فِي عِدَّتِهَا، ثُمَّ طَلَقَهَا قَبْلَ الدُّخُولِ، فَعَلَيْهِ مَهْرٌ كَامِلٌ، وَعَلَيْهَا عِدَّةٌ مُسْتَقْلَةٌ عِنْدَهُمَا. وَقَالَ مُحَمَّدٌ لَهَا نِصْفُ الْمَهْرِ وَعَلَيْهَا تَأْمُمُ الْعِدَّةِ الْأُولَى.

۱- معنای احداد در متن ذکر شده و تفصیل مزید آن در تشریع خواهد آمد.

- (١١) وَيُبَتِّ نَسْبُ وَلَدِ الْمُطْلَقَةِ الرَّجُعِيَّةِ، إِذَا جَاءَتْ بِهِ لِسْتَنِينَ أَوْ أَكْثَرَ مَا لَمْ تُقْرَ بِأَنْقَضَاهُ عِدَّتِهَا، فَإِذَا جَاءَتْ بِهِ لِأَقْلَ مِنْ سَتَنِينَ بَانَتْ مِنْهُ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِأَكْثَرَ مِنْ سَتَنِينَ بَتَ نَسْبَهُ وَكَانَتْ رِجْحَةً.
- (١٢) وَالْمُبْتُوَتَه يُبَتِّ نَسْبُ وَلَدِهَا إِذَا جَاءَتْ بِهِ لِأَقْلَ مِنْ سَتَنِينَ، وَإِذَا جَاءَتْ بِهِ لِتَمَامِ سَتَنِينَ مِنْ يَوْمِ الْفُرْقَهِ، لَمْ يُبَتِّ نَسْبَهُ إِلَّا أَنْ يَدِعِيهُ.
- (١٣) وَيُبَتِّ نَسْبُ الْمُتَوَفِّي عَنْهَا زَوْجُهَا مَا بَيْنَ الْوَفَهِ وَبَيْنَ سَتَنِينَ.
- (١٤) وَإِذَا اعْتَرَفَتِ الْمُعْتَدَه بِأَنْقَضَاهُ عِدَّتِهَا، ثُمَّ جَاءَتْ بِوَلَدٍ لِأَقْلَ مِنْ سِتَّهُ أَشْهُرٍ، بَتَ نَسْبَهُ وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِسْتَهُ أَشْهُرٍ لَمْ يُبَتِّ نَسْبَهُ.
- (١٥) وَإِذَا وَلَدَتِ الْمُعْتَدَه وَلَدًا، لَمْ يُبَتِّ نَسْبَهُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَه إِلَّا أَنْ يَشَهَدْ بِوَلَادَتِهَا رَجُلٌ أَوْ رَجُلٌ وَامْرَأَتَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ هُنَاكَ حَمْلٌ ظَاهِرٌ أَوْ اعْتِرَافٌ مِنْ قَبْلِ الزَّوْجِ، فَيُبَتِّ النَّسْبُ مِنْ غَيْرِ شَهَادَهِ، وَقَالَ أَبُو يُوسُفَ وَمُحَمَّدٌ: يُبَتِّ فِي الْجَمِيعِ بِشَهَادَهِ امْرَأَهُ وَاحِدَهِ.
- (١٦) وَإِذَا تَزَوَّجَ امْرَأَهُ، فَجَاءَتْ بِوَلَدٍ لِأَقْلَ مِنْ سِتَّهُ أَشْهُرٍ مِنْ يَوْمِ تَزَوَّجَهَا، لَمْ يُبَتِّ نَسْبَهُ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِسْتَهُ أَشْهُرٍ فَصَاعِدًا، بَتَ نَسْبَهُ إِذَا اعْتَرَفَ بِهِ، وَإِنْ جَحَدَ الْوِلَادَهَ بَتَ نَسْبَهُ بِشَهَادَهِ امْرَأَهُ وَاحِدَهِ تَشْهَدُ بِالْوِلَادَهِ.
- (١٧) وَأَكْثَرُ مُدَهِّ الْحَمْلِ سَتَنَانٍ، وَأَقْلُهُ سِتَّهُ أَشْهُرٍ.
- (١٨) وَإِذَا طَلَقَ الذُّمُّيُّ الذُّمُّيَّهَ، فَلَا عِدَّهُ عَلَيْهَا.
- (١٩) وَإِذَا تَزَوَّجَتِ الْحَامِلُ مِنْ الرِّنَانَ، جَازَ النِّكَاحُ، وَلَا يَطْؤُهَا حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا.

ترجمه

- (١) بالای خانم مسلمانی که به طلاق باین (باین صغیری یا کبری) طلاق گردیده و یا شوهرش فوت نموده اعداد لازمی است.
- (٢) اعداد عبارت از ترک عطر، آرایش، سرمه و چرب کردن است مگر اینکه عذر داشته باشد. (زن در حالت اعداد) از استعمال خینه خود داری نموده و لباس هایی که به عصر (یک قسم بوته ای است که رنگ سرخ از آن تهیه می گردد) و زعفران رنگ گردیده، اجتناب

می‌ورزد.

(۳) بالای زن کافر و خورد سن احداد نیست؛ لیکن بالای کنیز احداد لازمی است.

(۴) در عدت نکاح فاسد و ام وLD احداد نیست.

(۵) مناسب نیست که برای زن معتمده (خانمی که در عدت قرار داشته باشد) نکاح پیشنهاد گردد، لیکن اشاره به نکاح و خواستگاری باکی ندارد.

(۶) به خانمی مطلقه به طلاق رجعی یا غیر رجعی مناسب نیست که از طرف شب یا روز از خانه بیرون رود.

(۷) اما خانمی که شوهرش فوت کرده می‌تواند از طرف روز و برخی از اوقات شب بیرون رود، لیکن بیرون از خانه شب را سپری نکند.

(۸) برای زنی که عدت را سپری می‌کند لازم است در خانه یی سکونت کند که هنگام مرگ یا تفریق جهت سکونت وی تخصیص یافته بود، اگر حصه که از شوهر متوفی برایش رسیده برای سکونت وی کفایت می‌کرد، در این صورت بدون عذر بیرون رفتن از خانه روا نیست، و اگر کفایت نمی‌کرد و ورثه از حصه‌های خویش وی را خارج می‌ساخت در این صورت به جای دیگر منتقل شده می‌تواند.

(۹) برای شوهر روا نیست که خانم مطلقه به طلاق رجعی را با خود به سفر ببرد.

(۱۰) اگر شوهر خانم خویش را به طلاق بین طلاق نماید؛ و سپس در عدت همراهیش نکاح کند، و قبل از جماع دو باره او را طلاق نماید، بالای شوهر مهر کامل و بر خانم عدت خاص لازم می‌گردد، امام محمد می‌گوید: نصف مهر لازم می‌گردد، و عدت اولی را باید تکمیل کند.

(۱۱) نسب فرزند مطلقه به طلاق رجعی الی دو سال یا بیشتر از آن در صورتیکه اقرار تکمیل عدت را نکرده باشد، ثابت می‌گردد، اگر در مدت کم از دو سال فرزند آورده از وی جدا می‌شود، و اگر در مدت بیشتر از دو سال فرزند به دنیا آورده، نسب ثابت گردیده و رجعت پنداشته می‌شود.

(۱۲) نسب طفل مطلقه باینه در مدت کم از دو سال ثابت می‌گردد؛ اما اگر از روز جدایی الی تکمیل دو سال طفل پیدا شود، نسب ثابت نمی‌شود، مگر اینکه مرد دعوی کند.

(۱۳) نسب فرزند خانمی که شوهرش فوت گردیده از وفات الی دو سال ثابت می‌گردد.

(۱۴) اگر خانم معتمده به سپری شدن عدت اعتراف کند، و سپس در مدت کم از شش ماه

فرزند به دنیا آورد، نسب طفل ثابت می‌گردد، اما اگر موازی با تکمیل شدن شش ماه فرزند به دنیا آورد نسب طفل ثابت نمی‌گردد.

(۱۵) اگر زن معتقد طفل بدنیا آورد (و حمل او آشکار نباشد) شوهرش هم اعتراف نکرده باشد، نزد امام ابوحنیفه تا وقتی نسب طفل ثابت نمی‌گردد تا دو نفر مرد یا دو زن و یک مرد ادای شهادت نکرده باشند، اما اگر حمل آشکار بوده و یا شوهر معترض بود، در این صورت نسب طفل بدون شهادت ثابت می‌گردد.

امام محمد و امام ابویوسف میگویند: در تمام این صورت‌ها (نسب) به شهادت یک زن ثابت می‌گردد.

(۱۶) اگر (مرد) زنی را به نکاح گیرد، و تا کم از شش ماه طفل به دنیا آورد، نسب طفل ثابت نمی‌گردد، و اگر در شش ماه یا بیشتر از آن طفل به دنیا آورد نسب طفل در صورتی ثابت می‌گردد که شوهرش اعتراف کند، و اگر ولادت طفل را منکر شود نسب طفل به شهادت زنی ثابت می‌گردد که به ولادت شاهدی بدهند.

(۱۷) مدت بیشتر حمل دو سال و کم آن شش ماه است.

(۱۸) اگر ذمی زن ذمیه را طلاق کند، بالایش عدت نیست.

(۱۹) اگر زنی که توسط زنا حمل گرفته به نکاح گرفته شود، نکاح وی درست است، لیکن الى وضع حمل نباید همراهیش جماع شود.

شرح:

احداد: در مدت عدت طلاق باین و وفات، خانم به احداد مکلف است، احداد یک لفظ عربی است، که معنای منع را افاده میکند، یعنی خانم در مدت عدت به اعمالی دست نمیزند که مرد را به نکاح تشویق کند.

بر کدام خانم احداد نیست؟

بالای زن معتقد خورد سن، کافر، مطلقه رجعی، منکوحه به نکاح فاسد، احداد نیست.

در مدت عدت نباید نکاح پیشنهاد گردد

برای زنیکه در عدت باشد مطلقه یا متوفی عنها زوجها باشد پیشنهاد نکاح به الفاظ آشکار جواز ندارد؛ لیکن کنایتاً مجاز است؛ طور مثال: اگر بگویید: می‌خواهم زن بگیرم، من و تو را خدا یکجا

سازد و از قبیل این الفاظ.

زن در مدت عدت نباید از خانه خارج شود

زنیکه در مدت عدت است از خانه‌ی مسکونه خویش بدون ضرورت نباید بیرون برود؛ زیرا که الله ﷺ میفرماید: ﴿لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يُخْرُجُنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَ﴾ [الطلاق ۱] «ایشان را از خانه‌های مسکونی شان خارج نسازید و خود آنان نیز هم خارج نشوند، مگر اینکه مرتکب بی‌حیایی آشکار گرددن».

خانمیکه شوهرش فوت کرده باشد می‌تواند از طرف روز و بعضی اوقات شب برای کار ضروری از خانه بیرون رود؛ زیرا نفقه ندارد از این رو ضروری است که برای کار کردن بیرون رود. شوهر خانم مطلقه رجعی خویش را در سفر با خود برده نمی‌تواند؛ زیرا این هم بیرون نمودن زن از خانه است و در آیت ذکر شده از آن منع به عمل آمده است.

نکاح با زن مطلقه بطلاق باین در آیام عدت

اگر زن مطلقه به طلاق باین در جریان عدت به نکاح گرفته شود و قبل از جماع طلاق گردد، نزد امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ شوهرش باید جدیداً مهر کامل بپردازد و زن عدت جدیدی را سپری کند، زیرا که این زن در اختیار وی قرار دارد و احکام نکاح قبلی باقی است گویا که جماع صورت گرفته لذا مهر کامل لازم بوده و خانم عدت دیگری را سپری می‌کند.

امام محمد میگوید: بالای شوهر نصف مهر لازم می‌گردد و زن عدت اولی را پوره میکند، زیرا که این طلاق قبل از جماع است.

نسب طفلی که در جریان عدت بدنسیا می‌آید

مدت بیشتر اثبات نسب دو سال و کم آن شش ماه است، خانم مطلقه طفلی را که در مدت کم از دوسال به دنسیا بیاورد نسب طفل از شوهر ثابت می‌شود، مگر در صورتیکه برخلاف آن دلایل دیگری وجود داشته باشد که در متن به تفصیل ذکر گردیده، است.

نسب طفل معتمده چه وقت ثابت می‌گردد؟

اگر معتمده در وقت عدت طفلی را به دنسیا آورد، درصورتی که حمل آشکار یا شوهر به پدر بودن معرف باشد، فرزند وی پنداشته می‌شود، اما اگر اینطور نه بود و زن گفت: در مدت عدت طفل به دنسیا آمده، و شوهر از این منکر باشد، پس نسب طفل نزد امام ابو حنیفه رحمه اللہ علیہ به شهادت دو شاهد مرد یا یک مرد و دو زن ثابت می‌گردد، چرا که این امر شوهر را به نسب ملزم میگرداند که به حجت کامل نیاز دارد، و حجت کامل وجود شاهدین است؛ لیکن

صاحبین می‌گویند: به شهادت یک زن هم ثابت می‌گردد، چرا که فراش به قیام عدت قایم است، و همین فراش بالای شوهر الزام نسب می‌آورد، که شوهر از آن منکر است، دراینجا اختلاف فقط در مورد تولد طفل و تعیین آن است، که به شهادت یک زن نیز به اثبات رسیده می‌تواند.

ارزیابی

- ۱- احداد را تعریف نمایید؟
- ۲- بر کدام خانم احداد حتمی است؟
- ۳- نسب طفل از شوهر در کدام وقت ثابت می‌گردد؟
- ۴- در ایام عدت پیشنهاد نکاح به زن چه حکم دارد؟
- ۵- آیا در ایام عدت زن از خانه بیرون رفته می‌تواند؟
- ۶- اگر در ایام عدت زن طفل را به دنیا آرد نسب طفل از کی ثابت می‌گردد؟

کارخانه گی

همه طلاب از محیط خود عادات احداد را با درس مقایسه نمایند که به آن مطابق است یا خیر در صورت تفاوت آن را در کتابچه‌های خویش بنویسند.

نفقه (١)

(١) كتاب النفقات

- النفقة واجبة للزوجة على زوجها مسلمةً كانت أو كافرةً، إذا سلمت نفسها في منزله، فعلى نفقتها وكسوتها وسكنها، يعتبر ذلك بحالهما جميعاً، موسراً كان الزوج أو معيساً.
- (٢) فإن امتنعت من تسليم نفسها حتى يوقيها مهرها، فالنفقة وإن نشرت فلا نفقة لها حتى تعود إلى منزله.
- (٣) وإن كانت صغيرة لا يستمتع بها، فلا نفقة لها وإن سلمت إليه.
- (٤) وإن كان الزوج صغيراً لا يقدر على الوطء والمرأة كبيرة، فالنفقة من ماله.
- (٥) وإذا طلق الرجل امرأته، فالنفقة والسكنى في عدتها رجعياً كان الطلاق أو بائناً ولا نفقة للمتوفى عنها زوجها.
- (٦) وكل فرقه جاءت من قبل المرأة بمعصية، فلا نفقة لها.
- (٧) وإن طلقها ثم ارتدت سقطت نفقتها.
- (٨) وإن مكنت ابن زوجها من نفسها إن كان بعد الطلاق، فالنفقة وإن كان قبل الطلاق فلا نفقة لها.
- (٩) وإذا جسست المرأة في دين أو غصبها رجل كرهها، فذهب بها أو حجت مع غيره محرم فلا نفقة لها وإذا مرضت في بيت زوجها فالنفقة.
- (١٠) ويفرض على الزوج إذا كان موسراً نفقة خادمه، ولا يفرض لأكثر من خادم واحد، وعليه أن يسكنها في دارٍ مُفردة ليس فيها أحدٌ من أهليه إلا أن تختار ذلك، وإن كان له ولدٌ من غيرها فليس عليها أن تُسكنه معها.
- (١) للزوج أن يمنع والديها وولدها من غيره وأهلها من الدخول عليها، ولا يتعم من النظر إليها وكلامها في أي وقت شلعوا.

ترجمه کتاب نفقات

- (۱) نفقة خانم خواه کافر باشد یا مسلمان بالای شوهر وقتی لازم می‌گردد که زن نفس خویش را در خانه وی برایش تسلیم نماید، شوهر غنی یا فقیر باشد نفقة، خانه، لباس را باید برایش مهیا نماید، در مورد نفقة حالت اقتصادی هر دو طرف درنظر گرفته می‌شود.
- (۲) اگر زن نفس خویشرا به خاطر دریافت مهر تسلیم نمی‌کرد، باز هم حق نفقة خانم بالای شوهر است؛ اما اگر خانم سر پیچی میکرد تا وقتیکه به شوهر تن دهی نکند حق نفقة را ندارد.
- (۳) اگر خانم جهت صغر سن قابل استفاده جنسی نباشد ولو که خود را تسلیم نماید حق نفقة برایش ثابت نمی‌شود.
- (۴) اگر شوهر به سبب صغر سن توانایی جماع را نداشت در حالی که خانم بزرگ باشد، نفقة اش بر شوهر لازم می‌گردد.
- (۵) اگر شوهر زن خود را به طلاق رجعی یا باین طلاق کرد نفقة و مسکن مدت عدت وی لازم می‌گردد.
- برای خانمی که شوهرش فوت گردد در (مدت عدت هم) نفقة نیست.
- (۶) (همچنان) هر آن جدایی که به سبب گناه خانم به میان می‌آید، نفقة ندارد.
- (۷) اگر شوهر خانم خویش را طلاق نماید و سپس مرتد گردد حق نفقة اش ساقط می‌گردد.
- (۸) زنی که بعد از طلاق با پسر شوهر جماع کند نفقة دارد، اگر قبل از طلاق عمل یاد شده را انجام داد نفقة ندارد.
- (۹) اگر همسر به سبب قرض محبوس گردد، یا غصب و به زور برده شود، یا به حج بدون محروم سفر کند، نفقة اش پرداخته نمی‌شود، و اگر در خانه شوهر مريض گردد، نفقة دارد.
- (۱۰) بالای شوهر غنی نفقة خادم زن هم لازم است، و نفقة بیشتر از یک خادم لازم نمی‌گردد، بالای شوهر لازم است تا خانم را در خانه مستقلی که خویشاوندان دیگر شوهر در آن سکونت نداشته باشند، سکونت بدهد مگر در صورتی که خانم راضی باشد، اگر شوهر از زن دیگر پسر داشت بروی (زن) نیست با خود آن را ساکن کند.
- (۱۱) شوهر می‌تواند والدین همسر، پسریکه از شوهر دیگر است، و خویشاوندان محارم زن را از ورود به خانه، منع کند؛ اما ایشان را از دیدن و مکالمه با زن منع کرده نمی‌تواند یعنی هر گاه خواسته باشند زن را دیده و با او سخن زده میتوانند.

شرح تعريف نفقه

نفقه در لغت به معنی خارج ساختن و از بین رفتن را گویند و در اصطلاح فقهها تهیه خوراک، آب آشامیدنی، پوشاش و مسکن برای خانم و عیال نفقه گفته می‌شود.

أسباب وجوب نفقه: اسباب وجوب نفقه سه است، زوجیت، نسب و ملک.

۱- زوجیت: نفقه خانم بر شوهر در هر وقت لازم است، خواه شوهر غنی باشد یا فقیر، و به سبب غنی بودن خانم ساقط نیم گردد.

۲- نسب: حکم نفقه که به سبب نسب لازم می‌گردد، به سه قسم است.

۱- نفقه اولاد صغیر بالای پدر خواه غنی باشد یا فقیر، واجب می‌گردد.

ب- نفقه والدین بالای فرزند وقتی واجب می‌گردد که والدین نادر و فرزند غنی باشند خواه والدین مسلمان باشند یا غیر مسلمان.

ج- نفقه خویشاوندان فقیر و مسلمان بالای اقارب غنی لازم است.

۳- نفقه برد بالای بادار واجب است.

نفقه همسر بالای شوهر چه وقت لازم می‌گردد؟: نفقه خانم بالای شوهر وقتی لازم می‌گردد که خانم به خانه شوهر رفته و خود را به وی تسليم نماید، نفقه زنیکه به خانه شوهر نرفته و یا غیر از خانه شوهر در جای دیگر سکونت داشته باشد، بالای شوهر واجب نمی‌گردد اما اگر به سبب عدم پرداخت مهر، خود را از شوهر جدا کرده باشد، نفقه لازم است زیرا که شوهر ملامت است.

مقدار و چگونگی نفقه: مقدار و کیفیت نفقه با در نظر داشت حالت اقتصادی خانم و شوهر سنجیده می‌شود، درست نیست که خلاف معمول و خارج از قدرت اقتصادی مرد بالای وی نفقه گذاشته شود، این هم درست نیست که حیثیت و حالت خانم از نظر انداخته شده و مجبور گردد تا به خوراک، آب آشامیدنی و پوشاش ناچیز قناعت کند.

حالات سقوط نفقه

۱- در صورتی که زن ناشه باشد: یعنی بدون اجازه شوهر از خانه خارج شده باشد، نفقه اش ساقط می‌گردد، اما اگر خواسته وی این باشد تا در خانه مستقل و دور از اقارب مرد سکونت کند، در این صورت نفقه زن بر شوهر ثابت است.

۲- در صورتی که زن خورد سن بود و توان جماع را نداشته هر چند که عروسی گردیده

باشد، حق نفقة بر شوهر را ندارد.

اگر مشکل در شوهر بود: طور مثال: شوهر خورد سن باشد و قدرت جماع را نداشته باشد، یا اینکه زن طالب مهر معجل گردد و شوهر ابا ورزد در این صورت نفقة زن بالای شوهر لازم می‌گردد.

نفقة در حالت عدت: بدون خانم‌هایی که شوهران ایشان وفات یافته تمام زنان در ایام عدت مستحق نفقة هستند که از طرف شوهران پرداخته می‌شود؛ اما در تمام مواردی که تفرقه به سبب نافرمانی خانم به وجود آید مانند: ارتاداد زن و مسایل مشابه آن حق نفقة از بین میرود.

چگونگی مسکن و نفقة خانمان

راجع به چگونگی تهیه مسکن و نفقة که از طرف شوهران برای خانم‌های ایشان تهیه می‌گردد از همه اولتر به توانایی شوهران توجه صورت می‌گیرد و همچنان رسم و رواج مردم نیز قابل اعتبار است. خداوند کریم میفرماید: (وَأُمُّرٌ بِالْعُرْفِ) به رسم و رواج (که خلاف شریعت اسلامی نباشد) امر کن.

شوهران باید در نفقة از بخل کار گیرند، همچنان خانمها هم مطالبه بیشتر از دایره قدرت اقتصادی شوهر و رسم و رواج همان عصر را نه داشته باشند.

ارزیابی



- ۱- معنای لغوی و اصطلاحی نفقة را واضح سازید؟
- ۲- اسباب وجوب نفقة کدام است؟ طور مختصر بیان دارید.
- ۳- نفقة بالای شوهران چه وقت لازم گردیده و چه وقت ساقط می‌گردد؟
- ۴- در اندازه و چگونگی نفقة حالت اقتصادی کی مد نظر گرفته می‌شود؟

نفقه (٢)

- (١) وَمَنْ أَعْسَرَ بِنَفَقَةِ زَوْجِهِ، لَمْ يُفَرِّقْ بَيْنَهُمَا، وَيُقَالُ لَهُ اسْتَدِينِي عَلَيْهِ
وَإِذَا غَابَ الرَّجُلُ، وَلَهُ مَالٌ فِي يَدِ رَجُلٍ مُعْتَرِفٍ بِهِ وَبِالزَّوْجِيَّةِ، فَرَضَ الْقَاضِي فِي ذَلِكَ
الْمَالِ نَفَقَةَ زَوْجِهِ الْغَائِبِ وَأَوْلَادِ الصَّغَارِ وَالدِّيَةِ، وَيَأْخُذُ مِنْهَا كَفِيلًا، وَلَا يُقْضى بِنَفَقَةِ
فِي مَالِ الْغَائِبِ إِلَّا لِهُؤُلَاءِ.
- (٢) وَإِذَا قَضَى الْقَاضِي لَهَا بِنَفَقَةِ الْإِعْسَارِ، ثُمَّ أَيْسَرَ فَخَاصَّتْهُ إِلَى الْقَاضِي، تَمَّ لَهَا نَفَقَةُ
الْمُوسِرِ.
- (٣) وَإِذَا مَضَتْ مُدَّةٌ لَمْ يُنْفِقْ عَلَيْهَا الزَّوْجُ فِيهَا وَطَالَتْهُ بِذَلِكَ، فَلَا شَيْءٌ لَهَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ
الْقَاضِي فَرَضَ لَهَا النَّفَقَةَ أَوْ صَالَحَتِ الزَّوْجَ عَلَى مِقْدَارِهَا فَيَقْضِي لَهَا بِنَفَقَةِ مَا مَضَى،
وَإِذَا مَاتَ الزَّوْجُ بَعْدَمَا قَضَى عَلَيْهِ بِالنَّفَقَةِ وَمَضَتْ شُهُورٌ سَقَطَتِ النَّفَقَةُ.
- (٤) وَإِنْ أَسْلَفَهَا نَفَقَةً سَنَةً ثُمَّ مَاتَتْ قَبْلَ مُضِيِّهَا لَمْ يُسْتَرْجِعْ مِنْهَا بِشَيْءٍ، وَقَالَ مُحَمَّدٌ:
تُحْسَبُ لَهَا نَفَقَةُ مَا مَضَى وَمَا يَقِي لِلزَّوْجِ.
- (٥) وَنَفَقَةُ الْأَوْلَادِ الصَّغَارِ عَلَى الْأَبِ لَا يُشارِكُهُ فِيهَا أَحَدٌ كَمَا لَا يُشارِكُهُ فِي نَفَقَةِ زَوْجِهِ أَحَدٌ.
- (٦) وَإِنْ كَانَ الْوَلَدُ رَضِيعًا، فَلَيْسَ عَلَى أُمِّهِ أَنْ تُرْضِعَهُ، وَبَسْتَاجِرُ الْأَبُ مَنْ يُرْضِعُهُ
عِنْدَهَا، فَإِنْ اسْتَاجَرَهَا، وَهِيَ زَوْجُهُ أَوْ مُعْتَدَدُهُ، لِتُرْضِعَ وَلَدَهَا، لَمْ يُجُزْ، وَإِنْ انْقَضَتْ
عِدَّتُهَا فَاسْتَاجَرَهَا عَلَى إِرْضَاعِهِ جَازَ.
- (٧) وَإِنْ قَالَ الْأَبُ لَا أَسْتَاجِرُهَا، وَجَاهَ بِعِيرِهَا، فَرَضَيْتُ الْأُمُّ بِمِثْلِ أُجْرَةِ الْأَجْنِبَةِ، كَانَتِ
الْأُمُّ أَحَقُّ بِهِ وَإِنْ التَّمَسْتُ زِيَادَةً لَمْ يُجِرِ الزَّوْجُ عَلَيْهَا.
- (٨) وَتَجُبُ نَفَقَةُ الصَّغِيرِ عَلَى أُبِيهِ وَإِنْ خَالَفَهُ فِي دِينِهِ، كَمَا تَجُبُ نَفَقَةُ الزَّوْجِ عَلَى
الزَّوْجِ وَإِنْ خَالَفَهُ فِي دِينِهِ.

ترجمه

- (۱) شخصی که از نفقة خانم عاجز گردد، میان ایشان تفرقه آورده نمی‌شود، (از طرف قاضی) به خانم گفته می‌شود: به اعتبار رجوع بر شوهر قرض کن! اگر شوهر غایب بود و مال وی نزد شخص دیگری باشد و (شخص یاد شده) به مال و زوجیت معترف باشد، قاضی از مال شوهر غایب برای خانم، اطفال و والدین نفقة را تعیین نموده و از زن ضامن می‌گیرد، (اگر به سبب طلاق و نشوز مستحق نفقة نمی‌گردید، یا اینکه برایش قبلًا پرداخته بود، از وی مسترد می‌گردد) بدون اشخاص یاد شده برای مردم دیگر به پرداخت نفقة از مال غایب فیصله صادر نمی‌گردد.
- (۲) اگر قاضی برای خانم از جهت تنگدستی شوهر به نفقة کم حکم صادر نموده بود، سپس شوهر غنی گردید، و خانم دعوای (زيادت) کند (قاضی) آنرا تکمیل می‌سازد.
- (۳) اگر مدتی سپری شود که در آن مدت شوهر نفقة را نه پرداخته بود و سپس زن طالب نفقة (مدت گذشته) گردد، هیچ چیز برایش نیست، مگر این که قاضی نفقة را قبلًا تعیین کرده باشد، و یا با شوهر راجع به نفقة مصالحه کرده باشد، در این صورت قاضی به پرداخت نفقة گذشته حکم می‌کند، اگر شوهر بعد از حکم بر لزوم نفقة فوت نمود و بعد از گذشت چند ماه نفقة ساقط می‌گردد.
- (۴) اگر شوهر نفقة یک سال را پرداخت؛ سپس زن فوت گردد، هیچ چیزی را مطالبه کرده نمی‌تواند، امام محمد^{علیه السلام} می‌گوید: محاسبه صورت می‌گیرد، از مدت سپری شده پرداخته می‌شود و متنباقی از شوهر است.
- (۵) نفقة اولاد صغیر بدون شرکت شخص دیگر بالای پدر است مثلی که در نفقة خانم کسی دیگری شریک نمی‌باشد.
- (۶) اگر طفل شیر خوار باشد مادر مکلفیت ندارد که به وی شیر دهد، پدر برای شیردهی طفل خود کسی را به اجاره می‌گیرد، تا در پهلوی آن برای طفل شیر دهد، اگر مادر طفل برای شیر دهی در حالی به اجاره گرفته شود که خانم و یا معتمدہ وی باشد، جواز ندارد؛ اما در صورت منقضی شدن عدت به اجاره گرفتن مادر برای شیردهی جایز است.
- (۷) اگر پدر طفل بگوید: او را (مادر طفل) به اجاره نمی‌گیرم، و زن دیگری را بیاورد و سپس مادر خودش به اجرة زن اجنبی راضی شود، مادر طفل مستحق است. اگر (مادر) مطالبه اجوره بیشتر را مینمود، شوهر به پرداخت آن مجبور نمی‌شود.
- (۸) نفقة طفل بر پدر لازم است و لو که در دین با او مخالف باشد، همچنان نفقة زن بر شوهر لازم است هر چند که وی بر دین دیگر باشد.

شرح

نفقة خانم بر شوهر تنگدست: اگر شوهر به دلیل تنگ دستی از پرداخت نفقة خانم عاجز باشد، میان شان جدایی نمی‌آید؛ لیکن نفقة تا وقت غنی شدن بالای شوهر قرض میماند، بدین ترتیب که قاضی به زن اجازه دهد تا برای نفقة خویش قرض گیرد، فایده این امر این است که برای داین، مدیون خود معلوم شود که آن شوهر است؛ اما اگر زن خودش قرض گیرد، آنرا می‌پردازد. تفریق جهت از بین رفتن حق مرد صورت نمی‌گیرد، اما در قرض حق زن تاخیر میابد؛ لیکن از بین نمی‌رود، که نظر به تفریق ضرری کم دارد لذا این امر بهتر است.

نفقة زنیکه شوهرش غایب باشد: غایب شخصی است که احضار وی به محکمه ناممکن باشد، برابر است که دور باشد یا نزدیک.

اگر خانم شوهر غایب، طالب نفقة گردد قاضی می‌بیند اگر مال آشکار داشت و گرفتن نفقة از آن ممکن بود، به گرفتن نفقة حکم می‌کند، و از زن ضامن می‌گیرد.
اگر مال غایب نزد شخصی دیگری باشد که او به مال و زوجیت وی معترض باشد، قاضی باز هم برای خانم، اولاد، پدر مادر وی نفقة تعیین می‌کند.

در مال غایب حقدار نفقة کی ها اند؟ هر گاه قاضی در مال غایب حکم نفقة را صادر می‌کند، این حکم تنها برای خانم غایب، اولاد صغیر و والدین وی صورت نمی‌گیرد، محارم دیگر مانند: خواهران، کاکاهای، عمه‌ها و غیره در آن شامل نیستند، زیرا که نفقة گروه اولی بدون حکم قاضی هم بالای انسان لازم است. و نفقة محارم دیگر تنها به حکم قاضی لازم می‌گردد، و بر غایب صدور حکم جواز ندارد.

نفقة اخذ نشده به گذشتن وقت ساقط می‌گردد: اگر مدتی سپری گردد که شوهر نفقة خانم را نه پرداخته و بعد از آن خانم طالب آن گردد دیده می‌شود؛ اگر قاضی فیصله مقدار معین را کرده باشد یا اینکه شوهر با وی به اندازه معین تفاهمن کرده باشد در این صورت شوهر نفقة مدت گذشته را باید پردازد.

اگر آنچه گفته شد صورت نگرفته باشد، هیچ چیزی لازم نیست، زیرا که در نفقة نزد شیخین صله رحمی و نیکی است نه عوض احتباس که وجوب آن تنها به فیصله قاضی یا به صلح شوهر قوی می‌گردد و به ذمه مرد تعلق نمی‌گیرد.
اگر در این مورد فیصله قاضی یا صلح وجود نداشته باشد، حق مطالبه نفقة ایام گذشته را ندارد.

تقدیم نفقة: شوهر می‌تواند نفقة خانم خویش را به طور پیشکی پردازد، اگر حالاتی رخ

دهد که نفقه در آن ساقط میگردد طور مثال: نافرمانی خانم یا فوت یکی از زوجین، نزد شیخین، شوهر و اقارب وی هیچ چیزی را مسترد کرده نمیتواند چرا که نفقه صله رحمی و بهه است، و شخصی که به خانم یا خویشاوندان خویش چیزی را به کرد، دو باره مسترد کرده نمیتواند؛ لیکن امام محمد جعفر علیه السلام میگوید: محاسبه صورت میگیرد مدتها که هماری شوهر بود محاسبه شده و متباقی به شوهر اعاده میگردد؛ چرا که نفقه در مدت معینه عوض احتباس است، به هر قدری که احتباس از بین رود به همان قدر عوض هم از بین میرود، شوهر حق دارد که نفقه روزهای متباقی را مسترد نماید.

نفقه اولاد: نفقه اولاد صغیر که فقیر باشد، بالای پدر است همچنان نفقه دختران بزرگ چرا که ایشان به کار ملزم نیستند. اما اگر غنی بودند نفقه ایشان بر مال خودشان لازم میگردد، بالای پدر لازم است که برای اولاد خویش مسکن مناسب، خوراک مناسب، نوشیدنی مناسب زمینه و اسباب تعلیم و تربیه را طبق توان فراهم سازد، اگر پدر این کار را نکرد مسئولیت خویش را ادا نکرده، گنهگار پنداشته میشود.

نفقه اولاد صغیر هرچند که در دین با پدر مخالف باشد بالای پدر است مثل نفقه زنی که با شوهر در دین مخالف باشد بالای شوهر است.

شیر دادن فرزند بالای زن واجب نیست: قاعده طوری است که نفقه طفل بالای پدر است اگر مادر شیر دهنده به رضای خود به طفل شیر دهد بسیار خوب و مأجور است اما در صورت انکار، مادر تا وقت دریافت مرضعه یا شیر دیگر، به شیر دادن مجبور گردانیده میشود تا حیات طفل در معرض خطر قرار نگیرد. اگر مادر در مدت نکاح یا عدت طالب اجوره گردد، قابل سمع نیست، اما در صورتی که خانم از نکاح پدر طفل خارج گردیده باشد مطالبه اجوره را کرده میتواند که دیگران میگیرند.

ارزیابی



۱- در صورت تنگdestی شوهر حکم نفقه چیست؟

۲- نفقه خانمی که شوهرش غایب باشد چطور تعیین میگردد؟

۳- نفقه اخذ نشده چه وقت ساقط میگردد؟

۴- راجع به نفقه پیشکی معلومات خود را تحریر کنید.

۵- نفقه اولاد بر کی لازم است؟ واضح سازید.

۶- انکار مادر از شیر دادن به طفل چه حکم دارد؟

حضانت

حضرانت بخشی اساسی نظام اجتماعی را تشکیل میدهد، در نظام خانوادگی موضوع حضانت هنگامی مورد بحث قرار می‌گیرد که رابطه زوجیت به اساس بعضی عواملی که رخ میدهد از بین رود، در این وقت هر طرف سعی می‌ورزد تا اطفال را از خود سازد، اینکه طفل در این مرحله حق کی است؟ راجع به موضوع درین درس تحقیق و یک دسته احکام مربوط به آن را ذکر خواهیم نمود.

(۱) وَإِذَا وَقَعْتُ الْفُرْقَةُ بَيْنَ الرَّزْوَجَيْنِ، وَبَيْنَهُمَا وَلَدٌ صَغِيرٌ، فَالْأُمُّ أَحَقُّ بِهِ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ أُمُّ فَأُمُّ الْأَمِّ أَوْلَى مِنْ أُمُّ الْأَبِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَأُمُّ الْأَبِ أَوْلَى مِنْ الْأَخْوَاتِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ جَدَّةٌ فَالْأَخْوَاتُ أَوْلَى مِنْ الْعَمَّاتِ وَالْخَالَاتِ، وَتُقْدَمُ الْأُخْتُ مِنْ الْأَبِ وَالْأُمِّ ثُمَّ الْأُخْتُ مِنْ الْأُمِّ ثُمَّ الْأُخْتُ مِنْ الْأَبِ ثُمَّ الْخَالَاتُ أَوْلَى مِنْ الْعَمَّاتِ وَيَنْزَلُنَّ كَمَا تَنْزِلُ الْأَخْوَاتُ، وَكُلُّ مَنْ تَرَوَجَتْ مِنْ هَؤُلَاءِ سَقَطَ حَقُّهَا إِلَّا الجَدَّةُ إِذَا كَانَ زَوْجَهَا الجَدُّ.

(۲) فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِلصَّبِيِّ امْرَأَةٌ مِنْ أَهْلِهِ وَاخْتَصَمَ فِيهِ الرِّجَالُ، فَأَوْلَاهُمْ بِهِ أَقْرَبُهُمْ تَعْصِيَّاً،

(۳) وَالْأُمُّ وَالْجَدَّةُ أَحَقُّ بِالْغُلَامِ حَتَّى يَأْكُلَ وَحْدَهُ وَيَشْرَبَ وَحْدَهُ وَيَلْبَسَ وَحْدَهُ وَيَسْتَجِي وَحْدَهُ وَبِالْحَارِيَةِ حَتَّى تَحِيسَ، وَمَنْ سَوَى الْأُمُّ وَالْجَدَّةُ أَحَقُّ بِالْجَلَريَةِ حَتَّى تَبْلُغَ حَدًا تُشْتَهِي

(۴) وَالذِّمِّيَّةُ أَحَقُّ بِوَلَدِهَا مِنْ زَوْجَهَا الْمُسْلِمِ مَا لَمْ يَعْقِلْ الْأَدِيَانَ، أَوْ يُخَافَ عَلَيْهِ أَنْ يَأْلَفَ الْكُفَّارَ.

(۵) وَإِذَا أَرَادَتِ الْمُطَلَّقَةُ أَنْ تَخْرُجَ بِوَلَدِهَا مِنْ الْمِصْرِ فَلَيْسَ لَهَا ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تُخْرِجَهُ إِلَى وَطَنِهَا وَقَدْ كَانَ الزَّوْجُ تَزَوَّجَهَا فِيهِ.

(٦) وَعَلَى الرَّجُلِ أَنْ يُنْفِقَ عَلَى أَبْوَيْهِ وَأَجْدَادِهِ وَجَدَاتِهِ، إِذَا كَانُوا فُقَرَاءَ، وَإِنْ خَالَفُوهُ

فِي دِينِهِ

(٧) وَلَا تَحِبُّ نَفَقَةً مَعَ اخْتِلَافِ الدِّينِ، إِلَّا لِلرَّوْجَةِ وَالْأَبْوَيْنِ وَالْأَجْدَادِ وَالْجَدَاتِ
وَالْوَلَدِ وَوَلَدِ الْوَلَدِ وَلَا يُشَارِكُ الْوَلَدُ فِي نَفَقَةِ أَبْوَيْهِ أَحَدٌ

(٨) وَالنَّفَقَةُ لِكُلِّ ذِي رَحْمٍ حَرَمَ إِذَا كَانَ صَغِيرًا فَقِيرًا أَوْ كَانَتِ امْرَأَةً بِالْغَةِ فَقِيرَةً أَوْ كَانَ
ذَكْرًا زَمِنًا أَوْ أَعْمَى فَقِيرًا أَوْ مَجْنُونًا فَقِيرًا، فَيَجِبُ ذَلِكَ عَلَى قَدْرِ الْمِيرَاثِ

(٩) وَتَجِبُ نَفَقَةُ الِابْنِ الْزَّمِنِ وَالِابْنَةِ الْبَالِغَةِ عَلَى الْأَبْوَيْنِ اثْلَاثًا: عَلَى الْأَبِ الثُّلُثَانِ
وَعَلَى الْأُمِّ الثُّلُثُ، وَلَا تَحِبُّ نَفَقَتِهِمْ مَعَ اخْتِلَافِ الدِّينِ وَلَا تَحِبُّ عَلَى فَقِيرٍ.

(١٠) وَإِذَا كَانَ لِلِابْنِ الْغَائِبِ مَالٌ قُضِيَ فِيهِ بِنَفَقَةِ أَبْوَيْهِ، فَإِنْ بَاعَ أَبْوَاهُ مَتَاعَهُ فِي نَفَقَتِهِمَا
جَازَ عِنْدَ أَبِي حَيْفَةَ وَإِنْ بَاعَ الْعَقَارَ لَمْ يَجُرْ.

(١١) وَإِذَا كَانَ لِلِابْنِ الْغَائِبِ مَالٌ فِي يَدِ أَبْوَيْهِ فَأَنْفَقَا مِنْهُ لَمْ يَضْمَنَا فَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ فِي
يَدِ أَجْنَى وَأَنْفَقَ عَلَيْهِمَا مِنْهُ بِغَيْرِ أَمْرِ الْقَاضِيِّ ضَمِنَ.

(١٢) وَإِذَا قَضَى الْقَاضِي لِلْوَلَدِ وَالْوَالِدِينِ وَذَوِي الْأَرْحَامِ بِالنَّفَقَةِ، فَمَضَتْ مُدَّةً، سَقَطَتْ
إِلَّا أَنْ يَأْذَنَ الْقَاضِي فِي الإِسْتِدَانَةِ عَلَيْهِ

ترجمه

(١) وقتیکه میان شوهر و خانم جدایی واقع شود و ایشان طفل صغير داشته باشدند، مادرش به نگهداری طفل مستحق پنداشته می شود، اگر مادر وجود نداشت مادر مادر (مادر کلان مادری) احق است، اگر مادر کلان مادری وجود نداشت مادر پدر (از خواهران مادر) به نگهداری طفل حق دارد، اگر مادر کلان نباشد (از عمهها و خالهها) خواهران مادر بهتر است، خواهران پدری و مادری سپس خواهران مادری و بعدا خواهران پدری حق دارتر هستند، نسبت به عمه خاله بهتر است، (این سلسله) بدین ترتیب پایین می آید مثلی که سلسله خواهران پایین می آید، بدون از مادر کلانی که شوهرش پدر کلان طفل باشد. (از زنهای یاد شده) هر یکی ایشان که نکاح کند، حق حضانت ایشان ساقط می گردد.

(۲) اگر در خانواده طفل هیچ زن نباشد و مردان در موضوع حضانت با هم نزاع می کردند، مردی مستحق است که با طفل در عصوبت با وی نزدیک باشد.

(۳) مادر و مادر کلان، پسر را تا وقتی با خود نگهداری می کنند تا قادر به خوردن، نوشیدن، و لباس پوشیدن شده و استنجا کنند، دختران تا وقتی نزد ایشان می باشند که حیض بیینند، بدون مادر و مادر کلان کسانی که مستحق دختران هستند ایشان را تا وقتی با خود نگهداری کنند که به مرحله شهوت برسند.

(۴) ذمیه تا وقتی مستحق حضانت آن طفلی است که از شوهر مسلمان به دنیا آورده که دین را شناخته نتواند و خطر کفر او نباشد.

(۵) خانم مطلقه حق ندارد تا طفل را از شهر خارج سازد، مگر طفل را به وطنی برده می تواند که شوهرش وی را از آن جا به نکاح گرفته باشد.

(۶) بر مردان لازم است نفقة والدين فقیر، پدر کلان و مادر کلان خود را پردازنند هر چند که در دین با ایشان مخالف باشند.

(۷) به اختلاف دین نفقة خانم، والدين، پدر کلان، مادر کلان، اولاد و نواسه ساقط نمی گردد، با اولاد در نفقة والدين هیچ کسی شریک شده نمی تواند.

(۸) نفقة برای هر قریب محروم صغیر فقیر، زن بالغ فقیر، مرد مريض به مرض دائمی، کورفقیر و برای دیوانه فقیر است، این نفقة به اندازه سهم میراث لازم می گردد.

(۹) دو ثلث نفقة دختر بالغ و پسرمريض دائم، بر پدر و یک ثلث آن بر مادر لازم می گردد، در صورت اختلاف دین یا فقر والدين، نفقة ایشان لازم نمی گردد.

(۱۰) اگر پسر غایب صاحب مال باشد، قاضی حکم پرداخت نفقة والدين را صادر میکند، اگر مادر و پدر وسایل پسر غایب را جهت نفقة بفروش رسانند، نزد امام ابوحنیفه رحمه الله جواز دارد، اما فروش عقار برای ایشان جواز ندارد.

(۱۱) اگر مال پسر غایب در دسترس والدين قرار داشته باشد و ایشان آنرا در نفقة مصرف نمایند؛ توان ندارد؛ اما اگر در دست شخصی اجنبي باشد و آنرا بالای والدين بدون اذن قاضی به مصرف رسانند، خامن مال است.

(۱۲) اگر قاضی فیصله نفقة پسر، والدين و یا محارم قریب دیگر را صادر نماید و مدتی بر آن سپری شود، نفقة ساقط می گردد، اما اگر قاضی اجازه قرض گرفتن را کرده باشد، ساقط نمی گردد.

شرح

موضوع اساسی حضانت با نفقه ارتباط محکم دارد که در درس‌های قبلی راجع به آن بحث به عمل آمد، زیرا که حضانت بدون خوراک، مسکن و لباس هیچ معنی ندارد.

تعریف حضانت

حضانت در لغت در آغوش گرفتن را گویند و در اصطلاح فقهها پرورش طفلی را گویند که در مدت معینه از طرف شخصی که شرعاً حق پرورش را داشته باشد، مانند: مادر و مادر کلان انجام می‌شود.

سلسله مستحقین حضانت

پرورش طفل به اساس شفقت و استحقاق آن است، شخصی که صاحب شفقت بیشتر و توانمندی پرورش را داشته باشد حق اولویت دارد، در صورتی که شوهر و خانم از هم جدا شوند اشخاص آتی حق پرورش طفل را دارند.

۱- مادر در حضانت از پدر مستحق تر است؛ زیرا یک زن از طرف شوهرش طلاق گردیده بود و مرد طفل وی را از او هم گرفته بود، زن نزد رسول الله ﷺ آمد و شکایت کرد و رسول اکرم ﷺ در پاسخ فرمود: (أنت أحق به ماله تنكح^(۱)) تا وقتیکه شوهر نگرفته (برای پرورش طفل) مستحق تر هستی.

۲- اگر طفل مادر نداشت مادر مادر او به نگهداری طفل مستحق تر است، سپس خواهران، و بعداً خاله‌ها و بعداً عمه‌ها به ترتیب مستحق پرورش آن اند.

۳- در صورت عدم موجودیت اشخاص یاد شده، اقارب مردانه آن به اساس قربات به ترتیب مسئولیت حضانت طفل را به عهده می‌گیرند.

سقوط حضانت

اگر هر یکی از زن‌های متذکره عروسی کرد، حق حضانت وی ساقط می‌گردد، مگر مادر کلان که شوهرش پدر کلان طفل باشد، حق پرورش و حضانت وی بر جای است.

مدت حضانت

۱- طفل اگر پسر باشد مادر و یا مادر کلان تا وقتی وی را با خود نگهداری می‌کند که قدرت خوردن، نوشیدن، پوشیدن و استنجاء را حاصل نماید.

۱- این حدیث را احکم در مستدرک روایت کرده است - ۲۲۵ کتاب الطلاق

۲- طفل اگر دختر باشد مادر و یا مادر کلان تا وقتی وی را از او نگهداری میکند که حیض ببیند (بالغ گردد).

۳- بدون مادر و مادر کلان اقارب دیگر دختر را تا وقتی نگهداری میکنند که به مرحله شهوت نرسیده باشد.

نفقة مادر، پدر، مادر کلان

در مورد نفقة مادر، پدر، مادر کلان فقر قابل اعتبار است اما مريضى مزمن شرط نمیباشد، اگر مادر، مادر کلان و اجداد کسی فقیر باشند نفقة ايشان برفزند لازم است هرچند که در دین باهم اختلاف داشته باشند.

پدر میتواند مال فرزند غایب را برای نفقة خویش به فروش رساند، اما اگر در دست غیر باشد بدون اجازه قاضی نمیتواند به فروش رساند.

بر مرد نفقة کدام اقارب لازم می گردد؟

علاوه بر اشخاص ذکر شده نفقة اقارب فقیر محروم بر غنى^(۱) لازم است، که تفصیل آن قرار ذیل است:

- ۱- صغیر فقیر.
- ۲- زن فقیر بالغ.
- ۳- مردی که به مريضى دائمی مبتلا باشد.
- ۴- فقیر نایينا.

تقسیم نفقة بر اقارب

نفقة محتاجین، مريضان مزمن و اقارب صغیر به اندازه سهم میراث لازم می گردد، و آن طوریکه اقارب غنى در صورت مرگ قریب که چه قدر سهم میراث میبرد به همان اندازه مصارف نفقة وی را متحمل می شود.

دو حصه نفقة پسر مريض که به مرض مزمن مبتلا باشد و دختر بالغ بر پدر غنى و يك حصه آن بر مادر غنى است اما درصورت فقر هر دو یا يكی ايشان نفقة لازم نمی گردد.

۲- به نظر امام ابو یوسف رحمه الله غنى شخصی است که مالک نصاب باشد (۵۹۵ گرام نقره و یا مالک قیمت آن باشد)، لیکن امام محمد رحمه الله میگوید: این غنا با غنای زکات فرق دارد اگر شخصی نفقة دوماه اهل و عیال خود را داشته باشد بالای وی علاوه بر خانم و اولاد آنان نفقة اقارب دیگر هم لازم می گردد.

ادزیابی



- ۱- حضانت را در لغت و اصطلاح تعریف نمایید؟
- ۲- سلسلهٔ مستحقین حضانت طفل را مختصرابیان کنید.
- ۳- بر مرد نفقه کدام اقارب لازم است؟
- ۴- در نفقه اقارب کدام چیزها قابل اعتبار است؟
- ۵- مدت حضانت و حالات سقوط آنرا واضح سازید.
- ۶- در بارهٔ تقسیم نفقه چند مثال ذکر نمایید.